83
N-

DATE LABEL

Call No..........

Account No..........

Date........... ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

138/4/7/70

C 164

TEXT BOOK

DATE LABEL

10 NOV 1970			
18 NOV 1970			
10 DEC 1970			
15 MAR 1972			
26.4.72			

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

DATE LABEL

10 NOV 1970

18 NOV 1970

10 DEC 1970

15 MAR 1972

26.9.72

Call No.

Acc. No.

Date

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

L 1012

S.NO: 1014/P.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Call No.......... Date....................

Account No..........

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

N.

[illegible]

DATE LABEL

10 NOV 1970			
18 NOV 1970			
10 DEC 1970			
15 MAR 1972			

Call No. Date

Acc. No.

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

دیوان

استاد منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله بمبیت نسخهٔ خطّی و چاپی

بکوشش

محمّد - دبیرسیاقی

چاپ دوّم

جمیع حقوق طبع محفوظ و مخصوص مصحح است

از انتشارات کتابفروشی زوّار

تهران - تیرماه ۱۳۳۸ خورشیدی

چاپ سپهر

J & K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No. 70896
Date 11.9.69

St/83

891.51

فهرست مندرجات

دیباچهٔ چاپ دوم کتاب هشت
دیباچهٔ چاپ نخستین کتاب ده
مشخصات نسخه‌ها. پانزده
ترجمهٔ احوال منوچهری. بیست‌ویك

فهرست قصاید

۱ـ نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا ۱
۲ـ همی‌ریزد میان باغ لؤلؤها بزنبرها ۲
۳ـ چواز زلف شب بازشد تابها ٤
٤ـ غرابا مزن بیشتر زین نعیقا ٥
٥ـ درخمارمی دوشینم‌ای نیك حبیب ٦
٦ـ آمدشب‌وازخواب مرا رنج وعذابست ٦
۷ـ المنة‌لله که‌این ماه‌خزانست ۷
۸ـ صنما بیتو دلم‌هیچ‌شکیبا نشود ۱۱
۹ـ دلم ای‌دوست‌تودانی که‌هوای توکند ۱٤
۱۰ـ وقت بهارست ووقت ورد مورد ۱٦
۱۱ـ روزی‌بس خرم‌ست‌می گیر ازبامداد ۱۹
۱۲ـ ساقی بیاکه امشب ساقی بکار باشد ۲۱
۱۳ـ بادنوروزی همی در بوستان ساحر شود ۲۳
۱٤ـ ابرآزاری چمنها راپراز حوراکند ۲٤
۱٥ـ نورزز روزخرمی بیعدد بود ۲٦
۱٦ـ ابرآزاری برآمد ازکنارکوهسار ۲۷
۱۷ـ برلشکر زمستان نوروز نامدار ۳۰
۱۸ـ نوروزفرخ آمد ونغز آمدوهژیر ۳٤
۱۹ـ هنگام بهارست و جهان چون بت‌فرخار ۳٦
۲۰ـ بدهقان کدیور گفت انگور ۳۹
۲۱ـ نوبهار آمد وآوردگل‌تازه فراز ٤۰

۲۲ـ عاشقا رو دیده ازسنگ و دل از فولاد ساز ۴۲
۲۳ـ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ۴۳
۲۴ـ بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس ۴۵
۲۵ـ سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش ۴۶
۲۶ـ ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ۴۸
۲۷ـ بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ چنگ ۵۰
۲۸ـ الا یا خیمگی خیمه فرو هل ۵۳
۲۹ ـ آمده نوروز ماه باگل سوری بهم ۵۹
۳۰ـ شبی گیسو فروهشته بدامن ۶۲
۳۱ـ بر آمد زکوه ابر مازندران ۶۶
۳۲ـ ای باده فدای تو همه جان و تن من ۶۹
۳۳ـ ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن ۷۰
۳۴ ـ حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین ۷۹
۳۵ ـ فغان ازین غراب بین و وای او ۸۲
۳۶ـ رسم بهمن گیرو از نو تازه کن بهمنجنه ۸۶
۳۷ـ ماه رمضان رفت و مرا زفتن او به ۸۸
۳۸ ـ برخیز هان ای جاریه، می در فکن درباطیه ۹۰
۳۹ ـ ای ترك من امروز نگویی بکجایی ۹۵
۴۰ـ ای لعبت حصاری شغلی اگر نداری ۹۸
۴۱ ـ خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری ۱۰۲
۴۲ ـ نوروز در آمد ای منوچهری ۱۰۸
۴۳ـ اندر آمد نوبهاری چون مهی ۱۱۱
۴۴ـ نوروز برنگاشت بصحرا بمشك و می ۱۱۲
۴۵ـ نوروز روزگار مجدد کند همی ۱۱۴
۴۶ـ جهاناچه بدمهر و بدخو جهانی ۱۱۶
۴۷ ـ صنما گرد سرم چند همی گردانی ۱۲۱
۴۸ ـ بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای ۱۲۲
۴۹ـ یکی سخنت بگویم گراز رهی شنوی ۱۲۶

۵۰ ـ رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی ۱۲۷
۵۱ ـ نوروز روزگار نشاطست و ایمنی ۱۲۸
۵۲ ـ بزن ای ترک آهو چشم آهو از سر تیری ۱۳۰
۵۳ ـ آفرین زان مرکب شبدیز نعل رخش روی ۱۳۶
۵۴ ـ بساز چنگ و بیاور دو بیتی ورجزی ۱۳۷
۵۶ ـ گاه توبه کردن آمد از مدایح وزهجی ۱۳۹
۵۶ ـ بنام خداوند یزدان اعلی ۱۴۱
۵۷ ـ چنین خواندم امروز در دفتری ۱۴۳

فهرست مسمط ها

۵۸ ـ خیزید و خز آرید که هنگام خزانست ۱۴۷
۵۹ ـ آب انگور بیارید که آبان ماهست ۱۵۶
۶۰ ـ باز دگرباره مهرماه در آمد ۱۶۴
۶۱ ـ آمده نوروز هم از بامداد ۱۶۹
۶۲ ـ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ۱۷۴
۶۳ ـ آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان ۱۷۷
۶۴ ـ سبحان الله جهان نبینی چون شد ۱۸۲
۶۵ ـ بوستانبانا حال و خبر بستان چیست ۱۸۶
۶۶ ـ بوستانبانا امروز ببستان بده ای ۱۹۳
۶۷ ـ شاد باشید که جشن مهرگان آمد ۱۹۷
۶۸ ـ آمد بهار خرم و آورد خرمی ۲۰۶

فهرست قطعات و قصاید ناتمام

۶۹ ـ ای باعدوی ما گذرنده زکوی ما ۲۱۳
۷۰ ـ دوستان وقت عصیر ست و کباب ۲۱۳
۷۱ ـ می بر کف من نه که طرب را سبب اینست ۲۱۴
۷۲ ـ سپیده دم که وقت کار عامست ۲۱۵
۷۳ ـ این قصر خجسته که بنا کرده ای امسال ۲۱۶

۷۴ ـ چرخست ولیکن نه دروطالع نحس است. ۱۲۶
۷۵ ـ الاوقت صبوحست، نه گرمست و نه سرداست. ۲۱۷
۷۶ آمدای سیداحرارشب جشن سده ۲۱۸
۷۷ ـ جز بچشم عظمت هر که بدو درنگرد ۲۱۹
۸۷ ـ بفال نیك و بروزمبارك شنبد ۲۲۰
۷۹ بارخت ای دلبر عیار یار ۲۲۱
۸۰ ـ نوبهار از خویدو گل آراست گیتی رنگ رنگ. ۲۲۱
۸۱ ـ شبی دراز می سرخ من گرفته بچنگ ۲۲۲
۸۲ ـ می ده پسرا بر گل، گل چون مل و مل چون گل ۲۲۲
۸۳ـ خیز بت رویاتا مجلس زی سبزه بریم ۲۲۳
۸٤ ـ ای دل چوهست حاصل کارجهان عدم ۲۲٤
۸۵ ـ ای بت زنجیر جعدای آفتاب نیکوان ۲۲٤
۸۶ ـ نبیدپیش من آمد بشاطی برکه ۲۲۵
۸۷ ـ نوشم قدح نبید نوشنجه ۲۲۶
۸۸ ـ گرفتمت که رسیدی بدانچه می طلبی. ۲۲۶

فهرست رباعیها

رباعی ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ ۲۲۷
رباعی ۹۳، ۹٤ ۲۲۸
بیتهای پراکنده ۲۲۹
شعرهای منسوب بمنوچهری ۲۳۱
توضیحی درباره اشعار منوچهری مندرج درفرهنگها، کتابهای ادب، وعروض ودواوین شاعران وسفینه های شعر ۲۳۵

فهرست تعلیقات

ممدوح قصیدهٔ نخست ۲۳۹
هفت کشور ۲۳۹
درباره قصیدهٔ دوم ۲۳۹
جرعه برخاك ریختن ۲٤۰
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب ۲٤۰
ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود ۲٤۱

مهتر بدو کوچك بدلست و بز بانست ۲۴۱
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸ ۲۴۱
ممدوح قصیدهٔ ۱۰ فضل بن محمد حسینی ۲۴۱
ممدوح قصیدهٔ ۱۱ خواجه ابوالحسن بن حسن ۲۴۲
بود همه بودنی کلك فروایستاد ۲۴۲
ممدوح قصیدهٔ ۱۲ ابوحرب بختیار محمد ۲۴۲
مرخ وعفار ۲۴۳
ممدوح قصیدهٔ ۱۳ خواجه طاهر ۲۴۳
هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ۲۴۳
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷ ۲۴۳
پل بستن محمود و مسعود بر جیحون ۲۴۴
سالار خانیان ۲۴۴
مضمون مصراع دوم بیت ۶۰۰ از لامعی ۲۴۴
ممدوح قصیدهٔ ۲۱ ۲۴۵
مضمون «کش وبند و بر آر...» ۲۴۵
حمیم وغساق ۲۴۵
برطاق نهادن ۲۴۵
اسپهبد ۲۴۵
ممدوح قصیدهٔ ۲۳ ۲۴۶
دربارهٔ بیت ۷۸۷ ۲۴۶
عرش بلقیس ۲۴۶
مقرعه زدن ۲۴۶
نعایم پیش او چون چارخاطب ۲۴۶
سر از البرز برزد قرص خورشید ۲۴۷
مضمون بیت ۹۳۰ ۲۴۷
دیگ بهمنجنه ۲۴۷
منوچهری واشعار شاعران عرب ۲۴۷
سنائی واشعار منوچهری ۲۴۸
اعلام قصیدهٔ ۳۳ ۲۴۸
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ ۲۵۰
یکره انگشت در زلفین کردن ۲۵۰
مضمون «الاهبی ...» ۲۵۱
مضمون «بدرهٔ عدلی..» ۲۵۱
مقرعه زدن ۲۵۲
مضمون «اماصحا...» ۲۵۲
ممدوح قصیدهٔ ۳۶ ۲۵۲
ماهی فرزند داود نبی ۲۵۲
پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ۲۵۲
راه به بردن ۲۵۲
انگور زانگور برد رنگ و به از به ۲۵۴

چشمهٔ معمودیه ۲۵۴
قرطهای ماریه ۲۵۵
پارسای فاطمی ۲۵۵
چون داد سالارحبش ۲۵۵
ملحد ملعون خس ۲۵۵
کش کرد مهدی درقفس ۲۵۶
مضمون «سیف اصدق» ۲۵۶
دربارهٔ کلمهٔ بویی ۲۵۶
کیا ۲۵۶
کارمدد و کار کیانابنواشد ۲۵۷
سالار سپاهان ۲۵۷
فرزندبدرگاه فرستادن علاءالدوله ۲۵۸
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰ ۲۵۸
شاءرسبکدل ۲۵۹
برمن زفرت ارجو... ۲۵۹
لنگی نتوان بردن ای دوست برهـواری ۲۶۰
تامیر ببلخ آمد ۲۶۰
ملك محمد قصری ۲۶۱
زلف ایا زودیدهٔ فخری ۲۶۱
حارث بن ظالم المری ۲۶۱
مضمون بیت ۱۴۶۷ ۲۶۱
خودبدست چپ بود هرپنجه‌ی ۲۶۲
نیست آنسوتر زعبادان دهی ۲۶۲
ممدوح قصیدهٔ ۴۴ ۲۶۲
مّی ۲۶۳
آنروزکآسمان بنوردندهمچوطی ۲۶۳
قصیدهٔ ۴۶ ۲۶۳
شنیدم که اعشی.. ۲۶۳
عنوان قصیدهٔ ۴۹ ۲۶۳
قیس ۲۶۴
هزار سال همدون بزی ... ۲۶۴
دربارهٔ بیت ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ ۲۶۴
باطنی ۲۶۴
دربارهٔ بیت «خرمن زمن گرسنه خالی کجابود ۲۶۵
سبحان الذی اسری ۲۶۵
بویحیی ۲۶۵
قارظ عنزی ۲۶۵
هزار، سال نبوی ۲۶۵
آنکه گفت «آذنتنا» ۲۶۵
آنکه گفت «الذاهبین» ۲۶۶
آنکه گفت «السیف اصدق» ۲۶۶
آنکه گفت «ابلی الهوی» ۲۶۶
بوالعباس ۲۶۶
اعلام بیت ۱۸۱۳ ۲۶۶

ردای کعب ۲۶۶
ممدوح قصیدهٔ ۶۵ ۲۶۷
ممدوح قصیدهٔ ۵۷ ۲۶۷
دختر جمشید ۲۶۷
دربارهٔ مضمون «خیزید وخز آرید» ۲۶۸
دربارهٔ بیت ۱۹۱۶ ۲۶۸
دربارهٔ مضمون «النار ولا العار» ۲۶۸
هفت کشور ۲۶۹
دربارهٔ مضمون «راحت کژدم زده.» ۲۶۹
خواجه خلف ۲۶۹
برشاه جهان عزیز و بر حاجب شاه ۲۶۹
ممدوح مسمط نهم ۲۷۰
آیة الکرسی ۲۷۰
مضمون «که مرا رشته نتاند تافت»
ابلیسی ۲۷۰
مضمون «روز روشن ستاره بنمایم من» ۲۷۰
مرد غدیر خم ۲۷۰
عنوان مسمط یازدهم ۲۷۱
طوبی لمن یری عکه ۲۷۱
دربارهٔ بردرگنجه آمدن رومیان ۲۷۱
فهرست نامهای کسان ۲۷۳
فهرست نامهای جایها ۳۵۹
فهرست نام کتابها ومجله‌ها ۳۶۴
فهرست قبایل وطوایف وفرق ۳۶۸
فهرست سور قرآن کریم ۳۶۸
فهرست نام اسبها وبتها وجز آن ۳۶۹
آهنگها ۳۷۰
فهرست نام آهنگها ۳۷۴
فهرست نام گلها ۳۷۶
فهرست نام پرندگان ۳۷۸
لغات دیوان منوچهری ۳۸۰

دیباچهٔ چاپ دوم

دیوان شاعر بلندپایه و شیرین‌سخن زبان فارسی ، استاد منوچهری دامغانی را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش وپژوهش چندسالهٔ خود بچاپ رسانیدم وببهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعر پژوهان وادب دوستان نهادم وهرچند ازاین رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند، نصیب آمد، امامروزکه از آنهمه رنج وخستگی وزیان وماندگی چیزی برجای نمانده‌است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم ومؤثر اهل ادب در مورد کاری که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام وشایداثری که پدید آورده‌ام نیز راهبر روش کامل تصحیح دواوین شده باشد .

بفروش رسیدن نسخ چاپ اول این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات و نکات مفید واطلاع برقسمتی ازلغزشهای چاپ‌نخست بجملگی باعث آمد که از این کتاب چاپ دیگری بشود .

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این کاررا تعهد کردوخوانندگان عزیز اینك چاپ نوینی ازدیوان منوچهری که تاحدقابل‌ملاحظه‌ای ازموارد مبهم‌چاپ سابق آن کاسته‌شده‌است وتصحیحات گرانبهای استادعلامهٔ مرحوم دهخدا را نیزدربردارد پیش‌چشم دارند.

در تراجم احوال و لغت نامه وتعلیقات دیوان نیز تغییرات مفیددادم وافزونیهای لازم‌رواداشتم ودقت بسیار بکار بردم که کارسابق‌را استوارتر و کاملتر گردانم،استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم وبعضی‌موارد که ضبط حاشیه را استوار ترازمتن یافتم ، آندو را جابجای کردم تاچاپ دوم هرچه منقح‌تر بر آید .

پس از انتشار چاپ اول کتاب، ادب دوستان وشعر شناسان بصیر مقالات متین ونمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح وتعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو و هریك درنوع خود ممتع و سودمند وحاوی نکات جالب ومشوق. واینك بهترجا ونیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق ولطف سپاسگزاری کنم.

درمقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام، وهم در رسم‌الخط حواشی الزامی راکه در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم.

درخلال انتشارچاپ اول ودوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی سیستانی وشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ اسدی وغیاث‌اللغات ونزهةالقلوب ولغت فرس اسدی وچند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید یافتم، وباآنکه تصحیح وچاپ دیوان فرخی (که ازجهت بلکه جهات بسیار آنرا بادیوان منوچهری یکجا پیش چشم بایدداشت، ودر ابتدای آن کتاب نیزمتذکر آن شده‌ام) بسی باارج بود. اما اقرارمیکنم که آن‌اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است و شاید دیگرمصححان را نیز در آثار خود.

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری.

تهران - تجریش - اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۸ خورشیدی

دیباچهٔ چاپ نخست

بنام خداوند جان وخرد

دیباچه

کتابی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع وقدرت توصیف ووسعت حفظ وذوق سرشار ومهارت درتشبیه پیش همگان شهرت یافته است .

در گرد آوری وتصحیح واشاعهٔ این دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی ازاستادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر و ادب دل باخته‌اند، منتی عظیم برمن، وحقی بزرگ بگردن شعر وادب دارند، تابحدی که اگر راهنمایی وتشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضردر دسترس خوانندگان عزیز قرار نمیگرفت .

تصحیح و چاپ دیوان منوچهری چنانکه براستادان فضل و هنر ونقّادان شعر وادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود، عزمی چون کوه راسخ، دانش واطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست، تاراه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر (تهران ۱۳۱۹) از لحاظ صحت وکمیت وکیفیت چیزی نبود که آبی برآتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگرزنگی ازین آینه بزداید وگرد و غبار تصرف وتحریفی راکه طول قرون برچهرهٔ این دُرّ درخاک افتاده بجای نهاده است پاك کند وباآنکه بظاهر مهم خویش را تعهد کرده است باز باکمال

فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تاکنون دربارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص در ادبیات فارسی تا پیدا شدن نسخهٔ مصحح و قدیم همچنان برجای بماند.

چیزیکه هست من بنده تا آنجاکه توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می‌آورد با همه بیمقداری ارزش یکبار خواندن بیابد و این مایه امید، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت: «هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیارزد» ویرا دل داد و گستاخ کرد تا دامن همت بر کمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود و در مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانهای پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده برگرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّ ی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود و هرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی باسخن استاد داشت یا ایضاح اشعار وی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن و مشکلی را حل مینمود گرد آورد و باهمه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت، ویا بتعبیری شاعر پسند: قصیدتی سرود که مطلعش عذر تقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد و مخلصش امید چشم پوشی و بخشش است.

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح و قدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ، بحکم ذوق و برتری صحیح از سقیم یا قراین تاریخی یا پیروی از قواعد دستور زبان و سبک متداول عصر شاعر یکی را متن قرار داد و مابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد.

هرجا تصحیحی بجا کرد و تغییری روا داد در متن داد در حاشیه متذکر شد و آنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم و رسم بنام ایشان مثبت ساخت.

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+ یا ×) درحاشیه توجیه کرد[1] وهرگاه مشکلی پیش آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت، یاچون اطلاعی بچنگ آورد که متن را روشن میکرد باگذاردن علامت (☆) در متن وحاشیه وقید اینکه «بتعلیقات بنگرید»، درتعلیقات باذکرصفحه وسطر آن مشکل را حل یا آن مطلب مفید بمتن را بیان کرد.

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] وزیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم‌الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که‌از نظر استاد محترم آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی درفرهنگستان ایراد گردیده ودر شمارهٔ ٤ سال١ وشمارهٔ ٢ سال ٢ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود راکاری‌موافق اصول علمی جلوه گر سازد، شروح و توضیحات و معانی لغاترا از متن وحواشی(نسخه بدلها) مجزی ساخت، توضیحات لازم ومفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است، آنگاه برای آنکه متتبعین و محققین‌را راهنما شده باشد فهرستی از نام‌گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیزدر خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان‌افزود در حالیکه‌شرح هر گل یاپرنده را ضمن‌فهرست لغات بنحومستوفی باذکر صفحات توجیه کرده بود.

در فرهنگهای موجود هر جا شعری از استاد منوچهر بشاهدلغتی یافت اگر آن شعردر دیوان موجود وی نبود قیدکرد و اگر بود بذکرلغتی که‌آن شعررابشاهد

١ــ درچاپ حاضر بجای این‌علامات شماره گذارده شده‌است.

٢ــ درچاپ حاضررعایت زیبائی وتناسب کلمات‌را درشت‌تر چاپ نکرده‌است.

٣ــ این‌قسمت نیز درچاپ حاضر رعایت نشده است.

٤ــ رعایت این‌رسم‌الخط نیز درچاپ حاضر نشده‌است.

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعداز آن فهرست نام کسان وجایها و قبیله‌ها را ثبت کرد، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد درفهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال وی را برنگاشت، ولی چنانکه درصفحهٔ ۲۷۵ گفته شده است برخی اعلام را از این قیده مستثنی ساخت. چون فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست فوت شده بود در پایان فهرست اضافه کرد، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه درخصوص متن کتاب و فهرست اعلام بدان افزود وسپس فهرست نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت‌نامه را قرار داد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت‌شده را در انجام آن گنجانید، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق آن اشعار باستاد پرداخت و در پایان آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد[1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن وحواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی را که درطی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز درنسخی که پس از چاپ متن یا درطی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم از فرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر برخوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی وکمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود، درخواست که بامطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند، وقتی عزیز از ایشان در اینکار صرف شد تا این مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت، آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمد و مستدرك نسخه‌

۱ــ این ترتیب برحسب چاپ نخستین است، درچاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده و فهرست مطالب را نیز در آغاز کتاب قرار داده‌ایم.

بدلها و توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری وشمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق و هنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه ها و کتاب های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه درفراهم آمدن این دیوان سهیم و شریك و راهنما و مشوق بوده‌اند سپاس گوید و در این میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروز انفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول که حقی عظیم در تصحیح این دیوان دارند تشکر نماید و نیز از دانشمند جلیل آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه که در همه حال مشوق و راهنمای اینجانب بودند و باسعهٔ صدی که در ایشان ملحوظ است نسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری خود و دیگر کتب مورد نیاز را در اختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند و نیز از دوستان عزیزی چون آقای عبدالحمید گلشن و آقای مصطفی مقربی و آقای احمد افشار شیرازی که مدتی از عمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری با اینجانب کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی و آقای دکتر معین که درهمه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس گوید و از گروهی که تحت نام «اسپند» باسرمایهٔ مادی و تشویق معنوی خویش نشر این کتاب را وسیله شدند و نیز از کارکنان کتابخانهای ملی و مجلس شورای ملی و ملی ملك (حاج حسین آقا) و دوستان و آشنایانیکه نسخ خویشرا باسعهٔ صدر باینجانب امانت دادند شکر گزار باشد.

۱ــ درچاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده‌است. و نکتهٔ گفتنی آنکه چاپ حاضر از تصحیحات و نظرات پربهای استاد علامهٔ فقید دهخدا برخوردار است و مزیتی انکار ناپذیر بچاپ سابق دارد.

درخاتمه باردیگر ازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند وخزفرا بجای در" شاهوارمی پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ وچشم‌پوشی ایشان ازلغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

اینك مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ـ نسخهٔ خطـی متعلق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (بعلامت اختصاری «ن۱») . این نسخه تاریخ تحریر ندارد بخطی خوش تحریرشده ودرپشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی بتصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله . مقدمهٔ این دیوان همان مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط سرخ نگاشته شده ودرحواشی کتاب ، لغات وبرخی‌مشکلات را بخط سرخ وگـاهی سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ـ نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای سعیدنفیسی (بعلامت «ن۲»). دیوان‌ازرقی شاعر درابتداو برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت درپایان‌اشعارمنوچهری‌نوشته‌شدهٔ ونویسندهٔ‌نسخه معلوم‌نیست. درپایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمدشاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و درپایان اشعار منوچهری ساقی نامه‌یی از سیدرضی نامی ضبطست و اگرچه این ساقی نامه در بادی امر موهم اینست که این نسخه ازروی‌نسخهٔ چاپی سال (۱۶۹۵) بنگارش درآمده ولی‌بدون‌شك‌نویسنده نسخی قدیم یانسخه‌هایی دردست داشته ودرغالب جاها اصلاحاتی برطبق آن نسخه یانسخ کرده است وبهمین‌جهت این‌نسخه رویهمرفته اگربهترین‌نسخهٔ مورداستفادهٔ‌ما نباشد لااقل در ردیف نسخ خوب محسوبست وما درتصحیح متن‌کتاب ازآن فراوان استفاده کرده‌ایم

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت «کا») نسخه‌ییست که کازیمیرسکی Kazimirski خاورشناس لهستانی باحواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ ودرپاریس بسال ۱۸۸۶ میلادی منتشر کرده است .

٤ ـ نسخهٔ چاپ تهران (بسال ۱۲۹۵) بعلامت «چا» با استفاده از حواشی مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند .

٥ ـ نسخهٔ چاپ‌تهران (سال ۱۲۸٥) بعلامت «چ۲» .

٦ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۱») تحت شمارهٔ ۱۰۷٤ بخط نستعلیق ، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست . این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[1] .

۷ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷٥ تاریخ‌تحریر آن ۱۲۹۸ هجری ونویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی‌مشهور بصدر سروستان است وبخط‌شکسته کتابت شده[2] .

۸ ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی (بعلامت « مج۳ ») بشمارهٔ ۱۰۷۶ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱٥ هجری[3] .

۹ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مج٤ ») بشمارهٔ ۲۱۲۶ وتاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری‌است[4] .

۱۰ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج ٥») بشمارهٔ ۲٤۷۸ این نسخه تاریخ تحریر ندارد . ونویسنده‌اش نیزمعلوم نیست و ازلحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه‌است[5] .

۱۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۱») بشمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ ونویسندهٔ آن میرزا آقاوبخط شکسته کتابت شده است .

۱و۲و۳ ـ رجوع شود بجلدسوم فهرست کتب خطی‌مجلس ص۸-٤۲۷

٤و٥ ـ این‌دونسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس‌است .

۱۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت « م۲ ») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق ، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است .

۱۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت « م۳ ») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی .

۱٤ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷٦ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یاپانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[۱] .

۱۵ ـ نسخهٔ کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت « س۲ ») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد . تاریخ نگارش ونویسندهٔ آن معلوم نیست ونسخه بیست که از روی نسخهٔ گردآوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شده است[۲] .

۱٦ ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه درسلخ ذی الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. دراین نسخه بیتی ازمسمط دهم که نسخ دیگر فاقد آنند ثبت است و همچنین یك مسمط تمام و ٦ بند ازمسمطی دیگردردنبال مسمط هشتم وهشت بیت اضافه برقطعهٔ ۷۵ در آن نسخه آمده است .

۱۷ ـ نسخهٔ آقای دکترماهیار نوابی (بعلامت «نو») بخط شکستهٔ بسیار زیبا وکاغذالوان . قطعات وقصاید ومسمطهارا بحروف تهجی مرتب کرده‌اند، این نسخه فاقد قسمتی از اشعار منوچهری است .

۱۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی حسین آقا ملك (بعلامت «مل») . این نسخه

۱و۲ ـ رجوع شود بصفحهٔ ٦۸۵و٦۸٦ ج۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار .

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجود است. نسخه‌ییست بدون مقدمه با کاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استادست و رویهمرفته باوجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود.

در برخی صفحات نیز باخطی جدید، اغلاط آنرا اصلاح کرده‌اند و تنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است، ثانیاً در کتابت رسم‌الخط قدیم را رعایت کرده‌اند واز این دو نکته معلوم میشود که این نسخه ازروی نسخی قدیم استنساخ شده است.

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست و کتاب بدین عبارت ختم میشود: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة احدی عشر والف».

۱۶ - نسخهٔ آقای احمد افشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ تحریر آن ۱۲۸۰ هجری است وخطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبادارد.

متن کتاب بسیار پاکیزه و بدون قلم‌خوردگی است ومقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده می‌شود، درحواشی پاره‌یی ازلغات رامعنی وبرخی از مشکلات راشرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته ویا نادرست بوده علامتی گذارده‌اند.

یك رباعی (رباعی ۹۴) بر دیگر نسخ و چندقطعه (ازجمله قطعهٔ ۸۵) بر برخی نسخ اضافه دارد.

۲۰ - نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعدازچاپ قسمتی از کتاب بدست مارسید ولی بازمورد استفاده قرارگرفت. نسخه ییست بقطع کوچك وخط شکسته، تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است وازلحاظ صحت امتیازی ندارد.

۲۱ - نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس از چاپ کتاب بدست مارسید نسخه‌ییست جدید و بسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر درآمده است، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی ازمسمطها وتمام قطعاتست. درپشت ورق

اول آن نوشته شده است: دیوان منوچهری در سنهٔ ۱۲۶۵ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب .. بهمن میرزا . . . رسید حررفی شهر ربیع‌الاول ۱۲۶۵ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب از روی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارانیز تأییدمیکند ومادراستدراکات خودبدانها اشاره کرده‌ایم . و نیز قصیدهٔ ۵۲ چندبیت نامتناسب وسست بردیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند .

۲۲ ـ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تك») این تذکره بسال ۷ ـ ۱۲۸۶ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ ـ ۱۹۹ ـ ۲۶۰ خود تذکره تصریح شده است) و نویسندهٔ آن که مؤلف تذکره نیز هست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت .

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی است (شمارهٔ دفتر ۱۴۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج ۳ ص ۱۶۱ (باتوجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی از قبیل پیداشدن دیوان منوچهری درشیرازتوسط همین کاظم و غیره شده است) . در این تذکره ۱۹ قصیده و مسمط از استاد منوچهری درجست .

۲۳ ـ تذکرة الشعراء یا سفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته‌شده، نویسندهٔ آن معلوم‌نیست .

فهرست مندرجات وشعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱۵۸ ج ۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی قید شده است و همچنین قطعات ورباعیها و تك بیتهایی بدون ذکر گوینده در آن آمده‌است. دراین سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی.... ازمنوچهری (درص ۲۶۰ تا ۲۶۵) درج‌شده است .

۲۴ ـ فرهنگ جهانگیری : نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای احمدافشار شیرازی ـ تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری) .

۲۵ ـ فرهنگ رشیدی[۱]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.

۲۶ ـ لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.

۲۷ ـ فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.

۲۸ ـ المعجم شمس قیس رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).

۲۹ ـ حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.

۳۰ ـ لباب الالباب محمد عوفی. چاپ لیدن (ص۴ـ۵۳ ج۲).

۳۱ ـ تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱۴۶)

۳۲ـ دیوان مسعود سعد.

۳۳ـ مجمع الفصحاء رضا قلی‌خان هدایت (ج۲ص۳ـ۵۴۲).

۳۴ـ خسروشیرین نظامی.

۳۵ـ مناظر الانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی.

۳۶ـ دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.

۱ـ برای اطلاع بمقدار اشعاری که از استاد در این فرهنگ و کتابها و فرهنگهای دیگری که در این صفحه و صفحهٔ قبل نام برده شد آمده رجوع کنید به ص ۱۸۴ تا ۱۸۶ چاپ نخست و ص ۲۳۵ تا ۲۳۸ چاپ دوم (کتاب حاضر).

ترجمهٔ احوال استاد منوچهری

گفتار تذکره نویسان در بارهٔ منوچهری مانند شرح حال اغلب بزرگان این سرزمین صریح وصحیح نیست، بدینجهت در نگاشتن ترجمهٔ احوال استاد اطلاعاتیرا که از تتبع خویش ودیگر استادان فن بدست آورده‌ایم باآن قسمت از اقوال تذکره‌نویسان که بصحتشان اطمینانیست درهم ریخته از نظر خوانندگان عزیز میگذرانیم، آنگاه بردّ گفته‌های ناصواب تذکره نویسان میپردازیم:

ابوالنجم احمد بن قوص[1] بن احمد[2] منوچهری دامغانی[3] از بزرگان شعرای خوش‌قریحه وشیرین سخن زبان فارسیست.

تخلص وی یعنی «منوچهری» ظاهراً از نام منوچهر بن قابوس (۴۲۳-۴۰۳) گرفته شده است، منتهی در دیوان حاضر بهیچوجه ازاین امیر نامی نیست وتنها عنوان قصیدهٔ ۳۱ (چاپ حاضر) رامنوچهر بن قابوس نوشته و قصیدهٔ ۲۷ (چاپ حاضر) را نیز که در مدح اسپهبدست درحق این امیر زیاری دانسته‌اند واین نکتهٔ اخیر ظاهراً درست نیست زیرا گذشته از آنکه اسپهبدان طبرستان چنانکه ازتواریخ برمی آید خود سلسله‌ای مستقل بوده وارتباطی باآل زیار نداشته‌اند، درخود این دوقصیده نیز ذکری از منوچهر بن قابوس نیست وهیچگونه کنایت واشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین این امیر باشد در این دوشعر دیده نمیشود معذلك بپیروی ازقول سلف وبرخی قراین دیگر که‌خواهیم

۱- در کنیه ونام ونام‌پدرشاعر همهٔ تذکره نویسان تقریباً متفقند.

۲- نام نیای شاعر بتصریح عوفی درلباب الالباب و بدلیل این بیت خود شاعر احمد است :

برهر کسی لطف کندو لطف بیشتر — براحمد بن قوص بن احمد کند همی

۳- بدلیل این بیت خود شاعر ، دامغانی بودنش قطعی است :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان — بیامد منوچهری دامغانی

گفت و در متن کتاب نیز بدان اشاره شده است ، باید تخلص منوچهری را ، مادام که دلایل قطعی بر نقض آن بدست نیامده ، مأخوذ از نام فلك المعالی منوچهر بن قابوس دانست و گفت که شاعر نخست در دستگاه این امیر عمر میگذاشته و یا با دربار وی ارتباط داشته است و این مسئله را در دیوان موجود وی تاحدی کثرت نام مرغان خوش آواز و گل و گیاهیکه برخی از آنها ویژهٔ نقاط سرسبز شمالیست و وصف مناظر زیبایی از آن حدود و کرانه‌های دریا که جز بدیدن توصیف پذیر نمیباشد اثبات میکند و ما را بر آن میدارد که قبول کنیم شاعر شیرین سخن دامغانی باید نقاط سرسبز و شاداب شمالی را در جوانی دیده باشد. باتوجه بدین نکته و بنابر آنچه از تاریخ سرودن قصاید شاعر و ممدوحین وی و تتبع دیوانش برمیآید منوچهری تا سال فوت منوچهر بن قابوس (۴۲۳) در دستگاه این امیر بوده و یا با وی ارتباط داشته است ، آنگاه پس از فوت فلك المعالی برحسب آنکه مقیم یا مرتبط با درگاه وی بوده از مازندران یا اقامتگاه خویش آهنگ ری کرده و در این شهر اخیر بمدح علی بن عمران و طاهر دبیر عمید عراق پرداخته است و این نکته را تصریح خود شاعر و مدایحی که در مدح این دو تن دارد تأیید میکند، چنانکه ضمن قصیدهٔ ۴۶ (چاپ حاضر) که در مدح علی بن عمرانست میگوید :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی

و این تصریح چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ، اشارتی صریحست بآمدن شاعر بشهر ری ، همچنانکه در ضمن قصیدهٔ ۳۷ بمناسبتی صریحاً و واضحاً برفتن خویش از ری اشاره میکند و می گوید : «خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل....»

و نیز در قصیدتی که در مدح طاهر دبیر دارد (قصیدهٔ ۴۸) ویرا با منصب کدخدایی میستاید و ناچار این قصیده باید پیش از عزل طاهر از عمیدی عراق و آمدن بوسهل حمدوی بجای وی یعنی پیش از جمادی‌الاخرهٔ سال ۴۲۴ سروده شده باشد[1].

۱ ـ نگاه کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی.

پس بنا بقراین مذکور در فوق هنگامیکه طاهر دبیر و علی بن عمران با لشکر خراسان و تاش فراش مقیم ری و مأمور دفع علاءالدوله کاکویه بوده اند و پس از فوت فلک المعالی، منوچهری بشهر ری آمده است آنگاه پس از عزل طاهر و سرگرم شدن علی بن عمران بجنگ با علاءالدوله در حوالی اصفهان و همدان و قزوین و روی کار آمدن احمد بن عبدالصمد عازم دربار سلطان مسعود گردیده و چون احمد بن عبدالصمد در آغاز سال ۴۲۴ وزارت یافته است شاعر ناچار پس از این تاریخ بحضور وی رسیده و بدین حساب منوچهری قسمتی از سال ۴۲۴ و قسمت یا همهٔ سال ۴۲۴ را در ری زیسته است [1].

بعضی قراین نشان میدهد که منوچهری پیش از راه یافتن بدربار مسعود باوی ارتباط داشته و قصیدهٔ ۲۶ که در مدح مسعود است گواه این مدعی تواند بود و شاید بهمین جهت است که سلطان وی را اعزاز کرده و ازری اورا بر پیل بحضور خود خواسته است

باری منوچهری بامر سلطان و بامید پشتیبانی و نوازش وزیری چون احمد بن عبدالصمد که خود از کفاة رجال و از منشیان بنام دربار مسعود و مردی ادیب و شعر دوست و فضل پرور بوده است بدرگاه وی روی آورده، چنانکه خود ضمن قصیدهٔ ۳۸ بمطلع: الایا خیمگی خیمه فروهل ـ که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

می گوید: خداوندا من اینجا آمدستم ـ بامید تو و امید مفضل

از آنچه گذشت واضح شد که منوچهری پس از سال ۴۲۴ بامید حمایت وزیر و بامر سلطان باپیل از ری بدربار رفته و مقیم درگاه مسعود گردیده و قصاید غرا و دلکشی در مدح وی سروده است. امانکته یی که ظاهراً ابهامی بجای می گذارد اینست که شاعر در قصیدهٔ (۴۰) که بسال ۴۲۶ سروده است اشاره می کند که برای رسیدن

---

۱ ـ پیوستن منوچهری را به فلک المعالی منوچهر بن قابوس میتوان از عزیمت این امیرزاده و برادرش دارا بخراسان بفرمان پدر برای یاری دادن بمنتصر امیرزادهٔ سامانی در فتح ری و لشکر کشیهای پس از آن حدس زد.

بدرگاه سلطان پیاده کوهها و دشتها پیموده و مقیم دربار گشته است[1] تا سلطان از ساری باز گردد[2] و این اشاره با آنچه سابقاً گفته شد که شاعر از شهر ری با پیل بدربار آمده است مباینتی ایجاد مینماید ولی با اندك دقتی میتوان بدینگونه رفع ابهام کرد که شاعر پس از رسیدن بدربار مسعود ظاهراً بعلت سفرهای پیاپی و حرکت دائمی سلطان از شهری بشهر دیگر وقتی از رکاب شاه دور مانده و ناگزیر شده است که پیاده کوه و دشت راطی کند تا بدرگاه[3] رسد و آنجا منتظر بازگشت سلطان از مازندران گردد[4].

باری شاعر خوش قریحه و باذوق ما ازین پس بچکامه سرایی و مدیحه گویی پرداخته و بوستان شعر فارسی را از گلهای زیبا و شاداب خاطر وقادخویش مزین ساخته است.

اما رد اقوال تذکره نویسان :

۱ـ قول دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء مبنی بر بلخی بودن شاعر و تردیدی که سیدنورالدین بن سیدمحمد صاحب تذکرهٔ نگارستان (ص۱۰۶) در بلخی یا دامغانی بودن شاعر کرده و اینکه لطفعلی بیك آذر در آتشکده بتبع دولتشاه وی را در عداد شاعران بلخ آورده است بتصریح خود استاد که خود را دامغانی دانسته است و بدان اشاره شد باطل میشود.

۲ـ منصب ترخانی داشتن استاد در دستگاه محمدبن محمود که هدایت در مجمع الفصحاء متذکر آن شده است نیز مردودست زیرا چنانکه در کیفیت پیوستن منوچهری بدربار مسعود گفتیم وی با محمدبن مسعود که درسال ۴۲۱ گرفتار و درقلعهٔ مندیش زندانی شده نمیتوانسته است ارتباط داشته و مقیم درگاهش باشد.

۳ـ قول تقی‌الدین کاشی (بنقل مجمع الفصحاج۱ص۳ـ۵۴۲) که منوچهری را

۱ـ این دشتها بریدم وین کوهها پاده ـ دوپای باجرات دودیده باری

۲ـ دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه ـ تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری

۳ـ شاید منظور یکی از سه شهر : بلخ ، هرات و نیشابور باشد (بتاریخ بیهقی نگاه کنید)

۴ـ سخن و سخنوران ج۱ ص۱۲۹

سالك طريقت دانسته و بامام الحرمين ابوالمعالى عبدالملك بن ابى محمد عبدالله ابن يوسف جوينى منتسب ميشمارد نيز اشتباهست چه امام الحرمين درسال ۴۱۷ يا (۴۱۹) متولد شده و فوت منوچهرى در سال (۴۳۲) است بنا بر اين هنگام فوت شاعر امام الحرمين ۱۵ يا ۱۳ ساله بوده‌است وچنين كسى نميتوانسته است پيشواى ارباب طريقت شود، گذشته از آنكه امام بفقه شافعى واصول معروفست وصاحب طريقت نيست ونيز مستبعدست كه منوچهرى ازحدود ظاهر بمعنى توجه كرده ودرطريقت قدم نهاده باشد.

۴ـ اينكه دولتشاه وامين احمد رازى منوچهرى را ازشاعران محمودى شمرده‌اند درست نيست ، زيرا گذشته از آنكه در ديوان اين شاعر اصلا بنام محمود شعرى ديده نميشود، چنانكه در فوق گفتيم منوچهرى حتى محمد بن محمود را درك نكرده تا چه رسد بخود سلطان محمود بنابراين گفتهٔ عوفى درلباب (ص ۴ـ ۵۳ ج ۲ چاپ ليدن) نيز كه ميگويد : «ودرقصيده ميگويد درمدح سلطان يمين الدوله :

شعر

قيصر شرابدار توچيپال پاسبان		پيغور كابدار توفغور پرده دار..»

درست نميتواند باشد زيرا اين شعر ازقصيده‌ايست كه منوچهرى دروصف جشن سدهٔ سال ۴۲۹ درمدح سلطان مسعود سروده‌و نام محمود بمناسبت نام مسعود ودرمقام مقايسهٔ پل بستن اين پدرو پسر برجيحون در آن قصيده آمده‌است، نه اينكه قصيده بتمامه درمدح محمود باشد.

۵ ـ اينكه ميرمحمد تقى كاشانى در تذكرهٔ خلاصه الافكار نوشته است كه منوچهرى شاگرد ابوالفرج سكزى بوده ولطفعلى بيك آذروهدايت متذكر آن شده‌اند نيز نادرواست چه ابوالفضل سكزى معروف به ابوالفرج سيمجورى مادح ابوعلى سيمجورى

وخاندان وی بوده وچنانکه معروف است سبکتکین پس‌ازبرانداختن ابوعلی، ابوالفرج را گرفت و میخواست بیازاردش ولی بشفاعت عنصری شاگردش از تقصیر وی درگذشت، شاگردی کردن منوچهری پیش‌وی شاید ازنظر زمان و اقامتگاه آن دو بعید باشد[1].

٦ـ این نکته که منوچهری عنصری رااستاد خود خوانده است وبرخی ازتذکره نویسان باستناد آن ویراشاگرد عنصری دانسته‌اند، نه‌ازلحاظ تلمذ وتعلم است بلکه ازنظر احترامیست که شاعر جوان بملك الشعراء دربار محمود ومسعود گذارده واز جهت ارادتیست که بوی ورزیده است.

٧ـ شصت کله بودن منوچهری. دولتشاه سمرقندی وبتبع او گروهی ازتذکره نویسان منوچهری رابلقب شصت کله ملقب داشته‌اند ولی‌این مسئله سخت اشتباهست زیرا اولا جز دولتشاه و تذکره نویسان بعداز وی هیچ‌کس متذکر این قسمت نشده است. ثانیاً چنانکه‌ازتواریخ ومنابع دیگر پیداست‌لقب شصت کله‌از آن شاعری بوده است‌بنام احمدبن‌منوچهر، معاصر راوندی‌صاحب کتاب‌راحة الصدور که همین‌راوندی اورا معاصر طغرل بن‌محمدبن ملکشاه‌سلجوقی (٥٧١ـ٥٩٠) میداندازاین روی‌شکی نیست که چون اتفاقاً نام‌این‌شاعر ونام منوچهری هردو احمد بوده یکی پسر منوچهر ودیگری منوچهری‌لقب داشته است، لذا دولتشاه میان‌آن دوخلط کرده وشصت کله راکه لقب‌احمدبن‌منوچهر باشدازمنوچهری دانسته.

استاد علامه [مرحوم] قزوینی در این باره مقالهٔ ممتعی پرداخته‌اند که در شمارهٔ٢سال١مجلهٔ یادگار چاپ‌شده است ومانیز درنوشتن این‌سطور از آن استفاده کرده‌ایم.

١ـ سلسله مقالات آقای نفیسی راجع بمنوچهری درمجلهٔ باختر.

ممدوحین شاعر :

بیشتر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ـ ۴۳۲) است و شاعر دراین قصاید علاوه برمدیحه سرایی بجزئیات زندگی وجنگها و گرفتاری های مسعود ازجانب ترکان سلجوقی اشاره کرده است وازروی همین وقایع است که تاریخ سرودن قصاید را بامقایسهٔ متون تاریخی می توان تعیین کرد .

دیگر از ممدوحین شاعر احمدبن عبدالصمد وزیر است ومنوچهری قصایدی غرّا درمدح وی دارد که بغلط در نسخ خطی وچاپهای پیشین دیوان منوچهری آن مدایح رادرحق احمد بن حسن میمندی دانسته اند وما درتعلیقات متذکر آن شده ایم ، احمدبن حسن که در آغاز سال ۴۲۴ روی در نقاب خاک کشیده ممدوح منوچهری نبوده است .

امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس وابوسهل زوزنی وابوالقاسم کثیر وطاهر دبیر وعلی بن عبیدالله صادق معروف بعلی دایه وعنصری شاعر وعلی بن عمران وابوالحسن عمرانی (یکی بودن دوشخص اخیر دور نیست) وفضل بن محمد حسینی وابوحرب بختیار محمد وخواجه محمد ومحمد بن نصر سپهسالار وابوالحسن بن علی بن موسی (یا...علی ناموسی) وملك محمد قصری همه در عداد ممدوحین شاعرند وما ترجمهٔ احوالشان رادر فهرست اعلام آورده ایم.

تولدووفات شاعر:

تولد شاعر معلوم نیست و فوتشرا که در جوانی اتفاق افتاده است سال ۴۳۲ هجری نوشته اند .

شیوهٔ استاد:

منوچهری شاعریست لطیف طبع و شیرین سخن با ذوقی سرشار و حفظی قوی و قریحتی خداداد . در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاشی

است که با کلک موبین خویش منظره یی راپیش دیدهٔ ما مجسم میسازد و بالفاظ وعبارت خشك و بیروح دم مسیحایی میدهد و بدانگونه ترکیبی می‌سازد که گویی عصارهٔ زیبایی وکمال قرون واعصار در آن گرد آمده ، از اینروی برخی از تشبیهات وی هنوز در ادبیات فارسی نظیر نیافته است .

همه کس کمان رنگین قوس قزح رادیده و کم و بیش آنرا ستوده‌است، ولی کدام کس توانسته است آنرا چون استاد منوچهری شاعرانه و استاد پسند ، در قالب کوتاهترین عبارت لطیف وزیبا بیان کند وبسراید :

بامدادان بر هوا قوس قزح | بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن برتنش | باز جسته دامن هر دیبهی

یاتجسم سرزدن خورشید را ازپشت کوه بدین استادی و مهارت نقش خواطر سازد وبگوید :

سراز البرز برزد قرص خورشید | چوخون آلوده‌دزدی سرزمکمن
بکردار چراغ نیم مرده | که‌هرساعت‌فزون گرددش‌روغن

منوچهری باطبیعت انس مخصوص دارد . در دیوان هیچ شاعری اینهمه گل لطیف وپرندهٔ نغمه‌سرا که‌وی‌نام برده است‌دیده نمیشود مناظریکه‌وی توصیف‌میکند هریك گوشه‌یی ازجمال دلفروز طبیعتست وپیداست که زیبائی طبیعت ازساختهٔ دست صنعت چه‌پایه ومایه برتری دارد وتاچه حد زیباوبرازاست، زیبائی تصنعی گریزپاست زیرا ذوق وسلیقهٔ شخصی موجدآنست وروح لطیف‌وطبع نازك رانمیتوان مدتی دیر پای بندآن ساخت ، زیبائی طبیعت است که باهر تماشاگری از نظری دمساز میشود ومفتون ومسحورش میسازد، بدین‌لحاظ دیوان استادطبیعتی است جاویدی وجاندار وخود وی نقاش مسیحادمی است درطراحی اطوار طبیعت ماهر .

منوچهری ازهنرمند ترین نقاش زمان داومیبرد ، زیرا اگر صورتگر زبردست

بتواند منظرهٔ گریز پای را باکلك موبین خویش دربند خاطر نگاهدارد ، منوچهری بهمین منظرهٔ بدیع آنی میدهد وجانی میبخشد وواضحست که:

بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

دروصف طبیعت نیز منوچهری برخلاف شاعران دیگر که بجزئیات نمیپردازند تمام نکات وجزئیات راتوصیف میکند ودربیان ممیزات يك چیز ونمودن تمام اوصاف وخصایص آن نظیر ندارد روش شاعر دامغانی در چکامه سرایی تجزیه و تحلیل است

بیشتر تشبیهات استاد درنهایت متانت واستواری است ودربرخی از آنها تمام شرایط بلاغت ملحوظ گشته، ولی ناگزیر باید گفت که تشبیهات بدون مناسبت وعبارات سست وتعقیدات لفظی ومعنوی نیزدارد قسمتی ازقصاید وی ساده و روان و همچون تغزلات فرخی است وقسمت دیگر تحت تأثیر معلوماتش سروده شده تابحدی که برخی ازقصایدوی فهرست نام شعرای عرب گشته‌است، بااینحال کیفیت هیئت ترکیب وتصور او ممتازست، یعنی بنیان سبك وطرز سخن پردازی خویش راازدست نداده وروبهمرفته مکتبی در ادبیات فارسی ایجاد کرده است[1] .

خصوصیت بارزدیگر وی اینست که گاهی بدون تعمد در شعر خویش کلماتیرا بکار میبرد که علاوه برهماهنگی ابیات ، آن کلمات باکلمات دیگر خود بخود هماهنگی خاصی ایجاد میکنند ، درحالیکه شعر بتمامه لطافت وسادگی خویش را از دست نداده‌است، مانند این ابیات :

آب انگور بیارید که آبان ماهست	کار یکرویه بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شد ووقت نظر خرگاهست	دست تابستان ازروی زمین کوتاهست
آب انگور خزانی را خوردن گاهست	که کس امسال نکرده‌است مراوراطلبی

۱ـ چنانکه درمقدمهٔ دیوان فرخی گفته‌ایم شعر فرخی همچون جویباری است مترنم وآرام ونظم منوچهری رودی خروشان و نشیب و فراز جویان .

مسمط سازی نیز از ابتکارات طبع وقاد اوست و با آنکه زمینهٔ آنها یکی است هنوز مقلدین این طرز سخنسرایی نتوانسته‌اند بدین بلندی پرواز کنند و باوج سخن وی برسند.

خصوصیت دیگر استاد شادمانی و بهجتی است که از طبع وی فرومیچکد وچون لب بسخن بگشاید آدمی را بربال خیال نشانده بعالمی میبرد که هرگز حسرت واندوه بدانجا گذاری نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاریست دلکش و پر از گل وشکوفهٔ شادی وطرب، کلام بهجت انگیز شاعر که ناچار نازلهٔ وجود چنان متکلمی نازك طبع است، «چون طبع وی هم باملاحت است وهم حسن».

براستی میتوان گفت که دنیائی ذوق و عالمی لطف گرد آمده و بصورت شعر بر صفحهٔ کاغذ چکیده و برای بوستان شعر وادب فارسی گلهای رنگ رنگ فراهم آورده است، منوچهری مردیست هم بمعنی کلمه وهم بمعنی مصطلح شاعر، این سخنسرای جوان بندزندگی را از پای مرغ روح برگرفته وببهانهٔ مستی عالی‌ترین لحظات خوش زندگی را بچنگ آورده است، شراب گفتار وی مردافکن است ودیوانش عکسی از بهشت جاوید، بدین جهت غم واندوه و ناکامی و نامرادی در آن نیست، حتی لفظی اندوهگین نیز در آن نمیتوان یافت، همهٔ کلمات شادی آور وطرب انگیزند پس وصفی که استاد از شعر عنصری کرده است و گفته:

شعر او فردوس راماند که اندر شعر اوست هرچه در فردوس ماراوعده کرده والمنن

براستی قبایی است برازندهٔ بالای سخن خویش. همه فکر منوچهری آنست که شرابی بیاید و یاری پریروی دور از چشم رقیب مجلس طربی بپاکند و نغمهٔ دل انگیز چنگ. نقل و نبید و جام مدام را موجد شیرین کامی ولطافت طبع وطرب سازد حتی ببن انجامیدن این امور بهجت انگیز نیز گرهی برابرو وچینی برجبین وی پدیدار نمیسازد، از بوسه های گرم و لب شیرین معشوق باده و نقلی شیرین ترو دلپسند تر

فراهم می آورد

منوچهری برخلاف شاعران دیگر بویژه فرخی ، شادی عاجل‌را باغم احتمالی آجل تباه نمیسازد وچون صوفی پاکبازی که از بد و نیک جهان در گذشته و بحق پیوسته باشد در صدد ست که دو روزه منزل عمر را بشادی و نشاط بگذارند چان کلام منوچهری دریافتن دم جهان گذرانست .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۲۶ خورشیدی

محمد - دبیرسیاقی .

DATE LABEL

10 NOV 1970			
18 NOV 1970			
10 DEC 1970			
15 MAR 1972			

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

بنام ایزد دادار

۱

درصفت بهار و مدح ابوالحسن[1]

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا / باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود / میخ آن خیمه ستاك سدن و نسترنا[2]
بوستان گویی بتخانهٔ[3] فرخار شدست / مرغکان چون شمن و گلبنکان[4] چون وثنا
برکف پای شمن بوسه بداده وثنش / کی وثن بوسه دهد برکف پای شمنا
کبك ناقوس زن و شارك سنتور[5] زنست / فاخته نای زن و بط شده . طنبور زنا
پردهٔ راست زند نارو[6] برشاخ چنار / پردهٔ باده[7] زند قمری بر ناروِنا
کبك پوشیده یکی[8] پیرهن خز کبود / کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا
پوپوك[9] پیکی نامه‌زده‌اندر سرخویش / نامه‌گه باز کند، گه شکند برشکنا
فاخته راست بکردار یکی لعبگرست / در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

☆ این قصیده در نسخه‌های مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان بالطیف ترین شعر استاد آغاز شده باشد. ۱ ـ در عنوان بیشتر نسخه‌ها: ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی آمده و در برخی: ابوالحسن طاهر بن احمد. وهر دو اشتباه است، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ این بیت را فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده‌است ومی نمود که ازمنوچهری وجای آن پس ازمطلع باشد (از افادات استاد دهخدا). ۳ـ همهٔ نسخه‌ها: همچون بت. (متن از نسخهٔ «د» است). ٤ ـ همهٔ نسخه ها: گلبچگان (متن از نسخهٔ «د» است). ٥ـ ك: سمطور، مج٥، م٢، س١، س٢، نو: شیپور؛ ن٢: سنطور. ٦ـ س١، نو: ناژو. ٧ـ همهٔ نسخه ها بجز ن٢، نو: ماده. ٨ـ بجز نو: بتن. ٩ـ مج٣، چ٢: بوبویك؛ چ١، س١، س٢، م٢، مج١، مج٢، مج٤، مج٥، ن١، کا، نو: پوپویك.

ازفروغ گل اگر اهرمن آید برتو[1] — از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل — گر بود چاه ز دینار و زنقره ذقنا
چونکه‌زرّین قدحی در کف سیمین‌صنمی — یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا
وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ — بسته‌اندر بن او[2] لختی مشك ختنا
سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر — کـه زبانش بود از زرّ زده در دهنا[3]
وان گل سوسن ماننده جامی زلبن — ریخته معصفر سوده میان لبنا
ارغوان برطرف شاخ تو پنداری راست — مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا
لاله‌چون‌مرّیخ‌اندرشده‌لختی‌بکسوف[4] — گل دو روی ، چو برماه سهیل یمنا
چون دواتی بسدینست خراسانی وار — باز کرده سر او ، لاله[5] بطرف چمنا
ثوب‌عتّابی[6] گشته سلب قوس قزح — سندس رومی گشته سلب یاسمنا
سال امسالین نوروز طربناکترست — پار و پیرار همیدیدم ، اندوهگنا
این طربناکی وچالاکی اوهست کنون — از موافق شدن دولت با بوالحسنا[7]

۳

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤ ها بزنبر ها[8] — همی سوزد میان راغ ، عنبر ها بمجمر ها
ز قرقوبی بصحرا ها ، فرو افکنده بالشها — زبوقلمون بوادیها ، فروگسترده بستر ها[9]
زده یاقوت رمّانی ، بصحرا ها بخرمنها — فشانده مشك خرخیزی ، ببستانها بزنبرها

۱ ـ بجزمج ۱، مج ۲،مج ٤، مج ۵ ، چ ۱، م ۱ ، م ۲ ، م ۳، س ۱،س ۲، ن ۱، کا، نو ، ك: بچمن.
۲ ـ چ ۱: تن او : نو ؛ اندراو؛ نسخ دیگر : براو . (متن از استاد دهخداست) .۳ ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱،س ۲: که دهانش بود از زرزده‌دردهنا، مج ۳ : که زبانش بود از زر وزده ...؛ چ ۲ : که دهانش زده از..؛ ن ۲: که‌دهانش بود اززرو ...
٤ ـ نو: مکشوف. ۵ ـ (بنظراستاد دهخدا . باز کرده سر آلاله) و مصراع نخست در بند هشتم ازمسمط هشتم بعینه آمده است . ٦ ـ همه‌جا : عنابی (متن تصحیح قیاسیست). ۷ ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازمیان رفته‌است. ۸ ـ ن ۱ ، ك ، مج ٤، مج ۵، کا،م ۱، م ۲،م ۳،س ۲: زیورها.
۹ ـ این بیت درفرهنگ جهانگیری (نسخهٔ خطی زمان مؤلف) بشاهدلغت فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده: زفرتوکی بصحراهافروآکنده بالشها زبوقلمون بوادیهافروافکنده بسترها.

بزیر پرّ قوش اندر ، همه چون چرخ[1] دیباها ∗ بپر کبک بر[2] ، خطی ّسیه چون خطّ محبرها[3]
چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلبنها[4] ∗ جهنده بلبل و صلصل ، چو بازیگر بچنبر ها
همه کهسار پرزلفین معشوقان و پردیده ∗ همه زلفین زسنبلها[5] ، همه دیده ز عبهر ها
شکفته لالهٔ نعمان ، بسان خوب رخساران ∗ بمشك اندر زده دلها ، بخون اندر زده سرها
چو حوراننذ نرگسها ، همه سیمین طبق بر سر ∗ نهاده بر طبقها بر ز زرّ ساو[6] ساغر ها
شقایقهای عشق انگیز ، پیشاپیش طاووسان ∗ بسان قطره های قیر باریده بر اخگر ها
رخ گلنار ، چو نانچون شکن بر روی بت رویان ∗ گل دوریه چو نانچون قمرها دور پیکرها[7]
دبیرانند پنداری بباغ اندر ، درختانرا ∗ ورقها پر زصورتها ، قلمها پر ز زیور ها
بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر ∗ نهاده پیش خویش اندر ، پر از تصویر دفترها
عروسانند پنداری بگرد مرز ، پوشیده ∗ همه کفها بساغر ها ، همه سرها بافسر ها
فروغ برقها گویی[8] زابر تیرهٔ تاری ∗ که بگشادند[9] اکحلهای جماز ّان[10] بنشترها
زمین محراب داود ست ، از بس سبزه ، پنداری ∗ گشاده مرغکان بر شاخ[11] چون داود حنجرها
بهاری بس بدیعست این ، گرش با ما بقا بودی ∗ ولیکن مندرس[12] گردد بآبانها و آذر ها
جمال خواجه را بینم بهار خرّم[13] شادی ∗ که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصر ها
خجسته خواجهٔ والا ، دران زیبا نگارستان[14] ∗ گرازان روی[15] سنبلها و یازان[6] زیر عرعرها
خداوندیکه ناظم اوست ، چون خورشید رخشنده ∗ ز مشرقها بمغربها ، ز خاورها بخاور ها[17]

۱ـ مج۲، مل، ن۲، س۱، چ۱ ، مو: فرخ . ۲ـ بجز ر: نر . ۳ ـ س۱ ، س۲: مجمرها؛ مج۴، کا، چ۲ ، م۲ ، م۳ ، ن۲: محورها. ٤ـ بجز مجمع الفصحاء همه جا : گلشنها . ۵ـ مج۲، مج ۵، کا، س۲، ن۲: زلفین سنبلها. ٦ـ نو: ساده. ۷ـ مج۱ ، مج٤ ، کا ، چ۲، نو: مهرها بر دور پیکرها ؛ ن ۲ ، س ۱ ، س۲ ، م۳ : قمرها بردو ...؛ مج۵ : چهرها بردور پیکرها ؛مج ۲: قمرها دردو پیکرها ؛ (م۲ از بیت ششم تا بیت سی ام قصیده را ندارد). ۸ـ س۱ : ابرها گویی. ۹ـ مج۲: بگشایند (حاشیه بگشادند). ۱۰ـ مج۳، م۳، نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجز س۱: جمالان . ۱۱ـ مج۱، چ۲: در باغ. ۱۲ـ نو: بی بقا. ۱۳ـ مج۲، مج۳، مج٤، مج۵ ، کا، م۱، م۳، ن۲، نو: خرم و شادی . ۱٤ـ نو: نیکو بهارستان. ۱۵ـ همه جا بجز ن۲ : زیر. ۱٦ـ همه جا: تازان (متن از استاد دهخداست. نازان نیز ممکن است). ۱۷ـ کا: بباختر ها .

ببیش خشم او ، همواره دوزخها چو کانونها　　ببیش دست او جاوید دریا ها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی　　که فرمان میدهند او را برین هر هفت کشورها☆
مه و خورشید سالاران گردون ، اندرین بیعت　　نشستستند یکجا و نبشتستند محضرها
چه دانی از بلاغتها ، چه خوانی از سخاوتها　　که یزدانش بداد ست آن و صد چندان و دیگرها
فریش آن[1] منظر میمون و آن فرخنده تر مخبر　　که منظرها ازو خوارند و در عارند مخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر　　بجود اندر چو بارانها ، بخشم اندر چو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها　　بهشت حکمت و جودی و انگشتانت کوثرها
ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2]　　همه سرها بچادرها ، همه رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تو　　بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبرها
کف راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها　　در بارت[4] گشادست و ببستست اینهمه درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفتست استقامتها　　که باشد استقامتهای کشتی ها بلنگرها
همی تا بر زند آواز بلبلها ببستانها　　همی تا برزند قالوس خنیا گر بمزمرها
بپیروزی و بهروزی ، همی زی بادل افروزی　　بدولتهای ملك انگیز و بخت آویز اخترها☆

٣

چو از زلف شب باز شد تابها　　فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم ، از بیم سرمای سخت　　بپوشید بر کوه سنجابها
بمیخوارگان ساقی آواز داد　　فکنده بزلف اندرون تابها

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ١ ـ نو : بر؛ مج٥، س١ ، س٢: این ؛ مج ٣، م٢، م٣، ن١، چ١، چ٢، ك: از. ٢ـ مج١، مج٢، م٣ ، س١ ، س٢ ، ن٢ : سهمت . ٣ـ ك ، ن١، مج١، مج٤ ، مج٥ ، کا، م١ ، م٣ ، س١ ، س٢ ، نو :همه رخها بمعجرها همه سرها بچادرها ؛ م٢، چ١: همه رخها بچادرها همه سرها بمعجرها. ٤ـ مج ٢، مج٤ ، چ٢، م١، م ٢ : بازت. ٥ـ مج ٤ ، مج٥ ، کا ، م١، م٢، س٢: بحلم .

ببانگ نخستین ازین خواب خوش ... بجستیم چون گو ز [1] طبطابها
عصیر جوانه [2] هنوز از قدح ... همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان ... بی آرام [3] گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوار من [4] ... ز بگمازها نور مهتابها
منجّم ببام آمد از نور می ... گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر و بم شعر اعشیّ قیس [5] ... همی زد زننده بمضرابها [6]
« وکأس شربتُ علی لذّة ... و اُخری تداوَیتُ منها بها »
« لکی یعلم الناسُ انّی امرؤ ... اخذتُ المعیشةَ مِن بابها »

۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا ... که مهجور کردی مرا از عشیقا [7]
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی ... نباید بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم و اطلال [8] معشوق وافی ... شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عُنیزه [9] برفت از تو و کرد منزل ... به مقراط و [10] سقط اللوی وعقیقا
خوشا منزلا، خرّما جایگاها ... که آنجاست آن سرو بالا رفیقا
بود سرو در باغ و دارد بت من ... همی بر سر سرو باغی انیقا

۱ـ نو: چون کو ؛ نسخ دیگر : ماهمچو . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ ك ، ن ۱ : جوازان ؛ مج ۵ : جوار . ۳ـ(بنظر استاد دهخدا : بدآرام). ٤ ـ درصحاح الفرس (نسخهٔ استاد دهخدا) : بام . ۵ـ بیشتر نسخه ها : اعشی و قیس . ٦ـ این بیت بصورت متن از کتاب المعجم شمس قیس رازی (ص ۲۲٦ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م۲ ، س۱، س۲ که سه بیت آخر را ندارند و مج ٤ که بیت مورد بحث را ندارد وچ ۲ که تمام قطعه را ندارد ،در نسخه‌های دیگر چنین است:

بزیر و بم شعر اعشی وقیس ... زننده همی زد بمضرابها (بعنابها).

۷ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص ۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است و ما آنرا با تغییر رسم الخط اینجا نگاشتیم . ۸ـ اصل : رسم اطلال . ۹ـ دراصل عذیره (تصحیح آقای گلشن) . ۱۰ـ دراصل بدون واو .

ایا لهف نفسی که این عشق با من … چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
ز خواب هوی گشت بیدار هر کس … نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد … دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلک چون بیابان و مه چون مسافر … منازل: منازل، مجرّه: طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر … مکانی بعید و فلاتی سحیقا

۵

در خمار می دوشینم ای نیک حبیب … آب[1] انگور دو سالیم بفرموده[2] طبیب
آب[1] انگور فراز آور یا خون مویز … که مویز ای عجبی هست با انگور قریب
شود انگور زبیب آنگه کش خشک کنی … چون بیاغاری[3] انگور شود، خشک زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود … چون ور اترّ کنی[4] زنده شود اینت غریب
می بباید که کند مستی و بیدار کند … چه مویزی و چه انگوری، ای نیک حبیب
ما بسازیم یکی مجلس، امروزین روز … چون برون آید[5] از مسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[6] … نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[7] رقیب
می دیرینه گساریم بفرعونی جام … از کف سیم بناگوشی با کفّ خضیب
جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب … جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب ☆
ناجوانمردی بسیار بود، چون نبود … خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

۶

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذاب‌ست … ای دوست بیار آنچه مرا داروی خواب‌ست[8]
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[9] … آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جواب‌ست

۱ـ بجز مج۲: خون. ۲ـ نو: دو سالینم فرموده. ۳ـ م۲: بناچاری؛ مج۱، مج۵، م۱: بیاغازی. ٤ـ اصل: زنده کنی. (متن از استاد دهخداست). ۵ـ چ۱، مج۲: آمد.
۶ـ مج۲، چ۱، چ۲، ک، ن۱، تک: بنشینیم همی عاشق و معشوق بهم؛ مل: بنشینیم همه ... ۷ـ بجز د: نظار و. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۸ـ این مضمون را شاعر در بند بیست و سوم از مسمط دوم آورده است. ۹ـ تک: نباشد.

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده، چه مزد و چه ثوابست
من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست
وین نیز عجبتر که خورد باده نه بر چنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] بمی ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست
در مجلس احرار سه چیزست وفزون نه[3] — وآن هر سه شرابست و ربابست و کبابست
نه نقل بود ما را، نی دفتر و نی نرد — وین هر سه بدین[4] مجلس ما در، نه صوابست
دفتر بدبستان بود و نقل ببازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست و کبابست و ربابست

۷

در وصف خزان و مدح احمدبن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنة لله که این ماه خزانست — ماهِ شدن و آمدن راهِ رزانست
از بسکه درین راه رزانگور کشانند — این راه رزایدون چوره کاهکشانست
چون قوس قزح برگ رزان رنگ بر نکند — در قوس قزح خوشهٔ انگورُ گمانست
آبی چویکی کیسگکی از خز زردست — در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست
واندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافگک[8] مشك نهانست
وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کز جملهٔ اعضاو تن اورادوُ رخانست

۱ــ بجزد: بادهٔ بی چنگ. ۲ــ مل: نالهٔ زیرش؛ ن ۱، مج ٤، مج ٥، کا، م۱، م۲، س۱، س۲، تك، نو: نغمهٔ زیرش. ۳ــ م ۳: فزون نی؛ کا: دگر نه؛ مج ۲ (بهردو صورت نه و به خوانده میشود)؛ ن۱، س۱، ن۲، نو (بیت را ندارند)؛ د: فزون نیست؛ نسخه‌های دیگر: فزون نه (متن از چ۱ و تك است و جملهٔ متن جملهٔ تمناییست یعنی آن سه چیز بیشتر بهترست). ٤ــ ن۲: درین. ٥ــ ك، مج۳، مج٤، م ۲، س۱، س۲: خوش آنکه. ٦ــ مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، کا، م۱، م۲، س۱، س۲، نو، د: دلهٔ بیضه؛ م۲: دل آن کیسه. ۷ــ چ۱، مج۲، ن۲: رباحی. ۸ــ نو: شاخگك.

یك نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ ‌ ‌ ‌ اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[1]
وان نار همیدون بزنی[2] حامله ماند ‌ ‌ ‌ واندر شکم حامله مشتی[3] پسرانست
تامی نزنی[4] بر زمیش ، بچه نزاید ‌ ‌ ‌ چون زاد بچه، زادن و خوردنش[5] همانست
مادر، بچه‌یی،[6] یا دو بچه[7] زاید و یا سه ‌ ‌ ‌ وین نار چرا مادر سیصد بچگانست
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون ‌ ‌ ‌ بستر نکند ، وین نه نهانست عیانست
اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[8] ‌ ‌ ‌ گردست و بدو در ز سر بچه نشانست[9]
اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم ‌ ‌ ‌ کاین هر صفتی در صفت او هذیانست
انگور بکردار زنی[10] غالیه رنگست ‌ ‌ ‌ واورا شکمی همچو یکی غالیه دانست
اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل[11] ‌ ‌ ‌ وین هر سه دل[12] او را زسه پاره ستخوانست
گویند که حیوانرا جان باشد[13] در دل ‌ ‌ ‌ آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست
جانرا نشنیدم که بود رنگ ، ولی جانش ‌ ‌ ‌ همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او ‌ ‌ ‌ چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست
انگور سیاهست و چو ماهست و عجب نیست ‌ ‌ ‌ زیرا که سیاهی صفت ماه روانست[14]
عیبیش جز این نیست[15] که آبستن گشتست ‌ ‌ ‌ او نوز[16] یکی دخترك تازه جوانست

---

۱ ـ چ۱، چ۲، ن۱ ، مج۲، مج۴، مج۵، م۲، س۱، س۲، نو: خفقانست . ۲ـ مج۲، کا، چ۲، م۲، م۳، ن۲ : بزن. ۳ـ نو : لختی. ٤ ـ بجز مل : تا برنزنی . ۵ ـ م ۱ ، م ۳ : مردنش . ٦ـ اصل: بچه را (متن از استاد دهخداست). ۷ـ همه جا بجز د: پسر . ۸ ـ مج۲ ، مج۳، مج۵ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو : اندرشکم او بچه را بستر کی زرد ؛ چ۲ ، ن۲ : اندرشکم بچهٔ او... ۹ ـ نو: نهانست. (ومصراع آخر معنی روشنی ندارد). ۱۰ـ در جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) : زق . ۱۱ـ بجز مج٤ ، مج۵ ، م۲ ، چ ۲ ، نو وفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) : دوتادل. ۱۲ـ بجز مج ٤ ، مج ۵ ، و فرهنگ جهانگیری همه جا : مر . ۱۳ـ بجز مل : باید. ۱٤ـ قدما گفته‌اند : القمر جرم کمد. ۱۵ـ مج۱، مج٤، مج۵ ، کا ، چ۲، م۱ ، م۲ : عیب تنش اینست ؛ س ۲ ، مج۳، ن ۲: عیبش بجز این نیست ؛ م ۳ : عیب تنش این نیست ؛ نو : عیب بیش اینست. ۱٦ـ مل : او پیرو ؛ نسخ دیگر : او نیز (متن از استاد دهخد است) .

بیشوی شد آبستن، چون مریم عمران — وین قصه بسی خوبتر[۱] وخوشتر از آنست
زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد — این دختر رزرا، نه لبست و نه دهانست
آبستنی دختر عمران بپسر بود — آبستنی دختر انگور بجانست
آن روح خداوند همه خلق جهان بود — وین راح خداوند همه خلق جهانست
آنرا بگرفتند و کشیدند و بکشتند — وینرا بکشند و بکشند، این بچسانست
آن، زنده یکیرا ودورا کرد بمعجز — وین، زنده گر جان همه خلق زمانست[۲]
نا کشتهٔ کشته[۳] صفت روح قدس بود☆ — نا کشتهٔ کشته[۷] صفت این حیوانست
گر قصد جهودان بد در کشتن عیسی — در کشتن این، قصد همه اهل قُرانست[٤]
آنرا، نگر از کشتن آنها[٥] چه زیان بود — اینرا، نگر از کشتن اینها[٦] چه زیانست
آنرا، پس سختی ز همه رنج امان بود — وینرا، پس سختی ز همه رنج امانست
آنرا بسموات مکان گشت و مرا اینرا — بردست امیران ووزیرانش مکانست
چون دست وزیر ملك شرق که دستش — از باده گران نیست، که از جود گرانست
شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو — شمس الوزرا نیست که شمس الثقلانست[۷]
آن پیشرو پیشروان همه عالم — چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست
مهتر ز همه خلق جهان او بدو کوچك — مهتر بدو کوچك: بدلست و بزبانست☆
دَرّانه و دوزان[۸] بسر کلك نیابی[۹] — دَرّانه و دوزان[۸] بسر کلك و بنانست[۱۰]
اندر کرمش، هرچه گمان بود یقین شد — واندر نسبش، هرچه یقین بود گمانست

۱ ـ مل: طرفه تـر. ۲ ـ مج ۳، مج٤، ن ۲، چ ۲، م ۲، م ۳، س ۲، نو،
س۱ (حاشیه زمانست): جهانست ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ ـ اصل: نا کشتن
کشتن. (متن از استاد دهخداست). ٤ـ کا، چ۱، مج۳: جهانست؛ م۳: زمانست.
ـ مل، مج٤، مج٥، س۲: از اینها. ٦ـ مج۱، س۱، نو: از آنها. ۷ـ ثقلان بجای ثقلین
بضرورت شعری آمده است☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۸ـ بجزن۲: دوزانه. ۹ـ ن۱، ك، م۱،
م۳، مج۱، مج ٤، مج ٥ س۱، س۲، نو... یمانی ۱۰ـ م۳: یمانست؛ نو: سنانست.

خردك نگرش نیست، كه خردك نگرشنی[1] در كار[2] بزرگان همه ذّلست و هوانست
دینار دهد ، نام نكو باز ستاند داند كه علی حال[3] زمانه گذرانست
مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را هم مال دهنده است و هم مال ستانست
زیرا كه ولایت چو تنی هست و در آن تن این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست
دستور طبیبست كه بشناسد شریان[4] چون باضربان باشد و چون بی ضربانست
چون با ضربانست كند قوّت او كم ور كم نكند ، بیم خناق از هیجانست[5]
چون بی ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا ورنه دل ملكت را بیم یرقانست[6]
این كار وزارت كه همی راند خواجه نه كار فلان بن فلان بن فلانست
بود آنهمگانرا غرض و مصلحت خویش اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[7]
هرگز ندهد خُردمنش را برخود راه كز خُردمنش محتشمانرا حدثانست
ارپشهّ عنا[8] والم پیل بزرگست وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیانست
خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك ملكت چو قُران، او چو معانیّ قرانست
مُلكت چو چراگاه و رعیت رمه باشد جلاب بود خسرو و دستور شبانست
لشكر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ وینكار سگ و گرگ و رمه بارمه بانست
مارا رمه بانیست[9] نه زو در رمه آشوب نه ایمن از و گرگ و نه سگ زو بفغانست
هرگز نكند، با ضعفا سخت كمانی با آنكه بداندیش بود ، سخت كمانست
تابربم و برزیر نوای گل نوش است تا برگل بربار[10] خروش ورشانست

۱ـ ك، چ۱ ، مج۱ ، مج ۲ ،مج٤ ، مج۵ ، م۱،م۳،ن۲ : خوردك... خورده نگرش كس ؛ كا ، مج۳ ، م ۲، :نو... خورده نگرد كس؛چ۲:خوردش نگرش نیست كه خورده نگرش كس؛ س۱:... خرده نگرش كس؛س۲:خوردك نگرش هست كه خورده نگرد كس (متن تصحیح مرحوم بهار است). ۲ـ س ۱: درگاه . ۳ـ «علی حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ٤ـ مج۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ۵ـ مج۳ ، مج۵ ، چ۲ : خناق وخفقانست ؛ م۲ ، م۳ س۱ ، س۲ : خناق و هیجانست . ٦ـ ن۱ ، ن۲ ، ك، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، م۱ ، م ۲، م۳ ، س ۱ ، س۲ : خفقانست. ۷ـ درفرهنگ سروری ذیل لغت كهان (مخفف كیهان) آمد: كهانست . ۸ ـ چ ۱ ، چ۲ ، م۱ : عناد و الم ؛ كا، س۲ ، نو : عناد الم . ۹ـ ن: رمه داریست . ۱۰ـ مل : گل و برخوار ؛ م۳: گل پرخار ؛ ن۲: گل و برخار؛ مج۳،چ۲ : گل و بربار ؛ س۲: تا برگ بربار .

عمرو تن اورا (؟) نه‌قیاس و نه کران باد   چون فضل و تنش را[۱] نه‌قیاس و نه کرانست
بادا ببهار اندر ، چندانکه بهار ست   بادا بخزان اندر ، چندانکه خزانست

۸

در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[۲] دلم هیچ شکیبا نشود   وگر امروز شکیباشد[۳] فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا[٤]   و آنکه او چون تو بود، یکدل و یکتا نشود
تجربت کردم ودانا شدم از کار تو من   تا مجرّب نشود مردم ، دانا نشود
نازچندان کن برمن که کنی[٥] صحبت من   تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود
نکشم نازترا و ندهم دل بتو هم[٦]   تامرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
گویی ازدولب[۷] من بوسه تقاضا چه کنی   وامخواهی نبود کو بتقاضا نشود
بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار   بدرم نرم کنم ، گر بمدارا نشود
وگر این عاشق نومید شود از در تو   از در خسرو شاهنشه دنیا نشود
داد گرشاهی کزدانش و دریافتگی[۸]   سخنی بر دلش از مُلك معما نشود
گشت[۹] یك نیمه جهان اوراوزهمت خویش   نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود
مشرق اوراشدومغرب هم[۱۰] اوراشده گیر   هر کراشرق بود ، غرب جز او را نشود
عجب ازقیصرم آید ، که بدان ساده دلیست   کوزمسعودبراندیشد[۱۱] وشیدا[۱۲] نشود

۱ـ (بنظر استاددهخدا: منش را.) ۲ـ مل ، مج ٤ ،کا، چ۲ ، م۲ : از تو. ۳ـ ن۱، مل، مج ٥، نو :شده .٤ـ ن۲ ،نو: . . . خواهم همه باخویش ترا (ن۲ بالای سطر مانند متن ما) . ٥ـ د: ناز کن برمن چندانکه کنی. ٦ـ همه جا: من. (متن از استاد دهخداست) .۷ـ نو: دولت. ۸ـ بجز «الف» و «ر» : آراستگی .۹ـ بجز ن ۱ ، م۲ ،ك، م۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥، کا، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: گشته. ۱۰ـ بجز مل همه جا : همه ؛ م۱ ، م ۲ ، م۳ ، مج۱ (کلمه راندارد) ۱۱ـ اصل : پراندیشه(متن از استاد دهخداست) . ۱۲ـ بجز مل: غوغا .

مُلکت قیصر و فغفور تماشا گه اوست ظن بری نیز که[۱] روزی بتماشا نشود؟
دولت آنها، فرتوت شد و کار کشفت[۲] هر که فرتوت شود، هرگز برنا نشود
دولت تازه ملك دارد، امروزین روز دولتی کز عقب آدم و حوّا نشود
بکه‌رو آرد[۳] دولت، که بر او نبود[۴]؟ بکجا یازد[۵] جیحون، که بدریا نشود؟
مردمان قصه فرستند ز صنعا بر او گر دگر سال و کیلش سوی صنعا نشود
کردهیجا[۶] وفراوان مَلك و مُلك گرفت زین سبب[۷] شاید اگر هیچ بهیجا نشود
پس[۸] اعدا بشبیخون برود[۹] دولت شاه گر زمانی بطلب او[۱۰] سوی اعدا نشود
هرچه‌اند این ملکان، بنده و[۱۱] مولای ویند هیچ مولا بتن خود سوی مولا نشود[۱۲]
زین فزون از ملکان[۱۳] نیز نباشد ملکی هر که مولای کسی باشد، مولا نشود[۱۴]
ملکان رسوا گردند کجا او برسد ملك او باید[۱۵]! کو هرگز رسوا نشود
تا نباشد ملکی چون او، وین خود نبود بطلاب کردن او میر همانا[۱۶] نشود
خبر فتح تو[۱۷] آمد خبر نصرت تو جز ملك را ظفر و فتح مهنّا[۱۸] نشود
آب کارعدو افتاد ز بالا بنشیب هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

۱- ر: میر که؛ نسخ دیگر: ظن بری‌هرگز (متن ازاستاد فروزانفرست). ۲ - ن۱،ك، مج۴، چ۲، نو: شگفت؛ ن۲، مج ۲ چ۱، س ۲ : کنفت؛ (در فرهنگ‌شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل آن آمده است بنام اثیرالدین اخسیکتی).۳- مل: بکجا بارد؛ چ ۲ : بکجا تازد. ۴ - اصل: نرود (متن از استاد دهخداست). ۵ - مج ۴، مج ۵، ن ۱، م۱، م ۲، مل: بارد: چ ۱: مج ۳، ن ۲: یارد، مج ۱، مج۲، م۳، چ۲: تازد. ۶- نو: هیجای. ۷-ن۲، نو: سپس. ۸ - (بنظر استاد دهخدا پی). ۹ - نو: نشود؛ نسخ دیگر نرود (متن ازاستاد دهخداست). ۱۰- بجزن۱، مج۱، مج۲، مج ۳، مج۴، مج ۵، کا، چ۲، س۱، س۲، نو: رو. ۱۱-ن۲: بنده. ۱۲- مولای نخست بمعنی‌سرور ومولای دوم بمعنی‌چاکراست (یعنی ملك بتن خود و شخصاً، بسوی دشمنانی که بندگان ویند نمیرود). ۱۳- نو: زین فزونترملکی نیز؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: زین فزونترملکان. ۱۴- مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سروراست. ۱۵- مل: او باشد؛ ك، ن۱، مج۱، مج۳، مج۳، مج۴، مج ۵، کا، م۱، م ۳، س۱، س۲: آن باید. ۱۶- نو: هناما؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: مهنا. ۱۷- (بنظر استاد دهخدا: بر). ۱۸- اصل: مهیا (متن‌ازاستاد فروزانفرست).

کار شه به شود و کار عدو بـه نشود　　نشود خرما خار و خار خرما نشود [۱]
خانه ازموش تهی کی بود[۲] و باغ زمار[۳]　　مملکت از عدوی خُـرد مصفّا نشود
مار تا پنهان باشد، نتوان کشت او را　　نتوان کشت عدو تـا آشکارا[٤] نشود
درد یکساعت اندر تنشان و سرشان　　راحتی شد متواری[٥] کـه ز اعضا نشود
تیر را تـا نتراشی نشود راست همی　　سرورا تا کـه نپیرایـی والا[٦] نشود
بتهٔ[۷] شاسپرم تا نکنی لختی کم　　ندهد رونق و بالیده[۸] و بویا[۹] نشود
شمع تاری شده‌را، تا نبری[۱۰] اطرافش　　برنیفروزد و چون زُهرهٔ زهرا نشود
این نشاطیست که ازدلها غایب نشود[۱۱]　　وین جمالیست که از تنها، تنها نشود
این نگارستان، وین مجلس آراسته را　　صورت ازچشم‌دل و چشم سرما نشود[۱۲]
این سماع خوش و این نالهٔ زیروبم را　　نغمه ازگوش دل وگوش هویدا[۱۳] نشود
تا همی خاك زمین بیضهٔ عنبر نشود[۱٤]　　تا همی سنگ زمین لـؤلـؤ لالا نشود
جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی　　دست تو خوب[۱۵] نباشد که بصهبا نشود
تامی ناب ننوشی نبود راحت جان　　تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود
ملکا بربخور و کامروایی میکن[۱٦]　　هرگزاین مملکت ودولت، یغما نشود☆

۱ـ کذا مصراع سکته دارد. ۲ـ بجز مل: شود. ۳ـ مل: از مور؛ مج۳، مج٤، مج ٥، کا، نو: از مار؛ س۱: ماراز باغ؛ س ۲: باغ زدزد. ٤ـ مج۲، م۲، ن۱، ک، کا، چ ۱: تا که شکارا. ٥ـ بجزمل: متواتر. ٦ـ کا: بالا. و نزدیك بهمین مضمونست مضمون‌مصراع: «کاراستن‌سرو زپیراستن‌است» ازعنصری. ۷ـ بجزمج۱، مج۳، مج٤، نو، کا، م۱، م۳، س ۱، س۲ و فرهنگ جهانگیری و رشیدی: بنه؛ ن ۲: تنه؛ د: ازسر. ۸ـ نسخه‌ها: بالنده. (متن از فرهنگ سروری ذیل لغت شاسپرم است). ۹ـ چ ۱: بالا؛ ن: زیبا. ۱۰ـ نو:... شده تاخودنبری. ۱۱ـ بجز نو: بیرون نرود. ۱۲ـ چ۱، چ ۲، مج۳، مج٥، ن۲: صورت از چشم‌ودل وجسم وسرما نشود. ۱۳ـ چ۱:... هوش وسویدا؛ چ۲، مج ۳، ن۲: هوش‌سویدا: مج ۱، مج۲، مج٤، کا، م ۱، م۳، س ۱: گوش سویدا؛ فرهنگ جهانگیری: شو ندا (ذیل همین لغت بمعنی شنونده). ۱٤ـ اصل: ندهد (متن از استاددهخداست). ۱۵ـ نو: نیك. ۱٦ـ (بنظر استاددهخدا: کام‌روا رو کن تو). ☆: برای آگاهی از تاریخ سرودن این قصیده بتعلیقات نگاه کنید.

٩

درمدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند	لب من خدمت خاك کف پای تو کند
تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم	بخورد بر ز تو آنکس[١] که هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق و ولای[٢] تو چنین	شاید م هرچه بمن عشق و ولای تو کند
نکنم بر تو جفا ، ور تو جفا قصد[٣] کنی	نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو	تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زهره شاگردی آن شانه و زلف[٤] تو کند	مشتری بندگی بند قبای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی	ورکند هیچ کسی ، زلف دوتای تو کند
بلبلی[٥] کردنتاند بدل مرده[٦] دلان	آن که آن زلف خم[٧] غالیه سای تو کند
چه دعا کردی جانا ، که چنین خوب شدی	تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند
از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی	ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میر مسعود که هرچ آن[٨] تو از و یاد کنی	طالع سعد ، همی سعد عطای[٩] تو کند
بهمه کار تویی راهنمای تن خویش	خسروی تو[١٠] دل تو راهنمای تو کند
با شرف ملکت را سیرت خوب تو کند	بابها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

١ــ اصل : هر کس (متن از استاد دهخداست). ٢ــ مل ، مج٤ ، کا ، م٢ : بلای .
٣ــ نو . بیش. ٤ــ نو: جعد .٥ــ بلبلی، کوزه شرابست وصاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ درجام زرد	تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست (ازافادات استاددهخدا). ٦ــ چ١، ن١، مج١، م١ ، م٢، مج٣ ، مج٤، مج٥، کا ، چ٢، نو، مج٢ (حاشیه مرده دلان): برده دلان. ٧ــ بجز نو: بخم. ٨ــ چ١: کهرچون؛ نو: که هرچون؛ نسخه های دیگر بجزد: کهن چون . ٩ــ ن١، ك، مج ١، مج٢، مج٣، مج٤، مج٥ ، م١، م٢ ، م٣ ، س١ ، نو: سعی وعطای ؛ چ٢ : سعی دعای؛ ن٢، س٢: سعی عطای . ١٠ــ ن١ ، ك ، مج٤ ، مج٥ ، م٢، نو: خردتو. (متن اشاره است بحدیث «ارباب الدول ملهمون» . ازافادات استاد دهخدا) .

بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار   گرز هشتاد[1] من قلعه گشای تو کند
جگر بیست[2] مبارز ستدن روز مصاف   نیزهٔ بیست‌رش[3] دست گرای[4] تو کند
کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد   کاروانگاه بصحرای رجای تو کند
نرود هیچ خطا بر دل واندیشهٔ[5] تو   کز خطا دور ترا ذهن و ذکای تو کند
آن خداییکه کند حکم قضای بد و نیك   جز بنیکی نکند، هرچه قضای تو کند
سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی   که دل و نیت او قصد عنای تو کند
ملك‌روم[6] به‌مرو آمد[7] وخواهد که کنون   خدمت و شغل غلامان سرای تو کند
اینجهان کرد برای تو خداوند جهان   وانجهان، من‌بیقینم[8] که برای تو کند
همه‌عدلست و همه‌حکمت و انصاف تمام   هرچه ازفضل‌وکرم، باتو خدای تو کند
بیش‌ازین نیز بجای تو لُطف خواهد کرد   از لطُف آنچه کند با تو سزای تو کند[9]
نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان   زانکه‌ضایع نشود، آنچه[10] بجای تو کند
نتواند که جزای تو کند خلق بخیر   ملك العرش تواند که جزای تو کند
من رهی، تابزیم، مدح وثنای تو کنم   شرف آنرا بفزاید، که ثنای تو کند
شادمانه[11] بزی[12] ای‌میر، که گردنده‌فلك   اینجهان زیر نگین خلفای تو کند
ملك‌عرش،چوبرخیزی[13] هرروز،ثنای[14]   همه برجان[15] وتن وعمر[16] وبقای تو کند

۱ــ کا:هشتاد منی؛ چ۱:هفتادمنی؛نسخ دیگر بجزم۱، م۲،س۱، س۲،ن۱،ك، مج۱، مج۳، مج۴،مج۵:هفتادمن. ۲ــ چ۱:هشت. ۳ــم۲،ن۱،مج۵،ن۲، نو: ارش؛ مج۴:رشی. ۴ــم۲، مج۳:رسای؛س۱،س۲: گزای. ۵ــچ۱، چ۲،ك، س۲: دل‌اندیشه. ۶ــن۱،ك، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، نو:مصر. ۷ــ الف: بمرو آید(بنظر استاد دهخدا: بمصر آمد). ۸ــ د: نیز بر آنم. ۹ــ این‌مصراع با اندك تغییری‌در بند بیست‌ویکم‌ازمسمط هشتم آمده است. ۱۰ــ ن۱،ك،مج۱، مج۳،مج۴، مج۵، م۱، م۲، م۳، س۱،س۲،ن۲: هرچه. ۱۱ــ اصل: شادیانه (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۲ــ بجز مج۲، مج۳، م۳،کا: بزن. ۱۳ــ مل:برخیزد. ۱۴ــ مل: هر روز بنو؛ س۲: هر ره زثنای؛ ر: بپای. ۱۵ــ بجز مج۲ :...عمر؛ ر،چ۲: بر که برجان. ۱۶ــ بجز مج۲ همه‌جا: جان.

١٠

دروصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی ☆

وقتِ[١] بهارست و وقتِ وردِ مورّد — گیتی آراسته چو خلد مخلّد
گیتی فرتوتِ گوژ[٢] پشتِ دژم روی[٣] — بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد
برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[٤] — پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبریست سرش همه چشم — سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد
لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز — لبش عقیقین و قعر کامش اسود
برگ بنفشه بخم، چو پشت درم زن[٥] — نرگس چون عَشر در میان مجلّد
سوسن، چون طوطی ز بسد منقار — باز بمنقارش[٦] از زبانش عسَجد
نرگس، چون ماه در میان ثریا — لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد
شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ — مرغان برشاخ گشته نالان از صد
بلبل بر گل بسان قول سرایان — پاش بدیبا و خیز رانها در ید[٧]
مرغ، چنان بو کلك[٨] دهانش بتنگی — در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبك دری گر نشد مهندس و مسّاح — اینهمه آمدشدنش چیست بر اورند
نوز گل اندر گلابدان نرسیده — قطره براو[٩] چیست چون گلاب مصعّد
نوز نبرداشتست مار سر از خواب — نرگس، چون[١٠] گشت چو سلیم مسهّد

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ١ـ ن١: فصل. ٢ـ مج١، مج٢ (حاشیه گوژ...)؛ مج٣، مج٤، م١، م٢، م٣، چ١، س١، س٢: گشته...؛ کا: گشت و پشت و. ٣ـ تك: را. ٤ـ نو: وفرتوت. ٥ـ بجز مل همه جا:... چو پشت دست درم زن. ٦ـ کا، ن١، مج١، مج٣، مج٤، مج٥، م١، م٢، م٣، س١، س٢، نو: بمنقار از. ٧ـ مج١، م١، م٣، ن٢: بالش دیبای خیزرانها درید؛ مج٤، نو: پایش دیبا وخز در آنها درند؛ ك، ن١، چ٢: بالش دیبا وخز ورا انها درند؛ مج٢، مج٥، س١، س٢: بالش دیبا وخیزرانها درید؛ نسخ دیگر بجز مج٣، م٢: پایش دیبا وخیزرا نها درید.
٨ـ مج٤، م٢، ن١، س١، س٢: چون گلك؛ نو: چنان کلك بد. ٩ـ بجز تك: بر آن.
١٠ـ نو: خود.

ابر چنان مطردِ سیاه و براو برق — همچو مذهّب یکی کتاب مطرّد[۱]
فضل محمد که هیچ کس نشناسد — فضل محمد، چنانکه فضل محمد
صاحب عادات نیك و سیدِ سادات — قاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حد[۲]
تاش به حوّا، ملك خصال، همه اُمّ — تاش به آدم، بزرگوار همه جد
بار خدایی که جود را و کرم را — نیست جزا و در زمانه منزل و مقصد
چون علوی و حسینی است، ستوده [است] — دو طرف او، چنان دو حدّ مهند
وان هنر بیعدد که هست بدو در — هست چنان گوهری که هست مسنّد[۳]
تا نبود روضهٔ مبارك محمود — عود نروید بر او، نه سنبل و نه ند
مرد هنرمند، کش نباشد گوهر[۴] — باشد چون منظری قواعد او رد
مرد گهرمند[۵]، کش خرد نبود یار — باشد چون دیده‌یی که باشد ارمد
این هنری خواجهٔ جلیل چو دریاست — با هنر بیشمار و گوهر بیعدّ[۶]
صاحب مخبر کسی بود که نباشد — منظرش و مخبرش همیشه مقیّد
بس کس کو گیرد و نبخشد، هرگز! — بس کس کو گیرد و ببخشد[۷]، سرمد
خواجه بسان غضنفریست کجا هست — بستدن و دادنش دو دست مسعّد[۸]
معطی و مالش بدان[۹] دهد که نجوید — وانکه[۱۰] بجوید ازوست مال مبلّد[۱۱]
خواجه دهد سیم و زر چو کوه بطالب — بسکه عمل هست، قول اوست مبعّد[۱۲]
خواجه چنان ابر باردار مطرناك — هست بقول و عمل همیشه مجرّد
خواجه چو ابر دمنده‌ییست که جاوید — هست برنج دل و بهیأت[۱۳] مفرد
گر بهنر زیبد و بگوهر، بالش — او را زیبد چهار بالش و مسند

۱. آیا پس از این بیت، ابیات یا بیتی نیفتاده است؟؟ ۲. ـ چ۲: فایدهٔ عد؛ م۳: فایدهٔ جد؛ نو، مل: قاعدهٔ حد. ۳ـ د: منضد. ٤ـ ن۲: جوهر. ٥ـ اصل: خردمند (متن از استاد دهخداست). ٦ـ ك، چ۱، مج۲، مج۳، چ۲، م۱، م۳، س۱، س۲، ن۲، تك: بیحد. ۷ـ تك: ... بخشد و نگیرد. ۸ـ م۳: معدد. (نظر استاد فروزانفر: معود). ۹ـ ن۱، مج٥: بدو؛ مج۲، مج۳، چ۱: معطی مالش چنان؛ س۲: معطی مالش بر آن. (متن از استاد دهخد است) ۱۰ـ تك: زانکه. ۱۱ـ نو: نجوید بدست مال مثلد. (نظر استاد نفیسی: ... ملبد) ۱۲. ـ نو: بسکه غزل هست و قول هست مبلد. ۱۳ ـ مل، س۲: بهیبت.

هر که ز فرمان او فراز نهد پای ... شوم‌بر[۱] افتد، چو برق بر تن ارعد[۲]
هیبتش الماس سخت را بکفاند ... چون بکفاند دو چشم مار زمرّد[۳]
در[٤] شرر خشم او بسوزد یاقوت ... گرش نسوزد شرار نار موقّد
شاعر و مهتر دلست و زیرک و والا ... رودکی دیگر ست و نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجم ... فلسفی و هندسی و صاحب سودد
کاتب نیکست وهست نحوی استاد ... صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد
فاعل فعل تمام و قول مصدق ... و الی عزم درست و رای مسدّد
حکمت او را ز نور باری جنّت ... همت او را ز فرق فرقد مرقد
شرم زمانی ز روی او نشود دور ... گویی کز شرم ساختند ورا خدّ
گر برود رود نیل بر در قدرش ... از هنرش جزر گیرد ، از کرمش مدّ
بأسش،چون نسج عنکبوت کند،روی[٥] ... جوشن خر پشته را و درع مزرّد
هر که قیاسش کند به آصف وحاتم ... واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ
شیر ، نخواهد بپیش او در ، زنجیر ... باز ، نخواهد بپیش او در ، مرود
جام ، نخواهد بکف او در، مطرب ... اسب ، نخواهد بزیر او در ، مقود
تاگل خیری بود چو روی معصفر ... تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد
تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار ... تا بچمد گور در میانهٔ فدفد
باش همیشه ندیم بخت مساعد ... باش همیشه قرین مُلك مؤبّد
لبت بمی ، کف بجام و گوش ببربط ... دلت قوی ، تن جوان و روی مورّد

---

۱ ـ مل، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج۵ ،کا ، م۱ ، م۳ ،س۱ ، س۲، ن۲ ، نو : در.۲ـن۱، ك، نو:... اوعد؛ بجزم۲ ، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر : درتن...۳ـ قدمامعتقدبوده‌اند که زمرد دیدهٔ مار بکفاند . مولوی دراشاره باین اعتقاد گوید :

آن زمرد باشد این افعی پیر ... بی زمرد کـی شود افعی ضریر.

٤ـتك، ك، مج۱، م۲ ، ن۲: وز . ۵ـ (بنظر استاد دهخدا: زود؟. ضبط‌متن‌استوار نیست).

۱۱

در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[۱]

روزی بس خرّم است، می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند، ایزد کام[۲] تو داد
خواسته[۳] داری و ساز، بیغمیت هست باز — ایمنی و عزّ و ناز، فرّخی و دین و داد
نیز چه خواهی دگر، خوش بزی و خوش بخور[۴] — انده فردا مبر، گیتی خوابست[۵] و باد
رفته و فرمودنی، مانده و فرسودنی[۶] — بود همه بودنی، کلك فرو ایستاد ✿
می خور کت باد نوش، بر سمن و پیلگوش — روز رش و رام و جوش، روز خور و ماه و باد[۷]
آمد نوروز ماه، می خور و می ده پگاه — هر روز تا شامگاه، هر شب تا بامداد[۸]
بارد دُرّ خوشاب، از آستین سحاب — وز دم حوت آفتاب، روی ببالا نهاد
بر جه تا بر جهیم، جام بکف بر نهیم — تن بمی اندر دهیم، کاری صعب[۹] اوفتاد
مرغ دل انگیز گشت، بادسمن بیز گشت — بلبل شبخیز گشت، کبك گلو بر گشاد
بلبل باغی بباغ، دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد
وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو — ساعتکی گنجگاو، ساعتکی گنج باد
رعد تبیره زنست، برق کمند[۱۰] افکنست — وقت طرب کردنست، می خور کت نوش باد
قوس قزح قوس وار، عالم[۱۱] فردوس وار — کبك دری کوس وار، کرده گلو پر ز باد[۱۲]

۱ــ همه جا آمده است: خواجه ابوالحسن میمندی و پیداست که اشتباهست ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ــ مج ۱، مج ٤، مج ٥، س ۱، س ۲، ن ۲، نو: ..داد؛ جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ ۱) : داد زمانه بده، کایزد داد.
۳ــ نو: حاشیه. ٤ــ چ ۲: هرچه که خواهی دگر، خوش بخور و خوش بزن؛ س ۱ :... خوش بچم وخوش بچر (درحاشیه... بزن و بخور) ؛ س ۲، ن ۲: خوش بزن و خوش بخور؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخور و خوش بزی. ٥ ــ مج ۳، نو: خاکست. ٦ــ بجز چ ۱، مج ٤، چ ۲، کا، ن ۲ نسخه های دیگر: رفته فرمودنی، مانده فرسودنی. ✿ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ــ نسخه ها: روز خوش و رام خوش (جوش) روز خور و ماه باد (متن تصحیح آقای دکتر معین است یعنی روزهای: ۱۸، ۲۱، ۱٤، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان). ۸ــ این بیت در نسخه ها نیست، از جنگی است.
۹ ــ بجز د: سخت. ۱۰ ــ نو: کمان. ۱۱ــ نو: گیتی. ۱۲ــ چ ۱، کا، ن ۲ (درحاشیه) :... کرده قفا نبك یاد. (بنظر استاد فروزانفر واستاد دهخدا: کبك مری القیس وار کرده قفا نبك یاد) .

باغ پر از حجله شد، راغ پر از حُلّه شد — دشت پر از دجله شد، کوه پر از مشک ساد
زان می عنابگون ، در قدح آبگون — ساقی ، مهتابگون ترکی ، حورا نژاد
ای بدل ذویزن ، بوالحسن بن الحسن — فاعل فعل حسن، صاحب دو کفّ راد
درهمه کاری صبور ، وزهمه عیبی نفور — کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد
فضل و کرم کرد تست، جود و سخا ورد تست — دولت شاگرد تست گوهر و عقل[1] اوستاد
ویژه تویی در گهر ، سخته تویی در هنر — نکته تویی در سمر ، از نکت[2] سندباد
ای عوض آفتاب ، روز و شبان تاب تاب — تو بمثل چون عقاب، حاسد ملعون تخاد[3]
گفته امت مدحتی ، خوبتر از لعبتی — سخت نکو حکمتی، چون حکم بومعاذ[4]
جایزه خواهم یکی ، کم بدهی اندکی — ور ندهی بیشکی ، زایزد خواهم عیاذ[5]
سیم تو زی من رسید ، جامه نیامد پدید — جام بباید کشید ، جامه ببایدت داد
هست در آن بس کشی[6] جامه ز تن در کشی[7] — در کشی و بر کشی[8] بنده اترا[9] برچکاد
بنده بنازد بدان ، سر بفرازد بدان — کس نگداز دبدان چون بچه بایست شاد[10]
تا طرب و مطربست ، مشرق و تا مغربست — تا یمن و یثرب است ، آمل و استار باد
بنشین خورشیدوار ، می خور جمشیدوار — فرّخ و امیدوار چون پسر کیقباد

۱ ـ مج۲، چ۲، کا : جوهر و عقل ؛ س۱ : گوهر عقل ؛ نسخ دیگر : جوهر عقل .(متن ازاستاد دهخداست) . ۲ ـ مج۲ : ثمر .. ؛ س۱ : شمر ازنکب . ۳ ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ ۱) : ناصح تو چون عقاب حاسد ملعون چوخاد . ٤ ـ (ظاهراً : چون حکم بن معاذ، ازافاضل وعاظ وصوفیان قرن سوم ، وابومعاذ کنیهٔ بشار برد است و بامسامحه ممکن است مراد او باشد) (ازافادات استادفروزانفر) . ٥ ـ اصل : عیاد (متن ازاستاد فروزانفرست) . ٦ ـ چ۱، چ۲، مج۲، کا: وزان پس خوشی ؛ نسخه‌های دیگر: خوشی...(متن ازاستاددهخداست). ۷ ـ س۱، س۲، مج۳، مج٤، ك، ن۱ ، جنگ تربیت ، نو : زسر ..؛ کا، مج۲، چ۲: زتن بر ... ۸ ـ بجز جنگ تربیت : برفلکی ...؛ مج۲، مج۳: برفلك اندر کشی؛ نسخ دیگر : برفلکی بر کشی (متن ازاستاد دهخداست . حدس دیگر استاد : برفکنی باکشی) . ۹ ـ مج ۲ : بند گکت را . ۱۰ ـ نو : چون بگذارد بر آن ..؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ : ... چون بچه باید گشاد. (فاعل فعل متن شخص گداز نده یعنی حاسد است) .

Jammu & Kashmir University Library
Accession No. 70896

۱۲

درمدح [ابوحرب] بختیار☆

ساقی بیا[۱] که امشب ساقی بکار باشد — زان ده مرا که رنگش چون جلنار باشد
می ده چهار ساغر ، تا خوشگوار باشد — زیرا که طبع عالم هم[۲] برچهار باشد
هم طبع رانبیدش[۳] فرزانه وار باشد[٤] — تا نه خروش باشد ، تا نه خمار باشد
نی نی دروغ گفتم ، این چه شمار باشد[٥] — باری نبید خوردن کم از هزار باشد ؟
باده خوریم روشن ، تا روز گذر باشد — خاصه که باده خوردن با بختیار باشد
خاصه که روز دولت مسعود یار باشد — خاصه که ماهرویی ، اندر کنار باشد
میر اجل که کارش یا[٦] کارزار باشد — یا در میان مجلس ، یادر شکار باشد
تا اینجهان بجایست ، اورا وقار باشد — او با سرور باشد ، او با یسار باشد
لشکر گذار باشد ، دشمن شکار[۷] باشد — دینار بخش باشد ، دینار بار باشد
هم حق شناس باشد ، هم حقگزار باشد — هم در بدی ونیکی ، اسپاسدار باشد
در کار های عقبی[۸] با کردگار باشد — در کار های دنیی[۹] با اعتبار باشد
شکرش عزیز باشد ، دینار خوار باشد — از فخر فخر باشد ، از عار عار باشد
جشن سده امیرا ! رسم کبار باشد — این آین[۱۰] کیومرث و اسفندیار باشد
زان برفروز کامشب اندر حصار باشد — اورا حصار میرا ، مرخ وعفار[۱۱] باشد☆

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ـ نو: بده . ۲ـ چ۱، مج۲ : مردم راهم ؛ ك، ن۱، مج۵، چ۲، نو : راهم مرهم ؛ م۲ (قصیده را ندارد) ؛ س۱ : مرهمه را چهار ؛ س۲ : عالم راهم چهار. ۳ ـ مج۵ ، ن۱، ك ، نو : بمهرش ؛ بجزن۲ ، چ۱ نسخه‌های دیگر: ببندش. ٤ـ یعنی نبید چهار ساغر که متناسب باچهار طبع عالم و آدمی است. ٥ـ یعنی شمار چهار ساغر. ٦ـ بجز مج٤، چ۲، کا، م۲، ن۱، س۲: با. ۷ـ مج۱، مج۳، مج٥، ن۱، ن۲، ك، س۱، س۲، م۱، م۳، نو: ..شکار... گذار . ۸ ـ کا، ك، چ۲، ن۱، م۱، س۱، س۲ ، نو : ... دنیی ؛ چ۱ ، مج۲ : باکارهای دنیی. ۹ـ مج۲، چ۱: عقبی . ۱۰ـ ك : آیت؛ س۱ : ابن . ۱۱ ـ ن۲: پیدا چرخ عقار؛ مج۲، مج۳: ... چرخ عقار؛ نسخه‌های دیگر :... چرخ وعقار (متن حدس مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی) ☆ درباره مرخ وعفار بتعلیقات نگاه کنید .

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد   اصلش ز نور باشد ، فرعش ز نار باشد
چون بنگری بعرضش، از کوهسار باشد   چون بنگری بطولش ، سرووچنار باشد
گر سرورا زگوهر برسر شعار باشد   وز کوه را ز عنبر درسرخمار باشد
سرو ازعقیق باشد ،کوه از عقار باشد   این مستعیر باشد، آن مستعار باشد
با احمرار باشد ، با اصفرار باشد   نه احمرار باشد، نه اصفرار باشد
هم باشعاع باشد ، هم با شرار باشد   زینش لباس[1] باشد ، زانش دثار[1] باشد
چون لاله‌زار باشد ، چون مرغزار باشد   نه لاله‌زار باشد ، نه مرغزار باشد
چمیدن و قرارش[3] مانند مار[4] باشد   رخشیدن‌شعاعش، گویی نضار[5] باشد
میرجلیل بر خور ، تا روزگار[6] باشد   باقند لب نگاری ، کزقندهار باشد
خورشید روی باشد ، عنبرعذار[7] باشد   از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد
برلحن‌چنگ‌وسازی[8] کش‌زیرزار[9] باشد   زیرش درست باشد ، بم استوار باشد
دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد   نوروز کیقبادی و آزادوار باشد
تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد   تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تاکان[10] وچشمه باشد، تاکوهسار باشد   تا بوستان و سبزی ، تاکامگار باشد
تا بیقرار گردون اندر مدار باشد   وندر مدار گردون کس را قرار باشد
تاسعد ونحس[11] باشد ، با اختیار باشد   چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد
ذاتش[12] نهفته باشد ، عز آشکار باشد   و اندر پناه ایزد ، در زینهار باشد

۱ـ ظاهراً: شعار . ۲ـ بجزن۲همه‌جا : نثار. ۳ـ مج۱،مج۵، م۱،م۳: فوارش ؛ نسخه‌های‌دیگر بجزن۲: فرارش. ٤ـك: شمار؛مج۵، م۳: بخار؛مج ۱، م۱: گویی بحار؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۲، : گویی بهار. ۵ـ مج۱، مج۲ ،مج۳، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، م۱، م۳، نو: قصار؛ نسخه‌های دیگر : عصار (متن‌تصحیح‌قیاسی آقای گلشن‌است).٦.نو: نوبهار.۷ـ کذاوشایدغدارا گر غدار بجای‌غدائر بکاررفته باشد).۸.ـمج۲: هرلحن چنگ‌سازی ؛کا ، مج۱، مج۲، مج۵ ، ك، ن۱ ، م۱ ، م۳، س ۱ ، نو : ... چنگ سازی. ۹ـ ك. زیروار ؛ چ۲: زیرساز ؛ مج٤ ، م۲ : زیروساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ،کا : زیروزار ۱۰ـ ن۲:کام. ۱۱ـ ن۲: باسعد ونحس ؛ نسخه‌های‌دیگر : باشغل‌سعد.(متن‌ازاستاددهخداست). ۱۲ـن۲: دانش ؛نسخه‌های‌دیگر ذاتش . (متن از استاد دهخداست) .

۱۳

در وصف بهار و مدح خواجه طاهر [1]

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
گل که[3] شب ساهر[4] شود پژمرده گردد بامداد وین گل پژمرده، چون ساهر شود زاهر[5] شود
ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود
زرد گل بیمار گردد، فاخته بیمار پرس یا سمین ابدال گردد خردما زائر[6] شود
آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود دامن بادام بن پرلوء لوء فاخر شود
مرغ بی بربط، ببربط[7] ساختن داناشود آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود
بلبل شیرین زبان برجوز بن راوی شود زندباف زند خوان بر بید بن شاعر شود
کبک رقاصی کند، سرخاب غوّاصی کند این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود
باد همچون دزد گردد هر طرف[7] دیبا ربای بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
هر زمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند مرغ چون بازاریان بر کار نا صابر شود
نوبهاران[9] مفرش صد رنگ پوشد تا مگر دوستی از[10] دوستان خواجهٔ طاهر شود
اختیار اوّل سلطان[12] که از گیهان بهین[13] اختیار ذوالجلال اوّل و آخر شود
بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی او بود[14] کو بر هوای خویشتن قاهر شود
نیست جابر بر کس و بر خویشتن و آنکس که او بر کسی جابر بود، بر خویشتن جابر شود
پیش او هم مکرمت هم محمدت حاصل شدست هادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱- درعنوان نسخه‌ها بجز ر: «...ابوطاهر احمد بن حسین میمندی» آمده و آن بر اساسی نیست. بتعلیقات نگاه کنید. ۲- ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر:

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود تا ز صنعش هر درختی لعبت دیگر شود

سروده شده است.

۳- مج ۲، س ۱، س ۲، تك: هر که. ۴- م ۳: ساحر. ۵- ك، تك، ظاهر. ۶- مج ۱، مج ۳، مج ۵: سرو تازاهر؛ نو: لاله خون ساغر؛ ن ۲: سرو باظاهر؛ ك، سرو بن زاهر؛ مج ۲، چ ۱، کا: سروها زامر؛ مج ۴: سرو ناز اهمر؛ نسخه‌های دیگر: سر و ناز اهر (نظر استاد فروزانفر: سرو بن زامر). (متن از استاد دهخداست). ۸- همه‌جا: زبر بط. ۸- تك، نو: هر سوبی. ۹- بجزن ۲: نو بهار این. ۱۰- بجزن ۲: دوستار. ۱۱- بجز ر: خواجه بوطاهر. ۱۲- از اختیار اول سلطان مراد فرستادن سلطان مسعود طاهر دبیر راست به ری. رجوع شود بتاریخ بیهقی. ۱۳- مج ۱، مج ۳، مج ۵، ن ۱، ك، س ۲، م ۱، م ۳: تنش؛ مج ۴، م ۲، س ۱: بتن؛ ن ۲: پیش؛ نسخه‌های دیگر: منش (متن از نسخهٔ «مو» است). ۱۴- بجزن ۲: آن بود.

نفس[1] او پاکیزه است و خلق او پاکیزه تر ... نفس[2] تن چون خلق تن طاهر شود طاهر[3] شود
قدرتش بر خشم سخت خویش میبینم روان ... مرد باید، کو بخشم سخت بر[4] قادر شود
همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان ... راست چون بر دشمنان غالب شود غافر[5] شود
ای قوی رای و قوی خاطر، مرا معلوم نیست ... هیچکس چون تو، قوی رای و قوی خاطر شود
نعمت بسیار داری، شکر ازان بسیار تر ... نعمت افزونتر شود آنرا[6] که او شاکر شود[7]
عقل و دین آمرت گشت و گشت مأمورت هوی ... عقل و دین[8] مأمور گردد، چون هوی آمر شود
از صیانت، هیچ با فاجر نیامیزی بهم ... هر که با فاجر نشیند، همچنان فاجر شود
دولت ضایر[9] بگاه صلح تو نافع شود ... دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[9] شود
کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود ... شاعر اندر مدحتت والاتر[10] از شاعر شود
تا موحّد[11] را دل اندر معرفت روشن شود ... تا منجّم را دو چشم اندر فلک ناظر شود
طالع مسعود پیش تخت[12] تو طالع[13] شود ... طایر میمون فراز تخت تو طایر شود

۱۴

در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند ... باغ پر گلبن کند، گلبن پر از دیبا کند
گوهر حمرا کند از لوءلوء بیضای خویش ... گوهر حمرا کسی از لوء لوء بیضا کند
کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند ... باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند
نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی ... مردم سر مست را کالیوه و شیدا کند
گاه آن آمد که عاشق بر زند لختی نفس ... روز آن آمد که تائب رای زی[15] صهبا کند

۱- د: ذیل، نسخه‌های دیگر بجز ن۲: نسل. ۲- بجز ن۲: نقش. ۳- ك، تك، م۳: او ظاهر؛ مج۵، س۲، مج۴: تن ظاهر؛ مج۲، چ۱، چ۲؛ م۱ او: طاهر. ٤- ن۲: خود. ٥- تك: غامر. ٦- بجز نو: آنکس. ۷- اشاره بآیهٔ «لئن شکرتم لازیدنکم» (سورهٔ ۱٤ آیهٔ ۷). ۸- بجز مج۲، مج۳، چ۱، ن۲: عقل تن؛ م۲ (ندارد)؛ نسخ دیگر: عقل و تن. (متن از استاد دهخداست). ۹- مج۱، مج٤، مج٥، ك، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: صابر؛ ن۱، چ۲ (فقط در قافیه): صابر. ۹- مج ۱، مج۳، مج٤، مج٥، ك، ن۱، س۱، س۲: والی تر. ۱۱- ن۲: مبصر. ۱۲- بجز ن۲: بخت. ۱۳- نو: تابع. ۱٤- م۱، ن۱، مج۱، مج ٥، نو: رای زی؛ ك، م۳: روی بر؛ م۲: رای ذی، ن۲: رای زی ۱٥- مج۲، چ۱، چ۲: روی بر؛ م۱، س۲: روی زی؛ م۲: رای ذی.

من دژم گردم که با من دل دو تا کرد دست دوست[1]   خـرّم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند
هرزمان جوری کند بر من بنو معشوق من   راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند
گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن   زعفران، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند
ور همی چفته کند قدّ مرا گو چفته کن   چفته[2] باید چنگ تا بر چنگ ترك آوا کند
ورهمی آتش فروزد در دل من ، گو فروز   شمع را چون بر فروزی روشنی[3] پیدا کند
ورز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار   نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند
ورفکندست او مرا در ذلّ غربت گو فکن   غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند
آفتاب ملکت سلطان که دست جود او   خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند
بوی خلقش خاك را چون عنبر اشهب کند   رنگ رویش ، مشك را چون لؤلؤ لالا کند
روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ   روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند
چشم حور اچون شود شوریده رضوان بهشت   خاك پایش توتیای دیدهٔ حـورا کند
نور رایش[5] تیره شب را روز نورانی کند   دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[6]
حاسد ملعون چرا خرّم دل و شادان[7] شود   گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا[8] کند
تندی و صفرای[8] بخت خواجه یکساعت بود   ساعتی دیگر ، بصلح و آشتی[9] مبدا کند
همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود   نازرا ، وقت عتابی در میان پیدا کند
دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد   تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند
تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست   در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند[10]
با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنگ[11]   اژدها را حرب[12] ننگ آید که با حربا کند

۱ـ ك،م۳: یار؛ مج۴: حوت؟ ۲ـ بجز مو: آن. ۳ـ س۱، س۲، مج ۵ ، چ ۲: خفته.
۴ ـ بجز ن۲: فایده. ۵ـ م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، مج ۱، مج ۴ ، مج۵،ن۱،کا، نو: روز رویش ؛م۳ (ندارد)؛چ۲ : روز رایش ؛ نسخه‌های دیگر بجز :ن۲ نور رویش . ۶ـ بجز ن ۲: چون.
۷ـ بجز جنگ تربیت : روشندل وخندان . ۸ـ ن۲ : تندی صفرا. ۹ـ جنگ تربیت: آشتی.
۱۰ـ این بیت در نسخه‌ها نیست ، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ ۱) .
۱۱ـ در فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز):... دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ـ نو: جنگ.

دشمنش[1] اندیشه‌تنها کردو بر گردن فتاد   اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که اێ دارد شمار خانه با بازار راست   چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
ابله آن گرگی که او نخجیر باشیران کند   احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه‌هر آنکو مال‌دارد ، میل‌زی ملکت کند   نه‌هر آنکو تیغ‌دارد ، قصدزی هیجا کند[2]
دشمنش‌را گو: شراب جهل‌چون خوردی تو دوش   صابری کن، کاین خمار جهل تو «فردا کند»
با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی   ابله آنکس کو بخواری جنگ باخارا کند
پرّ پروانه بسوزد با درخشنده چراغ   چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
مرغك خطّاف را عنبر بماند در گلو   چون بخوردن قصدسوی عنبر شهبا کند
خواجه‌بر تو کردخواری[3] آن‌سلیم‌وسهل‌بود   خوار آن‌خواری که‌بر توزین‌سپس‌غوغا کند
هر که‌اومجروح گرددیکره از نیش‌پلنگ   موش گرد آید[4] بر او ، تا کاراوزیبا کند[5]
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو   کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغرا رنگین کند   تا همی ابر بهاری راغرا برنا کند
قدر تو بیشی کند ، کردار تو پیشی کند   بخت تو خویشی کند ، گفتار توبالا[6] کند

۱۵

در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود   روز طواف ساقی خورشید خدّ بود
مجلس بباغ باید بردن ، که باغرا   مفرش کنون زگوهر ومسند ز ندّ بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او   چون صدهزارهمزه که‌برطرف‌مدّ بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگر   کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[7] بود

۱ـ مج٤ : دشمنی؛ جنگ تربیت: دشمنت . ۲ ـ این‌مضمون‌درشعری از آن‌ابوالفتح بستی نیز دیده‌میشود که ضمن‌قطعه‌یی در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه :

نه هر که تیغی‌دارد بحرب باید رفت   نه‌هر که دارد پازهر زهر باید خورد.

۳ ـ ن۲ : خاری. ٤ ـ ن۲: آید گرد او . ٥ ـ نظیر این مضمونرا ابوالفرج رونی درشعرخود آورده است وبدان در تعلیقات اشاره خواهدشد . ٦ ـ ن۲ : والا . ۷ ـ چ۱: ومد؛ چ۲(قطعه‌را ندارد) .

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین | دل‌عنبرین بود ، چوعقیقین جسد بود
آن‌خاك‌هست[1] والدو گل باشدش‌ولد | بس رشد والدی که لطیفش ولد بود
ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار | خندیدن و گریستن و جزر ومد بود
خورشیدچون‌نبرده‌حبیبی که‌باحبیب[2] | گاهیش[3] وصل وصلح و گهی جنگ‌وصد[4] بود
چشم‌خجسته[5] رامژه‌زردومیان سیاه | پردهٔ زبرجدین و عقیقین رمد بود
سنبل بسان زلفی با پیچ و باعُقد[6] | زلف آن نکوبود که بدودر عُقد[7] بود
باران[8] چون شیانی بارد بروز بار[9] | چون دست راد احمد عبدالصمد بود

۱۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری[10] بر آمداز کنار[11] کوهسار | باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار
این‌یکی گل برد سوی کوهسارازمرغزار | وان‌گلاب آوردسوی مرغزار ازکوهسار
خاك پنداری بماه و مشتری آبستنست | مرغ‌پنداری که‌هست‌اندر گلستان‌شیرخوار
این‌یکی گویاچراشدنارسیده‌چون‌مسیح! | وان‌دگر[3] بیشوی‌چون‌مریم‌چرا‌برداشت‌بار!
ابردیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان | باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار
این‌یکی[14] سوزد،ندارد آتش‌ومجمرپیش | وآن‌یکی[15] دوزد،ندارددرشته‌وسوزن‌بکار
نافهٔ‌مشك‌ست‌هرچ آن‌بنگری[16] دربوستان | دانهٔ‌درّ ست هرچ آن‌بنگری[17] درجویبار
آن یکی درّی که دارد بوی مشك تبتی | وان‌دگرمشکی که‌داردرنگ‌درّ شاهوار

---

۱ - مج۲،مج۳،مج۴،س ۱، س۲،م۱،م۳،ك ، ن۲، کا : این خاکر است ؛ چ۱: آن خاکراست ؛ مج۵ ، م۲، نو : این ... ۲ـمل : خورشید جین سر زده حبی که باختست؛س۱: خورشید حسن سرزده حنی که باحب ؛ مج ۵، نو:خورشیدحسن سرزده‌حسنی که‌باحبیب؛ کا (بیت‌را ندارد) ؛ن۲:... نبرده حبیبی... ۳ـ.مج۴،س۱،س۲، نو،ن۱،ك،م۲: کا بینش ۴ـ اصل: ...جنگ‌وصلح و گهی وصل‌وصد. (متن‌ازاستاد دهخداست) ۵ـ نام گلیست .۶ـ اصل:عقود. (متن‌ازاستادفروزانفرست). ۷ـ نو : به‌پیچ‌وعقد . ۸ ـ چ۱،ك،ن۱،س۱،س۲،م۱،م۲، نو: بادام .۹ـدرمجمع الفصحاء:شکوفه ببارد بروز باد؛ نسخه‌ها: پیاپی بارد بروز باد (متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۰ ـ کا : آذاری . ۱۱ـ جنگ‌تربیت : کران . ۱۲ـجنگ‌تربیت: نوروزی. ۱۳ ـ جنگ‌تربیت : وآن یکی . ۱۴ ـ جنگ‌تربیت : این که‌این. ۱۵ـ جنگ تربیت : وآنکه‌آن ؛مج۳ : وآندگر . ۱۶ ـ بجزن۱ وجنگ‌تربیت : بگذری . ۱۷ـن۲: بگذری.

چنگ بازانست گویی شاخك شاهسپرم — پای بطّ‌انست گویی برگ بر شاخ چنار[1]
این برنگ سبز کرده پایها را سبز فام — وان بمشك ناب[2] کرده چنگها[3] رامشکبار[4]
ژالهٔ باران ، زده بـر لالهٔ نعمان نقط — لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگـار
این چنین ناری کجا باشد ، بزیر نار آب — وان چنان آبی کجا باشد ،بزیر آب نار
بیخته برگ[5] سمن بر عارضین شنبلید[6] — ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار
این چوروی سرخ: گشته ازسر[7] دندان کبود — وان چوروی زرد: کرده[8] بروی ازمژگان نثار
سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[9] جفت — نرگس خوشبوی وشاخ سوسن آزاد یار
این،چنان زرین نمکدان بر بلورین[11] مائده — وان،چنانچون برغلاف زر[11] سیمین گوشوار[12]
صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد — بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار
این، زندبر چنگهای سغدیان[13] پالیزبان — وان ، زند برنایهای لوریان[14] آزادوار
زرد گل بینی، نهاده روی را بر نسترن — نسترن بینی، گرفته زردگلرا[15] در کنار
این چوزرین چشم[16] بروی بسته سیمین چشم بند — وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار
ابر بینی فوج فوج اندرهوا در تاختن[17] — آب بینی موج موج اندرمیان رود بار[18]
این، چوروز بار لشکر پیش میر میرزاد — وان چوروزعرض پیلان پیش شاه شهریار[19]
خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل — کرده ربّ العالمینش اختیار و بختیار
این نکردش اختیـار الا بحقّ و راستی — وان نبودش جز بخیر وجز بعدل آموزگار

۱- لامعی درین مضمون گوید :
اثر پایش گویی که بفرمان خدای — بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای.
۲- م۱، م۲ ، مج۴ ، س۲ ، مل: تر.۳- مج۴، م۲،س۲،چ۱ ،کا : کرده حله‌های؛ م۱ : گرفته حله‌های. ٤- ن۲:مشکسار.۵- نو آب. ٦- مل:عارض نیلوفری.۷-ن ۲:از بن . -بجزن۲: گشته. ۹- مل ، جنگ تربیت :آزاد ۱۰ - ن۲ این‌چنین... نمکدان بلورین. ۱۱ - م۱، م۳ ، س۱، ك ،نو: برخلاف زر ؛ ن۲: برخلاف رنگ ؛جنگ تربیت : در غلاف سیم زرین گوشوار ؛ مل :... زر نهاد گوشوار. (استاددهخدا نوشته اند آیا کلمهٔ غلاف «غلاق» و بمعنی گوش نیست که در لهجهٔ آذری برجای مانده است). ۱۲-(استاددهخدا نوشته اندرسم منوچهری تکرار قافیه نیست و گمان میکنم بجای« برغلاف زرسیمین گوشوار »چیزدیگری بوده است. ۱۳ - م۱ ، مج۵، جنگ تربیت سعدیان. ۱٤- مج۵ : لوزیان ؛ك:لولیان؛ چ۲: (لوزیان ولوریان هردو خوانده‌میشود)؛کا: نوزیان.۱۵ -تك: گل اندر.۱٦- مل: در تن...؛ -بجز تك: ... چشم و. ۱۸- م۱ ، م۲، م۳ ،مج۱ ،مج ٤ ،مج۵ ، س۱،س۲،ك،ن۱، نو : اندرهواها تاخته؛ کا: اندرهواها . ۱۸ - م۳، مج۱، ك،ن۲،چ۲: جویبار.۱۹-م۲ میلان...؛-چ۲:...شاهیار.

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین طالع میمونش باشد[1] هر زمانی خواستار
این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد وان کند عهده[2] بملکی بیکران و بیشمار
چون زند برمهرهٔ شیران دبوس شصت من چون زند بر گردن گردان عمود گاو سار
این، کند بر دوش گردان، گردن گردان چو گرد وان، کند بر پشت شیران، مهرهٔ شیران شیار[3]
آهنین رمحش چو آید بر دل پولاد پوش نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار
این بدر دترك رویین را، چو هیزم را تبر وان، شود در سینهٔ جنگی، چو در سوراخ مار
هر زمان حملش فرستد[4] پادشاه قیروان هر نفس باجش فرستد، شهریار[5] قندهار
این، همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت وان، همیگوید که دارم دولت از تو مستعار
اختیار دست او، جود ست[6] جود بیریا اعتقاد رای او، عین است[7] عین بی عیار[8]
این، نکرد الابتوفیق[9] ازل این اعتقاد وان، نکرد الابتأیید ابد آن[10] اختیار
رایت منصور اورا، فتح باشد پیشرو طالع مسعود[11] اورا، بخت باشد پیشکار
این، مراد عاجلش حاصل کند، بی اجتهاد وان، هوای آجلش حاصل کند، بی انتظار
تاملك را در حجاب[12] آسمان باشد سکون تافلك را در غبار آسمان باشد مدار[13]
این، کمال ملك او جوید بسعد[14] از اختران وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار
دست او خالی[15] نخواهد ماند سالی[16] هفتصد پای او خالی[17] نخواهد ماند ماهی صد هزار
این ز عالی گاه و عالی مسند[18] و عالی رکاب وان ز مشکین جعد و مشکین باده و مشکین عذار

۱ ــ نسخه‌ها : طایر... جنگ تربیت : طایر خیرش بیاید (متن از استاد دهخداست) .
۲ ــ م۳: عهدی . ۳ــ مج۴، کا: مشار . ٤ ــ ن۲: تاجش؛ نو: حکمش پذیرد ؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد. (متن از استاد دهخداست) . ۵ــ نو : پادشاه . ٦ــ مج۲، س۲، مل: جود یست؛ تك، کا، ن۲: جود است و. ۷ــ مج۲، م۲: ... عدلیست عدل؛ ن۲: ... عدلست و عدل؛ ن۱، م۳: اقتباس... عدلست عدل؛ س۲: التباس... عدلست عدل؛ نسخ دیگر: عدلست عدل (متن از استاد دهخداست. عین= زر). ۸ــ بجز مل: عوار ۹ــ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ ــ چ۱، مل، مج۲، چ۲: ... فلك این؛ م۱، م۳، مج٤، مج۵، س۱، س۲، ن۱، ك: ... ابد این؛ ن۲: فلك این اعتبار . ۱۱ــ جنگ تربیت : میمون . ۱۲ــ جنگ تربیت : تا زمین را درمیان ؛ مج۳، مج٤ : تافلك ... ۱۳ ــ بجز ن۲، نو : قرار . ۱٤ــ م۲ ، مل : بسعی از ؛ چ۱ : بسعد اختران . ۱۵ــ ن۲ : فارغ (بالای سطر افزوده : خالی) . ۱٦ ــ تك، م۱، م۲، م۳، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، ن۱، ك ، مل ، کا : ماهی... سالی . ۱۸ ــ بجز الف و ر : منصب .

۱۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کردست رای تاختن و قصد کارزار[۲]
و ینك بیامدست بپنجاه روز پیش — جشن سده، طلایهٔ نوروز و نو بهار[۳]
آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم — ز اوّل بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ مُلکت نوروزماه بود — این کوه و کوهپایه واین جوی‌وجویبار
جویش‌پراز صنوبر و کوهش پراز سمن — راغش پر از بنفشه[۴] وباغش پراز بهار
نوروز ازین‌وطن، سفری کرد چون‌ملك — آری سفر کنند ملوك بزرگوار[۵]
چون دید ماهیان زمستان که در سفر — نوروز مه بماند قریب مهی[۶] چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید — با لشکری گران و سپاهی گزافه کار
برداشت تاجهای همه تارك سمن[۷] — برداشت پنجه های همه ساعد چنار
بستد عمامه های خز سبز ضیمران[۸] — بشکست حقه های زر و درّ میوه دار
در باغها نشاند، گروه ازپس[۹] گروه، — در راغها کشید، قطار از پس قطار:
زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[۱۰] — زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[۱۱]
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید — اندر تك ایستاد چو جاسوس بی قرار
نوروز را بگفت که در خاندان ملك — از فرّ و زینت تو که پیرار بود وپار[۱۲]
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید — هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار
معشوقگانت‌را: گل‌و گلنار[۱۳] ویاسمن — ازدست یاره‌بربود[۱۴] ازگوش گوشوار
خنیا گرانت: فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف وطنبور در کنار

---

۱ ـ تاریخ‌سرودن این قصیده از روی قراین تاریخی بدست آمده است، بتعلیقات نگاه کنید. ۲ ـ تك: قصدتاختن ورای کارزار؛ ن۲: عزم... ۳ـ چ۱،مج۲،ن۲،نو: نامدار. ٤ـ تك: صنوبر. ٥ ـ نو: ملوکان نامدار. ٦ ـ بجز م۱،م۲،م۳: مه. ۷ ـ مل: ازسحاب. ۸ ـ ر: بستد ... خزازسرو وضیمران. (استاد دهخدا نوشته‌اند: از این شعر برمیآید که ضیمران غیراز شاهسپرم وریحان است). ۹ـ ن۲: پی. ۱۰ـ نو: سپیدسر؛ نسخه‌های دیگر: سپید بند (متن از استاد دهخداست). ۱۱ـ بجزن۲: سیاه‌قار (بنظر استاد دهخدا: سیاه‌پار ؟ = سیاه‌پر). ۱۲ـ کا: ... که بیزار بود دیار. ۱۳ـ (بنظر استاد دهخدا: زگل‌ونار ؟). ۱٤ـ ن۲: بستد.

نوروز مـاه گفت : بجان و سرا میر کزجان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش زنجیرزلف[3] وسرو قد وسلسله‌عذار[4]
از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره از ناروْن پیاده و از نـاروان[5] سوار
قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بیدتیر ازبرگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابـر پیل سازم ء از بـاد پیلبان[6] وز بانگ رعد آینهٔ پیل بـی شمار
نوروز پیش‌از آنکه[7] سراپرده زدبدر با لعبتان بـاغ و عروسان مـرغزار
این جشن‌فرّخ سده‌را چون طلایگان از پیش خـویشتن بفرستاد کامگار
گفتا :برو بنـزد[8] زمستان بتـاختن صحرا همی‌نورد و بیابان همی گذار
چـون انـدرو رسی بشب تیـرهٔ سیاه زود آتشی بلند بـر افروز زرّ وار[9]
این‌عزم‌جنبش‌و[10] نیت من که کرده‌ام نزد شهنشه ملکان بر[11] باسگذار
ازمن خدایگان همه شرق و غرب را درساعت‌این‌خبربگزار ، ای‌خبرگزار
زنهار تـا نگویی بـا او حدیث من تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار
زیراکه‌هست‌حشمت‌او،بیش‌از آنکه‌تو باوی سخن مواجهه گـویی و آشکار
باحاجبی[12] بگوی‌نهانی‌تواین‌حدیث[13] تاحاجب[14] این‌سخن‌برساند بشهریار
گو : ای گـزیـدهٔ ملك هفت آسمان! ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار !
پنجاه روزمانده که تا من چو بندگان در مجلس تو آیم ، با گونه گون نثار
با فال فرّخ آیم و با دولت بزرگ بافر خجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی با صدهزار برگ گل سرخ[15] کامگار

۱ ـ بجز ن۲:ماه . ۲ـ تك،س۱،س۲،مج۱،مج٤،مج۵،چ۱ ، ن۱،ك، كا،چ۲ ، نو : زرد . ۳ ـ بجزن۲:جعد ٤ ـ غدار نیامده‌است‌درعربی‌وعذارهم بمعنی‌موی دراز نیست که بسلسله‌تشبیه‌توان کرد چه‌عذارخطریش‌است . مگر آنکه‌غدار بجای‌غدائرجمع غدیرة بکار رفته‌باشد، بمعنی گیسوان) . ۵(ـ نارون = ناربن،درخت‌انار . ناروان = گلنار) . (بنظر استاد دهخدا : از ناربن ... واز نارون ...) . ٦ ـ مل : پهلوان . ۷ ـ ك : از اینکه ۸ ـ ن۲ : پیش . ۹ ـ اصل: روزوار.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۰ـ س۱،س۲،مج۳ ، مج٤،مج۵،ن۱،ك، کا،نو : برعزم‌جنبش این؛مج۱،مج۲،م۳،ن۱ : وزعزم..؛ م۱،چ۱،چ ۲: در عزم وجنبش و .۱۱ـ (بنظر استاددهخدا..شو). ۱۲ ـ مج ۲،ن۲ ،چ۱،نو:صاحبی . ۱۳ـ چ۲،مج۲: ...سخن؛ م۲:... باحاجبی نهانی گواینحدیثرا. ١٤ ـ نو،ن۱ ، مج۲،چ ۱ : صاحب . ۱۵ ـ ك:زرد .

با عندلیبکان کله سرخ[۱] چنگ زن   با یا سمینکان بسد[۲] روی مشکبار[۳]
تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر[۴] بید   گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان[۵]   شکر گزی و نوش مزی[۶] شاد و شادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت   بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار
ملك جهان بگیری ، ازقاف تا به قاف   مال جهان[۷] ببخشی ، از عود تا بقار[۸]
توران بدان پسر دهی، ایران بدین پسر   مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار
سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان   سیصد هزار باغ کنی ، به ز قندهار
سیصد وزیر گیری ، بیش از بزرگمهر   سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار
اندر عراق بزم کنی ، در حجاز رزم   اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار[۹]
بابل کنی سرایچهٔ[۱۰] مطربان خویش   خلخ کنی وثاق غلامان میگسار
افریقیه صطبل ستوران بارگیر[۱۱]   عمّوریه کریزگه[۱۲] باز و باز دار
باغ ارم شراع تو باشد ، بروز خوان   بیت‌الحرم رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر   بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار
زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات   انبار خانهٔ تو بود هفتصد[۱۳] حصار
قیصر شرابدار تو[۱۴] چیپال[۱۵] پاسبان[۱۶]   خاقان[۱۷] رکابدار تو[۱۸] ففغور پرده‌دار
وانانکه[۱۹] مفسدان جهانند و مرتدان   از ملت محمد و توحید کردگار
مر مهتر انشان را زنده کنی بگور   مر کهتران شان را زنده[۲۰] کنی[۲۱] بدار

۱ ـ ر : گل‌سرخ . ۲ ـ ك، مج ۵،ن۱ : نکـو ؛ر : که کند . ۳ ـ ر : مشکسار . ٤ـ ن۲ : گه بپای .۵ـ مل :سال وسالها.٦ـنو: بوس گری.۷ ـس۲: نهان ؛ س ۱، ك، چ۱، کا، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج ٤، مج۵، ن۱، ن۲ : شهان.۸ـ مج۲، مج٤، مج ۵ ، ن۱، س۱، س۲، م۱، م۲، ن۲، نو: غور تابقار؛ مج۳، ك، چ ۱، چ۲، کا: غور تا بغار؛ م۳: قیر تا بقار. (بنظر استاد دهخدا . ازغور تابشار) . ۹ـ درلباب الباب: اندر حجاز.. درعراق.. ـ اندرعرب.. عجم... ۱۰ ـ اصل. براتبهٔ (متن ازفرهنگ سروریست ذیل لغت سرایچه). ۱۱ـ ن۲: بارکش . ۱۲ـ اصل : گریزگه (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۳ـ چ۱، چ۲، مج۲، مل : هشتصد . ١٤ـ ن۲ : شرابدارت . ۱۵ـ س ۲، م۱، مج ۵ ، ن۱، کا ،ك: جیپال. ١٦ـ بجز لباب‌الالباب : چوبزن . ۱۷ ـ لباب‌الالباب : پیغو.۱۸ـ ن۲: رکابدارت. ۱۹ـ س۱،س۲، م۱،م۲، م۳، مج۱، مج ٤، مج۵، ن ۱ ، ك ، کا، ن ۲، نو : آنها که. ۲۰ـ بجز چ ۱، چ۲ ، ر، نو:مرده . ۹۱ بجز نو، ر: کشی

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر | زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار
پل[1] برنهادن تو ، به جیحون نبود پل[2] | غل بود بر نهاده بجیحون بر ، استوار
جز تو نبست گردن جیحون کسی به‌غل | واندر نراند پیل بجیحون‌درون[3] هزار☆
دوسال ، یاسه سال در آن‌بود ، تابیست | جسری بر آب‌جیحون ، محمود نامدار
در مدّت دو هفته ببستی تو ای ملك | جسری بر آب جیحون ، به‌زان‌هزار بار
دریا بُد ، آن سپه‌که بجیحون گذاشتی | دریانکرده بود به جیحون کسی گذار
سالارخانیان ☆ را ، باخیل و با خدم | کردی همه‌نگون‌ونگونبخت‌وخاکسار
تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم | پیش تو ناید و نکند باتو چار چار
بوری تکین[4] که‌خشم‌خدای اندرو رسید | ای را ازان دیار دوانید باین دیار[5]
تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر | تا روز او سیاه شد و حال[6] او فگار
او مار بود و مار چو آهنگ اوکنی | اندر جهد زبیم بسوراخ تنگ غار
گرشاه ما نکشت ورا بود از ان قبل | کزعار وننگ[7] هیچ‌امیری نکشته‌مار
یارب هزار سال ملك را بقا دهی | در عزّ و درسلامت ودر یُمن‌ودر یَسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش | اورا وخانمان وتنش (؟) رابروزگار[8]
از روی او و روی همه اولیای او | مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ــ بجز مج ۲ همه جا : غل. ۲ـ اصل : ورودنیل . (نظر استاد دهخدا : بزورپیل. متن از استاد فروزانفرست) . ۳ـ تك : در آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ــ ك : تورتکین ؛ در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها : پورتکین . ٥ ــ نو : این دیار براندی بدان، نسخه‌های دیگر: ازاین‌دیاردواندبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را «بین» باید تلفظ کرد). ٦ ــ اصل : جان . (متن از استاد دهخداست). ۷ ــ چ۱ : تنگ غار . ۸ـ بجز ن ۲ : ز روزگار .

۱۸

در تهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم کثیر [۱]

نوروز ، فرّخ آمد و نغز آمد [۲] و هژیر ‌‌ ‌ با طالع سعادت [۳] و با کوکب منیر
ابر سیاه چون حبشی دایه‌یی شدست ‌ ‌ باران چوشیرولاله‌ستان کودکی بشیر
گر شیرخواره لاله ستانست [۴] ، پس چرا ‌ ‌ چون شیرخواره، بلبل کوهی زند صفیر!
صلصل بلحن زلزل وقت سپیده دم ‌ ‌ اشعار بونواس [۵] همی خواند و جریر
بر بید ، عندلیب زند : باغ شهریار [۶] ‌ ‌ بر سرو، زند واف زند : تخت اردشیر [۷]
عاشق شدست نرگس تازه بکودکی ‌ ‌ تا هم بکودکی قد او شد چوقدّ پیر
باسرمه‌دان زرّین ماند [۸] خجسته راست ‌ ‌ کرده بجای‌سرمه ، بدان سرمه‌دان‌عبیر
گلنار ، همچو درزی استاد بر کشید ‌ ‌ قوّارهٔ [۹] حریر، زبیجاده گون حریر
گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت ‌ ‌ تا بر نشست گرد برویش بر ، از زریر
بر روی لاله ، قیر بشنگرف بر چکید ‌ ‌ گویی که‌مادرش‌همه شنگرف‌داد و قیر
برشاخ نار ، بشکفهٔ سرخ شاخ نار ‌ ‌ چون از عقیق نرگس دانی بود صغیر
نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب ‌ ‌ خنیاگری‌فکنده‌بود حلقه‌یی‌ز زیر [۱۰]
برگ بنفشه ، چون بن ناخن شده کبود ‌ ‌ در دست شیرخواره بسرمای ز مهریر
وان‌نسترن ،چومشکفروشی معاینه است ‌ ‌ در کاسهٔ بلور [۱۱] کند عنبرین خمیر
اکنون میان ابر و میان سمن ستان ‌ ‌ کافور بوی باد بهاری بود [۱۲] سفیر
مرغان دعا کنند بگل بر ، سپیده دم ‌ ‌ بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر
شیخ‌العمید صاحب سیّد که ایمنست ‌ ‌ اندر پناه ایزد و اندر پناه میر [۱۳]

۱ــ همه‌جا بجز کا : کبیر . ۲ــ نو : نغز وخوش . ۳ــ جنگ تربیت : مبارك . ٤ــ اصل: سرخست . (متن از استاد دهخداست) . ٥ــ شاید : بوفراس بمناسبت ذکرجریر رقیب‌وی (آقای زرین کوب) . ٦ــ مج ۱، مج ٥ ، ن ۱ ، جنگ تربیت: بند شهریار . ۷ــ (نظر استاد دهخدا: بخت اردشیر). ۸ــ نو: آمد . ۹ــ مج۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، س۱، س۲، چ۱، ن۲ ، ك : جواده ؛مج ٥ : جوازده ؛مج ٤ : حواره ؛ نو : چراده ؛ چ۲: خواره ؛نسخه‌های دیگر: خوازه.(متن ازجنگ تربیت است) . ۱۰ ــ ن۲: زریر.۱۱ــ مج۳ : حریر ؛ن ۲: غمیر ؛ م۳ (ندارد) ؛ نسخه‌های دیگر بجزمل : خمیر. ۱۲ــ نو: کند . ۱۳ــ ازاین بیت ببعد تاپایان قصیده در نسخه‌ها نیست ، ماآنرا ازمجلهٔ یادگار (سال ۱ شمارهٔ ۱۰) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱»خود) برداشتیم .

زایل نگردد از سر او تاجهان بود / این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر
تادستگیر خلق بود خواجه ، لامحال / اورا بود خدا و خداوند دستگیر
خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما / وز ما بزرگتر ، ببر خسرو خطیر
فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ / لیکن بزرگتر ببر مردم بصیر
زیرا که میر داند در فضل او تمام / ما را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر
بسیار کس بود که بخواند زبر نُبی / تفسیر او نداند جز مردم خبیر [1]
این عزّ واین کرامت واین فضل واین هنر / زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر
کس را خدای بی هنری مرتبت نداد / بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر
باشد همو بزرگ وچنو روز او بزرگ / باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر
ای بی قیاس و [2] دولت توچون تو بیقیاس / ای بی نظیر و [3] همت تو چون تو بی نظیر
در خورد همت تو خداوند جاه داد / جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر
مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد / باشد چنانکه درخور او باشد وجدیر
ورز [4] غنی بباید اندر خور غنی / ورز [4] فقیر باید اندر خور فقیر
پیراهن قصیر ، بود زشت بر طویل / پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر
برتو یسیر کرد خداوندگار تو / ایزد کناد کار همه بندگان یسیر
دایم بود هوای تن تو اسیر عقل / اندی [5] که نیست عقل هوای ترا اسیر
دولت ، بسوی شاه رود ، یا بسوی تو / باران ، برودخانه رود ، یا بآبگیر
ازنفس تو نیاید ، فعل خسیس دون / آواز سگ نیاید ، از موضع زئیر
باشد بهر مراد بپیش [6] تو بخت نیک / ازبخت نیک به ، نبود مرد را خفیر [7]

۱ـ دراصل: بصیر. (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده است) . ۲و۳ـ درجنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) بی حرف عطف«و» . ٤ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) : ارز . ٥ ـ کلمه مشکوکست ، اگرمتن درست باشد « اندی » را بمعنی«چنان» باید گرفت. (بنظر آقای زرین کوب: آنی) . ٦ـ تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر . ۷ـ اصل:... شفیر. (تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. متن از استاد دهخداست) .

دشمنت را همیشه نذیرست[۱] بخت بد　　از بخت بد بتر، نبود مرد را نذیر
فعلِ تن تو نیکو، خویِ تن تو نیک　　از خوی نیك باشد، فعل نکو خبیر
از کار خیر، عزم تو هرگز نگشت باز　　هرگز زراه باز نگشتست هیچ تیر[۲]
ازحشمت تو مُلك ملکرا گزیر نیست　　آری درخت را بود از آب ناگزیر
گر حکم تو سریر تو محکم ندارد ی　　زیرتو از سرور تو بر پرّدی سریر
جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[۳]　　بخل از دو دست جودفزایت کند نفیر
تا شیر در میان بیابان کند خروش　　تا مرغ درمیان درختان زند[۴] صفیر
روز تو باد فرّخ، چون دلت مهربان　　دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

۱۹

در وصف بهار و مدح خواجه‌علی‌بن‌محمد

هنگام بهارست وجهان‌چون‌بت‌فرخار　　خیز ای بت فرخار، بیار آن گل‌بیخار
آن گل که‌مر اورا بتوان‌خورد بخوشی[۵]　　وزخوردن‌آن‌روی‌شودچون گل‌بربار[۶]
آن گل که‌مراورا بود[۷] اشجارده‌انگشت[۸]　　وامدشدنش‌باشدازاشجار[۹] باشجار[۱۰]
آن‌گل‌که بگردش در نحلند فراوان　　نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار
همواره بگرد گل طیّار بود نحل　　وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار
درسایهٔ‌گل باید خوردن می چون گل　　تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار
تا ابر کند می را با باران ممزوج　　تا باد بمی[۱۱] درفکند مشك بخروار
آن‌قطرهٔ باران بین از ابر چکیده　　گشته‌سرهربرگ‌ازان قطره گهربار[۱۲]
آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز　　سیمین‌گرهی برسر هر ریشهٔ دستار

۱ـ در اصل: نظیر (متن‌تصحیح مجلهٔ یادگارست). ۲ـ (نزدیك باین مضمونست‌شعر سعدی: تیراز کمان چو رفت نیاید بشست باز...). ۳ـ اصل: نفیر (متن از استاد فروزانفرست). ۴ـاصل: کند. ۵ـمل: بهوشی؛چ۱،مج۴: مر آن‌را... ۶ـ م۲، س۲، ك، کا: پربار؛ ن۲: بیخار (بالای سطر: بربار). ۷ـ س۱،س۲،م۱،م۲،م۳، ن۱، کا،چ۲،مج۵، نو: که‌بود اورا؛ مل: که‌بود آنرا. ۸ـ ك،مج۱،مل،ن۲: چوانگشت؛ نسخ دیگر بجز «ر»: ز انگشت. ۹ـمج ۲، مج۳، مج۴، م۲، س۱، س۲، کا: اشجار؛ ك: زاشجار. ۱۰ـم۲، چ۱، مج۲، مج۳، مج۴، س۱، س۲، مل، کا: براشجار. (تجسم‌جام‌می برروی‌انگشتان دست‌میخوران و گردش آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست). ۱۱ـ نو:همی. ۱۲ـ د: پرازبار؛ نسخه‌های دیگر: پربار. (متن‌ازجنگی‌است).

یا همچو زبرجد گون یکرشتهٔ سوزن | اندر سر هر سوزن یك لؤلؤ شهوار
آن قطرهٔ باران که فرو بارد[۱] شبگیر | برطرف چمن بـر دو رخ سرخ گل نار[۲]
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[۳] | بر بیرم[۴] حمرا بپراکندست[۵] عطار
وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ | بـر تازه بنفشه، نه بتعجیل باد رار
گوییکه مشاطه زبر فرق عروسان | ماورد همی ریزد، باریك[۶] بمقدار
وان قطرهٔ باران سحر گاهی بنگر | بر طرف گل نا شکفیده بر[۷] سیّار
همچون سر پستان عروسان پریروی | واندر سر پستان بر، شیر آمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله | گردد طرف لاله از ان باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردك بدمیده است | بر گـرد عقیق دو لب دلبر عیار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل سرخ | چون اشك عروسیست برافتاده برخسار
وان قطرهٔ باران که بر افتد بسر خوید | چون قطرهٔ سیماب‌ست افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل زرد | گویی که چکیدست مل[۸] زرد بدینار[۹]
وان قطرهٔ باران که چکد بر گل خیری | چون قطرهٔ می بر لب معشوقهٔ می‌خوار
وان قطرهٔ باران که برافتد بسمن برگ | چون قطره سفیداب[۱۰] بوداز بر طومار[۱۱]
وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[۱۲] احمر | همچون شرر مرده فراز علم نار
وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی | گویی که ثریاست برین گنبد دوّار[۱۳]
بربـرگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر | چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار
آن دایره ها بنگر اندر شمر آب | هر گه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار
چون مرکز پرگار شده[۱۴] قطرهٔ باران | وان دایرهٔ آب[۱۵] بسان خط پرگار

۱ـ مج۲،ن۱، چ۱،چ۲، نو: فرو ریزد ؛ م۳: که بارد؛ س۱: فرو گیرد ؛ مج۵ : فرو آید .
۲ـ نو: درطرف.. سپرم و گلنار . ۳ـ چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : ریاحین ؛ م ۱ : رباحی .
٤ـك،نو: سپرم. ٥ـ ن۱، مج۵، م۱، م۲؛ بپراکندشب؛س۱،س۲، چ۱، مج ۲ ، ن۲،م۳، چ۲،کا: بپراکندش. ٦ـ نو: بارنگ. ۷ـك: شده. ۸ـ اصل: گل (متن از استاد دهخداست) و درجنگی «می» ضبط است ودر نسخهٔ «د» مصراع چنینست : گوبی که چکیده گهر از ابر بدینار.
۹ـ نو: بزیبار. ۱۰ـ بجزم۱،ن۲،ك،تك: نقطه. ۱۱ـ چ۱،چ۲، مج۳:فتد ۱۲ـ تك: سوسن.
۱۳ـ د: بدین خیمهٔ دوار. ١٤ـ بجز د: شد آن. ۱۵ـ بجز د: دایرهٔ آب.

مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[1] صد دایره در دایره گردد بیکی بار[2]
آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[3] وین دایره از جنبش صعب آرد رفتار[4]
هرگه که از آن دایره انگیزد باران از باد درو چین و شکن خیزد و زنّار،
گویی علمی از سقلاطون سپید ست از باد جهنده متحرك شده نهمار
وانگه که فرو بارد باران بقوّت گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار
این جوی معنبر برو این آب مصندل[5] پیش در آن بار خدای همه احرار
گویی که همه جوی، گلابست و رحیقست جویست بدیدار و خلیجست[6] بکردار[7]
زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر در شیشهٔ عطار بد و در خم خمار
از دولت آن خواجه علیّ بن محمد امروز گلابست و رحیقست در انهار[8]
آن سیّد سادات زمانه که نخواهد شاعر بمدیحش[9] ز خداوند ستغفار[10]
از تیغ، ببالا بکند موی بدو نیم وز چرخ، بنیزه بکند کوکب سیّار
گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[11] پیکان پسین ناوك، در پیشین سوفار
ای بار خداییکه همه بار خدایان دادند باصل و شرف و گوهرت اقرار
هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت مشکست در آنجاکه بود آهوی تاتار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار
از مردم بد اصل نخیزد هنر[12] نیك کافور نخیزد ز درختان سپیدار
جبارتری چون متواضعتر باشی باشی متواضعتر، چون باشی جبار
الحق که سزاوار تو بودست ریاست و ایزد برسانیده سزا را بسزاوار☆

۱ـ م ۱، م ۲، س ۲، ك: هرگز ...؛ ن۲: وان دایره بنگر. ۲ ـ ن ۲: در دایره بنموده پدیدار. ۳ـ بجزك: بجنبد. ٤ـ ك: وان دایره بر جنبش سعد ...؛ نسخ دیگر بجز ن۲: درجنبش. ٥ ـ (شاید: این جوی معبز بین وان آب زلالی؟ استاد دهخدا). ٦ ـ تك: رحیق است. ۷ ـ مج ۱، مج ۲، مج ۳، مج ٤، مج ٥، م ۱، م ۲، ك، كا، ن ۱، ن ۲، نو: خوبست بدیدار و بدیعست بکردار. ۸ ـ یادآور مضمون این بیت حافظست:
در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش.
۹ ـ د: زمدیحش. ۱۰ ـ یادآور مضمون این بیت مسعود سعدست:
هرچه در مدحت تو خواهم گفت هیچ واجب نیاید استغفار.
۱۱ ـ تك: بنشانه. ۱۲ ـ مج ۱، م ۱، م ۳، ك، ن ۲: گهر. ☆ بتعلیقات بنگرید.

انگشتری جم برسیدست به جم باز / وز دیو نگون اختر برده شده آوار[1]
جبار همه کار بکام تو رسانید[2] / بادات شب و روز خداوند نگهدار

۲۰

بدهقان[3] کدیور گفت انگور / مرا خورشید کرد آبستن از دور
کما بیش از صد وهفتاد وسه[4] روز / بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما ، نه عقدی ، نه نکاحی / نه آیین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند / گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن / نه معذورم ، نه معذورم ، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[5] / سیاه[6] و سرنگونم کرد[7] و مندور
من از اوّل بهشتی وار بودم / رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده است / سیاه و لفجن و تاریک و رنجور
گماریدست زنبوران بمن بر / همی درّد بمن برپوست زنبور[8]
همی‌خواهم من ای دهقان که امروز / بگیری خنجری مانند ساطور
بخنجر حنجر من باز بُرّی / نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم / دو کتف من بسنبانی[9] چو شاپور
بچرخشت اندر اندازی نگونم / ز پشت و گردن مزدور و ناطور
لگد سیصد هزاران بر سر من / زنی، وزمن بدان باشی تومأمور[10]
بیندازی عظام و لحم و شحمم / رگ وپی همچنان و جلد مقشور[11]
بگیری خون من مانند لاله / چوقطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی بخمّ خسروانی / نظر داری درو یکسال محصور
مگر باری[12] ز من خشنود گردد / بود در کار من سعی تو مشکور
پس آنگاهی برون آور ز خمّم / چو کفّ دست موسی در[13] کُه طور

۱ ـ نو: آزار : ۲ ـ بنظر استاد دهخدا : رساناد . ۳ ـ نو : بدهقانی . ٤ ـ د : یك . ٥ ـ ن۳: بکام عالمی کرد ؛ نو : ... عالمی کرد. ٦ـ درفرهنگ رشیدی : تباه . ۷ ـ چ۱،ن۲،چ۲،مج۲ : سر نگون و گرد . ۸ ـ نو : خورد در روی من بر. ۹ـ اصل : بیندازی (متن از استاد دهخداست و « بینجیری » نیز حدس زده اند و هو یه سنبا لقب شاپور ذو الاکتاف است). ۱۰ ـ بجز « ر »: مأجور. ۱۱ ـ اصل : منشور. (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ ـ مج۱،مج۳، مج۵،چ۱،چ۲،م۲،ن۳،ن۱،ن۲،نو : یاری . ۱۳ ـ م۱،م۲،مج۳،مج٤،مج۵،ن۱،ك،کا، نو : بر .

بیاد شهریارم نـوش گردان ببانگ چنگ و موسیقار وطنبور

۲۱

در وصف بهار و مدح شهریار ☆

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلند اختر نام آور ، تا چند بکاخ سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز فاخته نای همـی سازد ، طنبور بساز[1]
بقدح[2] بلبله را سر بسجـود آور زود که همی بلبل بر سرو کند[3] بانگ نماز
بسماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه[4] بنبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز
گر همی خواهی بنشست ، ملك وار نشین ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز
بدوان از بر خویش و بپران از کف خویش بر آهو بچه : یوز و بر تیهو بچه : باز
زرستان[5] مشك‌فشان جام‌ستان بوسه‌بگیر باده‌خور ،لاله‌سپر، صیدشکر،چوگان‌باز
بخل کش،داده‌وشیر کش وزهره شکاف تیغ کش ،باره‌فکن ، نیزه زن وتیرانداز
طلب وگیر و نمای وشمرو ساز وگسل: طرب و ملك ونشاط وهنروجود ونیاز[6]
بستان کشور جـود و بفشان زرّ و درم بشکن لشکر بخل وبفکن پیکـر آز
آفرین زین‌هنری مرکب فـرّخ پی تـو که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز
شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله همچنان برق مجال و بروش باد مجاز[7]
پایش از پیش دودستش بنهد سیصد گام دستش ازپیش دو چشمش بنهد سیصدباز
بانگ‌او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ[8] شیر سم اوسنگ بدرّاند ، چون نیش گراز
چون‌ریاضتش[9] کندرایض‌چون کبك‌دری بخرامد بکشی در ره و برگردد باز
نه‌بدستش درخمّ و نه بپایش در ، عطف نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ چ۱ و چ۲ بیت‌دوم این‌قصیده‌را اندارند و بجای آن در بیت‌سوم‌دارند :
ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر سوی باغ آی که آمد گه‌نوروز فراز.
و نسخهٔ ن ۲ ، این بیت را درحاشیه‌آورده است . ۲ ـ بجز ن۲ : قدح . ۳ ـ مج۲،مج۳،
کا،ك،چ۱،چ۲: زند . ٤ چ۱،چ۲،مج۲،م۲ : بده . ٥ ـ غلطست (استاد دهخدا) . ٦ ـ الف
و نشرمشوشست بدین ترتیب: ۱،۲،۳،٤،٥،٦ با ۱،۲،٥،٤،۳،٦. ۷ـ م۱: همچنان بادمجال و
بروش برق‌مجاز . ۸ ـ بجز د : شیههٔ . ۹ ـ اصل : ریاضیش. (متن‌ازاستادفروزانفرست).

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No....... 70896

بهتر ازحوت بآب اندر، وز رنگ بکوه　　تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش[1] بفراز
بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول صراط　　بجهد باز بیك جستن از کوه حراز (؟)[3]
ره‌بر و شخ شکن وشاد دل و تیز عنان　　خوش‌رو وسخت سم و پاك‌تن وجنگ آغاز
گوش وپهلو ومیان وکتف وجبهه و ساق　　تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز
برق جه ، بادگذر ، یوز دو و کوه قرار　　شیردل، پیل[4] قدم ، گورتك ،آهو پرواز
بجهد ، گر بجهانی ، ز سر کوه بکوه[5]　　بدود ، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]
که کن و بارکش وکارکن و راه نورد　　صفدر و تیز رو و تازه رخ و شیر آواز
بچنین اسب نشین و بچنین اسب[7] گذر　　بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز
رخ دولت بفروز ، آتش فتنه بنشان　　دل حکمت بزدای ، آلت ملکت بطراز
برهمه خلق ببند و بهمه کس بگشای　　درهای حَدَثان و خُمهای بگماز
نجهد از برتیغت ، نه غضنفر ، نه پلنگ　　نرهد ازکف رادت ، نه بضاعت ، نه جهاز
ماهرا رأس و ذنب ره ندهد درهر برج☆　　تا ز سعد تو ندارند می این هردو جواز
ذاکر فضل تو و مرتهن برّ تو اند　　چه طرازی به طراز وچه حجازی بحجاز
نصرت ازکوههٔ زینت نه فرود ست ونه بر　　دولت ازگوشهٔ تاجت نه فرازست ونه باز
همچنین دیر زی و شاد زی وخرّم زی　　همچنین داد ده و نیزه زن و بخل گداز
دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج　　جام برکف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کش وبندوبرو آر وکن کاروخوروپوش:　　کین ومهروغم ولهو و بد ونیك ومی وراز
ده وگیروچن[8] وبازوگزوبوس ورووکن　　زروجام وگل وگوی ولب وروی وره وناز
دل خویش وکف خویش ورخ خویش وسر خویش　　بزدای و بگشای و بفروز وبفراز

۱ ـ س۲،ك،م۱،م۲،مل،مج۱،مج۲،مج۳،مج۴،مج۵ : آتش ؛ م۳ : ماهی . ۲ ـ بجز مل : بگذرد زود بیك ساعت (اما احتمال تحریف میرود) . ۳ ـ ن۲ ، نو : خراز (؟). ٤ ـ مج۳: پیك. ٥ ـ مج۱،م۳،ن۲: بلند. ٦ ـ نو: براز.(ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع « بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت» یا مضمون بیت:« گر بگردانی بگرد دور برانگیزی دود ـ بر طراز عنکبوت وحلقهٔ ناخن برای» از خود شاعر ست که از ین پس خواهد آمد و بدان اشاره خواهیم کرد). ۷ ـ چ۱: راه ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۸ ـ (چن، مخفف چین).

۲۲

در مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رودیده ازسنگ ودل ازفولاد ساز کز سوی دلبر بر آمد[۱] عشقبازی تاز تاز[۲]
عشق بازیدن ، چنان شطرنج بازیدن بود عاشقا گر دل نبازی[۳] دست سوی او میاز[۴]
دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز[۵]
شاه دل گم گشت و چون شطرنج را شه گم[۶] شود[۷] کی تواند باختن شطرنج را ، شطرنج باز
من نیازومند تو گشتم و هر کو شد چنین عاشق ناز تو میزیبدش هر گونه نیاز
آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز
آن خداوندیکه حکمش گر به مازل بر نهی پهلوی او یك بدیگر بر نشیند مازماز[۹]
آسمان فعلی که هست از رفتن او بر حذر هم قدرخان در بلاساغون وهم خان درطراز
آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز[۱۰]
همچنان سنگی که سیل آنرا[۱۱] بگرداند ز کوه گاه زانسو ، گاه زینسو ، گه فراز و گاه باز[۱۲]
چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
اعوجی کردار ودلدل قامت وشبدیز نعل رخش فرمان و براق اندام وشبرنگ اهتزاز

۱ـ ك دلبر بر آید ؛ م۳ ، چ۲ ، مل: دیگر در آمد ؛ ن۲: دیگر بر آید ؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: دلبر بر آید (امامتن وحواشی قابل تأملست). ۲ـ چ۲، مل: عشق بازان؛ چ۱:... باز ناز. ۳ـ نو: بیازی؛ ن۱: نیازی ؛ س۱: بیازی. ٤ـ م۲:.. مساز ؛ مل : عاشقی کردن نیاری دست هر سویی فراز. ٥ـ مل:.. شطرنج ازشطرنج باز (واین ضبط اصح مینمود اگر تکرار قافیه نبود . متن استوار نیست). ٦ـ اصل: کم. ۷ـ کا: بود. ۸ـ مل:.. بدومی آیدش هر گونه ناز؛ ك : عاشق نازترا...؛ درفرهنگ سروری (ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ـ عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز . ۹ـ م۱: نار باز ؛ م۳ : باز ماز ؛ م۲، مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، کا، ن۱، ن۲، چ۱ ك: باز باز ؛ مج٥: یاز یاز (متن ازرشیدی وچ۲ است). ۱۰ـ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطور علیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده ودر نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیر است آمده ، ما بعللی آن را ضمن این قصیده آوردیم. ۱۱ـ نو: اورا. ۱۲ـ این بیت ترجمه ویا لااقل یاد آور شعر امرؤ القیس شاعر عرب است که ضمن قصیدهٔ معلقهٔ خود آورده :

مکر مفر مقبل مدبر معاً کجلمود صخر حطه السیل من عل.

شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد   ببر دو ، آهوجه و روباه عطف و رنگ تاز
گاهِ رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب   گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی   بسته شد درهای بخل و آنِ نیکی گشت باز
خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست   وز پس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند ، اندرین گیتی بمان   تا همی عزّت بنازد، اندرین[3] عزّت بناز
نوش خور، شمشیر زن، دینار ده ملکت ستان   داد کن بیداد کن، دشمن فکن مسکین نواز
کاتبت را گو: نویس و خازنت را گو: بسنج   ناصحت را گو: گزار و حاسدت را گو: گداز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر   پیش بت رویان نشین، نزدیک دلخواهان گراز
از ستمکاران بگیر و با نکو[4] خواهان بخور   با جهانخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

۴۳

در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز   کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
لالهٔ خود روی شد چون روی بت رویان بدیع   سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است   وقت شبگیران بنطع سبزه بر شطرنج باز
گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته   مرغکان چون شاعران در پیش این یازان فراز[6]
لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمین   چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز
بوستان چون مسجد و شاخ درختان[9] درر کوع   فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی ۱۰ نگون   سر بزانو بر نهاده رخ بنیل اندوده باز

۱- م۲ ، کا،چ۱،چ۲، س۱، س۲،ن۱:.. وان به نیکی؛مج۵: درهای بد . .؛ك، نو: درهای بد درهای نیکی. ۲- مج۱، مج۲ : کز پس آن؛م۳،چ۱،چ۲،ن۲: کز پس او؛س۱: در پس آن . ۳- م۱، م۳، مج۱، مج۵، س۱، ن۱، مل: هم دراین ؛ ن۲ : درهمین. ٤- مج۲، مج۳ ،کا، چ۱، چ۲: نکوکاران. ۵- در نسخه های عنوان دار : درمدح احمد بن حسن میمندی، ماصورت متن را حسب المعمول ازخود قصیده برداشتیم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ٦- بجز نو: یا آن فراز. ۷- اصل لاله زاری. (متن از استاد دهخداست). ۸- بجز ن۲، نو: روی. ۹- بجز ن۲، نو: بنفشه. ۱۰- مج۲،مج۳،چ۱: خواجه گشته سر نگون .

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروز گر — آن فریدون فرّ و کیخسرو دل و رستم براز
هر زمان زافراط عدل او چنان گردد کزو — زعفران گر کاری، آرد[1] بر، دو دندان گراز
هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود — حرص چون چونین بود[2] محمود باشد حرص و آز
گاه صرّافست و گه بزّاز و هرگز کس ندید[3] — رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز
گرچنو[4] زر صیرفی[5] بودی و بزّازی یکی — دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز
وان قلم اندر بنانش گه معزّ و گه مذّل — دشمنان زو با مذلت، دوستان با اعتزاز[6]
بر کشد تار طراز[7] عنبرین از کام خویش — چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز[8]
قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود — در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟
قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم — گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز
در عیان[9] عنبر فشاند در نهان[10] لؤلؤ خورد — عنبرست او را بضاعت لؤلؤست او را جهاز
هر مدیحی کو بجز بر کنیت[11] و بر نام اوست — خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[12]
هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[13] — هست با شمشیر تو اقلام شیران خرگواز[14]
تا همی دولت بماند، بر سر دولت بمان — تا همی ملکت بپاید بر سر[15] ملکت بناز
گنج نه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو — بارده، قصه ستان[16]، توقیع زن، تدبیر ساز
روی بین و زلف ژول[17] و خال خار و خط ببوی — کف گشای و دل فروز و جان ربای و سر فراز
جز بگرد گل مگرد و جز براه مُل[18] مپوی — جز بنایی دم مزن و نرد جز با می مباز[19]

۱ـ کا:. . آزد؛ (زعفران کاری بر آرد؟ استاد دهخدا). ۲ـ بجزن۲، نو: چون غرض چو نین بود. ۳ـ چ۲: بدید. ٤ـ م۲، چ۲، مج۳، مج ٥: گرچه تو؛ ك: گرچو او. ٥ـ ر: یك صیرفی؛ (نظر استاد: فروزانفر زین صیرفی). ٦ـ این بیت و چهار بیت بعد آن را که در تعریف قلم است، نسخه‌ها در قصیدهٔ پیش آورده بودند وما آنرا در اینجا درج کردیم، همچنانکه ابیاتی را که در تعریف اسب بود ازین قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم و باید متوجه بود که ابیات این دو قصیده بعلت اشتراك در وزن وقافیه در بیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته و گاهی نیز تکرار شده است و دور نیست که تمییز و تفکیك اشعار این دو قصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن صحیح نباشد. ۷ـ ن: تراز. ۸ـ نو: خراز (؟). ۹ـ کا، چ۱، چ۲، مج۲: نهان؛ مل: بیان. ۱۰ـ کا، چ۱، چ۲: عیان. ۱۱ـ نو: کیفت. ۱۲ـ ممکنست بعد ازاین بیت چیزی افتاده باشد. ۱۳ـ (خط بر آب، یعنی ناپایدار و تباه). ۱٤ـ ن۱، ن۲: هست با اقلام تو..؛ چ۱:.. اقدام شیر خرگواز؛ نسخ دیگر بجز مج٥، م۳ :.. اقدام شیران.. (نظر استاد فروزانفر: هست با شمشیرت اقلام دبیران خرگواز). ۱٥ـ نو: در بر. ۱٦ـ د: قلعه ستان. (وممکن است این بیت از قصیدهٔ قبل باشد). ۱۷ـ اصل: جوی. (متن از استاد دهخداست). ۱۸ـ بجزن۲: بگرد گل. ۱۹ـ نو:... وزخرمی هرگز میاز؛ د: وز نرد...

۲۴

در مدح خواجه ابو العباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] ‌‌‌ ‌ بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس
نبید خور که بنوروز هر که می نخورد ‌ ‌ نه از گروه کرامست و نز عداد اناس
نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان ‌ ‌ چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس
فرو کشید گل سرخ[۴] روی بند از روی ‌ ‌ بر آورید گل مشکبوی سر ز تراس[۵]
همی نثار[۶] کند ابر شامگاهی دُر ‌ ‌ همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گویی نخّاس گشت باد صبا ‌ ‌ درخت گل بمثل[۷] چون کنیزک نخّاس
خجسته را بجز از «خردما»[۸] ندارد گوش ‌ ‌ بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری ‌ ‌ کند روایت در مدح[۱۰] خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدایی که ایزد متعال ‌ ‌ یگانه کرد بتوفیقش از جمیع النّاس
همه بکردن خیرست مر وراهمت ‌ ‌ همه بدادن مالست مر ورا وسواس
هزار بار ز عنبر شهی ترست بخلق ‌ ‌ هزار بار ز آهن قویترست ببأس
چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور ‌ ‌ چو امن او هست[۱۱] آنجایگاه نیست هراس
خدای عزّ و جل از تنش بگرداناد ‌ ‌ مکاره دو جهان و وساوس خنّاس

۱ـ ك: درمدح ابو العباس غزنوی گوید. ۲ـ چ۲: طاس (زیرخط: کاس). ۳ـ مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳ ن۱، ن۲، ك، نو: حق. ۴ـ ن۲: زرد. ۵ـ چ۱، کا، مج۲، مج۳، مج۴، س۱، س۲، م۲، ن۱، ن۲، نو: بر اس. ۶ـ چ۱: نگاه؛ کا، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، ك، م۳، نو، س۱، س۲، ن۱، چ۲: نگار؛ م۲. نگار (درحاشیه نثار). ۷ـ ن۲: شده همچون. ۸ـ اصل: خردپا (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ اصل. گرك پا (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مل، ن۲، نو: درپیش. ۱۱ـ بجز د: باشد.

۴۵

درمدح سلطان مسعود غزنوی

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[۱] گردد ز روی شوق[۲] مشتاقش
دو مار افسای عینینش دو مارستند[۳] زلفینش
که‌هم مارست مارافسای وهم زهرست تریاقش[۴]
بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[۵] زلفین و آن رخسار براقش
زخواب اندر چوبرخیزم سیه[٦] گردم ، دوته گردم
ازان جادو، وزان آهو، سیه‌چشمش، دوته‌طاقش
مرا بر عاشقان داده[۷] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[۸] زرد ست‌ومژگانست‌ور آقش
گرفتم عشق آن آهو[۹] سپر دم دل بدان جادو[۱۰]
کنون آهو وشاقی[۱۱] گشت‌وجادوکرد اوشاقش[۱۲]
ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زرآقش

۱ـ مج ۱، مج ۳،مج ٤،مج ٥،ك،ن ۱،ن ۲، م ۱،م ۲،م ۳، س ۱،س ۲، کا: گر... ؛مل: گر تنت.
۲ـمج ۱،مج ۳،مج ٤، مج ٥،س ۲،ن ۱،ك،م ۱،م ۲،م ۳، کا،چ ۲: ز بوی؛س ۱. ببوی ...؛ مل، ن ۲، نو: ز بوی مشك، د: گرختن گردد ببوی زلف. ۳ـ نو: مارانند. ٤ـمج ۱، مج ۲،مج ۳، مج ٥، م ۱، ك، چ ۱، مل: که‌هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش ؛ ن ۱ ، ن ۲: . . . و هم مارست تریاقش؛ مج ٤،س ۱، م ۲،م ۳، کا،چ ۲: که‌هم زهرست‌ومارافسای وهم‌زهرست‌تریاقش؛ نو: که‌هم‌زهرست مارافسای‌هم‌مارست تریاقش؛ نسخه‌های‌دیگر: که‌هم مارست ومارافسای وهم‌زهرست وتریاقش (متن‌ازاستادفروزانفرست). ٥ـ بجز مج ۱،مج ٤،م ۱،م ۲،م ۳،ك، ن ۲، کا: سر. ٦ـ(بنظر استاددهخدا: سته).۷ـ نو: داداو. ۸ـاصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست).
۹ـ بجزك : جادو ۱۰ـ بجزك: بدان آهو؛م ۲: بر آن... ۱۱ـ مج ٥،م ۱،م ۳، مل : وثاقی (در حاشیه وشاقی) . ۱۲ـمل: اوثاقش؛ (متن نیز روشن نیست).

مرا بر[1] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تا من از ره حکمت بدادی دادآفاقش
بتانرا پیش بنشاندی بهم با عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقاق جدا کردی ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
جفاکردی هر آنکس راکه برگشتی ز میثاقش
ظهیر عاشقان بودی بعدل خویش[2] در گیتی
چو[3] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش[4]
ملك مسعود بن محمود بن ناصر لدین الله
که رضوان زینت طوبی برد ، از بوی اخلاقش[5]
جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش
وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
بسنباده حروفش را بسنباند در احداقش
وگر خان را بترکستان فرستد مهر گنجوری[6]
پیاده از بلاساغون[7] دوان آید بایلاقش
وگر افلاکرا آصف همه اعناق خود کردی
خیال فرش تخت او شکستی[8] پشت و اعناقش

۱- مل: با. ۲ ــ س۱،س۲،چ۱،چ۲،ن۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج۵،م ۲:.. بعدل‌عشق؛ کا: بعدل‌وعشق ؛ مل:ظهیرخویش اگر بودی بعدل‌عشق. ۳ــم۱، مج٤،مج۵، مل:چه. ٤ـ نزدیك باین مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین. ۵ ــ د : دهد ازرای و اخلاقش . ٦ ــ د: اگرخانرا فرستادی بترکستان به گنجوری. ۷ــ د:پیاده از بخارا در . ۸ـ مج ۱، ن۲،م۳: تخت‌فرش...؛ن۱:خیال‌فرش بخت‌او نگشتی..؛ك:... نکشتی‌پشت؛چ۱:... تخت‌واو..

و گر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم از ان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش [۱]
و گر اجزای جودش را گذر باشد بدوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را وغسّاقش ✡
همایون بازو ودستا! [۲] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش [۳]
کرا خواهد ، بدان بازو ، ازو ارزاق بر گیرد
کرا خواهد ، کف دستش ، کند موصول ارزاقش
الا تا باد نوروزی بیاراید [۴] گلستانرا
و بلبلرا بشبگیران خروش آید بر [۵] اوراقش
ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت‌های گیتی‌را بود نسبت [۶] برستاقش

۳۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق — ای بمردی و بشاهی برده از شاهان سباق
ای سپاهت راسپاهان رایت‌را ری مکان — ای زایران تابتوران بندگانت را وثاق
ای جهان را تازه کرده رسم و آیین پدر — ای برون آورده ماه مملکت‌را ازمحاق

۱ـ اصل : مرزاقش. (متن‌از استاد فروزانفر ست). ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ـ ر: همایون باکف دستان ؛ د: همایونا الف قدا ؛ نسخ دیگر : همایونا کف دستان (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ نو، د: که هم آیات ارزاقست وهم ابواب ... ۴ـ د: ببار آرد. ۵ـن۱ ، ن۲،س۲،م۱،مج۱،مج۲، مج۳،مج۵،مل،چ۲،س۱،ك:ز. ۶ـ مل: بود شبت؛س۱ ، م۱، م۳،مج۱،مج۵،ن۱،ن۲،د: توان بستن ؛ك: توان نسبتی .

ای ملک مسعود بن محمود کاحرار زمان — بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق
هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود — چرخ وسعد از کنیت ونام توگیرنداشتقاق[1]
ازهمه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد — ازعراق اندر خراسان وزخراسان درعراق
همچنان باز ازخراسان آمدی بر پشت پیل — کا حمد مرسل بسوی جنت آمد بر براق[2]
ای[3] فراق تو دل ما بندگانرا سوخته[4] — صدهزاران شکر یزدانرا[5] که رستیم ازفراق[6]
زین جهانداران وشاهان وخداوندان ملک — هر که نبود بندهٔ تو بی ریا وبی نفاق
هر یکیرا مال ، گردد بی ربا دادن حرام — هر یکیرا زن ، شود بی‌هیچ گفتاری طلاق
آسمان نیلگون، زیرش زمین بی سکون[7] — گر نیاید پیش[8] اندر عهد وپیمان و مثاق[9]
آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف — اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق
بدسگالت گر بر آرد از گریبان سر برون — چون کمند تو ، گریبانش فرو گیرد خناق
ای خداوندی که نصرت گرد لشکرگاه تست — چترت ایوانست وپیلت[10] منظر وفحلت رواق[11]
تا سفرهای تو دیدند و هنرهای تو خلق — بر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطاق ☆
روزگار شادی آمد ، مطربان باید کنون — گاه ناز و گاه راز و گاه بوس و گه عناق
تا بباشد[12] آسمانرا تیرگی و روشنی — تا بباشد[12] اختران را اجتماع و افتراق[13]
شادباش و می ستان از ریدکان وساقیان — ساقیان سیم ساعد ، ریدکان[14] سیم ساق

۱ـ تك : چرخ سعد ... ؛ نو : سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ـ ك، مج ۴ : ازعراق؛ نسخ دیگر: از براق . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ تك: از . ۴ ـ تك: سوختی . ۵ ـ س۲: ایزدرا . ۶ ـك: ازعراق . ۷ ـ اصل : نیلگون . (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۸ ـد : پیشت . ۹ـ مخفف میثاق . ۱۰ ـ ن۲: بیتت ؛نو:دستت ؛ چ ا :زینت؛ د : حجلت. ۱۱ـ (بنظر استادفروزانفر هرمصراع این بیت خود باقیماندهٔ بیتی است والا باهم ارتباطی ندارند☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱۲ـ بجز تك: بیاید ؛نو: بیاید. ۱۳ـفرهنگ جهانگیری : احتراق. ۱۴ـ ك : بندگان؛ن۲ :زیدکان.

۲۷

در مدح اسپهبد[1]

بینی آن ترکی که او چون بر زند برچنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[2]
چون کشد براسب خویش ازموی اسب او تنگ تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

عاشقی، کو بر[3] میان خویش بر بستست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بستست[4] تنگ

زنگیی گویی بزد در چنگ او در، چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بین که[5] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر، برنگ باد رنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آید[6] خاصه اندر مهرگان بر[7] بانگ چنگ

---

۱ - در نسخه‌های عنوان دار آمده : اسپهبد منوچهر بن قابوس. ولی ماحسب المعمول عنوانرا ازخود قصیده برداشتیم . بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲ - بجز «د»: تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ . ۳ - بجز.د:در. ٤ - بجزد: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر . ۵ - بجز نو ، فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت با درنگ) : گوئی ...؛ ن۲ : همچو ...؛ د : بافت دیبا رومیی گویی میان کارگاه . ٦ - اصل : آمد. (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۷ - بجز د : با.

خوش بود بر هر سماعی می ، و لیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ

مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست
آذری نو[۱] باید و می خوردنی بی آذرنگ

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنها بکشکنجیر بندازد زرنگ

آب چون آتش بود با خشمش[۲] آتش همچو آب[۳]
گنگ چون دریا[۴] بود باجوداو[۵] دریا چو گنگ

ارزنی باشد بپیش حمله‌اش ارژنگ دیو
پشه‌یی باشد بپیش گرزه‌اش پور پشنگ

تیغ او و رُمح او و تیر او و گرز او ،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[۶]

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه قید
گاه جود و گاه خطّ[۷] و گاه بزم و گاه جنگ[۸]

فرق بُرّ سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
دُرّ بار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ

---

۱ ـ ك : می ؛ مج ٤ ، م ۲ ، چ۲ (بیت‌را ندارند). ۲ـ م۱،م۲،م۳، مج ۱،مج۵: شود...؛ چ۲ : بود در چشم او. ۳ ـ ن۲ : باد . ٤ ـ ك : آتش . ۵ ـ م۱ : در پیش او .
٦ ـ ن۱ ، ن۲ ،ك همهٔ ضمایر این بیت را : «اوی» آورده‌اند . ۷ ـ اصل : حظ . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ در بیت بالا و پائین و خود بیت لف و نشر مرتب است مگر در مصراع دوم که تواند جای دو کلمهٔ بزم و خط تبدیل شود . و نیز گاه قید و گاه جنگ در مصراع اول ودوم که عدم امکان تبدیل جای ناشی از ضرورت شعریست .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آنِ شیر و آنِ پیل و آنِ گور و آنِ رنگ

برده ران و برده سینه ، برده زانو[2] ، برده ناف
از هیون و از هزبر و از گوزن و از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را ،
چون گوزن وچون پلنگ وچون شترمرغ و نهنگ

با شدن ، با آمدن ، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد، پی همچون کمان ،رگ همچوزه[4]
سُم چو الماس و دلش چون آهن وتن همچو سنگ

بیش بین چو کرکس و جولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبک وراست رو همچون کلنگ

ای رئیس مهربان ، این مهربان خرّم[6] گذار
فرّ و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

خز بده اکنون برزمه ، می ستان اکنون برطل
مشک ریز اکنون بخرمن، عودسوز اکنون به تنگ

---

۱ ـ بجزن۲، تك، ك ، ن۱ : رو . ۲ـ ك، ن ۱ : گردن ؛ ن ۲ : گرده .
۳ ـ ك، ن۱ : كژ . (نظر استاد فروزانفر : كژدو ، یا كژرو .) . ٤ ـ ن۱، چ۱،
ك : کمان ورگ چوزه؛ ن۲ : کمان و پی چوزه؛د:زانو چون کمان و پی چوزه . ٥ ـ ن۲:
جولان کنان همچون؛ ن۱:... دهنده چون. ٦ـ د: فرخ.

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم‌است و سیه زلفش چوزنگ

تا بر آید لخت لخت[۱] از کوه میغ ماغ گون
آسمان آس گون از رنگ[۲] او گردد خلنگ[۳]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بیزوال و باد عزت بیکران[۴]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی‌شرنگ

بخت بی‌تقصیر و محنت[۵] ، روز بی مکروه و غم
دهر بی‌تلبیس و تنبل[۶] ، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ

۲۸

در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی*

الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد[۷] طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروشد[۸] آفتاب از کوه بابل

---

۱ ـ د: رنگ‌رنگ . ۲ ـ ن۱، چ۱، س۱، س۲ : آس‌رنگ...؛ فرهنگ‌رشیدی (ذیل لغت خلنگ): آبگون...؛ د: آبگون گردد زرنگ ... ۳ ـ نسخهٔ مل بیتی اضافه‌دارد مناسب اینجا ولی‌چون مصراع دوم آن لایقرء بود آنرا درحاشیه افزودیم ، بیت اینست :
نیک‌وبددانی ونام نیک کن‌تو جاودان — هست یک‌دستش سست نام‌ت‌تنگ.
۴ ـ ك ، س۱، س۲، ن۱، ن۲، چ۱ : بیکران ... بیزوال . ۵و۶ ـ کا، چ۱ : بی حرف‌عطف.
☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ تش، م۱، م۳، چ۱ (حاشیه) : بزن . ۸ ـ مل ، تش : گشت (بالای سطر : شد) .

چنان دو کفهٔ سیمین[۱] ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید[۲] — بر این گردون گردان نیست غافل
نگارین منا[۳] برگرد و مگری[٤] — که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجر ست و لابد — نهد یکروز بار خویش حامل
نگار من، چو حال من چنین[۵] دید — ببارید از مژه باران وابل
تو گویی پلپل سوده بکف داشت — پراکند از کف اندر[٦] دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حمایل کرد بر من — فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم[۷] — بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من که باز آیی تو یا نه — بدانگاهی که باز آید قوافل؟[۸]
ترا کامل همی دیدم بهر کار — ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند — که جاهل[۹] گردد اندر عشق، عاقل
نگار خویش را گفتم: نگارا — نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب — چنین گفتند در کتب[۱۰] اوایل
که عاشق قدر[۱۱] وصل آنگاه داند — که عاجز گردد از هجران عاجل[۱۲]
بدین زودی ندانستم که ما را — سفر باشد بعاجل یا بآجل

۱ ـ ن۱،تش: زرین . ۲ ـ تش: قرص خورشید. ۳ـ مل از برم. ٤ ـ ن۲: مگریز .
۵ ـ ن۲: چنان. ٦ ـ مل: ... اوز کف در؛ ك: پراکنده ز کف در؛ م۱: ... ازدو کف بر ؛ تش (حاشیه) : ... از کفم وز. ۷ ـ نظر استاد دهخدا : بجایم . ۸ ـ تش : هر از گاهی .
۹ ـ مل : مجنون. ۱۰ ـ ن۷: عهد(کتب بسکون تاء جمع کتابست) . ۱۱ ـ بجز تش: طعم.
۱۲ ـ تش: که عاجز ... آجل .

ولیکن اتفاق آسمانی ° کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه والاتر[1] نباشد که روز وشب همی برّد منازل[2]
چو برگشت ازمن آن معشوق ممشوق نهادم صابری را سنگ بر دل[3]
نگه کردم بگرد[4] کاروانگاه بجای خیمه وجای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا ونه انسی نه راکب دیدم آنجا ونه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو چو دیوی دست وپا اندر سلاسل
گشادم هردو زانوبندش ازدست[5] چو مرغی[6] کش گشایند از حبایل
بر آوردم زمامش تا بنا گوش[7] فرو هشتم هویدش تا بکاهل[8]
نشستم از برش چون عرش[9] بلقیس بجست او چون یکی عفریت هایل[10]
همی راندم نجیب خویش چون باد[11] همی گفتم که اللهم سهّل
چو مسّاحی که پیماید زمین را بپیمودم بپای او مراحل[12]

---

۱ ـ مج۵ ، تش (بالای سطر) ، ك، ن۲ : بالاتر . ۲ ـ تش: کند قطع منازل . ۳ ـ تش : نهادم من ازآن سنگی دو بردل (حاشیه مانند متن ما) . ٤ ـ ن۲ : بجای . ۵ ـ بجز چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤ ، ن۲ : از پای . ٦ ـ م۱ مج۱ : چرغی؛ م۲ (بیت را ندارد) . ۷ ـ تك، ك، مج۲ : تا بن گوش ؛ن۲،م۱،م۳،مج۱: از بنا گوش . ۸ ـ تش : بهایل (نسخه بکاهل) ؛ در کا، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱، م۱ ، م۳ تنها مصراع اول بیت ماقبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت آخر « فرو هشتم ...» دیده میشود ودو مصراع دیگر راحذف کرده اند ، متن از نسخ دیگر وهمچنین از کتاب المعجم وفرهنگ جهانگیری برداشته شد ، درتش چنین آمده :... گشادم ....ـ فروهشتم جو اذش بار کاهل. ودرحاشیه افزوده:....ـ چو مرغی کش... ـ براه دم زمامش تا بن گوش ـ فروهشتم هویدش تا بهابل (نسخه: بکاهل). ۹ ـ بجز تش،مج۱،مج٤،مج۵،س۱،س۲،م۱،م۲،م۳،ك، کا،ن۱ نسخه های دیگر: تخت.(برای عرش بلقیس ، بتعلیقات نگاه کنید) . ۱۰ ـ تش : بابل . ۱۱ ـ درتش بجای این مصرع آمده : همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ـ تش : به پیمود او بیابان ومراحل.

همی رفتم شتابان در بیابان | همی کردم بیك منزل[۱] دومنزل
بیابانی چنان سخت و چنان سرد[۲] | کز و خارج نباشد هیچ داخل
زبادش خون همی بفسرد[۳] در تن | که بادش داشت طبع[۴] زهر قاتل
زیخ گشته شمرها همچو سیمین[۵] | طبقها، بر سر زرین[۶] مراجل
سواد شب بوقت[۷] صبح بر من | همی گشت از بیاض برف مشکل
همی بگداخت برف اندر بیابان | تو گفتی[۸] باشدش[۹] بیماری سل
بکردار سریشمهای ماهی | همی برخاست از شخسارها[۱۰] گل
چو پاسی از شب دیرنده[۱۱] بگذشت | بر آمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا | بکردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ[۱۲] | چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال | چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان گوناگون همی زد | بسان عندلیبی از[۱۳] عنادل
عماری از بر ترکی تو گفتی | که طاووسیست[۱۴] بر پشت حواصل

۱ ـ تش : یکی منزل (حاشیه مانند متن ما) . ۲ ـ م۳، ن۲ : چنان صعب وچنان دور؛ تش ، م۱ ، م۲ ، ن۱ ، ك، س۱، س۲، مج ٤ ، مج ٥ ، کا :... سرد... صعب ؛ مج۱، مج۳:... صعب... سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة:... سخت... صعب؛ چ۱:چنان‌سرد وچنان سخت. ۳ ـ چ۲ ، مج۲،مج۵: بفسرده . ٤ ـ تش:طعم (بالای سطر: طبع) . ٥ ـ تش : آهن . ٦ ـ تش : سیمین (سنگین) . ۷ ـ تش: چو وقت (بالای‌سطر: بوقت) . ۸ ـ همه‌جا بجزن۱ ، ن۲ تو گویی . ۹ ـ ن۱، تك، چ۱ ، تش : داردش . ۱۰ ـ ك: شجار او؛ تش: شخهای‌او ؛ نسخ دیگر بجز«د»: شخسار او . ۱۱ـ تش : تاریك ؛ مل ، چ ۲ : دیجور؛ ك، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ : پاینده . ۱۲ ـ ن۱ : فراز آسمان...؛س۱،تش۱، (حاشیه مانندمتن‌ما): ...کاروانگاه. ۱۳ـس۲: یا؛نسخه‌های دیگر : با (متن از «تش» و کتاب المعجم است.وشمس قیس را در نقل این بیت بر سر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجا مراجعه‌شود) ۱٤ـ تش: طاوس.

جرس مـاننده دو ترك زرّین[1] معلـق هردو تا زانوی بازل[2]
زنوك نیزه‌های نیزه داران شده وادی چو اطراف سنابل[3]
چو دیدم رفتن آن بیسراکان بدان کشی روان زیر محامل[4]
نجیب خویشرا گفتم[5] سبکتر الا یا دستگیر مرد فاضل[6]
بچر ! کت عنبرین بادا چراگاه بچم ! کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نـورد وکـوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل
فـرود آور بدرگاه وزیـرم فرود آوردن اعشی بباهل[7]
بعالی درگه دستور، کور است معالی از اعالی وز اسافل
وزیری چون یکی والا فرشته[8] چه[9] درديوان،چه[9] درصدرمحافل
وزیران دگر بودند زین پیش همه دیـوان بدیوان[10] رسایـل
حدیث او معانی در معانی رسوم او فضایل در فضایل[11]
همی نازد بعهد[12] میرمسعود چو پیغمبر به نوشروان عادل

۱ - تش (حاشیه): یك برگ زرین. ۲ - تك، چ ۱ ، م ۲: معلق هر دو تا تا روی مازل ؛ مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ : معلق هر دو پا تا روی مازل ؛ مج ٤ : معلق هردو تا روی مازل ؛ ن۲ : معلق هر دو پا تا روی عازل (بـالای سطر مازل) ؛ س ۱ ، ن۱ ، مج ٥ : معلق هردوتا بازوی نازل ؛ ك : معلق هر دوتا بازوی بازل . چ۲ : معلق هردو با بازوی بازل ؛ مج ۲ : معلق هردوتا بازوی بازل ؛ م ۱ : معلق بردوتا بازوی بازل ؛ مل : معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر: معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از «کا» است) . ۳ – مج٥، ن۱، ن۲، ك،کا، مل ، س۱،س۲،تش(بالای سطر) : شده اطراف‌وادی‌پرسنابل . ٤ – م۲،ن۲،مج٤، ك:... کشتی ...؛ در مونس‌الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی) : بـدان کشتی بران‌پشت حوامل ؛ مل:... حمایل ؛ تك:... صنادل؛ م۳ :... حنابل ؛ تش : بدان کشتی‌پران‌مست حادل ؛ س۱ (بیت‌را ندارد) ؛ نسخ دیگر:...حبایل . (متن از استاد دهخداست) . ٥ - تش : دیدم . ٦ – ن۲:کاهل . ۷ - تك : اعشی بیابل . ۸ – تش : نشسته . ۹ – ن۲:چو . ۱۰ - تش ، ن۱ : چودیوان. ۱۱ - درتش این بیت در حاشیه نوشته شده است . ۱۲– ك، مل، تش : بعدلش ؛ درالمعجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱ : بعهدش .

درآید پیش او بدره چو قارون ... در آید پیش او سائل چو عایل
شود از پیش او سائل چو بدره ... رود از پیش او بدره چو سائل[۱]
بلرزند[۲] از نهیب او نهنگان[۳] ... بلرزد کوه سنگین از زلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب ... اساس ملکت و شمع قبایل[۴]
تویی ظلّ خدا و نور خالص[۵] ... بگیتی کس شنیدست این شمایل[۶]
یکی ظلی که هم ظلست[۷] وهم نور ... یکی نوری که هم نورست[۸] و هم ظل
گهرداری ، هنر داری بهر کار[۹] ... بزرگی را چنین باشد دلایل
تویی وهّاب مال وجز تو واهب[۱۰] ... تویی فعّال جود و جز تو فاعل[۱۱]
یکی شعر تو[۲] شاعرتر ز حسان[۳] ... یکی لفظ تو[۱۴] کاملتر ز کامل[۱۵]
خداوندا من اینجا آمدستم ... بامید تو و امید مُفضل
افاضل نزد تو یازند[۱۶] هموار ... که زی فاضل بود قصد افاضل
گرم مرزوق گردانی بخدمت[۷] ... همان گویم که اعشی گفت ودعبل

---

۱ ـ مج۳ (بیت را ندارد)؛ تش: شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل ؛ ن۲ (در مصراع دوم) : شود از ... ۲ ـ م ۱، چ۱: چ۲، مج۲، مج۳ : بلرزد . ۳ ـ بجز مج۲، ك، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ٤ ـ تش: شمایل. (حاشیه: قبایل) . ۵ ـ ن۲ : یزدان . ٦ ـ چ۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، تش (در حاشیه شمایل) ، مج۱ (در حاشیه) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ : ندیده است این...؛ م۳... خصایل. ۷ ـ تش : ظلی.. ۸ ـ تش : نوری . ۹ـ مل: سپهداری وسرداری بهر کار. ۱۰ـ تش :... خیر واهب. ۱۱ ـ تش: خیر فاعل . ۱۲ ـ ن۲: شعر و تو . ۱۳ ـ نظیر آنستکه عرب گوید: هذا شعر شاعر. ۱٤ـ ن۲ : لفظ تو . ۱۵ ـ مراد از کامل، کتاب کامل تألیف مبرد است . ۱٦ ـ ك ، چ۱: تازند ؛ کا : نازند ؛ تش ، ن۲ : نازند پاسخ دیگر : تازنده. (متن از استاد دهخداست) . ۱۷ ـ تش : زخدمت .

وگر از خدمتت محروم ماندم[1] بسوزم کلك و بشکافم انامل
الا تا بانگ دُرّاجست و قمری الا تا نام سیمرغست وطغرل
تنت پاینده باد و چشم[2] روشن دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3] دل بشار و طبع ابن مقبل[4]

۳۹
در مدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروزماه با گل سوری[5] بهم باده سوری بگیر، بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس دست چغانه بگیر ، پیش چمانه بخم
از پسر نرد باز داو گران‌تر ببر[6] وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم
ای صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی زانکه شد از رنگ و بوی باغ بسان صنم[7]
شاخ برانگیخت[8] در، خاك برانگیخت نقش بادفرو بیخت[9] مشك، ابر فروریخت نم
مقرعه‌زن گشت رعد☆مقرعهٔ او درخش غاشیه کش گشت باد، غاشیهٔ او ادیم[10]
قمری درشد بحال، طوطی درشد بنطق[11] بلبل درشد بلحن، فاخته درشد بدم
درصلوات آمدست برسر گل عندلیب درحرکات آمدست شاخك شاهسپرم
باد علمدار شد ، ابر علم شد سیاه برق چنانچون ززریك دوطراز[12] علم
راغ بباغ اندرون، چون علم اندر علم باغ براغ اندرون، چون ارم اندرارم
بردم طاوس ماه، برسر هدهد کلاه[13] بررخ دُرّاج گل ، برلب طوطی بقم

---

۱ ـ تش : مانم . ۲ ـ تش : طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر) : مدحت . ٤ ـ تش (بالای سطر) : زبان قایل و معنی قابل . ۵ ـ مل : گل و سوری . ٦ ـ ن۲: ای... گرانتر بباز . ۷ ـ ن۲: ارم (درحاشیه صنم) . ۸ ـ ن۲: بر آمیخت . ۹ ـ ك، ن۱ : بادفرو ریخت ؛ چ۱ . ماه فرو بیخت.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ مل : بدم . ۱۱ـ نسخه‌ها: برقص. (متن از تاج المآثر است . بنقل استاد دهخدا) . ۱۲ ـ مل : برق چنانچون ززریك یك ابر طراز علم . ۱۳ـ نظیر این مضمونرا شاعر دربند سیزدهم از مسمط ششم خود آورده است بدینگونه : از دم طاوس نر ماهی سر بر زده است ـ شانگکی ز آبنوس هدهد برسر زده است . ونیز در همین قصیده بیت ۸۷٤ .

گردن هرقمریی معدن جیمی[1] زمشك دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی زدم[2]
رنگ رخ لاله را از ند وعودست خال شمع گل[3] زردرا ازمی ومشکست‌شم
ماهی در آبگیر دارد جز عین زره آهو در مرغزار دارد سیمین شکم
باد زره گرشدست ، آب مسلسل زره ابر شده خیمه‌دوز ماغ مسلسل[4]خیم
صلصل خوانده همی‌شعر لبید و زهیر[5] نارو[6] راند همی مدح جریر و خثم
بر دم هرطاوسی صد قمر و سی قمر[7] بر پر هـر کبککـی نُه رقم و ده‌رقم
مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا بر تن و بر جان میر بار خـدای عجم
بار خدایی که او جز برضای خدا بر همه روی زمین می ننهد یکقدم
شاه جهان بوسعید ابن یمین دول حـافظ خلق خـدا[8] ناصر دین اُمم
از بر اهل زمین ، و ز بر تخت پدر هست‌چوشمس‌الضحی‌هست‌چوبدرالظلم
روی ندارد گران ازسپه و جز سپه ‌مال ندارد دریغ از حشم و جزحشم[9]
دولت او غالبست ، بر عدو وجز عدو طاعت او واجبست برخدم و جز خدم
عاقبت کار اودر دوجهان خیر کرد[10] عاقبت کار او خیر بود لاجرم
نیست‌ببد رهنمون، نیست ببدمضطرب نیست ببد بردبار ، نیست ببد متهم
شرم خدا آفرین بر دل او غالبست[11] شرم‌نکو خصلتیست در ملك محتشم
بد نسگالد بخلق ، بدنبود هرگزش وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم
دیوست آنکس که هست عاصی درامراو دیو درامـر[12] خدای عاصی باشد، نعم

---

۱ ــ چ ۲ (حاشیه) : چینی ؛ مج۲،ن۱،ن۲ ،ك، کا،مل : جینی . ۲ ــ چ ۲ : جیمی بدم؛س۲ : سهمی ..؛ مج ۵ : معمی ... ؛ کا: جیمی ..؛ چ ۲ : میمی بدم . ۳ ــ بجزن۱،ن۲، ك،مل همه‌جا : شمع‌و گل. ٤ ــ ك: باغ...؛ د:...مکلل. ۵ ــ ک،ن۱،چ۱:ظهیر. ٦ ــ ک، مج۱،م۱،م۳س: ناژو؛مج۳،مج۵: نازو. ۷ ــ بتوضیح شمارهٔ ۱۳ صفحهٔ پیش نگاه کنید . ۸ ــ ك ، ن۱ ،ن۲:خدای . ۹ ــ مل:ازخدم‌وازخشم . ۱۰ــ مرجع‌ضمیر«او»شاه‌وفاعل فعل کرد خداست. ۱۱ــك،ن۱،ن۲: شرم‌خدا غالبست بردل او آفرین ؛ (نظراستادفروزانفر:شرم خداآفرید). ۱۲ ــ ن۱ ،ن۲ : خود اندر .

ایزد هفت آسمان کردست اندر قُران / لعنت ایننند[1] جای بر تن[2] دیو دژم
خسرو ما پیش دیو جم سلیمان[3] شدست / وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم
بالله نزدیك من حاجت[5] سوگندنیست / کز همه دیوان ملك ، دود بر آرد بهم
یا[6] بکشدشان بپیل یا[6] بکشدشان بتیر / یا[6] بگذارد بتیغ ، یا[6] بگدازد بغم
تیغ دو دستی زند بر عدو ان[7] خدای / همچو پیمبر زده‌است بر در بیت‌الحرم[8]
نز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین / نز پی تخت و حشم ، نز پی گنج و درم
بلکه ز بهر خدای و ز پی خلق‌خدای / و ز پی ربح[9] سپاه ، وز پی سود خدم[10]
دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب / هم بگه بخت‌نصر هم بگه بوالحکم
هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان / هم بگه اردشیر هم بگه رستهم[11]
آخر چیره نبود جز که خداوند حق / آخر بیگانه را دست نبد بر[12] عجم[13]
آخر دیری نماند استمِ استمگران / زانکه جهان‌آفرین دوست ندارد ستم

۱ - ك ، م ۱ ، مج ۱ : دیواند ؛ مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ : وینند ؛ چ۲ : ...اند (چند) ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ ۱ ، ن ۲ ، مج ۲ ، کا : دین‌اند . ۲ـ کا : دم.
۳ - چ۱: تو...؛ نسخ دیگر: ...جم و سلیمان (بعضی پیشینیان جم و سلیمان را یکی میشمرده‌اند . استاد دهخدا) . ٤ - م۲،م۳،مج۲،مج۳،مج٤،مج٥، س۱،س۲ ،چ۱،ن۱،ك:ملك .
٥ - بجز «د»: به‌زین . ٦ - مل: تا. ۷ - ن۲:عدوی آن. ۸ - ك: بیت‌الصنم . ۹ـ اصل : رنج . (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مج ٥: ستر قدم؛ ن۱،م۳: ستر خدم؛ م۱ : سر قدم؛ مج۱: خیر قدم؛ ن۲ : شرم خدم ؛ ك،س۱ : شرم خدم ؟ مج٤: شرخم ؛ چ۲،م۲، مج ۲ ، مج۳،چ۱: نشر خدم؛ نسخه‌های دیگر شرخدم. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ـ اصل: روستم. (متن از استاد دهخداست؛ ۱۲ـ ن۲: در. ۱۳ـ شاعر درین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایران را بر متغلبین تازی و یونان و ترك و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ « هم بگه بوالحکم » بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر : «... آخر بیگانه را دست نبد بر عجم » بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست در شکست از ترکمانان سلجوقی . (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۵٤٦).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[١] — نز پی ظلم و فساد، نز پی کین و نقم
دادببین تاکجاست، فضل ببین تاکراست — کیست عظیم الفعال، کیست کریم الشیم
اوست خداوند ملك، اوست خداوند خلق — اوست مُحلّی بحمد[٢] اوست مصفّا ز دم[٣]
داد بر خسرو است، عدل[٤] بر شهریار — جود بر شاه شرق، بخشش مال و نعم[٥]
تا نکند کس شمار جنبش چرخ و فلك — تا نکند کس پدید منبع جذر اصم
شادروان باد شاه[٦] شاد دل و شاد کام — گنجش هر روز بیش، رنجش هر روز کم
بر سر او تاج او نور فزوده بملك — در کف او تیغ او خصم کشیده بدم[٧]
دست سوی جام می، پای سوی تخت زر — چشم سوی روی خوب، گوش سوی زیر و بم

٣٠

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق

شبی گیسو فرو هشته بدامن — پلاسین[٨] معجز و قیرینه[٩] گرزن
بکردار زنی[١٠] زنگی که هر شب — بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت — ازان فرزند[١١] زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك — چو بیژن درمیان چاه او من[١٢]
ثریّا چون منیژه بر سر چاه — دوچشم من بدو[١٣] چون چشم بیژن

١- در بعضی از کتب: ...از پی داد آفرید. ٢ -مل: مهنا ... ؛ کا: ...بخیر؛ نسخ دیگر: مهیا... (متن از استاد دهخداست). ٣- مج٢، کا: بدم؛ نسخه‌های دیگر: زدم. (متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین‌تر است). ٤- مل: فضل. ٥- گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثر است. رجوع به مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود. (استاد دهخدا). ٦- ن٢: پادشاه. ٧- این بیت از «د» است. ٨ و ٩ - ك، ن١، ن٢، مج١، مج٣، مج٤، مج٥، س١، س٢، چ١، چ٢، تك، م١، م٢، م٣: پلاسش .... قیریش. ١٠- چ١، چ٢، ن٢، مج٣، م١، م٢، م٣: زن. ١١- تك: فرتوت. ١٢- تك: چو بیژن. من میان چاه‌اون؛ ن٢: ... ارمن. ١٣- تك، ك، ن١: برو.

همی بر گشت گرد قطب جدی[۱] چـو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه چنانچون چشم شاهین ازنشیمن
«یکی‌پله» است این[۲] منبرمجرّه زده گردش نُقط ازآب روین
نعایم پیش اوچون چار خاطب بپیش چار خاطب چار مؤذن[۳]*
مرا در زیر ران اندر[۴] کمیتی کشنده‌نی وسر کش‌نی و توسن[۵]
عنان‌بر گردن سرخش[۶] فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چـون تافته بند بریشم سمش‌چون‌زآهن[۷] وپولاد هاون
همی‌راندم[۸] فرس را من بتقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن
سرازالبرزبرزد قرص خورشید چوخون‌آلوده‌دزدی سرزمکمن
بکـردار چـراغ نیم مـرده که هرساعت‌فزون گرددش‌روغن
برآمـد بـادی از اقصای بابل هبوبش خاره درّ و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه بر خاست گردی که‌گیتی کرد همچون خز ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ وماغ[۹] پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن

۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : جدی بر گرد قطب اندرهمی گشت) . ۲ ـ ن۲:زین . ۳ ـ مـؤذن بکسرذال است شاید کلمه مأذن باشد.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ـ ن۱ : مرابد...؛ چ۱: مرا زیردوران ... ۵ ـ س۱س۲، کا،من،م۱،م۲،م۳،مج۱:... سرزن... مج۵، ن۱(متن را خط‌زده‌ودرحاشیه‌افزوده‌اند ... سرزن...) ؛ن۲،ك،س۲ (درحاشیه) : نه بدنعل و نه بدزین‌و نه‌توسن. ٦ ـ (شاید : شخش؟ استاددهخدا). ۷ـن۲: آهن. ۸ـچ۱(بالای‌سطر): همی‌بردم. ۹ ـ ن۲: بدون واو .

چنانچون صد هزاران خرمن تر | که عمدا در زنی[1] آتش بخرمن[2]
بجستی هر زمان زان میغ[3] برقی | که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری[4] کز کورهٔ تنگ | بشب بیرون کشد تفسیده[5] آهن☆
خروشی بر کشیدی تند تندر | که‌موی‌مردمان کردی چوسوزن
توگفتی[6] نای رویین هرزمانی | بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی[7] سخت | که‌کوه اندر فتادی زو بگردن
توگفتی[8] هر زمانی ژنده پیلی | بلرزاند ز رنج[9] پشگان تن
فرو بارید بارانی زگردون | چنانچون برگ گل بارد بگلشن[10]
و یا اندر تموزی مه ببارد[11] | جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو | دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چوهنگام عزایم زی مُعزّم | بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی[12] | ز روی آسمان ابر معکّن
چوبر دارد ز پیش روی اوثان | حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه | بسان زعفران آلوده محجن
چنانچون دو سر ازهم بازکرده | ز زرّ مغربی دستاورنجن[13]
و یا پیراهن نیلی که دارد | ز شعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت | ازو[14] خیزد، چورّمانی ز معدن

۱- مج۲،چ۱،چ۲: بر... ۲ - م۱ : که آتش درزنی عمدا بخرمن. ۳ - ن۲: ازمیغ.
۴ - ن ۲ : چنو آهنگران. ۵ - بجز « د » : رخشنده. ☆بتعلیقات بنگرید.
۶ - ك :توگویی؛مج۵: چه گفتی. ۷ - بجزن۲ نسخه‌های دیگر : از زلزله. ۸ - ك،چ۱،ن۲:توگویی. ۹ - درجنگی خطی : بدفع. ۱۰- ن۲،چ۱: زگلشن. ۱۱- ن۱، چ۱ (بالای سطر) : ویااندرمه‌تموزبارد. ۱۲ - تك : روشن. ۱۳ - ن۱ (حاشیه)، چ۱ (حاشیه) : ززرسرخ یکتادست برنجن؛ د: ززرسرخ یك‌دستاورنجن. ۱۴ - بجزم۳، ن۲، مل : ازآن.

بدرگـاه سپهسالار مشرق | سوار نیزه باز خنجر اوژن
علیّ بن عُبیدالله صادق | رفیع الشأن امیر صادق الظن
جمال ملکت ایران و توران | مبارك سایهٔ ذوالطول و المن[١]
خجسته ذو فنونی رهنمونی | که درهرفن بود[٢] چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست | زلفین بستنش بهتر زلفین
یگانه گشته از اهل زمانه | بالفـاظ متین و رای متقـن
تهمتن کارزاری کـو بنیـزه | کنـد سوراخ در گـوش تهمتن
فروزان تیغ او هنگام هیجا | چنان دیبای بـوقلمون ملوّن
بطول‌وعرض‌ورنگ‌وگوهروحد[٣] | چوخورشیدی که‌درتابد[٤] زروزن
که گرزینسوبدو[٥] در بنگرد مرد | بدانسو در زمین بشمارد ارزن
اگر بر جوشن دشمن[٦] زندتیغ | بیك زخمش کند دونیمه جوشن
چو پرگاری که از هم باز درّی | زهم باز اوفتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودان تاب | هنرور یارجوی حاسد افکن[٧]
شنیدم من که بر پای ایستاده[٨] | رسیدی تـا بزانـو دست بهمن
رسد دست تواز مشرق بمغرب | ز اقصای مداین تـا به مدین
زنان[٩] دشمنان ازپیش ضربت[١٠] | بیاموزند الحانهای شیون
چنانچون کودکان از پیش الحمد | بیاموزند ابجد را وکلمن[١١]

١- م١،م٢، ك، چ٢،تك،مج١، مج٤، مج٥،س١: وذوالمن . ٢- بجزن٢ همه‌جا: بدی . ٣- مل : گوهر و خد ؛ ك :جوهر... ٤ - چ١،چ٢،مج٢: برتابد . ٥- ك :برو ؛ مل: درو؛ن١ (تمام مصراع) : که‌گرزینسوزند درپیکرمرد (حاشیه‌مانندمتن‌ما) . نسخ‌دیگر بجز س٢، مج١، مج٤،مج ٥ ، کا، ن٢،م١،م٢،م٣: برآن‌٦٠ - م٣،ن٢،ك: رستم . ٧- مج١، م٢ ، هژبر گوی‌باز ...؛مج٥،ن٢،س٢ : هژبر نیزه‌پیچ .؛ ن١: هژبر یارجوی ...؛ مل:هژبر نیزه‌پیچ دشمنان کن ؛ چ٢: . بارجود ...؛ ك: هژبر نیزه‌دار ... ٨ ـ ك :شنیدستم‌چو بر پای ایستادی ؛ مل : شنیدم من که وقت ایستادن . ٩ -ن٢: زبان . ١٠ - ن١،ن٢،ك: در پیش‌حربت؛نسخ دیگر:درپیش‌ضربت.(متن‌ازاستاد دهخداست). ١١- منظورازالحمدسورهٔ فاتحةالکتاب ومنظور ازابجدو کلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد وهوز ..

نسب‌داری حسب داری فراوان[١] — از یرا نسبتت پاکست و مسکن
الا تا مؤمنان گیرند روزه — الا تا هندوان[٢] گیرند لکهن
بدریا بار، باشد عنبر تر — بکوه اندر، بودکان خماهن[٣]
نریزد[٤] از درخت ارس کافور — نخیزد[٥] از میان لاد لادن
زیادی خرّم و خرّم زیادی — میان مجلس شمشاد وسوسن
انوشه‌خور، طرب کن، جاودان زی — درم‌ده، دوست‌خوان[٦] دشمن‌پراگن
بچشم بخت روی ملك بنگر — بدست سعد پای نحس بشکن
بدولت چهرهٔ نعمت بیارای — بنعمت خانهٔ همت[٧] بیاگن
همه ساله بدلبر دل همی‌ده — همه ماهه بگرد دن همیدن[٨]
همه روزه‌دوچشمت‌سوی‌معشوق — همه وقته دوگوشت سوی ارغن[٩]

٣١

در مدح منوچهر بن قابوس[١٠]

بر آمد زکوه ابر مازندران — چومارشکنجی و[١١] ماز اندر آن
بسان یکی زنگی حامله — شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختربر[١٢] سپید — پسر همچو[١٣] فرتوت پنبه سران
جزاین ابرو جز مادر زال زر — نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند از هوا خرد خرد — بنور(؟)سپید اندر، آن دختران[١٤]

١ ـ نظر استاد دهخدا: فرارون ؟ ٢ ـ ن٢ : موبدان . ٣ ـ مل : هم زآهن ؛ م٢ ، مج ٤ : ضماهن . ٤و٥ ـ بجز س ١ ، س ٢، مج ١ ، مج ٣ ، مج ٤ ، کا ، چ ٢ ، ك ، ن ١ ، ن٢، م١، م٢ ؛ م٣ ، تك : بریزد ـ بخیزد . ٦ ـ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب) : دوست جو . ٧ ـ بجز ن٢ : دولت ٨ ـ م١ :.. همیزن ؛ چ١ ، چ٢ ، کا، مج٢ : بگردان دن ..؛ ن٢: بگردون..؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل لغت «دن» آمده:

همه ساله دل دلبر همی بر — همه روزه بگرد اوهمی‌دن.

٩ ـ م٣ : بهمن . ١٠ـ ازممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست . ١١ـ (بنظر استاد دهخدا واو زائدست) . ١٢ ـ اصل : سر . (متن از استاد دهخداست) . ١٣ ـ اصل: چوپیران .(متن ازاستاد دهخداست) . ١٤ ـ بجز چ٢،مل: چوپنبهٔ‌سپید اندرون‌دختران.
(.نظر استاد دهخدا : بینه ...)

نشستند[1] زاغان ببالینشان چنان دایگان[2] سیه معجران
توگویی بباغ اندرون روز[3] برف صف ناربون[4] و صف عرعران ،
بسی خواهرانند بر راه رز سیه موزگان و سمن چادران[5]
بپوشیده[6] در زیر چادر همه ستبرق ز بالای سر تا بران
ززاغان بر نوژ[7] گویی که هست کلاه سیه بر سر خواهران[8]
چنان کارگاه سمرقند شد[9] زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه چنان زنگیانند کاغذ گران
مراین زنگیان را چه کاراو فتاد که کاغذگرانند و کاغذ خوران[10]
نخوردند[11] کاغذ ازین بیشتر نه کاغذ فروشان،نه کاغذ خران[12]
شود کاغذ تازه و تر[13] خشك چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این[14] فزون چوتابند بیش اندرآن نیّران
شده آبگیران فسرده زیخ چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته[15] یخ . چو آهنگران ابر مازندران
بر آید[16] بزیر آن تگرگ ازهوا چنان پُتك پولاد آهنگران
چه بهتر زخرگاه و طارم کنون بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سراز بیهشی بـر آورده آواز خُنیا گران

۱- مل،چ۱: نشینند. ۲- ن۲: چو نودایگان. ۳- بجزن۲: اندر آن روز. ٤- نسخه‌ها : ناژ بود . (متن ازاستاد دهخداست). ٥ ـ ازچادرسفید مراد برف است . ٦- اصل: بپوشند . (متن ازاستاد دهخداست) . ۷ - ن۱ : ززلفان بر نوژ ؛ ن۱، چ۱،س۱، س۲،ك،م مج۳، مج٤: ززلفان پر نور . ۸ ـ بیت در نسخه‌ها دوسطر بالاتر ست . ۹ - (بنظر استاد دهخدا: گشت) . ۱۰ - بجز م۱، م۳،مج۱ : خران . ۱۱ - بجز چ۲،مج۱،م۱ : نخرند. ۱۲ - ك،چ۲،مج٤ : گران ؛ کا، س۱(بیترا ندارند) قافیهٔ این بیت ازلحاظ بیت پیش مورد تأملست . ۱۳- همه‌جا: تروخشك . ۱٤ ـ ن۲ : او . ۱٥ ـ مل ، چ۱ : گشت؛ م۱ (بیترا ندارد) . ۱٦ - چ۱ : بر آمد .

بجوش اندرون[١] دیگ بهمنجنه[٢] — بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بزن در سر و ران مرغ — بُن[٣] با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره در آویخته[٤] — چوخونین ورقهای جوشن وران
خداوند ما گشته مست و خراب — گـرفته در بازوی او چاکران
یکی نامداری کـه بـا نام وی — شدستند بی نـام نام آوران
بعمری چنان گوهر پاك او[٥] — نیاید یکی گوهر از گوهران
بدادست داد از تن خویشتن — چونیکو دلان و نکو محضران
کسی کو دهد ازتن خویش داد — نبایدش رفتن بـر داوران
مرا بـا ثناهای او[٦] نیست تاب — کرایی پیاده منم با خـران[٧]
ترا گویم ای سیّد مشرقین — که مردم مرانند[٨] و تو نامران
در آمد[٩] ترا روز بهمنجنه — بفیروزی این روز را بگذران[١٠]
میِ زعفری خور ز دست بتی — که گویی قضیبی است ازخیزران
می زعفرانی که چون خوردیش — رودسوی دل راست چون زعفران[١١]
نه با رنگ او بایدت رنگ گل — نه با بوی او نرگس و ضیمران
ز رامشگران رامشی کن طلب — که رامش بود نزد رامشگران

١ ـ س٢، م١، م٢، م٣، ن٢، چ١، چ٢، مج١، مج٢، مج٥، مل : اندران. ٢ ـ س٢ : بهمنچنه☆ برای دیگ بهمنجنه بتعلیقات نگاه کنید. ٣ ـ بجزن١،ن٢،ك،مج٥همه‌جا: تن. ٤ ـ کا، چ١،چ٢،مج٢ : بر... ٥ ـ مج٢،مج٣،کا،چ١،چ٢ : را. ٦ ـ (بنظراستاد دهخدا :تو). ٧ ـ (بنظر استاد دهخدا :پیاده‌منم با کرائی‌خران ؟ یا: گرانی بباده منم ای سران). ٨ ـ کا: ترابند؛چ٢،ن١:مرایند؛ن٢: که‌مخفی سرایند(درحاشیه‌سرابند)؛ مل: مرامند؛ مج١،مج٤،مج٥،م١، م٢، م٣ : ترابند؛ س١ ،س٢،مج٢،مج٣ ،ك،چ١: سرایند. (متن‌ازاستاد دهخداست ـ مران، یعنی‌میرنده). ٩ـ ن١: درآید. ١٠ ـ (بیفزودی این‌روزرا بیکران ؟ نظراستاد دهخدا). ١١ ـ مج٢: سوی‌دل‌رود...؛م٢ (بیترا ندارد).

بـزی همچنین سالیان[1] دراز / دنان و دمان و چمان و چران
دو گوشت همیشه سوی گنجگاو[2] / دوچشمت همیشه‌سوی دلبران[3]

۳۲

در وصف شراب فرماید

ای باده! فدای توهمه جان وتن من / کز بیخ بکندی زدل من حَزن من
خوبست مرا کار بهرجاکه توباشی / بیداری من باتوخوشست ووسن من[4]
با تست همه اُنس دل و کام حیاتم / با تست همه عیش تن و زیستن من
هرجا یگهی کانجا آمد شدن تست / آنجا همه‌گه باشدآمـد شدن من
و انجاکه تو بودستی ایام گذشته[5] / آنجاست‌همه رَبع‌وطلول[6] ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد / کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خُم من بادی، یا درقدح من / یا درکف من بادی، یا در دهن من
بوی خوش توباد همه ساله بخورم / رنگ رخ تـو بادا بر پیرهن من
آزاده رفیقان منا، من چو بمیرم / از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازیـد حنوطم / وز برگ رز سبز ردا وکفن من

۱ ـ ك، ن۱،ن۲،چ۱: سال‌های . ۲ ـ م۱: گنجگاه . ۳ ـ ك : اختران ؛ن۱،س۱، س۲،م۱،م۲، م۳: اهواران ؛ مج۱، مج٤ ، مج٥ : آهوران؛ نسخ‌دیگر بجزمل : احوران. ٤ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، تك ، ك (بیترا ندارند). ٥ـ در چاپ جدید تهران و نسخهٔ الف : آنجا که‌بود مستی.... ٦ـ همه‌جا : طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم و بارانست و آن بهیچوجه مناسب اینجا نیست وطلول واطلال هردو جمع طلل است و مناسب اینمقام (تصحیح آقای گلشن) .

درسایهٔ رز اندر ، گوری بکنیدم[۱] تا نیکترین جایی باشد وطن من ✿
گر روز قیامت برد ایـزد ببهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[۲]

۳۳

در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

ای نهاده[۳] بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مضمر[۴] همیگردد بدن
گر نیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نیی عاشق، چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری[۵] و لیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیرتن پوشی[۶] و پوشد هر کسی
پیرهن برتن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر[۷] گردی از گردن زدن✿
تا همی خندی، همی گریی و این بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی وهم شمن

۱ـ چ۱ : بکنندم . ✿ ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر بشعرای عرب نظر داشته است وحافظ درسرودن ساقی نامه وخیام درانشاء رباعی معروف : «چون در گذرم ...». بدو (بتعلیقات نگاه کنید) . ۲ـ ك ، ن۱ ، چ ۱ (بیترا ندارند) . ۳ـ ن۲ : فکنده .
۴ ـ نسخه‌ها : منضم . (متن از لباب الالباب است) . ۵ ـ ن۲ : گویی . ۶ ـ در کتاب لباب الالباب و«د» : داری . ۷ـ ن۲ ، د: خوشتر . ✿ بتعلیقات بنگرید .

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[۱]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان درراحتند از ما و ما اندر حزن

هردو گریانیم وهردو زرد وهردو در گداز
هردو سوزانیم وهردو فرد و هردو ممتحن

آنچه من دردل نهادم ، بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك توچون دُر[۲] که بگدازی و بر ریزی بزر
اشك من چون ریخته برزرهمی برگ سمن[۳]

رازدار من تویی ، همواره[۴] یار من تویی
غمگسار من تویی، من زان تو، توزان من[۵]

روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد
وان من[۶] چون شنبلید پژمریده[۷] در چمن

۱ـ بجز لباب‌الالباب : تومرا مانی بعینه من ترا مانم درست . ۲ـ اصل : زر (متن از استاد دهخداست). ۳ـ س ۱، مج ٤، مج ٥، چ ۲، ك، م ۲، ن ۱: چون برزریر پخته برگ یاسمن؛ چ ۱: چون ریخته برتر زبرگ یاسمن؛ نسخه‌های دیگر بجز ن ۲،م ۱:... چون ریخته برزربرگ یاسمن؛ درلباب‌الالباب تمام بیت چنین آمده :

اشك توزری که بگدازی بزر بیخته (پخته) بر وان من چون ریخته برزر برگ یاسمن

٤ـ درلباب‌الالباب: امروزه ؛ د : ای‌شمع. ٥ـ نسخه‌ها : من آن‌تو تو آن من . (متن از لباب‌الالباست). ٦ـ بجز مل: روی‌من. ۷ـ تك، د: ناشکفته .

رسم ناخفتن[1] بروز ست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب ، روز باشم با وسن

از فراق[2] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب
وز وصالت بر[3] شب تاری شد ستم مفتتن

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن

تو همی تا بی و من برتو[4] همی خوانم بمهر[5]
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستادِ اوستادانِ زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن

شعر او چون طبع او : هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او: هم با ملاحت هم حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر
« گنج بادآورد » یك بیت مدیحش را ثمن

تا همی‌خوانی تو اشعارش ، همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان
طبع او چون بحر و اندر بحر او دُرّ فطن

---

۱ ــ درلباب الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن۲: رسم بیداری . ۲ ــ د : درفراق تو.
۳ــ درلباب :... در؛ ٤ــ چ۲ : توهمی تابی‌چومهرومن ؛ تك : توهمی تابی چو نورومن؛
د : توهمی تابی‌چوروز . ۵ ــ ن۲ : زبر ؛ درلباب (تمام مصراع) : توهمی سوزی ومن
برتو همی خوانم بعشق .

گاه نظم وگاه نثر وگاه مدح وگاه هجو،
روز جدّ و روز هزل و روزکلك و روز دن:

دُرّبار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفروز و دلگشا و غمزدا و لهوتن

کو جریر وکو فرزدق، کو زهیر[۱] وکولبید[۲]
رؤبهٔ عجّاج[۳] و دیك الجن و سیف ذویزن[۴]

کو حُطیئه[۵]، کو اُمیّه، کونصیب[۶] وکوکمیت
اخطل و بشّار بُرد، آن شاعر اهل یمن[۷]

در خراسان: بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی، وان رودکی چنگزن[۸]

آن دو گرگانی و دورازی و دو ولوالجی[۹]
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[۱۰]

ابن هانی، ابن رومی، ابن‌معتز[۱۱] ابن بیض[۱۲]
دعبل وبوشیص[۱۳] وآن فاضل که‌بود اندر قرن

۱ ـ س۱، م۲، س۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، کا، م۲، م۳: ظهیر. ۲ ـ تك: ولید.
۳ ـ ن۱، ن۲، م۲، ك، کا، چ۱، چ۲، مج۱، مج۴، مج۵: روبه و عجاج؛ تك: روبه وحجاج؛ س۱، س۲: روبه وعجاج. ۴ ـ ن۲: ذوالیزن. ۵ ـ چ۱، کا، خطیئه؛ ن۱، ن۲، م۲، ك، س۱؛ س۲: خطیب، مج۱، مج۵، م۱، چ۲: حبیب. ۶ ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، کا، چ۱، چ۲، م۲، ك، س۱، س۲: خطیب؛ ن۲، ك، م۲، س۱، س۲، تك: خطیئه (متن حدس استاد فروزانفر است). ۷ ـ مل: وان شاعر که بود اندر یمن. ۸ ـ س۱، م۲، کا، چ۲، مج۴، مج۵: کر کری ...؛ مج۲، ن۲، ك: رودکی تارزن؛ د: لو کری...
۹ ـ ن۲: دیوانجی. ۱۰ ـ همه جا: معتکن (متن از استاد فروزانفر است).
۱۱ ـ مج۵: ابن‌معشر؛ مج۲: ابن‌معتذ؛ ك، س۲، م۲: ابن‌مشعر. ۱۲ ـ بجزك، م۱ همه‌جا: ابن فیض. ۱۳ ـ ن۲: بوشیث.

وان خجسته پنج شاعر کو ، کجا بودند شان :
عزّه و عفرا و هند[۱] ومیّه و لیلی سکن[۲]
وان دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه
وان دو حسّان وسه اعشی وان سه حمّاد[۳] وسه زن[٤]
از بخارا پنج وپنج ازمرو و پنج از بلخ باز[۵]
هفت نیشابوری وسه طوسی و سه بوالحسن ☆
گو فراز آیند[٦] و شعر اوستادم بشنوند[۷]
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن
او رسول مرسل این شاعران روزگار
شعر او فُرقان[۸] و معنیهاش سر تا سر سُنن
شعر او فردوس را ماند ، که اندر شعر اوست
هرچه در فردوس مارا وعده داده[۹] ذوالمنن
کوثر ست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

۱ـ س۱،س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه‌جا بجزم ۱: شکن (این مصراع همه‌جا با رعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه و عفرا و هنده ویسه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۳ ـ ن۲: دوحماد . ٤ ـ مج۱، مج۵: دوزن . ۵ ـ ن۲ : بلخ و باز . ☆برای آگاهی باحوال کسانیکه نامشان باشاره ، یا باذکر موطن درین قصیده آمده است بتعلیقات وسپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید. ٦ـ چ۲،ك : آیید. ۷ـ مل: بنگرند ؛ ك: بشنوید. ۸ـ چ۲، م۲ : فرمان: ك : قرآن. ۹ـ بجز س۱ ، ك، مج۳: کرده ، س۲ : کردی .

لذّت انهار خمر اوست ما را بی‌حساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن[1]

از کف او جود خیزد وز دل او مردمی
از تبت مشک تبتی ، وز عدن دُرّ عدن

وقت صلحش کس نداند مرغزن[2] از مرغزار
وقت خشمش ، کس نداند مرغزار از مرغزن

نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او
هرخطابش، هرعتابش ، هر مدیحش، هرسخن

همتش اَب و معالی اُمّ و بیداری ولد
حکمتش عمّ وجلالت خال وهشیاری خَتن

زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید[3]
وین حکیمان دگر یک فنّ و او بسیار فن

در زغن هرگز نباشد فرّ اسب راهوار
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

حبّذا اسبی محجّل مرکبی تازی نژاد
نعل او پروین نشان وسمّ او خارا شکن

بار کش چون گاومیش و [illegible] برچون نرّه شیر
گامزن چون ژنده‌پیل و بانگزن چون کرگدن

یوزجست و رنگ خیز و گرگ پوی و غرم تک
ببرجه ، آهو دو و روباه حیله ، گور دن[4]

1 - بجز ن۲ : بی‌سخن. 2 - ن۲ : مرزغن. 3 - (دعوی بدو لاف و گزاف. نظر استاد دهخدا). 4 - بجز ن۱،ک نسخه های دیگر : ون .

چون زبانی اندر آتش، چون سُلحفاة اندر آب
چون نعایم در بیابان، چون بهایم در قرن

رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیز گام
شخ نورد و راهجوی و سیل بر و کوهکن

پشت او و پای او و گوش او و گردنش
چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن

برشود بر بارهٔ سنگین، چو سنگ از منجنیق[1]
در رود در قعر وادی چون بچاه اندر، شطن

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت[2]
بر بدستی جای بر، جولان کند چون با بزن

رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو
ورد[3] با او ارجل و یحموم با او اژگهن[4]

این چنین اسبی تواند برد بیرون مرمرا
از چنین وادی، ز قاعی سهمناک[5] و نیش زن

ازتبش[6] گشته غدیرش همچو چشم اعمشان
و ز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن

گشته روی بادیه چون خانهٔ جوشنگران
از نشان سوسمار و نقش ماران شکن[7]

۱ـ بجزن۲: سنگ منجنیق. ۲ـ نظیر مضمون: بدود گر بدوانی ز بر تار طراز (بیت ٦٤٤) و مضمون: گر بگردانی بگردد ور برانگیزی دود ـ برطراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای (بیت ١٦٣٦).
۳ ـ ن۲: رود. ٤ ـ ن۲: آژگن. ٥ ـ ن ۲: به قاع ...، نسخ دیگر: به قاعی سنگناك (متن از استاد دهخداست). ٦ ـ ك: طبش؛ ن۱: تپش؛ نسخه‌های دیگر: طپش (متن تصحیح قیاسی است). ۷ـ مج٥: سکن.

همچو آواز کمان آوای گرگان[1] اندرو
همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان، پرشکن[2]
بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی
تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن
روی شسته آسمان او بآب لاجورد
دست دربسته[3] زمینش از قیروز مشک ختن
راست چون یک هقعه[4] ویکخانهٔ قوسی بود[5]
آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن[6]
بر سپهر لاجوردی صورت سعد السّعود
چون یکی خال[7] عقیقین، بر یکی[8] نیلی ذقن
چون سه سنگ دیگپایه هقعه برجوزا کنار[9]
چون شرار دیگپایه[10] پیش او خیل پرن
اسب من در شب دوان همچون سفینه در خلیج
من براو ثابت چنانچون بادبان اندر سُفن
گاهش اندر شیب تازم، گاه تازم بر فراز
چون کسی کو گاه بازی بر نشیند بر رسن

۱ - بجز ن۲ همه جا: آواز کرمان. ۲ - ن ۱، س ۲، ک، کا، تک، چ ۱، م۱، م۲، م۳: عکن؛ مج۱، مج۳، مج۴، مج۵: سکن. ۳ - ن۲: بر بسته. ۴ - همه جا: قبضه (متن تصحیح قیاسیست). ۵ - مل: قوس قزح؛ مج۴: توسی بود. ۶ - ن۲، مل: ختن؛ مج۱ (بیتر اندارد). مضمون این بیت نظیر مضمون: «زهقعهٔ چو نیم خانهٔ کمان بنات نعش از اول بنای او» است که در ص ۸۳ آمده است و بدان اشاره خواهیم کرد. ۷ - اصل- چاه. (متن از استاد دهخداست). ۸ - بجز چ۱، چ۲، مج۲: دریکی؛ کا: ویکی. ۹ - ن ۱، تک: ... جوزا بر کنار؛ ک: دیو پایه ... نسخه‌های دیگر: شکل جوزا بر کنار. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ - ن۲: دیو پایه.

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب
تا نبینم[1] روی آن برجیس رای تهمتن

تا نگیرم[2] دامن اقبال او محکم بچنگ
تا نبوسم[3] خاك زیر پای او ذوالطّول[4] و منّ

ای منوچهری همی ترسم[5] که از بیدانشی
خویشتن را هم بدست خویشتن دوزی[6] کفن

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر
چون نگار آزر ست و چون بهار برهمن

برد خواهی پیش او نا پروریده شعر خویش؟
کرد خواهی درملامت عرض خودرا[7] مرتهن

بر دُم طاووس خواهی کرد نقشی خوبتر؟
در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون؟

آنکه استادان گیتی[8] بر حذر باشند ازو
تو بنادانی مرو نزدیک او، لا تعجلن

مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است
تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن

اشتر نادان ز نادانی[9] فرو خسبد براه
بیحذر باشداز آن شیری که هست اشترشکن[10]

---

۱ ـ س۱، س۲،ك : به‌بینم . ۲ ـ س۲، ك : بگیرم . ۳ ـ ن۱ ، ك ، س۲ : ببوسم .
٤ ـ اصل : طول‌الزمن (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ ن۲ : همیدانم . ٦ ـ م۱ ، چ۱، چ۲ ، مج ۲ : بدست خویش بردوزی . ۷ ـ مل : کرد خواهی عرض خود را در ملامت. ۸ ـ مل : گیهان . ۹ ـ بجز چ۱ : بنادانی . ۱۰ ـ چ۱ : فکن .

۳۴

درشکایت ازحسودان و دشمنان خود فرماید☆

حاسدان برمن حسد کردند ومن فردم چنین — داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین[1]
شیر نر تنها بود هرجا وخوکان جفت جفت — ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین
حاسدم برمن همی بیشی کند، این زو خطاست — بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین[2]
حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل — هر که بیماری دق دارد، کجا گردد سمین
حاسدم گوید: چرا بر من بیک گفتار من — گوژ گشتی چون کمان وتیر گشتی در کمین[3]
گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی — بازگونه، راست آید نقش گوژ اندر نگین[4]
حاسدم گوید: ببردی دوستانم را زمن — دوستانرا خود برابرو بود ازوی خم وچین[5]
مردم دانا نباشد دوستش[6] یکروز بیش — هر کسی انگشت خود یکره کند در زولفین☆
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه — اینت بغضی آشکارا، اینت جهلی راستین
هرکجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ — هرکجا مرغی بود آنجا بود تیر[7] سفین
حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری — نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین
گر بپیری دانش بدگوهران افزون شدی — روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین
حاسدم گوید: چرا خوانند کمتر شعر من — زان تو خوانند هر کس، هم بنات وهم بنین
شعر من ماء معین و شعر تو ماء حمیم — کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین؟

☆ تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۷ است، بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ ك: عزرب العالمین: چ۲: ای امیرالمؤمنین؛ س۱، مج۱، مج۲، مج۵، کا، ن۱، مل: عز امیر-المؤمنین نسخ دیگر: عز میرالمؤمنین (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ ن۱، مج۵: فوردین. ۳ ـ چ۲: گوژگشتن چون کمان وتیر گشتن چون کمین؛ ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳، ك، کا، س۱، س۲، چ۱: ... تیر گشتی چون کمین. ۴ ـ چ۱: کمین. ۵ ـ ك، ن۱، چ۱: زخم وچین. ۶ بجز د: دوست او. ☆ این مصراع جزء امثال است، بتعلیقات نگاه کنید. ۷ ـ ك، ن۱: شیر.

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی   رو بها نرا کرد باید خدمت شیر عرین
پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود   بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین
حاسدم گوید: که شعر او بود تنها و بس   باز نشناسد کسی بر بط ز چنگ را متین
نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد   نه همه بویی بود در نافهای مشك چین
شاعری تشبیب داند، شاعری تشبیه و مدح   مطربی قالوس داند، مطربی شکّر توین
حاسدم گوید: چرا در پیشگاه مهتران   ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
قول او برجهل او، هم حجتست[1] وهم دلیل   فضل من برعقل من، هم شاهدست وهم یمین
حاسدا هرگز نبینی، تا توباشی، روی عقل   دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین
حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم   چون ترا شعرضعیفست و مرا شعرسمین
شعرتوشعرست، لیکن باطنش پرعیب وعار   کرم بسیاری بود در باطن دُرّ ثمین
شعرنا گفتن به از شعری که باشد نادرست   بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین
حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم   برفتادت غلغل و برخاستت ویل وحنین
گرچنین باشی بهرشاعر که آید نزد شاه   بس که باید بس که باید مرترا بودن حزین
شاهرا سرسبز با دوتن جوان تاهرزمان[3]   شاعران آیندش ازاقصای روم و حدچین
سال پارین باتومارا[4] چه جدال وجنگ خاست   سال امسالین توبا مادر گرفتی جنگ وکین
باش تاسال دگر نوبت کرا خواهد بدن   تاکرا میبایدم زد بر سروی[5] پوستین
من ترا از خویشتن در باب شعر وشاعری   کمترین شاعر شناسم، هذه حق‌الیقین
میرفرمودت که رو یك شعراو راکن جواب   بود سالی ونکردی، ننگ باشد بیش ازین
گرمرا فرموده بودی خسروبنده نواز   بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

۱ - ن۱،ن۲،چ۱ (درحاشیه حجت) : صحتست. ۲ - بجزن۱،ن۲،چ۱:افکندن.
۳ - ن۲:تامه زمن ؛ ك : وامردان. ۴ - (بنظراستاد دهخدا بجای «باتومارا» باید «با فلانی» یا نام شاعری باشد). ۵ - مج۳،مج۴،س۱،س۲،چ۲: برسروپی ؛ ن۱،ك،مج۵، م۲ : برسروبر. ۶ - (بچین ؟ نظراستاد دهخدا).

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود کش بفرمودی[1] جواب، این[2] خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی، هر کسی داند که تو نیستی با من بگاه شعر گفتن همنشین
من بدانم: علم دین و علم طب* وعلم نحو تو ندانی: دال وذال وراء وزاء و سین وشین
من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر تو ندانی خواند: الاهبّی بصحنك فاصبحين *
خواست ازری خسرو ایران مرا بر پشت پیل[3] خود ز تو هرگز نیندیشید درچندین سنین
من بفضل از تو فزونم، تو بمال از من فزون بهترست از مال فضل وبهتر از دنیاست دین
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت ورنه اندرری[4] تو سرگین چیدنی از پارگین[5]
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین
هیچ سالی نیست کز دینار، سیصد چار صد از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
وآنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم گر نه نیك[6] آیدازین شه، رخت رو بربندهین[7]
بازشروان شو، بدانجایی که دادندت همی گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]
مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو نزری وگرگان همی یادآیدم، نزخافقین
شاعرانرا در ری و گرگان و در شروان که دید[10] بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین *
آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری معتصم هرگز بعمر اندر نداد و مستعین

---

۱ ـ ن ۲، س ۲، چ ۱، مج ۱، مج ۲، مج ۳ مج ٤، مج ۵ : نفرمودی . ۲ ـ چ ۱، م ۱، م ۲، م ۳، س ۲، مج ۲، ن ۲ : آن . * بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ـ مج ۵ : شصت پیل؛ کا ، چ ۱، چ ۲، مج ۳، ن ۱، ن ۲ : از شصت میل ؛ م ۱، م ۲، م ۳، س ۱، س ۲، مج ۱، مج ۲، مج ٤، مج ۵ : سفت پیل .
٤ ـ ورنه در شیروان ؟ (نظر استاد دهخدا) . ۵ ـ ن ۲ : سرگین چیدی اندر...؛ ك (بیت را ندارد) ؛ ن ۱ : برکس چیده‌ای ؛ نسخ دیگر ؟... چیده‌ای. (متن از استاد دهخداست)
٦ ـ بجزن ۲، س ۱، س ۲ : ننگ. ۷ ـ ن ۲، م ۱، م ۳، مج ۱، مج ۳، مج ٤ : رخت را...؛ مج ٤، م ۲ : رخت... چین ؛ ك : رخت ... سوی چین . ۸ ـ ن ۲ : ششماهه . ۹ ـ ن ۱ : حشین ؛ ك : جشین ؛ د : خشین . ۱۰ ـ ن ۱، ن ۲ : که داد . ۱۱ ـ ن ۲ : عالی (نسخه عدلی). * بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن وبسیار نسپاسی مکن … تات بخشدبخت نیکو سایهٔ خسرو معین[1]
آنکه اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین … وانکه ناشاکر بود، باشد زخیل‌الاخسرین[2]

۳۵

فغان ازین غراب بین و وای او … که در نوا فکندمان[3] نوای او
غراب بین نیست جز[4] پیمبری … که مستجاب زود شد[5] دعای او
غراب بین نای زن شد ست و من[6] … ستُه شدم ز استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین … سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن … وفا نمود جای او[7] بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من … که کعبهٔ وحوش شد سرای او
سحاب او بسان دیدگان من … بسان آه[8] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بکای من … خراب شد تن وی از بکای او
الا[9] کجاست جمل بادپای[10] من … بسان ساقهای عرش پای او
چوکشتیی که حبل[9] او ز دُم[11] او … شراع او سرون او قفای او

۱ ـ ك : نشین ؛م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲، مج ۲ ،مج۳، مج ٤ ،مج٥ ، چ۱،ن۱ : متین .
۲ ـ ك: حبل‌الاخرین ؛ ن ۲: ... آلاخرین .
۳ ـ مج۳،مج،٤،ك: نوایم‌افکند؛ چ۲ :نوانم‌افکند . ٤ـ تك ، ك ، ن ۱: نبوده جز؛ (نظراستاد دهخدا : هست‌چون) . ٥ـ تك: که زودمستجاب‌شد (شدمخفف شود. استاد دهخدا) . ٦ ـ مج٤ ، چ۲، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن ۲ ، ك همه‌جا : از آن .
۷ ـ ن۲ : جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای‌او . ۸ ـ مل: باد .
۹ ـ مل : هلا . ۱۰ ـ مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ن۱،ك،کا،م۱،م۲: بیسراك؛چ۲: بیشراك.
۱۱ـ مج۲،مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، چ۱، س۲کا، تك: که نیل : مج۱ : دونیل؛ ك: که میل؛ نسخ دیگر بجزن ۲،م۳: که‌حبل.(بیل پاروئی است که کشتی بانان‌جهت‌راندن غراب سازند . عسجدی درهمین مضمون گوید :
تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس ـ خله‌ش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتیبان.

زمام او طریق او و راهبر[1] ستام[2] او ـ و دست او[3] عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین سـراب آب چهره آشنای او[4]
ببرّم این درشتناک بادیـه که گم شود خرد در انتهای او
ز طول او بنیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و زتفّ آن چوموی زنگیان شده گیای او
بسان ملک جم خراب، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او
زنند مقرعه ☆ بپیش[5] پادشا دوال مار و نیش[6] اژدهای او
کنیزکان بگرد او کشیده صف زکرکی ونعامه و قطای او
زمارگرزه[7]، مارگرد ریگ پر[8] غدیر ها و آبگیر های او
شراب او سراب وجامش اودیـه و نقل او حجاره و حصای او
سماع مطربان بگرد او درون[9] زئیر شیر[10] وگرگ را[11] عوای[12] او
چو راه پر سموم وگرم[13]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[14] او

۱ ـ ن۱ : براه بر. ۲ ـ مج ۳، م ۲، چ ۱ : سنام. ۳ ـ مج ۱، مج ۳، مج ٤، مج ۵، س۱،ك، م۳،م۱ : او دو دست. ٤ ـ آشنا = شنا. ☆ بتعلیقات نگاه کنید.
۵ ـ ك : مقرقه رئیس و؛ نسخه‌های دیگر بجزن۱...رئیس و. ٦ ـ نسخه‌ها بجز «د»: دوال و پاردمش. (بنظر استاد فـروزانفر : دوالهاش دم؛ دوال اوزدم؛ دوالهازدم...).
۷ ـ (تصحیح مارگرزه از استاد دهخداست). ۸ ـ مج ۳ : ... مارگیررنك بر؛ چ۱: مارکره ریگ پر؛ مج٤:... گروزیك بر؛ مج۵، س۲:... گردرنك پر؛ س۱:... رنك بیر؛ م۱،م۳ـ مج۱، مج۲،ك:... گرد ریگ پر؛ م۲، ن۱:... کرورنك پر، چ۲:... کروزیك پر. (متن تصحیح قیاسی است. مار گرد ریگ یعنی افعی صریم). ۹ ـ س۲،ن۲: روان.
۱۰ مج۵: زشیر؛ بجزن۱، س۱،س ی، مج۱، مج۲،مج۳، مج٤: زبیر ۱۱ ـ اصل: گرك پر: (متن از استاد دهخدا است). ۱۲ ـ م۱،ك : غوای او. ۱۳ ـ ن۱:... سموم گرم. (راه و پژسموم گرم؟؟ استاد دهخدا). ۱٤ ـ س۲:عفای؛ مج۵: عضای؛ س۱،چ۱:عصای.

شمیده من در آن میان بادیه — زسهم دیو وبانگ های های او
بدانگهی که هور قیر گون[1] شود — چو روی‌عاشقان‌شود[2] ضیای او
شب از میان باختر برون جهد[3] — بگسترند زیر[4] چرخ جای او
فلك چو چاه لاجورد و دلو او: — دو پیکر و مجرّه همچونای او
چو جامهٔ[5] نگار گر شود هوا — نُقطّ زر شود بر او نقای او
حبوب او: هوا و برحبوب او[6](؟) — کسی فشانده گرد آسیای او
ز هقعه[7] چونیم خـانهٔ کمان — بنات نعش از اول بنای[8] او
جُدی، چنان بشاره یی در آستر — چو نقطه یی بشوربر، سهای[9] او
هوا برنگ نیلگون یکی قبـا — شهاب ، بند سرخ بر قبای او
مجرّه چون ضیا[10] که اندراوفتد — بروزن ونجوم او هبای[11] او

۱ـم۱،م۲،م۳،ك، کا،س۱،مج٤، مج۵، ن۱: تیره گون ؛ مج۱: تیز گون. ۲ـ بجزم۲: بود. ۳ ـم۳؛ ك: فروجهد. ٤ـاصل : بگسترد بزیر . (متن از استاد دهخدا است). ۵ـ د : خامهٔ . ٦ ـ مج ۲ : جنوب :...و برجنوب‌او؛ك :... پرهبوب او؛ س۲:... بلای و بر...؛م۱،م۲،ن۲، کا،چ۲:.... هوای و... ۷ـ ن۲:رقیعه ... ك : زقیفه... کتان؟تك،س۱:زقیفه...،س،۲:ر ذیقه؛م۱(بیت‌را ندارد).۸ ـچ۲:... آل‌او بنای‌او؛م۲، مج٤: ارعنای‌او ؛ مج۲،ن۱:ارعنای او؛ مج ۵ : ... ازاول ارعنای او. (مضمون این بیت درص ٦۷ نیز آمده بود). ۹ـ چ ۱،م۳، کا: چو نقطه ثورریشهای ؛ س۱، س۲، مج٤، م۲، چ۲: چو نقطه ثورریسهای ؛ك، مج۳ : چو نقطه‌های ثورریشه‌های او؛ ن۲: چو نقطه ثور گشته ریشهای؛ مج۱،مج۲، مج۵:چو نقطه‌ای بشور ریشه‌های .
۱۰ ـ ك ،س۱،س۲،ن۲ : صبا؛تك : صهبا. ۱۱ـم۱، م۲: برواونجوم اوهبای او؛ کا،چ۲، م۱، مج٤: برون نجوم اوهبای او؛ك: برون نجوم اوچو دربنای او؛مج۲،مج۳،ن۲، س۲؛ برزن‌نجوم‌او بنای‌او؛مج۱،مج۵: برون‌نجوم اوهیای او؛س۱: بدون نجوم او بنای او ؛ تك : بدان نجوم اوخو بیای‌او. (نظراستاد نفیسی : بروزن ونجوم ذره‌های‌او . ولی‌حدس‌متن استوارترست چه منظور شاعروصف کهکشانست، که در آن‌ستارگان خردو بزرگ بسیار دیده میشود وضمیر«او» که پس ازکلمهٔ نجوم‌آمده است اشاره به ستارگان گردآمده در کهکشانست، نه ستارگان‌آسمان، تصحیح متن ازاستاد دهخداست).

بدانگهی[۱] که صبح ، روز بردمد[۲] بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد گین شود سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من بانتهای بادیه بانتها رسیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بی کفو که نافریده همچو او خدای او
مد برّی که سنگ منجنیق را بدارد[۳] اندرین هوا دهای او
بجایگاه عزم ، عزم ، عزم او بجایگاه رای، رای ، رای او
که کرد ، جز خدای عزّ اسمه[٤] رضا رضای او، قضا قضای او
نه درجهان جلال، چون جلال او نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغربی هزیمه‌یی[٥] شود اگر نه جود او شود سقای او
فصاحتم چو هدهدست و هدهدم کجا رسد بغایت سبای او
ز شکر اوست مروه وصفای من ز فضل اوست مروه وصفای او
طبیعت منست گاه شعر من جمیله و شه[٦](؟) طباطبای او
« اما صحا»[۷] بتازیست ومن همی[۸] بپارسی کنم اما صحای او☆
الا که تا برین فلك بود[۹] روان شجاع او وحیّة الحوای[۱۰] او

---

۱ ـ ن۲: چو آنگهی. ۲ ـ مج۲،چ۱،چ۲: دردمد. ۳ ـ ن۲: بر آرد. ٤ ـ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم را قطع باید خواند. ٥ ـ همه‌جا: هزیمتی (نظر استاد فروزانفر: کم از نمی. و شاید: همی نمی. متن از استاد دهخداست). ٦ ـ س۱،مج۱،مج٤،ن۲: جمیله‌ای ؛ س۲،م۳: جمیله‌شه؛ چ۲: جمیل‌وشه؛ تك: جمیله بیشینه. (بهرحال متن استوار نمیباشد). ۷ ـ مج۲: حماسها؛ ن۱،چ۱،ك کا، چ۲،ن۲ : اناصحا؛ س۲: ایاصحا؛ م۳: هماسها. ۸ ـ م۳: من کنم؛ بجزم۱،م۲،س۱،س۲،مج۱،مج۲،مج ۳،مج٤، مج٥، کا، چ۲،ك،تك: من کنون . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۹ ـ اصل : تا بود برین فلك. (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ـ م۱،م۲،م۳، مج۱، مج ٥ ، ن ۱ ،س ۲ ، تك : شجاع او وحیه و حوای او ؛ ج ۱ : شجاع او و دحیه و حوای او؛ ج۲ : شجاع از وحیه و حوای ؛ ، ن۲، مج۲،کا : شجاع او ودحیه وعوای او ؛ مج۳، مج٤،: شجاع اودوحیه وعوای او؛ س۱: شجاع اودحیه جوای او. (متن ازروی کتاب التفهیم تصحیح شد) .

بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او

۳۶

در مدح شهریار ☆

رسم بهمن گیر و از نو[۱] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه
اورمزد و بهمن وبهمنجنه فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه
در[۲] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[۳]
بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[۴]
راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بر سر تصویر زنگاری وبند آینه[۵]
یا بمنقار زجاجی[۶] بر کند طاووس نر
پر های طوطیان از طوطیان وقت چنه[۷]
ای خداوندیکه روز خشم[۸] تواز خشم[۹] تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

۱ـ ك ، ن ۱ ، الف : از سر . ۲ـ ن۱ ، چ ۱ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: از؛چ۲ (بیت راندارد). ۳ـ می: بکریری حنان؛م۲: ببین رنگ حنا؛س۱،س۲: سبز قبای ؛ ن۱، ن ۲ : . . . حنای ؛ الف : مگر بندی حنا .
٤ـدر نسخه‌ها: برسرانگشت سبزی برسر سبزی‌شنه. چون‌شنه‌معنایی مناسب‌این‌مقام نداشت بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است .
۵ـ چ۱،م۱،م۳، مج٤، مج۵: زنگاری وسدآینه؛ مج۱:..وسدآینه؛ن۲:..بررسدآینه؛چ۲: ببندد آینه. نظر آقای گلشن که بندند آینه. (متن‌ازس۲است،امامعنی‌درهرحال‌استوار نیست).
٦ـ ن۲: زجاجین. ۷ ـ چنه مخفف چینه است. ۸ ـ ن۱: چشم ۱۱ـمل: ازبیم‌تو؛ مج۱،م۱: برخشم‌تو؛س۱: درچشم‌تو. نسخ دیگر بجز مج ٤،م۲: از خشم تو.

خشم تو[1] چون ماهی فرزند داود نبی
کو بیوبارد[2] جهان، گوید که هستم گرسنه☆
در دعای مؤمنین و مؤمناتی، زانکه هست
زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه
تا توانی شهریارا روز امروزین مکن
جز بگرد خم خرامش جز بگرد دن دنه[3]
بامدادان حرب غم را تعبیه کن لشکری
اختیارش بر طلایه، افتخارش بر بنه
تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره، خُنیاگران بر میمنه
ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه
خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[4]
گه نوای هفت گنج[5] وگه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[6] و گه نوای ارجنه

۱ ـ ن۱: چشم. ۲ ـ ن۲: کوبدم آرد (در حاشیه مانند متن ما). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اسدی در لغت فرس این بیت را بشاهد لغت «دنه» آورده و آنرا از پرویز خاتون دانسته است. ٤ـ ن۱، مل: بهار بشکنه. ٥ـ درفرهنگ جهانگیری: تیف گنج.
٦ـ م۲: دیف رنج؛ م۲: دیف رخش؛ س۱، س۲، ن۲ (درحاشیه دیف، رخش): دیو رخش.

نوبتی پالیز بان و نوبتی سروسهی
نـوبتی روشن چـراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبك دری
ساعتی سروستاه و ساعتی بـاروزنه
بامدادان برچکك، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بـر لبینا ، شامگاهـان بردنه[1]
ماه فروردین بگل چم، ماه دی برباد رنگ
مهرگان بـر نرگس وفصل دگر بر سوسنه
سال‌سیصد سرخ می‌خور، سال‌سیصد[2] زردمی
لعل مـی الفـین شهر و العصیر[3] الفی سنه

۳۷

در شکرگزاری عید ومدح خواجه محمد

مـاه رمضان رفت ومرا رفتن او[4] به ‌ ‌ ‌ عیـد رمضـان آمـد ، المنّة لله
آنکس که بود آمدنـی آمده بهتر ‌ ‌ ‌ وآنکس که‌بودرفتنی او[5] رفته بده‌به[6]
بـر آمدن عید و برون رفتن روزه ‌ ‌ ‌ ساقی بدهم باده ، بر باغ و بسبزه
من روزه‌بدین سرخ ترین آب گشایم ‌ ‌ ‌ زان‌سر خترین آب رهی‌را ده‌و مسته
برنه بکف دستیم[7] آن جام چو کوثر ‌ ‌ ‌ جام دگر آور ، بکف دست دگرنه

۱- این بیت درلغت فرس اسدی بشاهد لغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرااینجا درج کردیم.
۲- ن۲ : نهصد .
۳- ن۲:عصرمی.
۴- س۱،مج۲،مج۴، مج۵،چ۱،چ۲،ك :آن . ۵ - ن۲: آن. ۶- اصل : شده .
(متن ازاستاددهخداست). وفرخی‌درهمین مضمون گوید :
بس گرامی بود این‌ماه ولیکن چکنم ‌ ‌ ‌ رفتنی‌رفته به و روی نهاده بسفر
۷- اصل: دستم. (متن از استاد دهخداست).

من می نخورم ، تانبود بردو کفم جام — یاساتگنی بر سر خوانم ننهی سه
چون می بدهی، نوش همی گوی و همی باش — چون می بخورم، جام همی گیر و همی جه
ور جهد کند خواجه و گوید نخورم می — باجان و سر سلطان سو گندش همی ده[1]
ور خواجهٔ اعظم قدحی کهتر[2] خواهد — حقّا که می اش مه دهی و هم قدحش مه
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد — کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که
تأیید خدایی بتن او متنزّل — اقبال سمائی برخ او متوجه
پاکیزه لقایی[3] که ز بس حکمت و جودش — «الحکمة والجود سری مفتخراً به»
آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد — کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه
دو ساعد او چون دو درختست مبارک — انگشت بر او: شاخ و بر[4] وجود: فواکه
بدخو شود از عشرت او سخت نکوخو — عاقل شود از عادت او سخت مولّه[5]
پرویز ملک چون سخن خوب شنیدی — آنرا که سخن گفتی، گفتیش که: هان زه
پرویز گر ایدون که در ایام تو بودی — بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه[6]
زیرا که حدیث تو بده راه نماید — گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده ☆
اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر — و اندر گلوی آز ، نوالت فکند زه
کوچك دو کفت، مه ز دو دریای بزرگست — بسیار نزارست مه[8] از مردم فربه
از منفعت دریا وز مردم دریا — بسیار که و پیش خرد منفعتش مه[9]

۱ـ ن۱،ن۲،ك: برده . ۲ـ م۱،م۲،م۳،س۱،س۲،ن۲،مج۱،مج۲،مج۳،مج۴،مج۵،ك، ن۱، چ۱: کمتر. ۳ـ اصل: لقایش. (متن از استاد دهخداست). ۴ـ اصل: بر او. (متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود»).

۵ ـ موله (بکسر لام) بجای موله (بفتح لام) آمده است. ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۶ـ مو: بزهزه☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ ـ اصل : کمانت . (متن از استاد دهخداست) .

۸ـ مو: به. ۹ ـ چ۱،چ۲،کا،ن۲، مج۲: به.

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم　　　انگور زانگور بر در نگ و به از به☆
مکره بگه بخل تو باشی و نه مطواع　　　مطواع گه جود تو باشی و نه مکره[1]
من بنده که نزدیك تو شعر آرم ، باشم　　　آسیمه سر و ساده دل وخیره و واله
از بی ادبی باشد واز پست مقامی[2]　　　سجع متنبّی[3] گفتن ، پیش متفقّه
ای خواجهٔ فرخنده، ارایدون که نیامد[4]　　　این شعر تو نیکوتر از آن روز دوشنبه
معذور همی دار که این بار دگر من　　　شعریت بیارم که بود صدره ازین به[5]
تا راه توان یافت بدریا ز ستاره　　　تا دور توان گشت بتوشه زمهامه[6]
بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد　　　ایزد مرساناد بروی تو مکاره

۳۸

در وصف جشن مهرگان و مدح ابوحرب بختیار

برخیز هان ای جاریه، می درفکن در باطیه
آراسته کن مجلسی ، از بلخ تا ارمینیه
آمد خجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان
نارنج و نار و اقحوان[7] ، آورد از هر ناحیه
گلنارها : بیرنگها ، شاهسپرم : بی چنگها
گلزارها چون گنگها ، بستانها چون اودیه

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ مکره (بکسر راء) بجای مکره (بفتح راء) آمده است . ۲ ـ ن۱: در پیش مقامر ؛ نسخ دیگر : درپیش مقامی . (متن از استاد دهخدا است) . ۳ـ ك ، ن۱:... متنبه ...؛ ن۲ : بی سجع سخن گفتن . ٤ ـ ن ۲ : نباید ؛ نسخ دیگر : نیاید (متن از استاد دهخداست) ۵ ـ . ك ، ن۱ ، مو : این باره نمونه ؛ «د»: شعرد گرت گویم این باره از آن به ؛ نسخ دیگر: شعرد گرت گویم این باره از این به. (متن از استاد دهخداست). ٦ـ چ ۱: زتوشه بفیافه ؛ نسخ دیگر : بتوشه ز فیافه . (متن ازاستاد دهخداست. وفیافه بجای فیافی نیز ممکن است؟). ۷ـ اصل: ارغوان. (متن ازاستاد دهخداست).

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه
نرگس همی در باغ در، چون صورتی در سیم[۱] و زر
وان شاخه‌های مورد تر[۲] چون گیسوی پرغالیه
وان نارها بین ده رده ، برنارون گرد آمده
چون حاجیان گرد آمده[۳] در روزگار ترویه
گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته
خوشه ز تاك آویخته ، مانند سعدالاخبیه[۴]
شد گونه گونه تاك رز ، چون پیرهان[۵] رنگرز
اکنونت باید خز و بز گرد آوری و اوعیه[۶]
بلبل نگوید[۷] این زمان ، لحن و سرود تازیان
قمری نگرداند[۸] زبان ، بر شعر ابن طثریه[۹]
بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پر کند
مرغ آشیانه بفکند وندر شود در زاویه

۱ـ همه جا بجز م۲،س۲،چ۱، مج۴: از.۲ـن۲: مورد بر.۳ـ همه جا بجز چ۱،چ۲: در هم شده. ٤ـ مج۵ : سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر: سعدواخبیه (متن از کتاب التفهیم تصحیح شد). ۵ـ اصل : پیش نیل . (متن از استاد فروزانفر ست بدلیل : « گویی بمثل پیرهن رنگرزانست» از خود منوچهری. ولامعی نیز گوید در این معنی: «چون آستین رنگرزان ز آفت خزان ـ برگ رزان بشاخ بر از چندر نگ شد». نظر استاد دهخدا : پیش بند رنگرز) . ٦ـم ۳:... دراوعیه؛ م۱: بر کردنا ازروسیه؛ چ۲: اکنونت می باید خز ید بر گرداورا دسیه؛ مج ٤:... گرداو آردسیه؛ س۱:... کرد اوالفیه؛ س۲: می باید که خز و بر کرد اوانقیه؛ مج۵: گرد آورید وادعیه؛ ك :... گرد آورید واوفیه . ۷ـ س۱،س۲،م۲،ن۲،ك: بگوید. ۸ـ س۱،س۲،ك،ن۲: بگرداند . ۹ـ مج۱،م۱، ابن طشریه: م۳: ابن طتریه؛ س۲: ابن طعریه؛ ن۱،چ۱،ن۲،س۱،مج۲، مج۳،مج٤،م۲،چ۲،ك: ابن طغریه.

انگورها بر شاخها، مانندهٔ چمچاخها[1]
واویجشان[2] چون کاخها، بستانشان[3] چون بادیه[4]

گردان[5] بسان کفچه‌یی[6]، گردن بسان خفچه‌یی
و اندر شکمشان بچه‌یی، حسناء[7] مثل الجاریه[8]

بچه نداند از بوو[9]، مادر نداند از عدو
آید ببرّدشان گلو، با اهل‌بیت و حاشیه

آرد سوی چرخشتشان، وانگه بدرد پستشان[10]
در فرقشان و پشتشان[11] اندر فشاند ناصیه[12]

چون جانها شان بر کند، خونشان ز تن بپراکند
آرد فرود و[13] افکند، در خسروانی خابیه

محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید بافدم[14]، آنگه[15] بیارد باطیه

۱ـ م۲: چمخاخ؛ مج۴: جمجاج. ۲ـ م۲، مج۳، مج۴، کا: آونجشان؛ ن۲، چ۱، چ۲، مج۲: آونشان. ۳ـ م۱: تبانشان؛ نسخه‌های دیگر بجز م۲، م۳: پستانشان. ۴ـ س۱، ن۱: لادیه؛ س۲: راویه؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳: لاویه. ۵ـ همه جا بجز ن۲: گردون. ۶ ـ ن۱، چ۱، ك: چفته‌یی. ۷ـ ن۱: حماء. ۸ ـ ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است، چه ازآمدن رزبان و خشم گرفتنش بر دختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست و پس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است. ۹ـ اصل: لهو. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ همه‌جا: پشتشان. ۱۱ـ م۳: ... پستشان؛ د: برفرق انگشتان؛ بجز مج۵، م۱ نسخه‌های دیگر: ... مشتشان. ۱۲ـ م۱: اندرماضه؛ مج۵: اندر نشان ناصیه؛ نسخه‌های دیگر: اندر نشاند ناصیه (این بیت در ن۱، ن۲، چ۱، ك، مج۳، مج۴، م۲، س۱، س۲ نیست و مج ۲ درحاشیه آورده است.). ۱۳ـ م۲: بفرو؛ نسخ دیگر: بفردا. (متن از استاد دهخداست). ۱۴ـ م۳: بساید پاکدم؛ نسخ دیگر: بساید باقدم (متن از استاد دهخداست).
۱۵ ـ، ن۲: وانگه ...

خشت از سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[۱]

چون صبح صادق بردمد، میرمرا او می‌دهد[۲]
جامی بدستش[۳] بر نهد، چون چشمهٔ معمودیه[۴] ✡

گوید بخورکت نوش باد، این جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین! صدر[۵] امیر المؤمنین
چون تونه اندر خانقین[۶] چون تونه در انطاکیه

آنکوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ تومـاند همی، بالفاظهای بـادیه[۷]

دستت هی بدره کُشد، سایل از آن بدره‌کَشد
شاعر همی بدره کشد پیشت بجای غاشیه

دشمنت را جویند گان، جویند اندر دو مکان
دربند وچه دراین جهان، در آن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کندبر خویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطـانیه[۸]

---

٣ – م ١: وانگه بفعمی ... قطر میراوعیه؛ م ٢: ،.. بعبسی .. قطره؛ م٣ :... بقعمی...قطرمیراوعیه؛ س١:..· ازقطره...؛ مج١:... بقعمی... قطراوعیه؛چ٢:... العیبی... قطره؛ ك، مج٥:... نعیمی...؛ مج٣: نفیسی... قطره مراقه؛ ن٢: (بالای سطر...درقطره) بیمی... هر قطره درآوانیه؛ نسخه‌های دیگر:.. درقطره.... (متن ازاستاد فروزانفرست. وبتعلیقات نیز نگاه کنید). ٢– ن١،چ١،م٢:میرم مروارا می‌دهد؛ ك:... دهاد.
٣– ن٢: به پیشش. ٤– مج٢،مج٣،مج٤،س١،س٢،ك،ن٢،چ١،م١،م٢،ن١:معبودیه.
✡ بتعلیقات نگاه کنید. ٥ – ن٢:صدرو... ٦– بجز«ر» : خافقین. ٧– ک،ن١، ن٢، چ١:ماریه؛ ك،چ٢: ماویه؛ م١، م٣، مج١: قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید).
٨– مج١، مج٣، مج٤، مج٥،س١،س ٢،ك، م١،م٢،م٣؛ ن٢: قسطنطنیه.

از جدّ نیکو رای تو، وز همت والای تو
رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

پیرایهٔ عالم تویی، فخر بنی آدم تویی
داناتر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه

یار توخیر و خرّمی، چون یار شاعی[1] فاطمی ✡
جفت توجود و مردمی چون جفت حاتم ماویه[2]

مارا دهی ازطبع خوش، ماهان خوش حوران کش[3]
چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه ✡

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
از حد خطّ استوا تا غایت افریقیه

بر فرّخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی
این بنده را گرمان دهی، وان بنده را گرمانیه

بسته عدو را دست پس، چون ملحد ملعون خس ✡
کش کرد مهدی[4] درقفس ✡ و آویختش درمهدیه

۱ــ اصل: پارسای. (متن از استاد دهخداست. یار شیعی؟ یار مسلم؟ نیز حدس دیگر ایشانست).
✡ بتعلیقات نگاه کنید.

۲ ــ ک: مازیه؛ م۱: جاریه؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱، م۲، س۱، س۲: ماریه. ۳ ــ ک: حورابتان باره کش؛ مج۳: حورابتان بار کش؛ چ۲، مج۴: حوارسامان کش؛ مج۱، مج۵، م۱، م۳: حوران خوش ماهان کش؛ س۱، س۲: خوار بیابان کش؛ چ۱: ... کش ماران خوش. ✡ این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید. ٤ ـ چ۲: مردی.
✡ بتعلیقات نگاه کنید.

من گفته شعری مشتهر، در تهنیت و ندر ظفر
از «سیف اصدق»[۱] راست‌تر در فتح آن عموریه[۲]

چون من ترا مدحت کنم، گویم که خود اعشی منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود، تا زُهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود، تا عید های اُضحیه

عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی زیان
همواره، پای و[۳] جاودان، در عزّ و نازو عافیه[۴]

۳۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترک من امروزنگویی بکجایی[۵] تا کس نفرستیم و نخوانیم و نیابی[۶]
آنکس که نباید[۷] بر ما زود تر آید تو دیرتر آیی ببر ما[۸] که بیابی[۹]
آنروز[۱۰] که من شیفته باشم ببر تو[۱۱] عذری بنهی بر خود و نازی بفزایی
چون بادگری من بگشایم، تو ببندی ور باد گری هیچ ببندم بگشایی[۱۲]

---

۱ - از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است. بتعلیقات نگاه کنید.
۲ ـ س۲ : در وقت آن برحوریه ؛ س ۱ ، ك ، ن ۱ ، چ ۱ ، چ ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ؛ کا ، مج ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ، مج ٤ (درحاشیه : عموریه) ؛ م ۲ ، م ۳ : در وقت آن برفوریه : م ۱ : در وقت آن برح ؛ ن ۲ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۱: دروقت آن برذریه(حاشیه:فوریه) ؛ مج۳: دروقت آن برقوریه ؛ مج۵ : دروقت آن سرفوریه . ۳ ـ اصل : بادا (متن از استاد دهخدا ست) . ٤ - ن ۱ : عالیه . ۵ـك ، م۱ ، م ۲ ، کا ، مج ٤ ، مج ۵ ، مل ، مو : که کجایی . ٦ـن۱، ن۲ ، ك : و نیابی ؛ مج۵:... و بیابی؛مل:... بخواهیم و نیابی؛ نسخ دیگر: بفرستیم و بخوانیم و بیابی.(متن از استاد دهخداست). ۷ـ ن۲: نیاید . ۸ـ (نظر استاد دهخدا: بسرما) .۹ـ بجز ن ۱ ، ن۲، مو، نسخه‌های دیگر: تودیرتر آیی برما زانکه بیابی. ۱۰ـ ن۲: امروز.
۱۱ بجز مل: شیفته‌تر باشم بر تو. ۱۲ـ چ۱، مج۲، ن۲،ك: نبندم تو گشایی؛ نسخ دیگر نبندم... (متن از استاد دهخداست) .

گویی: برخ کس منگر جز برخ من ای ترک[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2] ☆
ترسی که کسی نیز دل من بر باید کس دل نرباید بستم، چون تو ربایی
من در دگران زان نگرم تا بحقیقت قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی
هرچند بدین نغزبتان[4] درنگرم من حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی
باتو ندهد دل که جفایی کنم[5] از بیش[6] هر چند بخدمت در، تقصیر نمایی
ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازین جهد هر چند مرایی، بحقیقت نه مرایی
بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان پیشرو بار خدایان زایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]
مسعودملك، آنکه نبودست و نباشد از مملکتش تا ابدالدّ هر جدایی
این مملکت خسرو تأیید سمائیست باطل نشود هرگز تأیید سمائی
ایزد همه آفاق بدو[8] داد وبحق داد ناحق نبود، آنچه بود کار خدایی
پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی
باهر که وفاکرد، وفا را بسر آورد[9] بس[10] شهره بود[11] درملکان نیك وفایی
گرنامه کند شاه سوی[12] قیصر رومی، ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی،

۱ـ مل: ای یار. ۲ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآورمضامین قصاید فرخی ورفتار عاشق یا شاعر بامعشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری و مجازی منوچهری وفرخی، با عشق معنوی حافظ و مولوی و رفتار این دوگروه از شعرا با معشوقگان خود تفاوت اززمین تاآسمانست ۳ـ همه جا بجزمل: بخوبی.

۴ـ بجزن ۱، ن۲: سعتریان. ۵ـ م ۱، چ ۱، ك: کند؛ مج ٥. کنی.

۶ـ کذا. و منظور «ازین بیش» است. ۷ـ ن ۲: کاندرملکی یافته اوبارخدایی.

۸ـبجزن۲: باو. ۹ـن۲: آرد. ۱۰ـن۲: پس. ۱۱ـ(بنظراستاددهخدا: نیك).

۱۲ـ ن۲،م۳: بر.

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش　　وز[1] خدمت فغفور کند پشت دو تایی
هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2]　　با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی
الا که بکام دل او کرد همه کار　　این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]
چون قصدبه ری کرد و به‌قزوین و به ساوه[4]　　شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی
چون قصد کیا✲ کرد بگرگان و به آمل　　بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی
کس کرد[6] بکدیه،سپهی[7] خواست زگیلان　　هرگز بجهان[8] میرکه دیدست وگدایی
کار مدد[9] و کارکیا ✲ نا بنوا[10] شد　　زین نیز بتر باشدشان نا بنوایی[11]
امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا　　کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت‌رهایی
سالار سپاهان ✲ چوملك شد به سپاهان　　برشد بهوا همچو یکی مرغ هوایی
گرچه بهوا برشد چون مرغ همیدون　　ورچه بزمین‌درشد[13] چون‌مردم مائی[14]
فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد　　بر بندگی خویش بیکباره گوایی ✲
زانروز[15] مرائی شد و گشتست سبکدل　　سالار، سبکدل نشود[16] میر مرائی[17].
ای بار خدا و ملك بار خدایان　　شاه ملکانی و پناه ضعفایی
در دار فنا، اهل بقا خلق ندیدست　　از اهل بقایی تو و در دار فنایی

۱ـ ك،س۲،م۱،م۳ : در.　۲ـ مج۱، مج۵، ن۱، س۱،س۲، مو،ك: عالم.
۳ـ ن۱: رهایی.　۴ـر : بقزوین وسپاهان.　۵ـ مج۳: بوی و بهار؛ م۲، م۳، س۱، س ۲، ن ۱، ن ۲، چ ۱، چ ۲، ك، مج ۲، مج۴، مج۵، مو: بوی بهار؛ مج۱، م۱ (ندارد).　✲ بتعلیقات نگاه کنید.　۶ـ مج ۱: بس کرد.
۷ـ(مددی؟ عددی؟ نظر استاد دهخدا).　۸ـن۲: بکجا.　۹ـ (عدو؟ نظر استاد دهخدا.)
✲ برای آگاهی از کیا ومددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید.　۱۰ـ ن۲: تا بنوا.
۱۱ـ ن۲: تا بنوایی.　۱۲ـ شاید: ومدد؟　✲بتعلیقات نگاه کنید.　۱۳ـ مل: درشده؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)، چ۱، چ۲، م۱ : برشد.　۱۴ـ (نظر استاد دهخدا : یائی).
✲بتعلیقات بنگرید.　۱۵ـم۱،م۳،مج۱،مج۲(حاشیه)، مج۵، مل:امروز.　۱۶ـن۲: نبرد؛ك،م۱،م۳، مج۱، مج۲، مج۵: بتر.　۱۷ـ مج۳، مج۴،س۱،س۲،ن۱، چ۱، چ۲، کا: (این بیت را ندارند).

چون ایزد شاید ملك هفت سموات / بر هفت زمین بر ، ملك وشاه توشایی
یك نیمه جهانرا بجوانی بگشادی / چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایی
زنگ همه مشرق بسیاست بزدودی / زنگ همه مغرب بسیاست بزدایی
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر / فرق سر او زیر پی پیل بسایی
آنکس که دغایی[1] کند او با ملك ما / زو باز نگردد[2] ملك ما بدغایی[3]
تابوی دهد یاسمن و چینی[4] و سنبل / تا رنگ دهد دیبه رومی و الایی[5]
جاوید بزی بار خدایا بسلامت / با دولت پیوسته و با عمر بقایی
یکدست تو با زلف ودگر دست‌تو باجام / یك گوش بچنگی و دگر گوش بنایی

۴۰

در مدح سلطان مسعود غزنوی✲

ای لعبت حصاری ، شغلی دگر[6] نداری / مجلس چرا نسازی ، باده چرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم / خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری
گر دوستدار مائی ، ای ترك خوبچهره / زین بیش کرد باید مارات[7] خواستاری[8]
بنمای دوستداری، بفزای خواستاری[9] / دانیکه خواستاری باشد ز دوستداری
تو خوار کار ترکی[10] ، من بردبار عاشق / زشتست[11] خوار کاری، خوبست بردباری

۱ ـ بجز م ۳ همه جا : دعایی .   ۲ ـ م ۳ : بگردد.   ۳ـ ن۲: بدعایی؛ م۲ (بیت‌را ندارد) .   ٤ ـ مل ، ن ۲ ، مو: یاسمن چینی .   ٥ ـ (کلمهٔ الایی مشکوکست، شاید الانی بوده است، باقبول تسامح در استعمال یاکلمهٔ دیگری ؟).
✲ تاریخ سرودن این قصیده سال٤٢٦ هجریست . بتعلیقات نگاه کنید.   ٦ ـ م ۱ ، کا، مج۳، مج ٥: شغل دگر؛ نسخ دیگر بجزن۲: شغلی اگر.   ۷ـم۳، ن۲: ماراتو؛ نسخ دیگر بجز م۰ : بامات.   ۸ـ (بنظر استاد دهخدا: خواستگاری. درهردو مورد) .
۹ـ د: هم خواستاری‌آور هم دوستداری‌افزا؛ن۲: ... خواستیاری.   ۱۰ـن۲:معشوق.
۱۱ ـ د: خوش نیست.

گر گرد خوار کاری گردی تو نیز باما[1] — آری تو[2] خویشتن‌را نزدیك ما بخواری
من دل بتو سپردم، تـا شغل من بسیجی[3] — زان دل بتو سپردم تا حقّ من گزاری
گرزانکه جرم کردم ، کاین‌دل بتوسپردم — خواهم که‌دل برأفت[4] ، تو باز[5] من‌سپاری
دل باز ده بخوشی ورنه ز درگـه شه — فردات[6] خیلتاشی ترك[7] آورم تتاری
از درگـه شهنشه[8] ، مسعود بـا سعادت — زیبـا بپادشاهی ، دانا[9] بشهر یـاری
شاهی بـزرگواری ، کورا[10] بهیچ کاری — از کس نخواست باید[11] ،جز ازخدای‌یاری
او را گزید لشکر ، او را گـزید رعیت — او را گزید دولت ، او را گـزید باری
از ننگ آنکه شاهان ، باشند برستوران — برپشت ژنده‌پیلان ، این شه کند سواری
گرزانکه‌خسروان‌را مهدی‌بود براستر[12] — خنیاگران او را پیلست با عماری
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لـؤلـؤ — صندوق پیلهایش[13] از صندل قماری[14]
ای شهریار عالم[15] یکچند صید کردی — یکچندگاه باید اکنون که می‌گساری
جام نبید گیری ، عیش لطیف‌خواهی[16] — مال حلال جویی[17]، شاخ کمال کاری
من‌بنده‌را زرحمت[18] کردی بزرگ،شاها — پاینده باد بختت ، پاینده بختیاری
درخواستی توشعرم، این آمدت‌زرادی[19] — اینت کریم طبعی ، اینت بزرگـواری

۱ ـ چ ۱: ... با تو بگردمی من؛ س۲:... بامن. ۲ـ کلمهٔ «آری» در این مصراع قید تصدیق نیست، بلکه صیغهٔ‌حال‌ازفعل‌آوردنست. ۳ـ بجزکا: بسنجی. ٤ ـ ك، د: حقاکه دل برقت ؛ نسخ دیگر:.. برتست . (متن از استاد دهخداست. نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟) . ٥ ـ م ۳ : بازش بمن ؛ ن ۲ ، مو : ... تو باز پس ؛ س۱، س۲: تا بارمن . ٦ـ ن۲ : فرداست. ۷ـ نوك (نظر استاد دهخدا). ۸ـ د: شنهشاه. ۹ـ ن۲: والا. ۱۰ـ مل: اورا. ۱۱ ـ مج۲ ، مج۳ . چ۱، چ ۲: یاری ۱۲ـ بجز مل : اشتر. ۱۳ـ س۱: صندوقهای پیلانش ؛ مل :... پیلبانش . ١٤ـ ك : صندل وقماری ؛ ن۲ (بیت‌را ندارد) نسخ دیگر : صندل‌قماری (متن‌از استاد دهخداست). ۱٥- چ۱: عادل. ۱٦ ـ(بنظراستاد دهخدا: شعرلطیف‌خوانی). ۱۷ـ مو:یازی‌جلال جویی. ۱۸ـبجز ن ۲ : برحمت؛ د : بشفقت. ۱۹ـ (بنظر استاد دهخدا : اینت بزرگ شاهی) .

اضعاف حرفهایی[1] کز شعر من شنیدی — نیکیت بادو نعمت[2]، شادیت و شادخواری
شعری که تو شنیدی، آنست سحر نیکو[3] — آنست[4] وزن شیرین، آنست[4] لفظ جاری
بد گفتن اندر آنکس، کو مادح تو باشد — باشد ز زشت نامی، باشد ز بدعواری[5]
ای میر، مصطفی را گفتند کافران بد — با آنهمه نبوّت، وان فرّ کردگاری
چندان دروغ و بهتان، گفتند آن جهودان — بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری☆
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن — نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری
ای شاعر سبکدل[6] ☆ با[7] من چه او فتادت — پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[8]
تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد — ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
بامن همی چخی تو و آگه نیی که خیره — دنبال ببر خایی[9]، چنگال[10] شیرخاری
چون روی من ببینی، با من کنی تلطف — مهمان بری بخانه، نقل و نبید آری
وانجا که من نباشم، گویی مثالب[11] من — نیکست کت نیاید زین کار شرمساری
یاباش دشمن من، یادوست باش و یحك — نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[12]
آنکس که شاعرست او، و شاعران بداند[13] — خود[14] باز باز داند از مرغك شکاری
تزویر گر نیم من، تزویر گر تو باشی — زیرا که[15] چون منی را تزویر گر شماری
اینجایگاه نتوان تزویر شعر کردن — افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

۱ـ مل: سحرهایی. ۲ـ اصل: رحمت. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ بجز مل: اینست. ۴ ـ ن ۲: اینست. ۵ ـ مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ك، کا، م۱، م۳: ید عیاری؛ د: بدجواری؛ نسخ دیگر: کم‌عیاری (متن از استاد دهخداست). بتعلیقات بنگرید. ۶ ـ د: سبکسر ۷ ـ بجز ن ۲: بر. ۸ ـ د: زینت بیش است هوشیاری. ۹ـ مل، د:... گیری؛ م۱، ن۱ :... خوانی؛ س۱، س۲ :.. خوانی؛ س۱، س۲ :.. شیر... ۱۰ـ د: دندان. ۱۱ـ د: سعایت ۱۲ ـ بجز ن ۲ همه جا: سپیدکاری و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود. ۱۳ ـ ن ۲: از شاعران ماهر؛ (نظر استاد دهخدا: در شاعران ندارد). ۱٤ـ مل: چون؛ (نظراستاد دهخدا: آن‌باز). ۱۵ـ مل، د: هر گه که

هستند[۱] جز تو اینجا استاد شاعرانی[۲] — بـا لفظهای مائی ، با طبعهـای نـاری
ایشان مرا تجارب کردند بی محابا — دیدند قدرت من[۳] ، دیدند کامگاری
تو نیز تجربت کن تـا دستبرد بینی — تا بر دوم[۴] بشعرت چون باد برصحاری[۵]
ازبهر آنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد[۶] — برخاست ازتو غلغل، برخاست[۷] ازتوزاری
من شعر بیش گویم، کان شاه را خوش آید — الفاظهـای نیکو ، ابیاتهـای جـاری[۸]
گرتو بهر مدیحی ، چندین تپید خواهی — نهمار ناصبوری ، نهمـار بیقـراری
تا من درین دیارم ، مـدح کسی نگفتم — جز آفرین و مدحت شه را بحقگزاری[۹]
جز بردر[۱۰] شهنشه بر در گهی نرفتم[۱۱] — نه بـر در حجازی ، نه بـر در بخـاری
همچون تویی که[۱۲] خدمت، کهتر کنی ومهتر — از بهر دوشیانی[۱۳] وز بهر یك دوآری
دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا بازگشت سلطان از لاله‌زار[۱۴] ساری
این[۱۵] دشتها بریدم[۱۶] ، وین کوهها پیاده — دوپای پر[۱۷] جراحت، دودیده گشته[۱۸] تاری
امید آنکه[۱۹] روزی، خواند ملك دو بیتم[۲۰] — بختم شود مساعد ، روزم شود بهـاری
اکنون که شاه شاهان[۲۱] بربنده کرده رحمت — کوشی که رحمت شه ازبنده در گذاری[۲۲]

۱ــ نظر استاد دهخدا؛ بینند. ۲ــ بجزد: استاد شاعران خود. ۳ــ د: دیدند بحر شعرم. ٤ ــ ن۲ : درم . ۵ ــ مج۲ : سحاری . ٦ - بجز ن۲ همه جا :شه را بدل خوش آید . ۷- ن۱ ، ن۲ : برخواست ... برخواست ... ۸ ــ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل ، مصراع دوم وسوم را نـدارد وتنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی موجود است . ۹ ــ بجز ن۲ همه جا:... زانشاه وحقگزاری؛ د: ای شاه کارزاری . ۱۰ــ ن۲: جز درگه . ۱۱ــ د : نبودم . ۱۲- بجز مل چون تو نیم که . ۱۳ ــ ن۲ :دوشانی . ۱٤ ــ ك :گلستان ؛ ن۲ : فتنه گاه؛ ن۱ ، د:قلبگاه . ۱۵ ــ ن۲ : بس . ۱٦ ــ د : بدیدم . ۱۷ــ بجز مل :با. ۱۸ ــ د: دودیده کرده . ۱۹ ــ بجز ن۱ ،ن۲، چ۱ : بامید آنکه. ۲۰ــ اصل: پیشم. (متن ازاستاد دهخداست) . ۲۱ ــ د : این شهنشه . ۲۲ ــ ك : بـازداری ؛ ن۲ : واگذاری .

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی — ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟
ای کاشکی حسودم ، چون تو هزار بودی — اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت — چون باد بیش باشد ، بهتر رود سماری
شاها بهٔرغم حاسد ، خواهم که من رهی را — چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری
برمن زفرّت «ارجو» کآن[3] عزّ و ناز باشد — کزفرّ میر ماضی ، بوده‌است با غضاری[4]
دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] — فعل[6] تو بختیاری ، ملك تو اختیاری
زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] — زینسو صف غلامان ، زانسو صف جواری

۴۱

درمدح سلطان مسعود غزنوی

خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری — تا از چه بر آشوبی ، تا از که[9] بیازاری
گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر — صد کینه بدل گیری ، صد اشك فرو باری
بدخو نبدی چونین ، بدخوت که کرد آخر ؟ — بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن[10] داری؟

۱ ـ بجزد ، ن ۲: آیدت . ۲ ـ اصل : خدمتم . (متن از استاد دهخدا است) . ۳ ـ بجز کا : آن . ٤ ـ چ ۱ ، ن ۲ (بیترا ندارد) ؛ ك : عصاری ؛ مج۵ : غفاری ؛ مج۲ : غذاری .(نظر استاد دهخدا : چون فر... برغضاری). ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۵ ـ ن۲ : باعزت و جلالت؛ د: باعز و باسعادت . ٦ ـ بجز د : فضل . ۷ ـ ك ، کا،م۲ : زیبا ؛ م۱ : شاهی. ۸ ـ مل : جانا که. ۹ ـ ن۲ : یا از چه . ۱۰ ـ بجز ن۲ : او

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان
با خـوی بد از اول چندانت خریداری
خدمت نکنی ما را ، وزما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را ، وزمـا طلبی یـاری
نازی تو کنی بر ما ، وز ما نکشی[۱] نازی
خواری بکنی بر ما ، وز ما نکشی خواری[۲]
رو رو کـه بیکباره چونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن ، ای دوست برهواری[۳]
یـا دوستی صـادق ، یـا دشمنی ظاهـر
یا یکسره پیوستن ، یـا یکسره بیزاری
مـن دشمنیت جانا ، بر دوستی انگـارم
تو دوستیم جـانـا بر دشمنی انگاری
نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[٤]
خوبست بطبع من در خوابی[٥] و بیداری
جنگی که تو آغازی ، صلحی که تو پیوندی
شوری[٦] که توانگیزی، عذری که تو پیش آری

۱ - بجزن۲ همه‌جا : نبری . ۲ - مل: خواری تو کنی...؛ مج ۱، مج۳؛ مج ۵، س۱، س۲ ، ن۱ ، چ۲، م۱، م۲، م۳ : خواری فکنی...؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : خاری فکنی... خاری . ۳ - این مصراع را معزی تضمین کرده است چنین : یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن- لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری . ومصراع خودمثل است . بتعلیقات نیز بنگرید . ٤- (نظراستاد دهخدا : درتیزی ودرنرمی یا درخلوت ودر جلوت یا چیزی از این قبیل). ٥ - کذا و خوابی تعبیر غریبی است . (استاد فروزانفر) .
٦ - ن۱ : سوزی .

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[۱] نیندیشی
حالیست مـرا با تو ، چونانکـه نپنداری
عیشیم بود با تو ، در غیبت[۲] و در حضرت
حالیم بود با تو[۳] در مستی و هشیاری
من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[٤]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[٥]
هر کو بشبهِ صدره ، عمرش نه همی خواهد[٦]
بیشك ببـر ایـزد بـاشدش گـرفتاری
یارب بدهی او را در دولت و در نعمت[۷]
عمری بجهانداری ، عزّی بجهانخواری
چون شهد وشکر عیشی[۸] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[۹] در پری و بسیاری
چون قوت این سلطان وین دولت واین همت
وین مخبر کرداری وین منظر دیداری
بیش از همه شاهانست در[۱۰] ماضی و مستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری ودر شاری[۱۱]

۱ ـ مج ۱ ، م۱ ، ك: چندانکه . ۲ ـ بجز مل ، ن ۲ : غربت
۳ ـ بجز ن۲ : حالیست مرا با تو . ٤ ـ ن۲ : عـادل . ٥ ـ نسخه‌ها :
پیوسته همی خواهم زایزد بشب‌تاری (متن از مجمع‌الفرس سروری است ذیل لغت‌تاری).
٦ ـ مج ۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲، م۱، م۲ ، کا، ك ، چ۲ : هر کونه‌شبی ...؛
م۳ :... به‌همی‌خواهد ؛ ن۲: هر گونه همی صدره‌عمرش بشبی خواهد . ۷ـ ن۲:عزت.
۸ ـ ن۲ : عیشش . ۹ ـ مل : عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ : جشنت ؛ ن۲ : جیشش .
۱۰ ـ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ ۲ ، ك، ن۲ : از . ۱۱ ـ ن۱، م۱ ، م۲،
چ۲ : ازشیری و سیاری؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥، کا: ازشیری وبسیاری ؛ س۲ : ازتیزی
وسیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری . نسخه‌های دیگر : ازمیری و... (متن از استاد
دهخداست دراشاره به‌شیر بامیان وشار غرجستان) .

لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخر ، از نافع و از ضاری
شاهی که نشد معروف ، الا بجوانمردی
الا بنکو نامی ، الا بنکوکاری
هشتاد و دو شیرنر[۱] کشته است بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[۲]، کرده است ز جباری
داده است بدو ایزد خلق همه عالم را
و ایزد نکند هرگز بر خلق ستمکاری
تا میر به بلخ آمد✡ با آلت و با عُدّت
« بیمار شده » ملکت ، برخاست ز بیماری
بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری
اکنون که طبیب آمد نزدیك ببالینش
بهتر شودش[۳] درد و کمتر شودش زاری
بیمار کجا گردد از قوت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری
یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن ، زو سختی و دشواری
بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر[۴] باشد ز سبکساری[۵]

---

۱ ـ شیراوخود ؛ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ گرز او . (نظر استاد دهخدا) .
✡ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ـ ن۲ : بودش . ۴ ـ ن۲ : کردن . ۵ ـ مل: نگـو نساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك : سبکباری .

آهستگیی باید آنجا و مـدارایـی
صدگونه عمل کردن ، صد گونه هشیواری[۱]

ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو گیهان
گیهان[۲] بستمکاران[۳] دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغربرا
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری

شغل همـه ببسیجی[٤] ، داد همه بستانی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری

از لشکر و جز لشکر ، از رعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری

بـانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کـز دور پدید آید از پیل تـو عماری

نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری

خشتی کـه ز دیواری بـردند ببیدادی[٥]
شاخی که ز گلزاری بردند بغدّاری

اینرا عوضش خشتی[٦] از مشک وززر[۷] سازی
وانرا بدلش شاخی از درّ و گهر[۸] کاری

---

۱ ـ ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ : زهشیاری . ۲ ـ مل : پنهان . ۳ ـ بجزمج۲ همه‌جا: بستمکاری .
٤ ـ مل : درپیچی ؛ ن۲ : برسنجی ، نسخ دیگر : درسنجی . (متن تصحیح قیاسیست).
٥ ـ بجز ن۲ : زبیدادی . ٦ ـ ك، س۲ : یختی؛ مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤ ،مج٥، س۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، تختی . ۷ ـ بجز ن ۲ همه جا : از مشك درو .
۸ـ بجزن۲ همه‌جا: از در درو.

دولت برکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید ، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] از کژّی وهمواری

نیکوتر از ان باشد بالله کـه تو اندیشی
آسانتر ازان باشد حقّـا که تو پنداری

تـا باغ پدید آرد برگ گل مینایـی
تا ابـر فـرو بـارد ثاد[2] و نم آزاری

برخوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانـه ، از لعبت فرخـاری

از جام مـی روشن وز زیر و بـم مطرب
از دیبه قـرقوبـی و ز نافهٔ تاتـاری

---

۱ – ن ۲ : پنداری .   ۲ – م ۲ : نار ؛ م۳، مج۲، س۲ : آب ؛ مج۲ ، چ۱. ناو ؛ چ ۲ : ثاء ؛ مج۱ ، مج ٤ : نـاء ؛ ك : اشك ؛ نسخه هـای دیگر بجز کا ، ن ۲ : ماء . (ثاد = نم).

۴۳

در وصف نوروز ومدح (ملک‌محمد) قصری☆

نو روز در آمد ای منوچهری — با لالهٔ لعل و با گل خمری[۱]
مرغان زبان گرفته یکسر باز[۲] — بگشاده[۳] زبان رومی[٤] و عبری
یکمرغ سرود پارسی گوید — یکمرغ سرود ماوراالنّهری
درزمجره[٥] شد چومطربان، بلبل — در زمزمه‌شدچو موبدان[٦] قمری
ماند ورشان بمقری[٧] کوفی — ماند ورشان بمقری[۸] بصری
در دامن کوه ، کبک شبگیران — در رفت بهم برقص با کدری
بر پر الفی کشید و نتوانست — خمّیده کشید الف ز بی‌صبری
بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) — از بی قلمی و یا ز بی حبری
طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد — با مردم روستایی و شهری
پیراهنکی برید و شلواری — از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری
پیراهنکی بی‌آستین ، لیکن — شلوار چو آستین بوعمری
هدهد چو کنیز کیست دوشیزه — با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]
برفرق[۱۲] زده‌است شانه‌یی مشکین[۱۳] — بی گیسوکی دراز از غمری[۱٤]

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ـ اصل : حمری . (متن از کتاب‌المعجم شمس‌قیس‌است خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ ـ مج۲ ، س۱ ، س۲ ، کا : گرفته را یکسر . ۳ ـ م ۳ : بگرفته ؛ در المعجم : بگشاد .
٤ ـ در المعجم : سوری . ٥ ـ بجز س ۲ و حاشیهٔ ن ۱ همه جا: حنجره .
٦ ـ ن ۲ : مقریان . ٧ ـ بجز ک ، ن۱: بمطرب . ۸ـ ن۱ : بـه شارک .
۹ ـ اصل : حدیث قصه . (متن‌ازاستاد فروزانفرست) . ۱۰ ـ س۲ : سپرم .
۱۱ـ م ۲ : خجری ؛ ن۱ : حجری ، مج٤ : خنجری : س۱ : محری: س۲ ، ک : حجری.
۱۲ـ بجزک : درفرق . ۱۳ـ ک :شیرین ؛ ن۱ :پوپو . ۱٤ ـ چ۲ : بی گیسویکی.. ازعمری ؛ م۲ : بی گیسویکی ... چوبی‌عمری : م۱ ... عنری ؛ چ۱ :... عمری .

بر شاخ درخت ارغوان بلبل / ماند به جمیل معمر عذری[۱]
بیوزن عرض بحر ها گوید / شاعر نبود بدین نکو شعری
طاووس مدیح عنصری خواند / دُرّاج مسمط منوچهری
بر برگ سپید یا سمین تر / بر ریخت قرابهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند / بر گردن کوتهش زپر عطری
خون دل لاله در دل لاله / افسرده شد از نهیب کم عمری
صد گردنک زبرجدین[۲] دیدی / بریک تن خرد نرگس برّی
زرّین سرکی فراز هر گردن / شش گوش بروز سیم «هل تدری» ؟
شمشاد نگر بدان نکو زلفی / گلنار نگر بدان نکو چهری
ای تازه بهار سخت پدرامی / پیرایهٔ دهر و زیور[۳] عصری
با رنگ و نگار جنّت العدنی / با نور و ضیاء لیلة القدری
از بوی بدیع و از نسیم خوش / چون نافهٔ مشك وعنبر تری
و زرنگ و نگار وصورت نیکو / چون قصر ملك محمد قصری
میر اجل مظفر[۴] عادل / قطب کرم و نتیجهٔ حُرّی
با چهرهٔ ماه و طلعت[۵] زهره / بازهرهٔ شیر وعفت زهری
در داشته[۶] زرق[۷] مهتر وکهتر / دریافته طبع برّی و بحری
افزون بشرف زشرقی وغربی / افرون بنسب ز تیمی[۸] وبکری
برّیده چو طبع مؤمن از مرتد / از بد دلی و بدی و بد مهری

۱ـ ك (بیت راندارد) ؛ ن۱ ، مج۳ : ماند بمثل معری عری؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ : ماند بمثل معزی عـزی؛ م۲ ، مج٤ : ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ : ماند بخیل شعری (متن حدس استاد فروزانفر است که نسخه‌های: م۳ مج۱ ،مج٥ نیز آنرا تأیید کردند).
۲ ـ ن۲ : زبرجدش . ۳ ـ بجزن۲: زینت . ٤ـ ن۲، مو: آن مظفر .
٥ ـ اصل : طینت . (متن از استاد دهخـداست) . ٦ ـ مل : برداشته .
۷ ـ ن۲ :رزق . ۸ـ ن۲ : عمری(درحاشیه مانند متن ما) .

بامهرهٔ آهنین دبوس او — برمهرهٔ پشت شیرنر بگری
گرسنگ ده آسیا[1] فرو افتد — درپیش رخش زکوکب[2] درّی
از پس نجهد دلش بیك درّه — کسرا نبود دلی بدین نرّی
ور زانکه بغرّدی بناگاهان — پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4]
زانجانب خویش ننگرد زینسو — از ننگ حقارت و زبی قدری
میرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بدرا — میری ، ملکی ، ستارهٔ[5] بدری
گریمن کسی طلب کند ، یمنی — وریسر کسی طلب کند ، یُسری
دیوانه طناب کاغذین ندرد — چونانکه توصف[6] آهنین درّی
چون تیغ که شاخ[6] گند نابرّد — توسنگ بزرگ آسیا برّی
آنگاه که شعر تازی آغازی — همتای لبید واوس بن حجری[7]
وانگاه که شعر پارسی گویی — استاد شهید و میر بونصری
باجام ببزم ، خیر بر خیری — باتیغ برزم ، شرّ بر شرّی
در حرب ، هزار کیمیا دانی — چون حارث ابن ظالم[8] المرّی
تا هست خلاف شیعی[9] و سنی — تا هست وفاق طبعی و دهری
تا « فاتحة الکتاب » برخواند — اندر عرب وعجم یکی مقری
در دولت فر خجسته آزادی — در دایرهٔ سپهر بی‌غدری

---

۱ ــ مل : دو آسیا . ۲ ـ چ۱ ، ن ۲ : چو کوکب . ۳ـ ك، ن۱ ، مج ۱ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۲ ، ۲ م ، م ۳ : هژبر ؛ س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ ۲ ، م ۱ : هزبر . ٤ ــ کـذا قافیه مورد تأمل است .
٥ ـ اصل : ستاره و. (متن از استاد دهخداست .) ٦ ــ (بنظر استاد دهخدا: برگ).
۷ ــ ن۲ :... هجری . ۸ ــ م۲ ، ن۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، مج۲ : طالب.
۹ ــ ن۲ : شیعه .

۴۳

در وصف بهار و مدح میر کامگار☆

اندر آمد نوبهاری چون مهی چون بهشت عدن شد هر مهمهی
بر سر هر نرگسی ماهی تمام شش ستاره بر کنار هر مهی
یاچو سیم اندوده شش ماه[1] بدیع حلقه‌کرده[2] گرد زرّ «ده‌دهی»
بامدادان بر هوا قوس قزح بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن بر تنش باز جَسته دامن هر دیبهی[3]
هرکجا پویی ز مینا خرمنی‌است هرکجا جویی[4] ز دیبا خرگهی
نرگس تازه میان مرغزار همچودر سیمین زنخ زرّین چهی
سرو بالا دار در[5] پهلوی مورد چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افزوز پیش ضیمران چون نزاری پیش روی فربهی
بر سر هر شاخساری مرغکی برزبان هر یکی بسم‌اللهی
بوستان ماننده معشوق میر با دگرگونه لباسی هر گهی
میر[6] نیکوکار و میرحق شناس[7] مهربان‌تر میرو فرّخ‌تر مهی
آفتاب روشن اندر پیش او چون به‌پیش آفتاب اندر، مهی[8]
از زمین بر پشت پروین افکند گر بنوک[9] نیزه بردارد کهی
روز هیجاها بود کشورگشای روز مجلسها بود کشور دهی

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ ن۲ : ماهی. ۲ ـ اصل : حلقه‌حلقه. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ برای اطلاع برسیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد ازمنوچهری بتعلیقات نگاه کنید. ٤ـ ك: بینی. ٥ـ مل : هم. ٦ ـ ن۲ : شیر. ۷ ـ بجز ن ۲ همه جا : حقگزار. ۸ ـ مج ٥ : شهی ؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ ، چ۱ : سهی. ۹ ـ تك ، ن۲ : زنوك.

عقد جود او همه پنجه بود «خود بدست چپ بود هر پنجهی»✿
از فراز همت او نیست جای «نیست آنسوتر زعبّادان دهی»✿
آفرین بر مرکب میمون میر رفته در هر هفته یک ماهه رهی
مرکبی، طیّاره‌یی، که پاره‌یی شخ نوردی که کنی، وادی جهی
تیر گوشی[1]، پهن پشتی[2]، ابلقی گرد سمی، خرد مویی، فربهی[3]

۴۴

✿✿✿

نوروز بر نگاشت بصحرا بمشک و می تمثالهای عزّه و تصویر های می[4]
بستان بسان بادیه گشتست پر نگار ازسنبلش قبیله[5] و از ارغوانش حی[6]
صد کارگاه ششتر کردست باغ لاش صد کارگاه تبت کردست دشت طی
طوطی[7] میان باغ دمان و کشی کنان چنگش چو برگ سوسن و بالش چو برگ نی
پایش بسان دامن دیبای زربفت دمش پر از هلال و جناحش پر از جُدی[8]
وین هدهد بدیع، دراین اول ربیع برجاس[9] وار تاجی برسر نهاده وی
برجاس او بسر بر، گه باز و گه فراز چون خادمی که سجده برد[10] پیش شاه ری
قمری هزار نوحه کند بر سر چنار چون اهل شیعه برسر اصحاب نینوی[11]

✿ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ اصل: تیز گوشی. (بنظر استاد فروزانفر: ببر کشی یا ببر گوشی). (متن تصحیح قیاسیست براساس صفتی که شاعر درشعر ٦٤٣ برای گوش اسب آورده و تیر بمعنی راست است. ببر گوش نیز بدلیل شعر ١٦٣٦ خود شاعر ممکن است).
۲ ـ ن ۲: سینه. ۳ ـ ظاهراً پایان این قصیده از دست رفته است.
✿ ممدوح؟ بتعلیقات نگاه کنید. ٤ ـ می مخفف میه است که ازمعاشیق عرب میباشد.
٥ ـ ن۲: قنینه. ٦ ـ ن۲: مـی. ۷ ـ ک؛ کا، چ۲ اً، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥ (حاشیه طوطی)، ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳: طاوس. ۸ ـ ن۱: دوری.
۹ـ ک: ارجاسب؛ ن۲ بلقیس. ۱۰ـ ن۲: کند. ۱۱ـ (همه‌جا اشعری. متن از استاد دهخداست).

مرغ اندر آبگیر و برو قطره‌های آب چون چهرهٔ نشسته بروقطره‌های خوی
از قهقههٔ قنینه چو می زو فرو کنی[1] کبک دری بخندد ، شبگیر تا ضحی
چون سبزهٔ بهار[2] بود نای عندلیب چون بند شهریار[3] بودصوت[4] طیطوی[5]
بلبل بزخمه گیرد نی بر سر چنار[6] چون خواجهٔ خطیر برد دست رابمی
پیروز بخت مهتر کهترنواز نیک مخدوم اهل مشرق و مکثوم بن جنی[7]
فرّخ فری که برسرش ازماه وآفتاب چترست،چون دوبال همای خجسته‌فی[8]
معروف گشته از کف‌او خاندان او چون ازسخای حاتم‌طی، خاندان‌طی
هنگام همت وی و هنگام جود وی شیی‌ءاست‌همچولاشیی‌ولاشیی‌ءهمچوشیی[9]
دور ازفجوروفسق‌وبری‌اززیان وزور شسته رسوم زرق و نبشته دو نیم وی
بانظم ابن‌رومی و با نثراصمعی✩ با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی
بانکتهٔ مغنی[10] وبا دانش مطیع با خاطر مبرّد و اغراق[11] نفطوی[12]
باخطّ ابن مقله و با حکمت زهیر[13] باحفظ ابن معتز[14] و با صحبت[15] اُبیّ
ابرهز برگون و تماسیح پیل خوار با دست اوست،یعنی شمشیراوست،ای[16]

---

۱ ـ ن ۱ : یکی زو فرو کن . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، ن ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، کا : افسر بهار...؛ س۱ ، س۲، چ۱ ، مج۲ : ...پای . ۳ ـ ن ۲ : بید شهریـار ؛ مل : پیل شهریار .
٤ ـ س ۱ ، س ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، ك ، کا، چ۱ ،چ۲ : پر . ٥ ـ بجز ك همه جا : طوطوی . ٦ ـ ن۲ : نی بر سر بهار .
۸ـ ظاهراً : کلثوم بن‌حیی . (نظر استاد فروزانفر) . ۸ـ اصل: پی . (متن‌ازاستاد دهخداست . « فی » بجای «فئی» = سایه) . ۹ ـ بجز مج۳ : بود چو .
✩بتعلیقات بنگرید. ۱۰ـ(بنظراستاد فروزانفرشاید: بانکتهٔ مقنع، یابانکته بن‌مقفع).
۱۱ـ (بنظراستاد فروزانفر : اعراب) . ۱۲ـ ن۱ ، ن۲ ، چ ۱، کا ، م۳: لفظ وی؛ ك: نفط وی. ۱۳ـ ن۱، ن۲، ك،کا،چ۱،چ۲: ظهیر. ۱٤ـم۲، س۲، ك: ابن‌معشر.
۱٥ـ م۳ ، مج ۱، مج ٥: حجت ؛ س۲ : صحت . ۱٦ ـ ن۲: نی.

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر — جز تف خشم او نبرد[1] زمهریر دی[2]
آن سیدی که بادو کف دُرفشان او — باشد خلیج رومی اندکتر از دوخوی[3]
آنجایگاه کانجمن سرکشان بود — تو بو فلانی آن دگران ابنه وبنی[4]
هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه — هین بزرگ باز نگردد به هین وهی
ماند بساعتی زیکی روز خشم تو — آنروز کاسمان بنوردند همچوطی ☆
تااصل مردم علوی باشد از علی — تاتخم احمد قرشی باشد از قُصی
همواره باش مهتر و میباش جاودان — مه باش جاودانه وهمواره باش حی

۴۵

در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد

نوروز روزگار مجدّد کند همی — وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی
نرگس میان باغ تو گویی درم زنیست[6] — او راق عشرهای مجلّد کند همی
درلاله زار، لالۀ نعمان سرخ روی[7] — خالی زمشك وغالیه برخدّ کند همی
وان نسترن چوناف بلورین دلبری — کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی
وان برگهای بیدتوگویی کسی بقصد — پیکانهای پهن زبرجد کند همی
ضرّاب وارشاخ گل زرد هرشبی — دینار های گرد مجدّد کند همی
ازبهر آنکه زلف معقّد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقّد کند همی

۱ـ ن۲: نبود. ۲ـ ن ۲ ، س ۲ : زمهریرودی ۳ـ چ۱: دونی ؛ م۱: دوحی ؛ ن۱: دوجوی ؛ چ۲، م۲: دجی ؛ ن۱ وحاشیۀ ن۲:دوخی؛ نسخه‌های‌دیگر بجز س۲: دوجی. (این مصراع حدس «خلیج مغربی کم از نمی‌شود» (ص۸۵ س۲ حاشیه) را تأیید میکند.
٤ـ یعنی‌توهمچون پدری ودیگران بمنزلۀ‌پسر ودختر توهستند. ۵ـ ك: هستی . ☆ بتعلیقات بنگرید . ٦ـ ن۲ : درم زنست . ۷ـ بجزن۱، ن۱ : سرخ‌رو.

وزبهر آنکه روی بود سرخ خوبتر | گلنار روی خویش موردّ کند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان | گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان | بر روی گل گلاب مصعّد کند همی
ابر سیاه باز مطرّا کند بهار[2] | هر گه که روی خویش بر[3] اورد کند همی
بی‌عود ، باد عود مثلث کند همی | بی‌تاب[4] ، آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی | بر بر[5](؟) همی قلاده زفرقد[6] کند[7] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی | در بر لباده‌یی ز زبرجد کند همی
سوسن سرین زبیرم کحلی کند همی | نسرین دهان ز دُرّ منضّد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی | خیری رخ ازصحیفهٔ عسجد کند همی
بادبزین[8] صناعت مانی کند همی | مرغ حزین روایت معبد[9] کند همی
بلبل گلو گشاده سحرگاه بردرخت | گویی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد ، که رای او | ارکانهای ملك مؤکد کند همی
طوبی بر آن قلم که بعنوان نامه بر[10] | بو حرب بختیار محمد کند همی
گرهیچ میر عمر مؤبد کند بفضل | این میرعمر خویش مؤبد کند همی
ورهیچ خلق سعد کند طالع کسی | او طالع کریمان اسعد کند همی
بی‌ابر ، فعل ابر بهاری کند همی | بی‌تیغ ، کار تیغ مجرّد کند همی

۱ـ همه‌جا: گندر (متن از استاد فروزانفر است). ۲ـ مج۱، ن۱، م۳: ابر بهار باز کشد مطرد سیاه؛ ن۲: ابر بهار باز کند مطرهٔ سیاه؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ : ابرسیاه باز کند مطرد سیاه. ۳ـ ن۱، م۲، س۱، س۲، مج۴: گرد خویش بر؛ ن۲، ك، كا، مج۲، مج۳، مج۵: كه گردخویش بر. ۴ـ كذا؛ باید کلمتی باشد بمعنی آهن. ۵ـ مج۲، مج۳. در بر. ۶ـ م۳، ن۲ : قلاده فرقد. ۷ـ جای مصراع در نسخه‌ها یك سطر بالاترست. ومعنی آن نیز استوار نیست. ۸ـ بجز ن۱ : همه جا برین ۹ـ بجز ن۱، م۱، مج۵ : مو بد. ۱۰ـ ن۲: نامه بی.

رای موافق ونیت و اعتقاد او — عالم بسان خلد مخلّد کند همی
کردارهٔ سلیم ترین باعدوی خویش — آنست کاین[1] سلیم مسهد[2] کند همی
اقبال کار مرد برای مسدّد است — او رای کار های مسدّد کند همی
برّش[3] قلاده ییست که هرخرد وهر بزرگ — گردن بدان قلاده مقلّد کند همی
برهرکسی لطف کند والطف بیشتر[4] — بر احمدبن‌قوص بن‌احمد[5] کند همی
چونانش همتی است رفیع وفراشته — کزفرق هردوفرقد، مرقدکند همی
باچاکران‌خویش‌وجزازچاکران‌خویش — احسان بی نهایت و بیحدکند همی
این‌عادتش طبیعی‌وجودش جبلّی‌است — هرعادتی نه مرد مسعد[6] کند همی
کان‌اختیارکار نیاید[7] که‌بنده[8] کرد — این اختیار میر محمدکند همی
تا بادمشك بیز بارد‌بیهشت ماه — عالم چوعارض بت امردکند همی
برپای باد دولت میر بزرگوار — کوپای حادثات[9] مقیّد کند همی
زوقوت و سیادت وسوددمباد دور — کوقوّت و سیادت[10] وسوددکند همی

۴۶

در مدح علی‌بن عمران

جهانا چه[11] بد مهروبد خو جهانی — چو آشفته بازار بازار گانی
بدرد کسان صابری اندرو تو — ببد نامی خویش همداستانی
بهرکار کردم ترا آزمایش — سراسر فریبی، سراسر زیانی

۱ـ بنظر استاد فروزانفر : کش . ۲ـ چ۲ ، ك ، ن۲ (حاشیه)، ن۱، چ۱، مج۲ (حاشیه) ، مج۳، مج٤، س۲، م۲: مشهد؛ مج۱: مسند (حاشیه مسهد) .
۳ـ ن۲ : امرش . ٤ـ ن۲ : بیشتر لطف . ۵ـ م۱ ، م۲، م۳(ندارند) ؛ س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵، تك، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، کا: احمدبن قومی احمد (متن از استاد فروزانفرست و مراد ازاحمد . . خودشاعر یعنی منوچهری است .)
٦ـ ر : معود . ۷ـ ك ، چ۲، س۱، س۲ ، م۲، م۳: نباید . ۸ـ مل: مرد .
۹ـ م۲، س۱، س۲، مج۲ ، مج۳، مج٤، مج۵، ن۱، ن۲: چ۱، چ۲، ك ، کا :کاینات.
۱۰ـ مج۲، مج۳، ك، چ۱، مل: زوقوت سیادت . ۱۱ـ ن۲: چو .

وگر آزمایمت صدبار دیگر همانی همانی همانی همانی
غبی[1] ترکس، آن‌کش غنی ترکنی تو فروترکس، آن‌کش تو برتر نشانی
نه امید آن کایچ بهتر شوی تو نه ازمان آن کم تو دل نگسلانی[2]
همه روز ویران کنی کار مارا نترسی که یکروز ویران بمانی
ندانی که ویران شود[3] کاروانگه چو بر خیزد آمد شد کاروانی[4]
توشاه بزرگی وما همچو لشکر ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]
یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی یکی رادوباره دهی بیستگانی[7]
بود فعل دیوانگان این سراسر بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10]
خوری خلقرا و دهانت نبینم[11] خورنده ندیدم بدین بیدهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم از یرا درازت بود زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو مگر کاتفاقی کند آسمانی
تو هرچند زشتی کنی بیش باما[12] شود بیشتر با تومان مهربانی
ندانیکه[13] ما عاشقانیم و بیدل تومعشوق ممشوق ما[14] عاشقانی
اگر چند جان وتن ماگذاری و گرچند دین و دل ما ستانی
بناچار یکروز هم بگذری تو اگر چند ما را همی بگذرانی

۱- اصل: غمی. (متن از استاد دهخدا است.) ۲- تك: بگسلانی.
۳- تك: بود..؛ ن۲:...کار وآنگه. ۴- کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵: که بر خیزد آنگه شه کاردانی؛ س۲، چ۲: که برخیزد آنگه شه‌و کاروانی؛ ك: که برخیزد آنکه شه کامرانی؛ ن۱: که برخیزد آنگه شه‌و کاردانی؛ ن۲: که برخیزد آن مهربان کاردانی؛ س۲: که برخیزد آنکه سر و کاروانی؛ م۲: چو برخیزد آنگه‌شه کاروانی. ۵- (بنظر استاد دهخدا: شاه ناکاردانی؟). ۶- تك، ك، ن۱: بیشگاهی. ۷- تك، ن۱: بیشگانی. ۸- بجز «د» وفرهنگ آنندراج ذیل لقب دیوانه: بعمری. ۹- بجز د: و. ۱۰- ن۱: بدانی. ۱۱- ن۲: نبینم دهانت. ۱۲- بجزالف: برما.
۱۳- ن۱، ن۲، چ۱، تك: بدانیکه. ۱۴- چ۱،ن۱، ن۲، مل: بر؛ نسخ دیگر بجز ر: هر.

مرا هر زمان پیش خوانی و هر گه که پیش تو آیم زپیشم برانی
بزرق تواین بار غرّه نگردم گرانجیل و توراة پیشم بخوانی
خریدار دارم بسی از تو من به چرا خدمت تو کنم رایگانی
خریدار من تاج عمرانیان است تو خود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤیّد علی محمد کز ایزد بقا خواهمش جاودانی
همان سهم او[1] سهم اسفندیاری همان عدل او[1] عدل نوشیروانی
شنیدم که موسی عمران ز اوّل بپیغمبری اوفتاد از شبانی
بعمداً علیّ بن عمران بآخر رسد زین ریاست بصاحبقرانی
الا ای رئیس نفیس معظم که گشتاسب تیری و رستم کمانی
کثیر الثواب[2] وقلیل العتابی ثقیل الرّکاب[3] و خفیف العنانی
نه مرد شرابی که مرد ضرابی نه مرد طعامی که مرد طعانی
شنیدم که ریگ سیه را بگیتی نکردست[4] کس حمری و بهرمانی
تو در روز هیجا سُویدای جنگی بکردی بشمشیر[5] حمرای قانی
چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم که ریگ سیه را کند ارغوانی
اگر عقل فانی نگردد، تو عقلی وگر جان همیشه بماند، تو جانی
زنادان گریزی، بدانا شتابی زمحنت رهانی، بدولت رسانی
عتابی کنم باتو ای خواجه بشنو بحق کریمی، بحق جوانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدن بود سیرت و شیمت خسروانی
اگرچه رهی را تو کمتر نوازی[6] بپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی
من ایدون چو بازم که زی تو شتابم اگرچند از دست خود بر پرانی

۱ـ مج۱: آن . ۲ـ ن: کثیرالثوابی . ۳ـ ن۲: ثقیل الرکابی . ۴ـ (بنظر استاد دهخدا : بدستان شنیدم که ریگ سیه‌را ـ بکرده است...). ۵ـ ن۲: زشمشیر . ۶ـ (بنظر استاد دهخدا : کهتر نوازی). ۷ـ (بنظر استاد دهخدا : نپرهیزی ؟)

من از منزل دور قصد تو کردم — چو قصد عراقی کند قیروانی
نشستم بر آن بیسراک[1] سماعی[2] — فروهشته دو لب، چو لفج زبانی
یکی جعد مویی، هیونی سبکرو — تو گویی یکی محملی[3] مولتانی
تکاور یکی[4]، خاره درّی، تو گفتی — چو یوز از زمین برجهد، کش جهانی
زبان در میان[5] دو لب چون نیامی[6] — که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی[8]
بریدم شب تیره و روز روشن — ابا رنج بسیار وبس ناتوانی
رسیدم بنزدیك تو شعر گویان — چو نزدیك هارون، صریع الغوانی[9]
بامید آن تا کنم خدمت تو — رها گردم از محنت اینجهانی
شنیدم که اعشی ✡ بشهر یمن شد — سوی هوذة بن علی الیمانی[10]
برو خواند شعری[11] بالفاظ تازی — بشیرین معانی وشیرین زبانی
یکی کاروان اشتر گشن دادش[12] — هر اشتر بسان کهی از کلانی
شنیدم که سوی خصیب ملك شد — بمدحتگری بونواس بن هانی
بیکساعت او هم دهانش بیاکند — بیاقوت و بیجاده و بهرمانی[13]
علی بن براهیم از شهر موصل — بیامد به بغداد در شعر خوانی

۱ـ ن۲: پیرلوك (درحاشیه مانند متن ما). ۲ـ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آواز خو گرفته است.
۳ـ ن۲، مج۲، مج۳، مج۴: محمل؛ ك، س۲: مخملی؛ مج۵: مجملی. ۴ـ بجز کا: تکی.
۵ـ اصل: دودندان (متن از استاد دهخداست). ۶ـ همه جا: همچو نائی (متن تصحیح استاد فروزانفر ست). ۷ـ ن۲: بر کشد. ۸ـ هندوانی، یعنی شمشیر هندی.
۹ـ ك: صریح الغوانی؛ چ۱، م۲، ن۲، چ۲: ضریع الغوانی؛ مج۴: ضریع الثوانی؛ مج۲: ضریع ـ التوانی، مج۱، م۱: صریح العوانی؛ س۲: سریع الغوانی؛ تك: ضریع الغوانی ✡ بتعلیقات بنگرید. ۱۰ـ م۲، س۱، س۲، مج۲. مج۴، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، کا، تك: سودة بن...؛ ك: سوددبن...؛ مج۱: سوده...؛ مج۵، م۱: هودة... (متن از نسخهٔ م۳ است). وصورت صحیح کلمهٔ «یمانی»، «یمامی» است وشاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده.
۱۱ـ ن۲: برو شعرخواندی. ۱۲ـ ر: اشترش داد بختی. ۱۳ـ همه جا: بیجادهٔ بهرمانی (متن تصحیح قیاسی است).

بدادش همانگه رشید خلیفه — بواصل[1] دو سه بدره از زر کانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان — بیامد منوچهری دامغانی
تو زان پادشان همی نیستی کم — از آن پادشاهان بری بی‌گمانی[2]
اگر کمتری تو ازیشان بنعمت — بهمت از ایشان فزونی تو دانی
نه من نیز کمتر ازان شاعرانم — بباب مدیح وبباب معانی
وگر کمترم من از ایشان بمعنی[3] — از آنان فزونم بشیرین زبانی[4]
نه نیز از تو آن خواسته چشم دارم — که باشد بدان[5] مر ترا بازبانی[6]
من از تو همی مال توزیع خواهم — بدین خاصگانت یگان و دوگانی
بیندیش از آن روز کاندر مظالم[7] — بتوزیع کردی مرا میزبانی
کسی کو کند میزبانی کسی را — نباید که بگریزد از میهمانی
الا تا ببارد سرشك بهاری — الا تا بروید[8] گل بوستانی
بزی با امانی وحور قبایی — برود غوانی ولحن اغانی
بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست — ابوالشیص[9] اعرابی باستانی
اشاقك[10] والليل ملقى الجران[11] — غراب ينوح على غصن بان[12]

۱- (بواصل، یعنی نقدو بغیر حواله). ۲- اصل براستی نهانی. (متن از استاد دهخداست).
۳- ن ۲ : بنعمت. ٤- مرجع ضمیر ایشان و آنان در این بیت یکی است.
۵- چ۱، چ۲، کا، مج۲: بر آن. ٦- ن۲ : بازمانی (حاشیه بازیانی)؛ نسخه‌های دیگر بجز کا، چ۲ : بازیانی (نظر استاد دهخدا : که باشد بر آن مرترا بازمانی؟) وبهرحال مورد تأملست. ۷- بجز ن۲: همه‌جا: روزگار مظالم. ۸- ن۲: ببالد. ۹- چ۱، چ۲، ن۲، مج۲: ابوشیث. ۱۰- همه‌جا: ساقبل. ۱۱- ك:... الخرانی؛ ن۲:... الجرانی؛ ن۱: بلحن الحرالی. ۱۲- ن۱: بانی.

۴۷

درمدح ابو الحسن عمرانی[1]

صنماگرد سرم چند همی گردانی　　زشتی ازروی نکوزشت بود، گردانی
یابکن آنچه شب وروز همی وعده دهی　　یامکن وعده هر آنچیز که آن نتوانی
ازحد وغایت نافرمانی درمگذر[2]　　که پدیدارست اندازهٔ نافرمانی[3]
دل من بردی واز خویشتنم دور کنی　　برنیاید صنماکار بدین آسانی
مهربانی نکنی برمن و مهرم طلبی　　ندهی داد وهمی داد زمن بستانی
بیوفایی کنی و نادان[4] سازی تن خویش　　نیستی ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گرزانکه امیرت خوانم　　من بدان راضی باشم که غلامم خوانی
از تو مارا نه کنار ونه پیام و نه سلام　　مکن ای دوست که کیفر بری و درمانی
گویی: اندردل پنهانت همی دارم دوست　　به بود دشمنی از دوستی پنهانی
مکن ای دوست که بیداد نشانی نگذاشت　　عدل باز آمد[5] بابوالحسن عمرانی
خواجه وسیّد سادات رئیس الرؤسا　　همچوخورشید ببخشند گی ورخشانی

۱ــ در نسخه ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم
۲ ــ ن۲ : بگذر .　　۳ ــ ن۲ : بیفرمانی .　　۴ــ بجز مو همه‌جا : تاوان .
۱۳ ــ ن۲: بازآید .　　۵ــ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازدست رفته‌است .

۴۸

در مدح خواجه طاهر

بینی[۱] آن بیچاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پرّ[۲] طوطی، روی چون فرّ همای

جعد پرده پرده درهم[۳] همچو چتر[٤] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم، همچو «مشك اندوده» نای

دل، جراحت کردش آن زلفین[۵] و چون زلفینش را
بر جراحت برنهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدمست وهر که را کژدم گزید
مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای[٦]

ای بسا شورا که از آن زلفکان[۷] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کدخدای[۸]

طاهری، گوهر[۹] نژادی، از نژاد طاهری
عزم او: عزم و کمال او: کمال و رای: رای

کامگاری کوچو خشم خویشتن راند به روم
طوق زرّین راکند در گردن قیصر درای

گر پیمبر زنده بودی، بر زبان جبرئیل
آمدی در شأن جودش آیت از عرش خدای[۱۰]

۱ـ مل: ای تنت. ۲ـ بجز ك: پر. ۳ـ توده توده برهم؛ ن۲:.. بر رخ.
٤ـ ك، س۱، س۲، کا، چ۲، م۲، مج٤، ن۱، ن۲: خوبتر از. ۵ـ م۳، ن۲: کرد آن...
٦ـ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار برده است، بدان اشارت خواهیم کرد.
۷ـ بجز ن۲: کزان زلفینکان. ۸ـ س۱، س۲، ك، کا، چ۲، م۲، مج۳، ن۱: گر بپرسیدی ز تو منصور...؛ ن۲:... عالی کدخدای؛ مج۲: که نترسیدی تو از منصور..؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، مج۳: گر نترسیدی ز بومنصور .... ۹ـ د: طاهر نیکو.
۱۰ـ معری گوید نزدیك بدین مضمون:
وان تقدم فی عهدمضوا انزلت فی شانهٔ محکم الایات والحکم (از افادات استاد فروزانفر).

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این زمین را نیست جای[۱]
نیست خالی بزم او ازباش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیر گیرو های های
روز رزم او نگیرد عز[۲] عزرائیل جان
روز بزم او[۳] بماند جبرئیل از وای وای
گر کسی گوید که در گیتی کسی بر سان اوست[٤]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[٥]
آفرین زان مرکب میمون که دیدم بر درش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای
گورجست و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی[٦]
ببر گوش[۷] و رنگ چشم و شیردست و پیل پای
چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[۸]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بند قبای
گر بگردانی بگردد، ور بر انگیزی دود[۹]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[۱۰]

---

۱ ـ نظیر مضمون: از فراز همت نیست جای ـ نیست نیکوتر ز عبادان دهی.
۲ ـ س۱، س۲،ن۲: عز... ۳ ـ ن۲: روز عزم او. ٤ ـ ك: گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی. ٥ ـ (یافه سرای نظر. استاد دهخدا).
٦ ـ ن۲: پوی. ۷ ـ اصل تیز گوش. (متن تصحیح قیاسیت). ۸ ـ ن۲: پیل.
۹ ـ بجزن۲: رود. ۱۰ ـ مج۳، چ۱،س۲، ن۲: ربای؛ ك كا، چ۲، م۱، م۲، م۳، ن۱: برای. (متن از «س۱» است. ومضمون بیت نظیر مضمون بیت ۱۰۷۵).

وان قلم بین در بنانش چون یکی ممشوقه‌یی[۱]
گه نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[۲]
مرکبی دریاکش و طیّاره‌یی عنبر فشان[۳]
دایه‌یی دُر پرور و دوشیزه‌یی یاقوت زای
ای خداوندیکه فرمان ترا ماند[٤] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای
همچنین لشکرکش ودشمن کُش ودینار بخش
همچنین گیتی‌خور ومیری کن و نیکی فزای
فرّ و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح وبد خواه خودرا بر[٥] نشان ودر ربای
دوستانرا بندبشکن،دوست‌پرور،خوان‌ببخش[٦]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن، کین آزمای
اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار ودل ربای ومی ستان و دن ستای
گردن ادبار بشکن، پشت دولت راست کن
پای بد خواهان ببند و دست نیکان برگشای
جام گیر وجای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب وکین گداز و دین پژوه وره نمای
خازنت راگو بسنج[۷] و رایضت را گو بران[۸]
شاعرت‌راگوبخوان[۹] و صاحبت راگو بپای[۱۰]

۱ـ اصل، معشوقه‌یی . (متن‌از استاد دهخداست.) ۲ـ نای بجای نأی آمده‌است.
۳ـ بجزمل: آتش‌فشان؛ ك(بیت‌را ندارد).٤ـن۲ : باید . ٥ـ ن۲: در. ٦ـس۲: ...: برفراز جام بخش؛ م۱ :... جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱، ك، مج۲، مج٤ :... بردر خوان ببخش . ۷ـ بجزن۲: گو که‌سنج . ۸ـ بجزن۲: گو که‌ران. ۹ـ بجزن۲: گو که خوان . ۱۰ـ بجز۲ن : گو که‌پای .

حاسدت را گو : گریز وساقیت را گو که ریز
ناصحت را گو : نشین ومطربت را گو : سرای
چون بیابی مهر وکین : آنرا ببین ، اینرا ستر
چون ببینی بخل وجود: اینرا گزین، آنرا گزای
نافه را[1] ومشك را و سیم را وجام را
برنواز و بر فتال[2] و بر فشان وبرگرای
ملك ده، لشکرشکن ، خنجر کش ومغفر شکاف
گنج نه ، باره فکن، شمشیرزن، بخت آزمای
عشق و مهر وزلف وخال وروی وچشم وخط ولب
ورزوکار وبوی و مال[3] وبوس وبین وخار وخای
اسب واشتر، زر وسیم وجام وجود ومشکناب
رام گیر وبرفشان و برفراز[4] و برگرای[5]
هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب وهر بقایی رابپای
جز بخیلان را مروب و جز لئیمانرا مبند
جز معادی را مکوب و جز موالی[6] را مپای

۱ــ ن۲ : جان را . ۲ــ اصل : برچشان . (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال لف ونشرهای بیت استوار نیست) . ۳ ــ اصل : مال و بوی . (متن تصحیح قیاسیست). ٤ــ کذا وشاید برفتال . ودر آن حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود قرار گیرد» ۵ــ ن۲ : بــر گزای . ٦ــ نظر بکلمهٔ معادی ، بهترست موالی بضم میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود .

۴۹

در مدح فضل بن محمد حسینی ☆

یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی
سبوی[۱] بگزین، تا گردی از مکاره دور برو بدان ره[۲] تا جاودانه شاد بوی
ایا کریم زمانه علیك عین الله تویی که چشمهٔ خورشید را بنور ضوی
تویی که فاتح[۳] مغموم این سپهر بوی[٤] تویی که کاشف مکروه[۵] این زمانه شوی
اگر زهیبت تو آتشی بر افروزند بر آسمان بر، استارگان شوند شوی[٦]
بنیکویی نگری، گر همی بکس نگری بمردمی گروی گر همی بکس گروی
عذاب دوزخ آنجا بود کجا تو نیی ثواب جنّت آنجا بود، کجا تو بوی
برند آن تو هر کس، تو آن کس نبری دو ندزی تو همه کس، توزی کسی ندوی
اگر قوام زمانه بر آفتاب بود تو آن «زمانه قوامی» که آفتاب توی[۷]
نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ دروغ بر تو نگنجد، چو بر خدای دوی
سخاوت تو و رای بلند و طالع و طبع: نه منقلب[۸]، نه مخالف، نه منکسف، نه غوی
وفا و همت و آزادگی و دولت و دین: نکوی و عالی و محمود و مستوی و قوی
چو بو شعیب و خلیل و چو قیس و عمرو[۹] و کمیت بوزن و ذوق عروض و بنظم و نثر و روی
چو ابن رومی شاعر، چو ابن مقله دبیر چو ابن معتز[۱۰] نحوی، چو اصمعی لغوی

☆ـ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد، برای اطلاع بتفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید. ۱ـ (بنظر استاد فروزانفر: صبوح). ۲ـك: بدایره؛ نسخ دیگر: بر آن ره: (متن تصحیح قیاسیست بر اساس نسخهٔ ک). ۳ـ(بنظر استاد دهخدا: فارج؟) ٤ـهمه جا بجز مل: بدی؛ن ۲: بری ۵ـ در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٥٦٠ مکروب). ٦ـ (شوی = بریان). ۷ـ م۱:زوی؛م۳:ضوی؛ مج۵(حاشیه) روی.مج۲، مج۳، مج٤، س۱؛س۲: نوی. (آفتاب تو، یعنی آفتاب تاب(استاد دهخدا). ۸ـ (نظر استاد دهخدا ـ نه منقطع). ۹ـ م۱،م۲، م۳، چ۲، ك، مج۱ مج٤، ن۲،س۱، س۲: عمر. ۱۰ـ س۲، مج۱، ك، کا، م۲: ابن معشر؛ مج۵: ابن مشعر.

بلا و نعمت و اقبال و مردی و ثنای / بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی
بمردمی تو اندر زمانه مردم نیست / که‌رای تو بعلوّ ست و باب تو علوی
زهمت و هنر تو شگفت ماندستم / که ایمنی، تو برو و بر آسمان نشوی
بمشتریت گمانی برم بهمت و طبع / که‌همچو هور[2] لطیفی و همچو نور قوی
بگاه خلعت دادن، بگاه صلهٔ شعر / نه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی
مدیح تو متنبی بسر نیارد برد / نه بوتمام و نه اعشی نه‌قیس و نه‌طحوی[3]
بزرگوارا، نام آورا، خداوندا / حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی
حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم / چنانکه‌عرضه کند دین بمانوی‌منوی[4]
هزار سال همیدون بزی بپیروزی✿ / بمردمی و بآزادگی و نیک خوی

۵۰

در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی[5]

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی / بسوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه گری / هر زمان کبك همی تازد، چون جاسوسی
بر سر سرو زند: پردهٔ عشّاق، تذرو / ورشان نای زند، بر سر هر مغروسی
بر زند نارو، بر سرو سهی، سر و سهی / بر زند بلبل بر تارك گل، قالوسی

۱ــ اصل: دوزی. (متن از استاد دهخداست). ۲ــ مج۱: روز؛ مج ٤، مج ۵: مور؛ ك، ن۲، م۲: حور؛ س۱، س۲: آذر. ۳ــ طهوی (نظر آقای گلشن). غنوی نیز ممکن است. ٤ــ منوی = مانوی) ✿ــ بتعلیقات بنگرید. ۵ــ این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم.

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[1]
باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی
بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر در کردوسی
چون صفیری بزند کبك دری در هزمان[2]
بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[3]
رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علی بن موسی[4]
آن رئیس رؤسای عرب وآن عجم[5]
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[6]

۵۱

در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی — پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی
بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[7] است — بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند — واجب کند[8] که خیمه بصحرا برون زنی[9]
از بامداد تا بشبانگاه می‌خوری — وز شامگاه تا بسحرگاه گل‌چنی[10]
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی — بر مشك بید[11] نایژهٔ عود بشکنی

۱ـ ن ۲ : بر . ۲ـ هزمان = هرزمان ۳ـ قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه «ناقوسی» از آهنگها نباشد . ٤ـ مل: ... بوالعلی ناموسی؛ مو: بوالحسن بن علی ناموسی ؛ در مجمع الفصحاء : ... قابوسی. ٥ ـ ن۲ : وآل‌عجم. ٦ ـ بکیکاوسی هم ممکن است . (استاد فروزانفر) . ۷ ـ بجز ن ۲ : مرصع. ۸ ـ بجز ن ۲: بود. ۹ ـ این بیت و بیت بعد در ج۱ جهانگشای جوینی آمده‌است. ۱۰ـ اصل: کنی (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۱ ـ ن ۲: بیدمشک.

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری — برخم همی خرامی و بردن همی دنی
دُرّ ست ناخریده و مشکست رایگان[1] — هرچند برفشانی و هر چند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته بر سرو[2] مؤذنی
دارد خجسته غالیه دانی زسندروس — چون نیمه یی بعنبرسارا بیاگنی
نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازو یست — چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی
ماند بسینه و دم طاووس شاخ گل — چون مشك و درّ و دانه[3] درو بر پراگنی
دورویه گل چو دابره یی از سرخ[4] دیبه است — چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی
باطنش هست دیگر وظاهرش دیگرست — گویی[5] شدست این گل دوروی باطنی ✡
نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[6] — آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ززرّ زرد کنی وانگهی درو — دندانهٔ بلورین گردش فروکنی[7]
شاخ بنفشه برسر زانو نهاده سر — مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی
شیخ العمید[8] سید صاحب[9] که ذوالجلال — نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك — رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
از همت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی
اورا ز ریمنی گهر پاك باز داشت — ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آید بسوی او ز همه خلق مَحمَدت — چون با نشیمن[10] آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نترابد[11] جز انگبین — از نفس او نیاید الا لطف کنی

۱– ن۲: بی بها ۲– بجزن۲: در باغ؛ ر: بر گل. (شاید: بر گوز، درخت گردو). ۳– ن۲: دردودانه. ۴ –ن۲: چودایره برسرخ؛ نسخ دیگر: چودایرهٔ سرخ. (متن از استاد دهخداست).
۵ – ن۱، ن۲، ک، چ۱ : گوهر. ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۶– ک: یکی پره...؛ نسخ دیگر: یکی پره آسیا (آسیای). (متن از استاد دهخداست بدلیل:
برسرهر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هر مهی — بیت ۱۴۰۰ ازخودشاعر.
۷– چ۱ ، م۲، مج۲: بر کنی ؛ نسخ دیگر: تو در کنی. (متن از استاد دهخداست).
۸– ن۲: شیخ السید. ۹– م۱، م۳، مج۵ : سید وصاحب.
۱۰ – ن۲: زی ... ۱۱– ن۱ : به بر آید. (بنظر استاد دهخدا : نه بر آید).

هست اوشریف وهمت اوهمچو اوشریف — هست اوسنی[1] وهمت[2] اوهمچو اوسنی
رای موافق و نیت و اعتقاد او — از روزگار توسن برداشت توسنی
هستند شاهرا خلفای دگر جز او — لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[3]
خورشیدرا ستاره بسی هست برفلك — لیکن بماه باز[4] دهد نور وروشنی
احسان شهریار بتعلیم نیك اوست — چون قوتّ بهار بباران بهمنی
ای ذونسب باصل خود[5] وذوفنون بعلم — کامل تودرفنون زمانه چو یك فنی[6]
با عزّ مشك ویژه و باقدر گوهری — با جاه زرّ ساوی و با نفع آهنی
نامردمی[7] نورزی وورزی تو مردمی — ناگفتنی[8] نگویی و گویی تو گفتنی
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود — مامرغکان گرسنه تو بار[9] خرمنی[10]
تا حرف بی‌نقط بود و حرف با نقط — تا خطّ مستوی بود و خطّ منحنی
عمر و تن تو باد فزاینده و دراز — عیش خوش تو باد گوارنده وهنی

۵۲

در صنعت «جمع وتقسیم» ومدح فرماید

بزن ای ترك آهو چشم آهو از[11] سر تیری — که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست و پرشعری

۱ـ اصل : هنی (متن ازاستاد دهخداست).
۲ـ ظاهراً: نعمت(نظر استاد فروزانفر).
۳ ـ همه‌جا : مفتنی (تصحیح آقای گلشن).
٤ـ اصل: بماهتاب. (متن ازاستاد دهخداست).
٥ـ بجز ن۲: در
٦ـ مج٤، ك، س۱، س۲،ن۱، چ۲، م۲ :یکی فنی ؛ م۱، م۳: بهرفنی ؛ مج٥: یکی‌فنی (حاشیه: بهرفنی).
۷ـ ن۲: تا مردمی.
۸ـ ن۲: تا گفتنی.
۹ـ کا، چ۱، س۲، مج۲، مج٥: باز؛ س۱: یار. (بنظر استاد دهخدا : باری‌تو).
۱۰ـ(این بیت در کتاب المعجم وهم دردیوان فرخی آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید).
۱۱ـ استاد دهخدا نوشته‌اند: بگمان من: اهوازی.

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرگه خاتون
سیم چـون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری
گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[۱]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری ✿
یکی چون دو رخ وامق ، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دم عیسی
بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[۲] با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد بـرق بـی‌معنی
یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون ، چهارم چون لب لیلی[۳]
گهی بلبل زند بر زیر وگه صلصل زند بر بم
گهی قمری کند از بر ، گهی ساری کند املی
یکی مقصورهٔ عتّاب و دیگر چامهٔ دعبل[٤]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی
زبان و ارغـوان و اقحـوان و ضیمران نـو
جهان گشتست از خوشی بسان لات والعزّی
یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر ، چهارم عنبرین مدری[٥]

۱ــ ن۲: نوروزی. ✿ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ م۱: سرو؛ م۳، مج۲ : مورد.
۳ــ نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ٤ــ ن۱، چ۲، مج۳ : عابد... ؛ س۲ : عانت...؛ ن۲ : غابت .... (درحاشیه : عابد وغائب) نسخه های دیگـر : مقصورهٔ غائب دو دیگرماجد اعقل (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ «ر» آنرا تأیید میکند).
٥ــ م۱، م۳، مج٥ : عبقرین بدری ؛ ن۱ : عنبر ...؛ س۱، س۲، مج٤، مج٥: عنبر بدری؛ نسخه های دیگر : عنبرین بدری (متن از استاد فروزانفرست).

گل زرد و گل دورو[1]، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند مـا را خـطّ استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[2] چهارم دست بی حنی

بزیر گل زند چنگی، بزیر سر و بن نایـی
بزیر یاسمین عـروة، بزیـر نسترن عفـری[3]

یکی نی[4] برسر کسری، دوم نی برسر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش، چهارم پردهٔ لیلـی[5]

حمام و فاخته برشاخ[6] و تذرّو[7] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همـی گویند یا لهفـی

یکی چون بشر بن حازم[8]، دوم چون عمر و بو یحیی[9]
سیم چون اعشی همدان[10]، چهارم نهشل حری[11]

نوای قمری و طوطی، که بارودست[12] می برسر
نشید بلبل و صلصل: قفانبك و من ذکری[13]

۱ـ بجز ن۲: گل‌و ورد. ۲ـ ن۲: جنی؛ مج۳، مج۴، م۲ (ندارند)؛ کا، چ۲: منی.
۳ـ همه‌جا بجز ن۲: سلمی. ۴ـ ن۲: می. ۵ـ جای این بیت و بیت پیشرا برخلاف آنچه در نسخه ها هست تغییر داده‌ایم. ۶ـ مج۳: صد؛ م۱: سد؛ م۳: زیر.
۷ـ مج۳، م۱: سرد؛ نسخ دیگر: سرو. (متن از استاد دهخداست).
۸ـ ن۲: بشر سودم دم؛ مج۲: بشر بوحادم؛ م۱، م۳، مج۵: کا، بشر بودم؛ مج۱، مج۳، مج۵، م۲، چ۲، (بیترا ندارد). ۹ـ مج۲، م۱: عمر بوالحسنا؛ م۳: عمرو بوالحسنا؛ نسخه های دیگر بجز مج۵: عمر بویحیی. ۱۰ـ مج۲، مج۵، ن۲، م۱، م۳: عیسی همدان؛ کا: عیسی بن‌همدان. ۱۱ـ م۱، م۳، مج۵: نهشل حدی؛ کا: نهشل جری؛ ن۲: نهشل خری؛ مج۲: نهشل جدی. ۱۲ـ م۱: باردست ...؛ م۲، مج۴: یاردسست...؛ م۳: مارداست...؛ مج۲، س۲: باردسست و...؛ ن۱: باردسلت‌و...؛ مج۵: ماردسلب... نسخ دیگر: باردسست... (اماهمه مشکو کند ومتن نیز تصحیحی مشکو کست.)
۱۳ همه جا: قفانبکی وعن ذکری. (مراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است).

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستی[۱] زرین ، چهارم چون‌علی مکی[۲]
چو طوبی[۳] گشت شاخ بید وشاخ‌سرو ونوژو گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی
یکی‌چون چتر[٤] زنگاری ، دوم چون سبزعماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی
گل سرخ و پر[۵] تیهو ، گل زرد و پر[٦] نارو[۷]
بشعر عشق این هردو، کنند این هردوتن دعوی[۸]
یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُثینه[۹]
سدیگرچون زُهیر[۱۰] آمد، چهارم‌چون ام‌اوفی[۱۱]
کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته بطفل عاجگون حُبلی
یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون‌رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون، چهارم چون کف‌موسی
بباغ مشکبوی اندر ، نسیم باغرا[۱۲] جنبش
براغ سبز روی اندر ، فرات آبرا مجری

۱ـ س۱، س۲ ، م۳ ، ن۱ ، چ۱ : شبی؛ چ۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳، مج٤ : شیی . ۲ ـ بجز چ۱، ن۲: علی‌بیکی . ۳ـ چ۱: طوطی.
٤ ـ ن۱ : قبر. ۵ـ مج ۲، مج٤ : بر. ٦ـ ن۱، چ۲، مج۲، مج ٤ : بر.
۷ـ مج۳ ، مج۸، س۲: نازو؛ م۱، م۳ : ناژو . ۸ـ همه جا: هردو بیدعوی(تصحیح متن‌قیاسیست) . ۹ـ م۱: مانندهٔ بسته ؛ م۲: پی‌شیعه؛ مج۱: پی‌شه ؛ مج۲: بی‌سیعه ؛ س۲ : بی‌شبغه؛ مج۳ : بن‌شعبه ؛ مج۵ : بیشنه؛ م۲ : پی‌سیعه ؛ مج٤، ن۱: بی‌شیعه (حاشیه: بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است) . ۱۰ـ ن۱،ن۲ ، س۱، س۲، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵ ، کا، چ۲: جریر. ۱۱ـ م: (بیت راندارد) ؛ مج٤: ام ولی؛ س۱ : ام وفی ؛ س۲ : اموحی . ۱۲ـ مج۱، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، کا، چ۲، س۱، س۲ ، ن ۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی

خداوندیکه حزم وجزم[۱] وخشنودی و خشم او[۲]
رسیدستند این هر یك ، بحد غایة القصوی

یکی پرّان‌تر از صرصر ، دوم[۳] برّان‌تر ازخنجر
سیم شیرین‌تر از شکر ، چهارم تلخ چون دفلی

فعالش مایهٔ خیر و[۴] جمالش آیت خوبی
جلالش نُزهت خلق و کمالش زینت دینی

یکی ماء معین آمد ، دگر عین‌الیقین آمد
سیم حبل‌المتین آمد ، چهارم عروة الوثقی

بروی[۵] پاك و رای نیك و فعل خوب و کار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه در عقبی

یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ از هر
سیم چون چنگ بوالحارث،چهارم دست بویحیی[۶]

رضای او کند روشن ، ثنای او کند نیکو
هوای او[۷] کند بینا ، سخای او[۸] کند فربی

یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

۱ـ اصل : حزم و عزم . (متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است) .

۲ـ ن۱، چ۱، چ۲، س۱، س۲، کا، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵:...خشم‌او وخشنودی .

۳ـ اصل: یکی (متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد.)

۴ـ اصل: آیت خیری. (متن از استاد دهخداست) .

۵ـ س۲: برأی؛ مج۴ (ندارد)؛ مج۱: بری؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲، چ۱: بزی.

۶ـ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳، م۱ ، م۳ : سیم چون روضهٔ رضوان، چهارم جنت‌المأوی.

۷ـ ن۲ : سخای او .

۸ـ ن۲: هوای او .

خداوندا یکی بنگر بباغ و راغ و دشت و در[۱]
که گشته[۲] از خوشی و نیکویی و پاکی‌وخوبی[۳]

یکـی بتخانهٔ آزر[٤] ، دوم بتخانهٔ مشکـو
سنیگـر جنّت العدن و چهارم جنّت‌المأوی[٥]

الا تا از صبورانست ، نام چـار پیغمبر
هم‌اندر مصحف اولی ، هم اندر مصحف اخری[٦]

یکی یعقوب‌بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر ، چهارم یونس متّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد و آسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری

یکی بی‌رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری
سیم بی‌دلّ وبی‌خواری[۹] ، چهارم بیغم و شادی[۱۰]

---

۱ ــ لف ونشر این بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب ۱، ۲، ۳، ٤-٤، ۳، ۲، ۱).
۲ ــ ن۲: گشتند. ۳ ــ اصل: اندر. (متن از استاد دهخداست. «دشت و که» نیز ممکن است).
٤ ــ ن۱، ن۲، چ۱: آذر. ٥ ــ مج٤، س۲: جنت الحادی.
٦ ــ بجز ن۲ : کبری (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم واز مصحف اخری قرآن کریم مراد است). ۷ ــ ن ۲: مسنی ؛ س۲ : مثنی. ۸ ــ اصل : دوم سختی. (متن از استاد دهخداست). ۹ ــ ن۲ : بی‌ذلت و خواری. ۱۰ ــ اصل: بی غم وشادی. (متن از استاد دهخداست). ـ نیز دو بیت ذیل ظاهراً اجزاء پراکندهٔ همین قصیده است:

یکی درویش را نعمت دوم محبوب را راحت
سوم بیراه‌را عطفت چهارم خلق‌را فتوی

یکی معراج نیکویی دوم سلاح پیروزی
سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی.

۵۳

در وصف اسب و مدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[۱] رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان درجبال[۲]
چون کلنگان درهوا[۳] و همچو طاووسان بکوی

در شود بی‌زخم وزجر ودر شود[۴] بی‌ترس و بیم
همچو آذرشت[۵] بآتش ، همچو مرغابی بجوی

پی زقوس ورگ ز درع وفش زموی[۶] و تن زکوه
سر زنخل و دم زحبل و بر زسنگ و سم ز روی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[۷]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گردسم
تیرگوش[۸] و پهن پشت و نرم چرم و خُرد موی

۱ـ اصل: نعل. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ س۱ ، س۲، مج۲، مج۳ ، مج٤ ، م۱،م۲، م۳،چ۲ : برجبال ؛ مج۲ ، چ۱ : بر جبل ۳ـ بجز مل‌همه جا : بر هوا . ٤ـ مج٤، م۲، ك، ن۱: به‌شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۱ : برشود . ۵ـ همه‌جا : آذرشب ؛ ن۲ (درحاشیه مانند متن ما دارد) ، چ۱ (بالای سطر) : همچو در آتش سمندر .. (متن از استاد دهخداست. وآذرشت‌مخفف آذرشست‌است و درچاپ اول آذر شین بقیاس ضبط کرده بودیم). ٦ـ ر: رگ ززه ... ؛ ... تف زموی (نظر استاد دهخدا). ۷ـ (بنظر استاد دهخدا : دورپوی). کذا . ۸ ـ بجز مل: تیز گوش.

ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه[1]
پیل گام وسهل[2] بُرّ و شخ‌نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غرم تك
پیل گام و کرگ‌سینه ، رنگ تاز و گرگ پوی[3]

تیز چشم[4] آهن جگر ، فولاد دل ، کیمخت لب
سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[5] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[6]

اینچنین اسبی مرا داده است بی‌زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[7] باشد که بی‌دسته‌سبوی

۵۴

بسازچنگ و بیاور دوبیتی و رجزی
که بانگ‌چنگ‌فرو داشت‌عندلیب‌رزی

رسید پیشرو کاروان ماه خزان
طناب راحله بر بست روزگار خزی[8]

جهان ماچویکی زودسیر پیشه‌ورست
چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی

بروزگار زمستان کندت سیمگری
بروزگار حزیران کندت خشت پزی

بروزگارخزان زرگری[9] کندشب‌وروز
بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ـ ن۲ : خیز . ۲ ـ اصل : سیل (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ کا، چ۲، م۲، مج٤ ، مج۲ : خوی (مج۲ در حاشیه پوی) . ٤ ـ چ۱ ، مج۲ : شیر چشم ؛ م۲ : تیرچشم . ۵ ـ مج ۱ : تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل : باده . ٦ـ س۲، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ، چ۱ (بالای سطر) : دست وزهار و... ـ و بیت ذیل:

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر نفس شمشاد موی و سرو یال

منقول درلغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً ازهمین قصیده است اما قافیهٔ آن پس وپیش‌شده. ۷ـ مل:همچنین ۸ـ شاید:حزی‌مخفف حزیران.(استادفروزانفر)
۹ـ ن۱: پت گری ؛ ك(ندارد).

کندت[1] پیشهٔ خویش اندر همی کج و راست   پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی
تو اوستادی و داناتری بصرف زمان   چرا که عاقل باشی چنانکه می‌نمزی[2]
جهان ما[3] سگ شوخست، مر ترا بگزد   هر آینه تو مر اورا نگیری و نگزی[4]
مدار دل متفکر بفتنهٔ ایام   چرا که فکرت ایام را همی نسزی
بپیچ[5] زلفك معشوق خویش بر تن خویش   چنانکه[6] منت گمانی برم که کرم قزی
بیار باده کجا بهترست باده هنوز   که تو بباده ز چنگ زمانه محترزی
بهر تنی که می اندر شود، غمش بشود   چنانکه باز نیاید[7] چو قارظ عنزی☆
بباده سرد توان کرد آتش حدثان   که آتش حدثان همچو آتشیست گزی
بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب   ببانگ شیشم، با بانگ افسر سکزی
بلفظ پارسی و چینی و خماخسرو   بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی[8]
بشعر خبز اُرزی[9] بر، قدح بخور سه چهار   که دوست داری تو شعرهای خبز اُرزی
قدح بکار نیاید، برطل و باطیه[10] خور   چنانکه گر[11] بخرامی، نمی‌نوی، بخزی
براه ترکی مانا که خوبتر گویی   تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی
بهر لغت که تو گویی سخن توانی گفت   که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی
فرات علمی هر جایگه کجا بروی   نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی
بگاه جنبش خشم و بگاه طیبت[12] نفس   درشت‌تر ز مغیلان و نرم‌تر زخزی

۱ـ بجز ن ۲ : کنند.   ۲ ـ کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱ : ... بمزی؛ ن ۲ : چرا که غافل ...
۳ـ ن۲ : جهان نه تا.   ۴ـ ن۲ : بگیری و بگزی.   ۵ ـ کا، م۲، م۳، ن۲، مج۱، مج۲، مج۴، چ۱، چ۲ : مپیچ.   ۶ـ ن۲ : چرا که.   ۷ـ ن۲ : نماید.
☆ ـ دربارهٔ قارظ عنزی بتعلیقات نگاه کنید.   ۸ـ این بیت در نسخه ها نیست، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خماخسرو» و «مویهٔ زال» برداشته ایم.
۹ـ همه جا : چتر رزی (متن تصحیح استاد فروزانفرست).   ۱۰ـ ن۲ : پاطله.
۱۱ ـ ن۲ : بمی بوی.   ۱۲ـ س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲، مج۴، ن۱، چ۱: طینت.

نگاه‌داشتن دوسترا ز کید زمان هزار قلعهٔ[۱] سنگین و صدهزار دزی

بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی

جزاین دعات نگویم که رودکی گفتست[۲] «هزارسال بزی، صدهزار سال بزی ☆

☆☆☆☆☆

۵۵

درشرح شکایت[۳]

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی

گرخسیسانرا هجی گویی، بلی باشد مدیح
گربخیلانرا مدیح آری ، بلی باشد هجی

روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم خزینه ، هم قبیله[٤]، هم ولایت، هم لوی

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعرنیکو را بزرّین سلسله پیش عزی

امرؤالقیس ولبید و اخطل و اعشی قیس[۵]
بر طللها نوحه کردندی و بر رسم بلی[٦]

۱ـ اصل: حلقه. (متن از استاد دهخداست) ۲ـ همه‌جا بجز ن۲ : جزاین دعا نکنم مرترا که شاعر گفت. ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۳ـ م۲ ، چ۲، ك، س۲، مج۱ ، مج٤ (قصیده را ندارند) . ٤ـ بجز م۱، م۳ ، کا. ن۱،س۱، مج۵: فصیله . ۵ـ ن۱،ن۲، چ۱: اعشی وقیس . ٦ـ اصل تلی.(متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظراستاد فروزانفر: طلی.) و بیت درن ۲ نیست .

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه بر اطلال و دیـار و نه وحوش و نه ظبی

بونواس وبوحداد[۱] و بومليك، ابن البشير[۲]
بودواد[۳] و بن درید[٤] وابن احمر ، یافتی[۵]

آنکه گفتست :آذنتنا. آنکه گفت : الذاهبین[٦]
آنکه گفت: السیف اصدق. آنکه گفت: ابلی الهوی✡

بوالعلاء و بوالعباس و بوسليك و بوالمثل
آنکه ازلوالج آمد[۷] آنکه آمد از هری✡

ازحکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخـی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیایید وببینید این شریف ایامرا
تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری؟

روزگاری کان حکیمان وسخنگویان بدند
بود[۸] هریکرا بشعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر ربـابـی دارد وطنز جحی

هرکرا شعری بری ، یامد حتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

---

۱ - بنظر استادفروزانفر: بوخراش.
۲- ن۱: ابن البشر . ۳- بجزن ۱ : بود وید . ٤- چ۱: بودریت؛ نسخ دیگر : بودرید . (متن از استاد فروزانفرست). و بوذویب نیز ممکن است که در تاج العروس ذیل لغت«ابل» بیتی ازو آمده است . ۵- م۱، م۳، ن۲، کا، مج۲، چ۱: ابن احمد... ؛س۱: ابن احمد یافتنی؛ ن۱، مج۵: ابن احمد بافتی؛ مج۳: ابن احمد یافعی. (متن تصحیح قماسیست). ٦- ن۲ : الذانتین . ✡ بتعلیقات وفهرست اعلام نگاه کنید . ۷- ن۱، مج۲، س۱، کا،م۱ :آنکه آمد از نوایح؛ م۳، ن۲، چ۱، مج۳ :آنکه آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست). ✡ بتعلیقات بنگرید . ۸-(بنظر استاد دهخدا : کرد).

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعرحسان‌بن ثابت ، کی شنیدی مصطفی
برلب و دندان آن شاعر که‌نامش نابغه
کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالـوری
شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد
جعفر و سعد وسعید و سید اُمّ القری[۱]
ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی☆

۵۶

درمدح فضل‌بن محمد حسینی[۲]

بنـام خداونـد یزدان اعلی — که دادار[۳] دهرست و دادار[۴] مولی
ملیك سموات و خلاق ارضین[۵] — بفرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[۶] پیکر — فکندم براو[۷] نطع و دلو[۸] ومصلی[۹]
سپردم بدو من قفاری[۱۰] که گفتی — نشستست دیوی بزیر هر اصلی[۱۱]
بهرجانب از برف[۱۲] برکوه صدی[۱۳] — بهر گوشه از میغ، برکوه وصلی

۱- ازسیدام‌القری مراد ابوطالب است☆ بتعلیقات نگاه کنید .

۲- این‌قصیده درنسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان‌فوق بتعلیقات نگاه کنید . نسخه‌های ك، س۲، چ۲، مج٤ این قصیده‌را ندارند . ۳- مج۳ ، کا : دارای. ٤- ن۲:دارای. ٥- بضرورت‌شعری‌راء کلمه ساکن‌شده‌است. ٦-(آل اینجاظاهراً بمعنی‌ماهی بزرگ‌مشهورست.استاد دهخدا). ۷-ن۲: بدان. ۸- ن۲: دیو مصلی؛نسخ دیگر : دلو مصلی (متن تصحیح قیاسیست) . ۹- ن۲ : برآن . ۱۰- س۱: غفاری؛ مج۱: عفاری. ۱۱-ن۲:اثلی (حرف یاء درآخرقوافی این‌قصیده ازاینجاببعد بصورت‌نکره درآمده‌است). ۱۲- ن۱،مج۱، مج٥:آل ۱۳- اصل صبحی. (متن از استاد دهخداست) .

زخس[1] گشته هرچاهساری چوخوری[2] — ز کف[3] گشته هر آبگیری چو طبلی
سم اسب در دشت مانند ماهی — شده ماه بر[4] چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد که‌ازخود برون‌شد(؟) — مرا بر سر بارکش کرده کحلی[5](؟)
شبی پای طاووس در بر[6] کشیده — بلؤلوی پیوسته هـر سهل و جبلی
فلك همچو پیروزه گون تخته نردی — ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی
شده نسر واقع[7] بسان سه بیضه — شده نسر طایر[8] چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون صولجانی — کهین دختر نعش مانند قفلی
جدی هم بکـردارهٔ چشم رنگی[9] — سُها[10] هم بکردارهٔ چشم نملی
شده‌شعریانش چودوچشم[11] مجنون — شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری — مه منکسف[12] همچنان سمّ بغلی[13]
شده زهره مانند یاقوت سرخی[14] — شده مشتری همچو بیجاده لعلی[15]
دو پیکر چو تختی واکلیل تاجی — ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[16]
ثـریـا چنـان دستهٔ تیر بسته — کـه پیکانها پیش[17] و پنهانش نبلی
دم گرگ چون‌پیسه چرمه[18] ستوری — مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

۱- د: ز کف. ۲- ن۲: دراصل: ... چوحوضی (آنراخطزده وبالای سطرمانند متن‌ما نوشته‌اند). ۳- د: زیخ.
۴- ن۲: در ۵- س۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، کا، ن۱، چ۱: کهلی.
۶- مج۲، مج۳، کا، ن۱، چ۱: پر. ۷- کا: طائر. ۸- کا: واقع.
۹- ن۱، چ۱، مج۲: جانی؛ نسخ‌دیگر: زنگی. (متن‌تصحیح‌قیاسیست). ۱۰- ن۲: سهب.
۱۱- مج۱، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱، کا: چنان‌چشم. ۱۲- معنی اعم منکسف مراد است نه‌معنی‌اخص آن. ۱۳- ن۲: لعلی. ۱۴- بجزن۲: شده‌زهره‌همچون‌زیاقوت‌ستری،
۱۵- مج۵: بغلی؛ مج۲، چ۱، کا: بقلی؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱، س۱، مج۱: نعلی.
۱۶- ن۲، جملی. ۱۷- ن۲: نیش. ۱۸- ن۲، س۱، مج۱، مج۳: پیش چرم؛ نسخ‌دیگر: پیش چرمه. (متن‌از استاد دهخداست رجوع به نوروزنامه ص۵۴ س۲ شود).

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین ... ویا چون مرصع بیاقوت رطلی
شُهب همچو افکنده از نور نیزه ... ویا چون‌زچرخی رها گشته حبلی[2]
سپر دم بدین ناقه چونین قفاری[3] ... چو دانا که یازد بجدّی ز هزلی[4]
چو سهلی بریدم رسیدم بوعری ... چو وعری بریدم رسیدم بسهلی
بر امید دیدار استاد فاضل ... چراغ هدایات[5] و نور تجلی
همش کینت نیك و هم نام فرّخ ... همش نام[6] پیغمبر ربّ علی
یکی نامداری‌که از پشت آدم ... نیامد بافضال او هیچ فضلی[7]

۵۷

در مدح شیخ العمید [ابوسهل زوزنی][8]

چنین خواندم امروز در دفتری ... که‌زنده است جمشیدرا دختری[9]
بود سالیان هفتصد، هشتصد[10] ... که تا اوست محبوس در منظری
هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان ... بماندست برجای چون عرعری
نه بنشیند از پا و نه یکزمان ... نهد پهلوی خویش بر بستری

---

۱ ــ ن۲: عواید. ۲ــ این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است: «آسمان پرستاره نیز بازی میکند ...» (دیوان عارف ص۲ تصنیفها) وناصرخسرو هم درین باره فرماید: بنگر بستاره که بتازد زپس‌دیو- چون زرگدازیده که برقیر چکانیش.
۳ــ س۱، مج۱: عفاری. ٤ــ اصل: دارد بجدی وهزلی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۵ــ ن۲: هدایا. ٦ــ شاید: باب. ۷ ــ مج۳: ... اووهم اصلی؛ ن۲: زافضال او هیچ اصلی؛ س ۱، مج۱ : ... هیچ اصلی.
۸ــ درنسخه‌ها این‌قصیده عنوان‌ندارد، ماعنوان شیخ العمیدرا از خودقصیده برداشته‌ایم وبرای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر بتعلیقات نگاه کنید. ۹ــ مراد ازدختر جمشید شراب‌ست، بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ــ ن۲:هفتصد وهشتصد. (بنظراستاد دهخدا: بیش‌ازهشتصد).

نگیرد طعام و نگیرد شراب   نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود نادلپذیر[1]   چو اندیشه کردم من از هردری
بدانخانهٔ باستانی شدم   بهنجار چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه   گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم در آن[2] بافسونگری   برافروختم زرّ وار[3] آذری
چراغی گرفتم چنانچون بود   ز زرّ هریوه سرخنجری
در آن خانه دیدم بیکپای بر   عروسی کلان ، چون‌هیونی‌بری[4]
سفالین عروسی بمهر خدای   بر او بر نه زرّی و نه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت هشت   فکنده بسر بر تُنك معجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش   چوخرما بنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او   نهاده بسر بر گلین افسری
برو گردن ضخم چون ران پیل   کف پای او گرد چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او   چنانچون برخواهری[5] خواهری
زفرق سرش باز کردم سبك   تُنك تر ز پرّ پشه چادری[6]
ستردم رُخش را بسر آستین   زهر گرد و خاکی وخاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش   چنان کز سر غازیی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ   دهانی و زیر دهان حنجری

۱ـ ن۲ : بس دلپذیر .   ۲ـ ن۲ : او .   ۳ـ مج ۳: روز وار؛ چ۱ : زردوار؛ ن۲ : وندرو ؛ ن۱ : همچو دزد (بالای خط : دزدوار) ؛ نسخ دیگر: دزد وار. (متن‌از از استاد دهخداست).   ۴ـ نری ؛ (نظر استاد دهخدا) .   ۵ـ مو : خواهران.

۶ـ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است چنین‌و بدان اشاره خواهیم کرد :

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی   سر هرتاجی پوشید بدیباجی.

مر او را[1] لبی زنگیانه سطبر چنانچون ز جوعی(؟)لب اشتری
و لیکن یکی سلسبیلش[2] سبیل گشاده بد اندر میانش دری
همی بوی مشك آمدش از دهان چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم ازو مُهر دوشیزگی وزان سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره‌یی[3] بر کفم برچکید کف دست من گشت چون کوثری
ببوییدم[4] اورا وزان بوی او برآمد زهر موی من عبهری
بساغر لب خویش بردم فراز مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم آن زمان، زان سبیل[5] زلهو و طرب گرد من لشکری[6]
یکی هاتف از خانه آواز داد چو رامش بری، نزد رامشگری[7]
که هست این عروسی بمهر خدای پریچهرهٔ سعتری منظری
بباید علی الحال کابینش کرد بیرزد بکابین چنین دختری
بود عقد کابین او اینکه تو کنی سجدهٔ شکر چون شاکری
سر از سجده برداری و این شراب کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ العمید مبارك لقایی، بلند اختری
سخاوت همی زاید از دست او که هر بچه یی زاید از مادری[8]

۱ــ ن۲ : بد اورا. ۲ ــ مج۱، مج۲، مج۵ ، س۱، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۳: سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی. ۳ــ ن۲ : قطره زو. ٤ــ اصل : بیوسیدم .(متن از استاد دهخداست) . ٥ ــ مل : امیری شدم در زمان چون سهیل .
٦ــ م۲، کا ، س۱، س۲، مج۱، مج ٤، چ۱ (بیترا ندارند) . ۷ــ چو رامشگری نزد رامش بری . (نظر استاد دهخدا). ۸ ــ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ ، ن۱ : تغییر داده‌ایم .

نه نافه بیارد[1] همه آهویی نه عنبر فشاند[2] همه جوذری[3]
دو کوثر بر آن دو کف دست اوست بهشت برین را بود کوثری
گران حلم او در سبك عزم اوست بهر کشتیی در، بود لنگری
بفعلش بپایست اخلاق نیك بشاهی بپایست هر لشکری
سر کلك او بر تن کلك او سر اسودی بر تن اصفری
چو سیمین دواتش ندیدست کس تن مؤمنی، بادل کافری
ایا خواجه همداستانی مکن[4] که بر من تحمل کند ابتری
فراوان مرا حاسدان خاستند زهر گوشه‌یی و زهر کشوری
تو گر حافظ و پشت باشی[5] مرا بذرّه نیندیشم از هر غَری
چنین حضرتی را بدین اشتهار نباشد[6] زیان از چو من شاعری
چه نقصان زیك مرغ در خرمنی چه بیشی زیك حرف در دفتری
الا تا ازین جمع پیغمبران نباشد[4] حکیمی چو پیغمبری
خداوند ما باد پیروز گر سر و کار او با پرندین بری[7]

---

۱ ـ ن ۲ : بیارد. ۲ ـ در فرهنگ سروری : فتالد.
۳ـ استاد فروزانفر نوشته‌اند :(عنبر از گاو بحریست نه ازجوذر که بچهٔ گاو کوهیست).
٤ـ اصل: بکن. (متن از استاد دهخداست). ۵ـ س۱، س۲: پشتبانی.
٦ـ ن۲ : نگردد. ۷ـ این قصیده در «ك» وم ۲ نیست.

۵۸

مسمط نخستین

دروصف خزان ومدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید وخز آرید که هنگام[1] خزانست☆ باد خنك از جانب خوارزم وزانست[2]
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[3] رزانست گویی بمثل پیرهن[4] رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن وباغ، نه گل ماند ونه گلنار[5]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند پرّش ببریدند وبکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[6] (؟) با او ننشینند ونگویند ونخندند
وین پرّ نگارینش بدو[7] باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آزار[8]

شبگیر نبینی که خجسته بچه دردست[9] کرده[10] دورخان زردو برو[11] پرچین کردست
دل غالیه فامست ورخش[12] چون گل زردست گوییکه شب دوش[13] می وغالیه[14] خوردست
بویش همه بوی سمن و مشك ببردست
رنگش همه رنگ دورخ عاشق بیمار

۱ـ ك ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ (حاشیه هنگام) ، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ (بالای سطر) کا، چ ۲ :ایام . ☆ بتعلیقات رجوع کنید . ۲ـ نو وترجمان البلاغه : بزانست. ۳ـ بجز مج٥ همه جا: آن برگ رزانست که برشاخ . ٤ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه(واین مضمون راشاعر درص ۹۱ بیت ۱۴٤۷ نیز آورده است.) ٥ـ تك وترجمان البلاغه: گلزار . ٦ـ مج۱ (بالای سطر: پسندند) ، مج ۲ ،مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، چ۱ ،چ ۲ ، س۱ ، م۱،م۲،م۳ ، ن ۱ (بالای سطر) ، ن ۲، نو: ببندند. ۷ـ چ ۱، ن ۲،ك : بر او . ۸ـ همه‌جا اینطورست شاید : تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار یا :تا بگذرد آذر مه وآید سپس آزار . ۹ـ درزبان فرانسه خجسته راکه همان گل همیشه بهار است «Souci» میگویندکه معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است . ۱۰ـ کا : گویی . ۱۱ـ ن۲ : پر او. ۱۲ـ ك : رخان. (جای مصراع رانیز بامصراع دوم عوض کرده‌ایم) ۱۳ـ (بنظر استاددهخدا: پیش). ۱٤ـ نو: بمی غالیه؛ «مو»:می غالیه .

بنگر بترنج ای عجبی دار[1] که چونست پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست وسپیدست وسپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش[2] درونست
چون سیم درونست وچو دینار برونست
آگنده بدان[3] سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو هردو ز زر سرخ طلی[4] کرده برونسو[5]
آگنده بکافور و گلاب خوش و لؤلو وانگاه یکی زر گرك زیرك جادو
با زر[6] بهم باز نهاده لب هردو
رویش بسر سوزن بر[7] آژده همـوار

آبی چو یکی جوژك[8] ازخایه بجسته چون جوژگکان[9] ازتن اوموی برسته[10]
مادرش بجسته سرش از تن[11] بگسسته نیکـو و باندام جـراحتش ببسته
یك پا یك اورا ز بن اندر بشکسته
وآویخته او را بدگرپای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب[12] زرد برآن روی[13] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه دان سونش دینار

۱ـ کا،مج ٤: عجب‌دار؛ مج۳،چ۱: عجبی‌وار م؛۲: عجب‌ودار. ۲ـك: سپیدیست. ۳ـ بجز ن۲: برآن. ٤ـ مج۲، مج ۳، مج ٥ : طلا. ٥ـ ك،نو : برو نرو. ٦ـ ن۲: زیر. (بنظر استاد دهخدا: بآژیر). ۷ـ مج۲،تك ،چ۱،س۱، س۲،ن۲: مر؛ مج ٥ ، ك ، ن ۱ : تیز. ۸ ـ بجز لغت فرس همه جا : جوجکك. ۹ـ در لغت فرس : جوژ گکان. ۱۰ـك ،مج ۲ ، مج ٥، نو : نرسته. ۱۱ـ نو : بن.
۱۲ـ مج۱ ،مج٤ ،م ۱ ، م ۳ : تو تو سطب ؛ م ۲ ، مج ٤ ، نو : لؤ لؤ سطب؛ ك : لولؤ سلب؛ مج۲ ، ن ۲ ، چ ۱ ،کا، تك : لختی شطب. ۱۳ـ م ۲ ،مج ۳ :بدان روی.

وان‌سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در «معصفری آب» زده بـاری سیصد
برگرد رخش بر، نقطی چند ز بسّد وندر دم او سبز جلیلی[۲] ز زمرّد
واندر شکمش خردك خردك‌دوسه گنبد
زنگی بچه‌یی خفته بهریك در، چون‌قار

دهقان بسحرگان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست وچه شاید[۴]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گوید که شمادختر کانرا چه رسیدست؟ رخسار شما پرد گیانرا که بدیدست؟
وز خانه‌شما پرد گیانرا که کشیدست؟ وین پردهٔ ایزد بشما برکه دریدست؟[۵]
تامن بشدم‌خانه، در اینجا[۶] که رسیدست؟
گـردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار

تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من بنگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر، بنهادم درهای شما هفته بهفته نگشادم[۱۰]
کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم
گفتم که برآیید نکو نام[۱۲] و نکوکار

۱ــ در اصل طبر زد. ۲ــ مج ٤ : علیلی؛ مج ۱، س ۲ ، م۱،م۳: حلیلی؛ کا : حلیتی؛ ن ۲ : جلیل ؛ چ ۲ ،ن ۱ ، ك ،س ۱، م ۲، نو : خلیلی. ۳ــ م۲، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱، س ۲ ، ن۱، چ ۲ :در خانه نیاید؛ك ، نو، مج ۳ :درخانه بیاید.
٤ــ(بنظر استاد دهخدا: باید). ٥ــ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت‌آمده :
درجلوه گه‌خاص شما را که بدیدست یا دست که ازروی شما پرده کشیدست
٦ــ ن ۱ ،مج ٥،نو :...جانوراینجا. ۷ــ مج٥، ن۱: گردنده ...بکوشنده؛ك، س۲: گردیده... بکوشیده؛نو: گردنده..: بگفتنده. ۸ــن۲: گفته. ۹ــك: نزادم؛تك: بزایم.
۱۰ــ چ۱،مج٥: بگشادم . ۱۱ــنو: راه . ۱۲ــکا،چ ۲: کام.

امروز همی بینمتان «بار گرفته» وز بار گران جرم تن اوبار[1] گرفته
رخسارکتان گـونهٔ دینار گـرفته زهدانکتان بچـهٔ بسیار گـرفته
بستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده‌شکم پیش و زگونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4]، خرد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بُردشان
وانگه بتبنگویکش[6] اندر سپردشان[7] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار

آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان، ستخوانها بکندشان پشت‌و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك، بیکبار

۱ـ ك، کا، چ۲، س۱، مج۱، مج۲، مج٤: ادبار؛ نو، ن۱ مج، ۳، مج۵: آزار. ۲ـ مج۳، س۲، م۲، ن ۲، چ۱: بچه وار ؛ کا، چ۲، مج ۲، مج٤، مج ۵، م۱، ، ن۱، ك، س ۱ ، نو: بچه‌دار . ۱ـ مج٤ : آمدمی نزد شما دیر بیایم ؛ نسخ دیگر : آمدمی نزدشما دیر... (متن از استاد دهخداست .) ۵ـ نو: چودر آید . ٦ـ نسخه‌ها : بتنبگوی کش. ۷ـ همه جا بجز س۱ : شمردشان . ۸ـ س ۲: شمردشان؛ نسخه‌های دیگر: سپردشان (متن حدس استاد بهاراست)؛ درتك آمده: ورزانکه نگنجد بدو کس در ببردشان . ۹ـ ك: پشت ورخ وپهلو بهم اندر. ۱۰ـ ن۱، ك، مج۵: ننهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲: نهلدشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان[1] و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد وبردارد[2] جانشان وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
داند که[3] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز بتك[4] خیزد،شاد وخوش‌وخندان پیش آید وبردارد مهر از در و بندان[5]
چون در نگرد باز بزندانی و زندان[6] صدشمع وچراغ اوفتدش برلب ودندان
گل بیند چندان[7] و سمن بیند چندان[8]
چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[9]
از آب خوش‌وخاك یکی گل بسرشتم کردم سر خمتان بگل و ایمن گشتم
بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[10]

امروز بخم اندر نیکوتر از آنید نیکوتر از آنید و بی‌آهوتر[11] از آنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[12] والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید[13]

۱ـ بجز ك : فکند دور. ۲ـ بجز تك : بردارد یکباره و. ۳ـ نو: حاشا که.
۴ـ بجز تك‌،ك، ن۱،س۱، س۲،م۱، م۳،مج۱،مج۵:سبك. ۵ـ نو:لب زندان؛نسخ دیگر بجز مج۱، مج۳ : درزندان. ۶ـ نو: بزندان و برندان (کذا، قافیه درمتن مکرر است). ۷ـ ك، ن۱، مج۵: چندین ؛ س۱، س۲: خندان. ۸ـ ك، ن۱، نو: چندین ؛ س۲: خندان .۹ـ ك، ن۱، مج۵، نو:آنخانه بهشتم؛ مج۱ :آنجا نبهشتم؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳:آنجا بنگشتم.(شاید: درخانه بهشتم). ۱۰ـ مج۵، ن۱،ك : گفتم که شمارا پس‌از این‌بس بودآزار ۱۱ـ نو:... بسی‌خوشتر. ۱۲ـ ك،ن۱،نو: مانند. گل افروخته ، خوشروتر از آنید ؛ ۳:... خیره‌تر ازآنید ؛ م۲ :... و نیروتر از آنید .
۱۳ـ ك،نو، ن۱، مج۵(درحاشیه):خوشروتر وخوشخوتر و خوشبوتر ازآنید .

حقا که بسی[۱] تازه‌تر و نوتر از آنید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم   وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم   با جام جوانی[۲] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[۳] به بتاوار[٤]

آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد   دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[٥] ماهی بنگارد   عود و بلسان بویش در مغز بکارد[٦]
گوید که مرا این می‌مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود   کمتر ادبش حلم و فروتر[۷] هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود   چونانکه به از عود بود نایژهٔ[۸] عود
دادست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زمادر ملك و مهتر زاده است   گیتی بگرفتست و بخورد دست و بداده است[۹]
ملك همه آفاق بدو روی نهاده است   هرچ آن پدرش را نگشاد[٤] او بگشاده است

۱ـ مج۱، مج۲، مج٤، م۱، م۲، ن۲، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، بسا.   ۲ـ مج۵، ن۱: تاجام جوانی؛ مج۱، مج۲، م۳، تک، نو: باجام و جوانی؛ س۲: باجام چو آبی. (متن نیز استوار نیست)   ۳ـ س۱، س۲، م۲، ن۱، کا: نیز بدارم؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)؛ مج۳، مج٤، مج۵، م۱، ن۲: نیز گزارم.   ٤ـ بجز مج۱، مج۵ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بتاوار) همه‌جا: بسزاوار.   ۵ـ نو: نرگس.   ٦ـ مرجع ضمیر «ش» (درهر دومصراع) می است.
۷ـ س۱، ن۲، مج۱: فزونتر.   ۸ـ اصل: نایره. (متن از استاد دهخداست).
۹ـ تك: .. نخورده است و نداده است.   ۱۰ـ ن۲: پدرش می نگشاد.

هرگز بتن خود بغلط در[۱] نفتاده است
مغرور نگشتست بگفتار و بکردار[۲]

شاهی که بر او[۳] هیچ ملك چیر[۴] نباشد شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد تا نیمهٔ دیگر بگرد دیر نباشد
این یافتن ملك بشمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[۵] خسرو چالاك روی همه گیتی کند از خارجیان[۶] پاك
تا روی بجستن[۷] ننهد ابر[۸] شغب ناك صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك
تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك[۹]
چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد نی نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب گنه را بگنه دیر بگیرد آنگه که بگیرد[۱۰]، زبر و زیر بگیرد
گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد
گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار[۱۱]

۱ـ بجزمج۵، نو: بر. ۲ـ ك، مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۱: بگفتار و بدیدار. ۳ـ بجزمج۵، ن۱، ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ٤ـ س۱: چر؛ نو: چیره. ۵ـ بجزك: آن ٦ـ کا: خار جهان؛ نو: خاك چنان؛ س۱، مج۵: خارو خسان؛ س۲: خار و خسك؛ ك: خار خسان. ۷ـ بجزك، نو: بجنبش. ۸ـ مج۵، ك: برق. ۱۲ـ ك چ۱، چ۲، مج۲: ... نبود خود ز پشه باك؛ نسخ دیگر بجزن۲: چون باد بجنبد نبود خود ز پشه باك. ۱۰ـ ك: چون دیر بگیرد. ۱۱ـ ن۲: وادی کهسار.

آنروز که او[1] جوشن خرپشته بپوشد   از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد   بندش بهم اندر شود از بسکه[2] بکوشد[3]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[4]
بگذارد حنجر بـدم خنجر پیکار[5]

ای شاه! تویی شاه جهان گـذرانرا   ایزد بتو دادست زمین را و زمانرا
بردار تو ازروی زمین قیصر و خان را   یك شاه بسنده[6] بود این مایه جهانرا
با ملك چکارست فلانرا و فلانرا
خرس ازدر گلشن نه وخوك ازدر گلزار

هرکو[7] بجز از تو بجهانداری بنشست   بیدادگرست ای ملك[8] و بیخرد و مست
دادار جهان ملك‌جهان وقف توکردست   بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[9]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکومثلی گفته است «النار ولاالعار» ✿

جدّان[10] تو از مادر ازبهر تو زادند[11]   از دهر بدین ملك برای تو فتادند[11]
این ملك بشمشیر برای تو گشادند[11]   خودملك وشهی خاصه زبهر تو نهادند[11]
زین دست بدان دست، بمیراث تودادند[11]
ازدهر بداین شه‌را، این مُلکت بسیار[12]

۱ـ ك، مج۵: آن.   ۲ـ تك: اندر شکند بسکه.   ۳ـ بجزن۲: بخوشد.
۴ـ بجزن ۲: بدوشد.   ۵ـ س۲ : مصراعرا ندارد؛ مج۲، ن۱، مج۳، چ۱: بگذارد خنجر...؛ مج۵:ك،نو: نگذارد جزدیده وخنجر بدو قنطار؛ مج۴: بگدازد جزدیده وخنجر قنطار؛ مج۱: یك‌ذره نخرد بدوخنجر بدومکار ؛ چ۲: نگذارد جزدید. وخنجر بدو مکار (حاشیه قنطار) ؛ س۱: نگذازد جزدیده و خنجر بدوفس کار .   ٦ـ ن۲:پسنده.
۷ـ نو: هر کس.   ۸ـ ن۲: بیدادگر است و ملك بیخرد ؛ درفرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چپلك): بیداد گر است و چپلك . . .   ۹ـ کا، چ۲، تك، س۱، م۱، مج۱، مج۴: دروقف جهانرا نبود هیچکسی دست؛ م۲ (بندرا ندارد)؛ نسخ‌دیگر: (دروقف جهان. (متن‌از استاد دهخداست). ✿ بتعلیقات نگاه کنید .   ۱۰ـ ن۲: اجداد .
۱۱ ـ درتك: قوافی مفردست .   ۱۲ـ مج۲، مج۳، مج۴، نو (بندرا ندارند.)

تا تو بـولایت بنشستی چو اساسی   کس‌را نبود با تو[۱] درین باب سپاسی
زین، دادگری‌باشی وزین حق بشناسی[۲]   پاکیزه دلی، پاك تنی، پاك حواسی
کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
وزخوی، و طبیعت[۳] نتوان‌کردن بیزار

ای بار خدا و ملك بار خدایان   ای نیزه ربایی بسر[۴] نیزه ربایان
ای راهنمایی بسر[۵] راهنمایان   ای بسته‌گشای[۶] در هر بسته‌گشایان
ای ملك زدایندهٔ هر ملك زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه   کز دل بزدایید َلطفت بار زمانه
کردار تو ضدّ همه کردار زمانه   درپشت عدویت تو کنی[۷] بار زمانه
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی   بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی   چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی
دشوار تو آسان شد و آسان تودشوار

۱ــ ظاهراً: برتو (نظر آقای گلشن). ۲ــ م۲: نشناسی؛ ن۱، م۱،م۳، ك، س۲، مج۱، مج۵: شناسی. ۳ــ مج۵، نو: وزخود بطبیعت؛ ن۱: وزخود... نسخ‌دیگر: وزجود طبیعت (متن‌از استاد دهخداست). ٤ــ س۱، ك، م۲: ربایی پسر؛ مج٤، نو: ربای بسر. ۵ــ س۱، ك، م۲: راهنمایی پسر؛ نو، مج٤: راهنمای بسر.
٦ــ س۱، ن۱: نو: ای بسته‌گشایان وزهر...؛ ك: ای بسته‌گشایندهٔ هر...؛ کا: ای بسته‌گشایی در؛ مج٤: ای بسته‌گشایان‌در... ۷ــ مج ۵، ك، نو: کشی.

بسته مشواد[1] آنچه بنصرت بگشادی پاینده همی بادا هرچ آن[2] تو نهادی
همواره همیدون بسلامت بزیادی با دولت وبانعمت وبا حشمت وشادی
وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی
وزکید جهان[3] حافظ توباد جهاندار[4]

۵۹

مسمط دوم

دروصف خزان ومدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست کار یکرویه[5] بکام دل شاهنشاهست
وقت منظرشد ووقت نظر[6] خرگاهست دست‌تابستان ازروی زمین کوتاهست
آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکردست مراورا طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی که نه از درد بنالید ونه بر زد نفسی
همه‌را زاد بیکدفعه ، نه پیشی نه‌پسی نه‌ورا قابله‌یی[7] بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزادست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر ، نه تبی

۱ـ تك، ن۲، س۲، کا، مج۲، مج۳، نو: نشود؛ مج٤: شواد. ۲ـ ن۲: هر آنچ آن.
۳ـ مج۱،ك، م۳ : عدو. ٤ـ ترتیب بندهای این‌مسمط طبق نسخهٔ «ن۲» است .
۵ ـ س۱ ، س۲ ، ك، چ۲ ، مج٤ : یکروی . ٦ـ مج۱، ك: طرب. ۷ـ چ۱: قافلهٔ .

چون بزاد آن بچگانرا، سر او گشت دژم — وندر آویخت بروده[۱]، بچگانرا، بشکم

بچگان زاد مدوّر همه بیقدّ و قدم — صدوسی بچهٔ[۲] اندر زده دو دست بهم

دوتکز[۳] در شکم هریك، نه بیش و نه کم

نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه کرد بدان دخترکان مادر پیر — سبز[۴] بودند یکایك، چه صغیر و چه کبیر[۵]

کردشان مادر بستر همه از سبز حریر — نه خورش داد مر آن بچگکان را و نه شیر[۶]

نه شغب کردند آن بچگکان و نه نفیر[۷]

بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی — مادر این بچگکانرا[۸] ندهد شیر همی

نه بپروردنشان باشد آژیر همی — نه رهاشان[۹] کند از حلقهٔ زنجیر همی

بمرند این بچگان[۱۰] گرسنه برخیر همی

بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی — تیره‌زانده بکشید آب ز[۱۱] دولاب همی

---

۱ – چ۱، مج۲: بدوده؛ مج۳: دراووده. ۲– مج۲، کا، ن۲، چ۱، چ۲: بچه و. ۳– س۱، ك، مج۴، ن۱: درسراندر؛ مج۳: دوسه‌اندر؛ نسخ دیگر: دوسراندر، (متن از استاد دهخداست). ۴– مج۳، مج۴، س۲، ن۱، م۲: سیر.
۵- چ۱، مج۲: چوصغیر و چو کبیر. ۶– مج۲، م۳: مر آن بچگانرا و نه‌شیر؛ ن۲: مراد آن بچگانرا و نه‌شیر؛ نسخه‌های دیگر: مر آن بچگانرا هیچ و نه شیر. ۷- ن۲:... کرد بدان بچگان و نه نفیر؛ مج۲، چ۱، س۱:... و نه نفیر؛ ك:... نه تقصیر؛ نسخ دیگر بجزد: بچگان نه‌هیچ نفیر. ۸- ن۲: رز بچگان...، مج۱، مج۳، مج۴: بچگانرا چون؛ مج۲: بچگان چون.
۹- مج۴، مج۵، کا، ك: دهانشان؛ س۱: دهانتان. ۱۰–مج۱، م۳: آنهمگان؛ مج۳، مج۴، مج۵، س۱، ن۱، ن۲: اینهمگان؛ ك، مج۲، کا، س۲: همگان. ۱۱- س۱: سر؛ ك: شیر رانده شتاب از؛. نسخ دیگر: تیز رانده بشتاب. (متن از استاد دهخداست).

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[۱] همی این توانم که دهمتان شب و روز آب همی
مزد یابد که کند[۲] سعی در این باب همی
تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[۳] خویش در آب[۴] نچمیدند و نجنبیدند[۵] از بستر خواب
گرد کردند سرین[۶] محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند بزنگار خضاب
دادشان دائم و پیوسته مر آبی[۷] چو گلاب
نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان ز آن[۸] منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند درین[۹] رز در مهمان منند رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند
تا درین باغ و درین خان و درین مان منند
دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش در رز بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش
بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته و ریش
گفت کم[۱۰] صبر نماندست درین فرقت بیش
رفت سوی رز، با تاختنی و خببی[۱۱]

۱- اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲- اصل: مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و: «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند).

۳- مج ۱: لب. ۴- ك، س ۱، س ۲، مج ٤: بـر آ. ۵- مج ٤، مج ۵، ن ۱، کا: نجهید ند..؛ مج ۱: نچخید ند...؛ س ۲: نخمید ند...؛ س ۱: نه جنبید ندو..؛ ك: بجهید ند. و بجنبید ند.

٦- ك: مر این. ۷- اصل: دادشان مادر پیوسته شرابی (متن از استاد دهخداست). ۱۲- اصل: این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹- کا، چ ۲، مج ۱، مج ٤، س ۱، س ۲، ك: بر این. ۱۰- اصل: که (متن از استاد فروزانفر ست). ۱۱- ك... رزبان ختنی وحبی؛ س ۱، ن ۱، م ۳، مج ٤:... رزبانی ختنی وحبی؛ م ۱:... وخبیی؛ س ۲..رزبانی جیبی وحسبی؛ مج ۱:... باختنی وخنبی؛ مج ۳: رزبان تاختنی وجنبی؛ مجح: رزبان تاوختنی وخنبی؛ م ۲: سوی رز رفت همی تاختنی...

در چو بگشاد، بدان دخترکان کردنگاه — دید چون زنگی هریک‌را دو روی سیاه
جای جای[1] بچهٔ تابان چون زهره و ماه — بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سرنگونسار ز شرم و رو[2] تیره ز گناه
هریکی با شکم حامل و پرماز[3] لبی

رزبانرا بدو ابروی بر افتاد گره — گفت لاحول ولا قوّة الا بالله
این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4] — همه آبستن گشتند بیک‌ره[5] که و مه
نیست یکتن بمیان همگان اندر[6]، به
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد — نوزتان ناف نبرّیده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن برننهاد — نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست گویید که این قصه و این نادره چیست — این که آبستنتان کرد بگویید که کیست
اینچه بیشرمی و بیباکی و بیدادگریست — جای آنست که باید بشما بر بگریست[12]
نه‌یکی و نه‌دو و نه‌سه، هشتاد ودویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

۱-ن۲: جایی (متن نیز مشکوکست). ۲- ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، س۱: روی؛ س۲: رخ. ۳- کا، مج۲، مج۴، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲: پرناز؛ نسخ دیگر: پربار (متن از استاد دهخداست). ۴- اصل: این بلای بچکان درحق من آمد زه. (متن از استاد دهخداست). ۵- اصل بیك شب. (متن از استاد دهخداست، چون غیبت دهقان یك هفته بود نه یك شب). ۶- مج۳، س۱: ایدر. ۷- بجز م۱، مج۵، س۱، س۲: باشند. ۸- مج۳: بنات؛ مج۱، مج۴، ك، س۲؛ م۲، م۳: بچه‌من (نسخه‌های چ۲، س۱، س۲، م۲، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند). ۹- ن۲: باشد. ۱۰- ن۱. وزروده نگشاد. ۱۱- مج۱:... اجر نبی؛ ن۱:... ای‌حر بی؛ م۱، م۳:... چنین‌را من‌و‌این اجر نبی. (متن نیز استوار نیست)
۱۲- مج۵: درنگریست (زیر سطر: بگریست)؛ ن۱: نباید بشما درنگریست. ۱۳-مج ۳، ن۱: بترکی و نه‌فارسی و نه‌هشتاد و نه‌بیست؛ مج۴: نه‌یکی و نه‌دو وسی و..؛ نسخ دیگر:... سه‌وهشتاد ودویست. (متن از استاد دهخداست).

دختران رز گفتند[1] که ما بیگنهیم   ما تن خویش بدست بنی آدم ندهیم[2]
ما همه سربسر[3] آبستن خورشید ومهیم   ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهمان سود ندارد هربی

روز هر روزی ، خورشید بیاید برما[4]   خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما
چون‌شب آید برود خورشید ازمحضرما   ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[5] همه مانندهٔ شمس و قمرند   زانکه همسیرت وهمصورت هردوپدرند
تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[6]   بچگان آن بنسب ترکه ازین‌باب گرند[7]
چهره و رنگ ورخ وعادت آبا سپرند[8]
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت که این مخرقه[9] باور نکنم   تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم
تاشکمشان ندرم ، تا[10] سرشان بر نکنم   تا[10] بخونشان نشود مُعصفری پیرهنم
تا[10] فراوان نشود تجربت جان و تنم
کاین‌خشوکان‌راجزشمس وقمر نیست‌ابی

۱ـ بجز مج۴، مج۵،ن۱: گویند . ۲ـ مج۳، ن۱: ننهیم. ۳ـ ن۱: همه‌سر تا بسر. ۴ـ م۱، م۳، کا، چ۱،ن۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴،مج۵: بتابد برما. ۵ـ ن۱: بچگان‌ما . ۶ـ چ۱، مج۲: پسرند . ۷ـ م۳:... آن به‌نسب که ازین‌باب گرند؛ مج۳:... برند.؛ نسخ‌دیگر. آن به‌نسبت که..(متن‌از استاددهخداست) . ۸ـ م۱، م۳، مج۱:... آنها سپرند ؛ ن۱: چهره و عادت رنگ رح آبا سیرند . ۹ـ (بنظر استاد دهخدا: مخرفه). ۱۰ـ ن۱: یا

اگر ایدونکه بکشتن نمرند[۱] این پسران[۲] آن خورشید وقمر باشند این جانوران
زان کجانیست[۳] مه روشن وخورشیدمران[٤] بنسب باز شوند[٥] این پسران با پدران
وگر ایدونکه بباشند[٦] ز پشت دگران
از پس کشتن زنده نشوند، ای وربی![۷]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره‌یی خون بمثل از گلوی کس نچکید
نه بنالید ازیشان کس، نه کس بتپید باز آمدهمگانرا سوی چرخشت کشید
بلگد ناف و زهار همه از هم[۸] ببرید
که از ایشان، بتن اندرشده بودش[۹] غضبی

پوست هریك بفکند وستخوان وجگرش خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش
پس بساروج بیندود همه بام و برش[۱۰] جامه‌یی گرم بیفکند پلاسین زبرش[۱۱]
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[۱۲]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بوده‌است بهر کودککی
بخم اندرنگرید، ازشب رفته سه یکی[۱۳] دید اندرخم سنگین[۱٤] همه‌را گشته یکی

۱ـ کا، چ۱: بمرند. ۲ـ اصل بچگان. (متن از استاد دهخداست).
۳ـ بجز چ ۱: هست. ٤ـ اصل: قران (متن ازاستاد دهخداست) ٥ـ مج٥: هست (نیست) تازنده شوند. ٦ـ کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۲: نباشند. ۷ـ کا، چ۱، مج۲، ن۲: مرده ..؛ مج٥:... نشود...؛ ن۱:... بشود...؛ م۱: از پسر کشتن زنده نشود ای عمی؛ م۲: از بسر کشتن زنده نشود بی عجبی؛ نسخ دیگر:... ای عجبی. (متن از استاد دهخداست). ۸ـ اصل: از بن (متن ازاستاددهخداست). ۹ـ مج٥، ن۱: شده بودش بتن اندر.
۱۰ـ مج٥، ن۱: همه‌رهگذرش. (بنظر استاد دهخدا: بوم و برش). ۱۱ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۱، ن۲، کا، چ۱: بسرش. ۱۲ـ ن۲، کا: مج۱:... شعبان و رجبی؛ نسخ دیگر بجز مج۳، مج٥، ن ۱: دو جمادی و شعبان رجبی. ۱۳ـ بجز ن۲: سیکی.
۱٤ـ مج۱، م۱، م۲: سنگیش؛ مج٥: سنگش (سنگین یعنی سنگی. بنظر استاد دهخدا: روئین بدلیل مصراع: «داشت خنبی چنداز روی بگنجینه» ازخودشاعر).

با رخ رخشان چون گرد مهی برفلکی
بر سموات علی برشده زیشان لهبی

رزبان گفت که این لعبتکان بیگنهند   هیچ[1] شك نیستکه‌ازنسبت[2] خورشیدومهند
ازسوی‌ناف وزپشت دوگرانمایه شهند   عیبشان نیست گر آن مادر کانشان سیهند
گاه آنست که ازمحنت وسختی[3] برهند
جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی‌سازم بابربط و با چنگ و رباب   باترنج و بهی ونرگس و با نقل وکباب
بگسارم بصبوح اندر ، زین سرخ شراب   که همش‌گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب
گویم آنگاه بیارید[4] یکی داروی خواب
یاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی

ملك شیردل[5] پیلتن پیل نشین   بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصردین
نُه من‌ونیمش‌تیغی‌که بدو جوید کین   سه‌رش[6] ونیم، درازی یکی‌قبضه ازین[7]
از عباد ملك العرش نکو کار ترین[8]
خوش‌خویی، خوش‌سخنی[9] خوش‌منشی،خوش‌حسبی

ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود   کز سخا و کرم کلی موجود بود
میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود   همچو محمود بنای کرم وجود بود
هرکجا عود بود ، بوی خوش عود بود
ندمد بوی ز هر چوبی و ازهرحطبی[10]

۱ـ مج۵، ن۱: زانکه   ۲ـ مج۱، مج۵، چ۱، کا: آبستن؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳، ن۱: آبست ز.   ۳ـ مج۵،ن۱: سختی ومحنت: نسخه های دیگر بجزمج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، محنت وانده .   ٤ـ ن۱:... ده زود؛ مج۵: بره‌رود. (بنظراستاد دهخدا: بیارند).
۵ـ (بنظراستاددهخدا: پیل‌دل).   ٦ـ رش،مخفف ارش‌است.   ۷ـ(بنظراستاددهخدا: رمح گزین ؟).۸ـ ن۱: گزین .   ۹ـ مج۳ ، ن۱:... خوش منشی، خوش‌نفسی؛ مج۱، مج۲،مج۵، م۱،م۳:... خوش‌حسبی خوش‌لقبی؛ نسخ‌دیگر: خوش نفسی...؛«د»:..خوش‌لقبی.
۱۰ـ مج۵: نه‌رهدبوی ز..وز..؛م۳:.. ندهدبوی..؛ نسخ دیگر بجزمج ۱، مج۲: ندهد بوی نه‌هرچوبی ونه‌هر حطبی (این بند تنهادر نسخه‌های م۱، م۳، مج۵ هست).

میر ، باید که چنو راد[۱] وملکزاده بود   ایزدش فرّ و شکوه ملکی[۲] داده بود
هندبگشاده وزابل[۳] همه بگشاده بود   لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود
در دل قیصر بیم و فزع[۴] افتاده بود
تا بیارند به غزنی سر او برخشبی

ملك‌العرش همه‌ملك به‌مسعود[۵] سپرد   کشور عالم ، هرهفت☆، بدو بربشمرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد   ملکت‌هندبدو[۶] سخت‌حقیر آمدوخرد
ندبی[۷] ملك سپاهان را یازید و ببرد
روم را ماند ست اکنون که بیازد ندبی

تاجهان باشد ، خسرو بسلامت ماناد   ایزد از ملکت‌او چشم‌بدان[۸] دور کناد
تن او تازه‌جوان بادودلش خرّم‌وشاد   پیشهٔ اوطرب و مذهب او دانش و داد
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند بروبش تعبی

۱- چ۱، ن۱، ن۲، مج۳، مج۵: زاده.   ۲- مج۱، مج۲،مج۳، مج۵، ن۱، چ۱،م۱م۳، کا:فرو بزرگی ملك.   ۳- ن۱: آمل.   ٤- ن۱:..ازوهم فزع.   ۵-ن۲: محمود.
☆بتعلیقات نگاه کنید.   ٦ - کذا . کلمه نااستوار می نماید .   ۷ - م ۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۲، چ۱:مدتی؛کا: مدت؛ م ۳ : مدنی.   ۸- مج۵: بران؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، م۳ : کسان .

٦٠
مسمط سوم
در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگرباره مهرماه درآمد[1] جشن فریدون آتبین[2] بدر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[3]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

دخترکان سیاه زنگی زاده بس بوضیع و شریف روی گشاده
مادر کانشان بدایه هیچ نداده وز در گهواره شان برون ننهاده
بر سر گهواره شان بروی فتاده
مروحهٔ سبز در دو دست[4] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست[5] خفته بهرسو پهلو بنهاده بیست بیست[6] بپهلو
گیسو دربسته بیست بیست[7] بگیسو گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
هریکی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای، مادر آژیر کودک دیدی کجا بپای خورد شیر؟
مادرشان سرسپید[8] وجمله شده پیر و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گربز[9] محتال

١ـ ن٢: برآمد. ٢ـ همه‌جا آبتین بتقدیم باء بر تاء (متن تصحیح قیاسی است). ٣ـ مج٥: بخر آمد؛ نسخ دیگر بجز س٢، م١، م٢، م٣: بخرامد. ٤ـ س١، س٢، چ١، چ٢ مج١، مج٣، کا:.. بردودست؛ مچ٥: بروجه سبز... ٥ـ مج١، مج٤، مج٥، ك، ن١، چ٢، م١، م٢، م٣، س١، س٢: پشت پشت. ٦ـ م١: م٢، م٣، چ٢، ن١، ك، مج١، مج٢ (حاشیه)، مج٤، مج٥، : پشت و پشت. ٧ـ س١: وابسته پشت‌وپشت؛ س٢: بربسته پشت‌وپشت؛ مـ١، مج٢، مج٤ مج٥، ک، ن١، چ٢، م١، م٢، م٣:... پشت‌وپشت. ٨ـ اصل: سرسیاه. (متن تصحیحی است براساس گفتهٔ خودشاعر در دو بیت بعد). ٩ـ ك: پرفن؛ مج١، مج٢، مج٣، س٢، چ١، ن٢، کا، م١: جادوی؛ مج٤ (کلمه را ندارد)؛ س١: دله.

مادرتان پیر گشت وپشت بخم کرد — موی سر او سپید گشت و رخش زرد
تاکی ازین گنده‌پیر، شیر توان خورد — سرد بود لامحاله[1] هرچه بود سرد
من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
گر سرتان نگسلم زدوش بکوپال
آنگه رزبانش را بخواند دهقان — دو پسر خویش را و دو پُس[2] رزبان
هر یك داسی بیاورند یتیمیان — برده بآتش درون و کرده بسوهان
حنجره و حلقشان ببرند ایشان[3]
نادره باشد گلو بریدن اطفال!
نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند — خون ز گلو بر نیاورند و نجوشند[4]
وان کشتگکان سختکوش نکوشند[5] — پس بکواره فرو نهند و بپوشند
در طمع آنکه کشته را بفروشند
اینت عجایب حدیث واینت عجب حال
آنگه آرند کشته را بکواره — بر سر بازارشان نهند بزاره[6]
آید بر کشتگان هزار نظاره — پرّه[7] کشند و بایستند کناره
نه بقصاصش کنند خلق اشاره
نه بدیت پادشه بخواهد ازو مال
بلکه بخرّند کشته را زکشنده — گه بدرشتی و گه بخواهش وخنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده — نایدشان مشتری تمام و بسنده[8]
راست چو کشته شوند و زار فکنده
آیدشان مشتری و آید دلال

۱- بجز س۲،ك،مج۱،مج۳: لامحال. ۲- اصل. رادو پسر. (متن از استاد دهخداست پس = پسر). ۳- بجز ن۱، م۱، م۳: ایشان. ٤- م۲، ن۱. مج۵: بجوشند؛ ن۲، چ۱: نخوشند. ۵- م۲: ان کشتان... بکوشند؛ چ۱، چ۲، کا، ن۱، ن۲: وان کشتگان . . . ؛ س۱، س۲: وان کشتگان ... بکوشند؛ م۱، م۳: وان کشندگان... بکوشند. (شاید: باآن کشندگان... یا: باآن کوشندگان ...) ٦- کذا (؟). ۷- ن۲، چ۱، چ۲، کا، مج۳: پرده؛ ك: سر؛ مج۵: بیره. (بنظر استاد دهخدا: رده). ۸- ن۲: پسنده.

زود بخرّندشان ز حال نگشته   هرگز که خریده[1] بود دختر کشته !
کشته و برکشته چند روز گذشته   در کفنی هیچ کشته را ننبشته
روز دگر آنگهی بناوه[2] و پشته
در بن چرخشتشان بمالد[3] حمال

باز لگد کوبشان کنند همیدون   پوست کنند[4] از تن یکایك بیرون
برسرشان برنهند وپشت و ستیخون[5]   سخت گران سنگی ازهزارمن افزون
تا برود قطره قطره از تنشان خون
پس فکند خونشان بخم در قتال

چون بخم اندر ززخم او بخروشد[6]   تیرزند بی کمان و سخت بکوشد
مرد سر خُمّش استوار بپوشد   تا بچگان از میان خم بنجوشد[7]
آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد
تا شنود[9] هیچ قیل و تا شنود[9] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[10]   گوید کایدون نماند جای بنوشه[11]
درفکند سرخ مل[12] برطل دو گوشه   روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه
گوید کاین می مرا نگردد نوشه[13]
تا نخورم یاد شهریار عدو مال

۱- بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود .   ۲- ك: پیاده .
۲- چ۲: بمالند؛ ك: نماید؛ نسخ دیگر بجز س۱، س۲، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲: بمالد .
۴-ن۱،س۱،س۲ ؛ کشند.   ۵-س۲ :..شبیخون؛مج۵،چ۲ :..ستیخوان؛ك:دست شبیخون .
۶-ك:اندرر ودزخم نفروشد؛ چ۱، س۲ :..زخم..؛س۱ :..بخروشند (متن نیزاستوار نمی نماید شاید تلفیق ضبط«ك»ومتن مناسبتر باشد).   ۷- کا. نه بجوشد؛ مج۱،مج۲،مج۳، چ۱،ن۲، ك: بجوشد؛مج۴،م۱،م۳،چ۲،ن۱: نجوشد .   ۸-ن۲، کا،م۱،م۲،م۳،مج۴،مج۵: بس .
۹- اصل : نشود (متن از استاد دهخداست) .   ۱۰- ك:... سفینه خوشه ؛ نسخه‌های دیگر:...خوشه (متن تصحیح قیاسیست) .   ۱۱- بجز ن۱، س۱، مج۱، مج۵، م۱، م۳، ك: نیوشه . (بنظر استاد دهخدا : شنوشه ؟) .   ۱۲- بجز م۳، چ۱، چ۲: گل .
۱۳- س۱، س۲، ك، مج ٤: توشه.

بارخدای جهان خلیفهٔ معبود[۱] نیکو[۲] مولود و نیک طالع مولود
گویی محمود بود بیش ز مسعود؟ نی‌نی مسعود هست بیش ز محمود
همچو سلیمان که بیش بود[۳] ز داود
بیشتر از زال بود رستم بن زال[۴]

باش! که آن پادشه[۵] هنوز جوانست نیم رسیده یکی هزبر دمانست
این رمهٔ گوسفند سخت کلانست یك تنه[۶] تنها بدین حظیره شبانست
گرگ بر اطراف این حظیره روانست
گرگ بود بر لب حظیره علی حال[۷]

گرگ یکایك توان گرفت[۸]، شبانرا صبر همی باید این فلان و فلانرا
هر که همیخواهد از نخست جهانرا دل بنهد کارهای صعب و گرانرا
هر که بجنباند این درخت کلانرا
از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا عاقبت کار، نیك باشد حقا
روی نهاده است کار شاه ببالا دیدهٔ ما روشن است و کار هویدا
ایزد کردست وعده با ملك ما
کش برساناد بر[۹] مراد دل امسال

۱ ــ بجز مج۲، ن ۲، چ۱، چ۲: مسعود. ۲ ــ اصل نیکش (متن از استاد دهخداست).
۳ ــ ن۱: ... که بود بیش. (بنظر استاد دهخدا پیش). ٤ ــ مج۲ (درحاشیه): رستم از رستم بود و بیشتر از زال (بنظر استاد دهخدا: پیشتر ...). ۵ ــ مج۱، مج۳، مج٤: مج ۵، س۲، ن۱، م۱، م۳، پادشا. ٦ ــ م۲، س۱، س۲، کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤: یکرمه؛ چ۲: یکرهه؛ ك: یکره. ۷ ــ «علی حال» مخفف «علی ایحال» است. ۸ ــ چ۱، کا، س۱، مج۲، مج۳، ن۲، گرگ یکی توأمان گرفت؛ م۱؛ م۲، م۳، مج۱، مج٤، مج ۵: گرگ سگی را توأمان گرفت. در «چ۲» (سگی توأمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته)
۹ ــ بجز ن۱: کش برساند بهر.

مملکت خانیان[1] همه بستاند   بر در ماچین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان بمرز روم رساند   لشکر شرق از عراق در گذراند[2]
باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[3] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران   بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی برامش نهد امیر امیران   شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست بمی شاهرا و دل بهژیران
دیده بروی نکو و گوش بقوّال

ای ملک ایزد جهان برای تو کرده است   ما همه را از پی هوای تو کرده است
هرچه بکرد ای ملک سزای تو کرده است   نیکو کاری که او بجای تو کرده است
عالم راخاك كف دوپای تو کرده است[4]
عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه کردی ای ملک از پیش   آنهمه ایزد ترا بداد و از آن بیش
هرچه بخواهی کنون بخواه و میندیش[5]   کت برساند بکام و آرزوی خویش
ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك بگیر و سرخوارج بفتال[6]

بنشین در بزم بر سریر بایوان   خرگه برترزن از سرادق کیوان
درکن زآهنگ رزم خصم زمیدان   در گذر این تیر دلشکاف زسندان
از دل گردان برآر زهره بپیکان
در سر مردم بکوب مغز، بکوپال[7]

---

۱ ـ ك؛ملك يد ...؛مج۱ ، مج۲ (درحاشیه) ،مج۵ :ملکت تورانیان؛س۲ :ملك همه چینیان .
۲ ـ س۱ ، م۱ ،م۲،م۳ ، ن۱،چ۲ ،ك،مج۱ ، مج۳ ،مج۴ ، مج۵: بر گذراند؛ کا : بگذراند.
۳ـ ك،مج۱ ،مج۴ ، چ۲،م۱ م۲ ،م۳، : بزند .
۴ـ س۱ عالمرا زخاك پای ...؛ س۲ . خاك عالم بزیر پای ...؛ نسخه‌های دیگر بجز ك عالم را خاك كف پای تو کرده است .
۵ ـ م ۱ (از اینجا تا پایان مسمط را ندارد) ؛ چ ۱ ، مج ۱ : بیندیش ؛ مج ۲ : نیندیش .
۶ ـ مج۴ ، ك، ن ۱ : سر خواجه بفتال ؛ مج ۱ (بالای سطر) ، س ۲: سرخواجه باقبال؛ س ۱: به‌تیر خواجه نه‌قتال؛ مو: سرخواجه بقتال.
۷ـ این بند تنها درحاشیهٔ مج۲ آمده است.

سال هزاران هزار شاد همی باش   یاد همیدارمان و یاد همی باش
بادهش دست و دین و داد همی باش   میر همی باش و میر زاد همی باش
جمله برین رسم واین نهاد همی باش
قدر توهر روز وروزگار تو چون فال[1]

۶۱
مسمط چهارم
دروصف بهار ومدح ابو حرب بختیار محمد[2]

آمد[3] نوروز هم از بامداد   آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم وخوب ایستاد   مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی راد[4]،
گیتی گردید[5] چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند   زلفك شمشاد بپیراستند
کبکان برکوه بتك خاستند   بلبلکان[6] زیر و ستا[7] خواستند
فاختگان[8] همبر بنشاستند[9]
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند   ژاله بگلنار[10] در آویختند
بر سر آن مشك فروبیختند   وز بر این دّر فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند
از دل خاك و دو رخ کوهسار

۱- ن۱: قدر تو بر روز وروزگار توچون فال ؛ نسخ دیگر بجز. س۱، س۲:...حال (فال یعنی فرخنده و خجسته). ۲ - چ۲: ...ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیار خواجه محمد. ۳ -ك، مج۵،نو : آمده. ۴- بجز مج۲ ،مج۳، ن۲،ك، س۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی‌سمن بوی زاد. ۵ - س۱ ،ن۱ ، ك،کا، چ۱،چ۲،مج۲، مج۴ : گردیده ،مج ۵: کردبر ؛ نو: آراست. ۶- مج۳، مج۵، ك، ن۱، س۱:فاختگان.
۷-کا،چ۲،ك،س۱: زیر ستا. ۸-مج۳،مج۵، ك،ن۱: بلبلکان. ۹-ن۲:میناستند.
۱۰ - اصل بگلزار. (متن از استاد دهخداست).

قمریکان نای بیاموختند   صلصلکان مشک تبت سوختند
زرد گلان شمع بر افروختند   سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نو دوختند
زینسو و زانسو بلب جویبار

طوطیان بر گلکان[1] تاختند   آهوکان گوش بر افراختند
گور خران میمنه ها ساختند   زاغان گلزار بپرداختند
بید لکان جان و روان باختند[2]
با[3] ترکان چگل و قندهار

باز جهان خرّم وخوش یافتیم[4]   زی سمن وسوسن بشتافتیم[4]
زلف پریرویان[5] بر تافتیم[4]   دل زغم هجران بشکافتیم[4]
خوبتر از بوقلمون یافتیم[4]
بوقلمو نیها در نوبهار

پیکر در پیکر[6] بنگاشتیم   لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون ارم[7] انگاشتیم   دشت[8] بیاقوت تر[9] انباشتیم
باز بهر گوشه برافراشتیم[10]
شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرّم بهشت   خوید دمید ازدو بناگوش[11] مشت

۱ــ چ۱،ن۲: کاکان. (کبکان، نظر استاد دهخدا). ۲ــ ن۱،ا،ن۲، چ۱، چ۲، مج۱ (بالای سطر: هم)، مج۲،مج۴، مج۵، م۲، کا، نو،مل، ک، س۱: بیدلکان درپی او تاختند ؛ س۲:.. درپی او تاختند. ۳ـ س۱، ک،کا، مج۴، ن۱،م۲، مل: بی؛ن۱، ن۲،مج۱ (بالای سطر) مج۲، مج۵ (بالای سطر)، س۲: چون. ۴ــ س۱، س۲، ک،کا، چ۲، مج ۵، ن۱، ن۲، چ۱، نو:... یافتم... بشتافتم... تافتم... بشکافتم... بافتم. ۵ــ مج۱: سمن بویان ؛ ک: سمن رویان. ۶ــ ن۲، مج۳، مج۴، چ۲: پیکر دو پیکر. ۷ــ بجز چ۲ (در حاشیه) مج۱: چمن. ۸ـ اصل: دست. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ ک، س۱، س۲ (مصراع ٤ و ٥ را ندارند و مصراع ٦ اینست: شاخ گل و نسترن افراشتیم). ۱۰ــ ن۱، نو (مصراع ٥ و٦ این بند را ندارد). ۱۱ــ بجز مج۱ وفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه‌جا: کشت.

ابر بآب مژه در روی کشت[۱] گل بمل و مل بگل اندر سرشت
باد سحرگاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق شد ست بستان همرنگ ستبرق شد ست
بلبل همطبع فرزدق شد ست سوسن در[۲] دیبه ازرق شد ست
بادهٔ خوشبوی مروّق شد ست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میغ نبینی که[۳] چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی
باغ بتانرا بنشاند همی
برسمن و نسترن و لاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم بررخش ازمدح نگاری کنم
برسرش از دُر[۴] خماری کنم بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود[۵] نثاری کنم
پیش امیرالامرا بختیار[۶]

بار خداییکه بتوفیق بخت بر ملك شرق عزیزست سخت
میرهمی بر کشدش لخت لخت واخر کارش بدهد تاج وتخت
اندك اندك سر شاخ درخت
عالی گردد بمیان مرغزار

۱ــ مج ۲، مج٤، مج٥، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، ن۲، ك، نو: ابر بر آب...؛ م۱، م۳: ابر بر آب مژه و روی کشت؛ مج ۱: ابر پر آب مژه و روی زشت.
۲ــ مج٥، بالای سطر: با؛ نسخ دیگر بجز ن۱، ك: چون. ۳ــ اصل: ندانی که (متن از استاد دهخداست). ٤ــ مج۳، ك، س۲، نو، مو: درد. ٥ــ ك: وقف.
٦ ــ بجزمل: امیرالامرا روزبار.

ایزد تیغش سبب ضرب کرد قطب همه‌شرق وهمه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[۱] کرد بسکه‌شدو باملکان حرب[۲] کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد[۳]
خلق جهان طالبش و[٤] دوستدار

از کرم و نعمت آلای او[٥] کس نشنیدست ز لب لای او
فرّ خدایی همه آلای او هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[٦] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش کز خردش جانست ازجان تنش[۷]
کرده[۸] ظفر مسکن در مسکنش بسته[۹] وفا دامن در[۱۰] دامنش
خلق ندانم بسخن گفتنش
در همه گیتی زصغار وکبار

همتهای فلکی بینمش سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش مدت برج فلکی بینمش (؟)
بویا چون مشك زکی[۱۱] بینمش
گاه جوانمردی و گاه وقار[۱۲]

همتش ازچرخ همی بگذرد رایش درغیب[۱۳] همی بنگرد
هیبت او چنگل شیران درد دولت او سعد ابد پرورد

۱ـ ك،س۲، مج۳، مج٤، مج٥،کا، ن۱، نو: اوحرب؛مج۱؛ چ۲؛بوحرب. ۲ـ نو: کرب.
۳ـ نو:از ره‌لطفش بسخن‌چرب کرد. ٤ـ کذا وشاید: طالب‌وهم. ٥ـ بجز مج۱، م۱، م۳:لالای. ٦ـن۱، مج٥: رخ بالای‌او؛س۱،س۲،مج٤: رخ‌و بالای‌او؛ك:فرخ و بالای‌او؛ مج۱:ورخ‌ولالای‌او؛ن۲:دورخ‌والای‌او؛نو، مو:دررخ‌و بالای‌او؛مج۲،چ۱،چ۲:رخ‌والای‌او.
۷ـس۱،س۲، ن۲، ك، نو: کز خردش خواست ز... ۸ـ مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: کرد.
۹ـ کا، چ۲، مج٤، مج٥، ن۱،ك، نو: بست. ۱۰ـ ك: بر. ۱۱ـ ن۱، نو:یکی؛ نسخ‌دیگر بجز مل، م۱، م۳: مکی. ۱۲ـ این‌بندفقط در م۱، م۳، مل، ن۱، نو،س۱ هست؛ مو (تنها بیت اول رادارد و نو بیت دوم را ندارد). ۱۳ـس۱: غیبت.

بختش هر روز همی آورد [1]

قافلهٔ نعمت را بر قطار

تا گل خودروی بود خوب روی   تا شکن زلف بود مشکبوی

تا بت کشمیر بود جعد موی   تا زن بدمهر بود جنگجوی

تا ز بر سرو کند گفتگوی

بلبل خوشگوی باواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد   بختش هر روز فزاینده باد

دستش هرگاه[3] گشاینده باد   رایش هر[4] زنگ[5] زداینده باد

درد[6] رونده طرب آینده[7] باد

ملکت او را بحق کردگار

۱ــ چ۱، مج۳، ن۲: همی پرورد.   ۲ــ م۲: زیر قطار؛ ك،ن۱،مج٤: زایر قطار؛ مج٥: زا بر قطار.   ۳ــ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هر گاه» یعنی همیشه.

٤ــ اصل: از. (متن از استاد دهخداست).   ٥ــ مج٤: ...از زنگ؛ ك: ذاتش...؛ نو: رویش...؛ چ۱ (بند را ندارد).   ٦ــ مو: روز.   ۷ــ این مصراع در اصل مصراع دوم بود جای آنرا تغییر دادیم.

۶۲

مسمط پنجم

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[1] ای مطرب ، امروز زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی ، نغز و دل انگیز و دل افروز ور نیست ترا بشنو واز مرغ بیاموز[2]
کاین فاخته زین[3] گوز و دگر فاخته زان گوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه درچشم کشیدند سروان سهی عبقری سبز خریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[4] شاه‌اسپرمان چینی درزلف کشیدند[5]
طوطی بچگانرا سلب سبز بریدند[6]
شلوارك با پایچه های[7] طبری وار

کبکان بی‌آزار که بر کوه[8] بلندند بی‌قهقهه یکبار ندیدم[9] که بخندند
جزخار بنان جایگه خود نپسندند بر پهلو ازین نیمه، بدان نیمه بگردند[10]
هر ساعتکی سینه بمنقار بـرندند
چون جزع پرسینه[11] وچون بسّد منقار

---

۱ ـ مو : نوروز بزرگ آمد . ۲ ـ بجز نو :ازمرغ نوآموز. ۳ـ کا، چ۲، مج۳، مج۴، مج ۵، ن۱، ن۲، م۱، م۲، س۲، چ۱: زان . ۴ـ م۲: نبریدند. ۵ـ م۱، م۳:... چنبه درزلف دمیدند؛ مج۱ (حاشیه ظ : چنیلی) : چنبه ...؛ مج۵: خپنه..؛ ۶ـ تقدیم و تأخیر این مصراع ومصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ ومج۳ است ، نسخه های دیگر بعکس این ترتیبند؛ م۲ (مصراع۴و۵را ندارد). ۷ـ بجزمج۱، مج۵، م۱،م۳: ماهچه های . ۸ـ نو:در کوه. ۹ـمو: نبینم. ۱۰ـ س۲: نگردند؛ك،ن۱، مج۵ : بغلطند؛ مو: بدندند . ۱۱ـمج۳: بروسینه؛ نسخه‌های دیگر بجزك، ن۱: بر سینه .

شبگیر زگل فاختگان بانگ بر آرند　　گوییکه سحرگاه همی خوب‌گزارند
ماه سه شبه از بر گردن[۱] بنگارند　　از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند
صدبار[۲] بروزی در، پرها بشمارند
چون نیم‌دبیری که غلط کرده باشمار

چون آهوکان سم بنهند وبگرازند　　گویی که همه مهرهٔ نرد شبه بازند[۳]
آن گردن مخروط هر آنگه که بیازند　　وزگوش وسروتیر وکمانی بطرازند[۴]
چون گردن سیمین خماری(؟)[۵] بفرازند
بر فرق سرتیر و براز شیر بدیدار(؟)[۶]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید　　در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و از آب[۷] بروید[۸]　　گوییکه همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند ویك لخت بپوید
ازهرسر پرّش بجهد صد در[۹] شهوار

درّاج کند گرد گیا راه(؟) تکاپوی　　ازغالیه عُجمی بزده[۱۰] برسرهر موی[۱۱]
هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی　　درسجده رود خیری بالالهٔ خودروی[۱۲]

۱ـ چ۱: از بر گردون. (ومضمون نظیر: «ماه نو منکسف در گلوی فاخته است» در بند ۱۱ ازمسمط ششم است). ۲ـ مو: راه. ۳ـ مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱: داغ به... نسخ دیگر بجز «د» داغ نه‌سینهٔ بازند. ۴ـ س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج۴: دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو: وزگوش و بُرین... ۵ـ کذا. ۶ـ م۱، مج۱، مج۵: برفرق سروتیروپر از...؛ مج۳، مو: برفرق سراز تیروبر ازشیر پدیدار؛ مج۴: برفرق‌سر سرو وبراز شیر پدیدار؛ م۳: برفرق سروتیریز ازشیر پدیدار؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیرو براز شیرپدیدار. (متن نیز روشن نیست). ۷ـ مج۲، مج۳، مج۴، کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱: درآب. ۸ـ مج۳: بپوید. ۹ـ (بنظر استاد دهخدا: لؤلؤ). ۱۰ـ مج۱، مج۵، م۱، م۳: بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج۴، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل: ببرد؛ س۲: به‌برابر؛ نسخ دیگر بجز مج۵، م۱، م۳: ببرو. ۱۱ـ مج۳: سرموی؛ ك: ازبن‌هرموی. ۱۲ـ بجز «مل» در نسخ‌دیگر مصراع‌مقدم برمصراع قبل است.

تاسرخ کند گردن، تاسبز کند روی
سرخی نه بشگرفش وسبزی نه بزنگار

بادازسمنستان بتك آید[۱] بطلایه — تاحرب کند باسپه[۲] ابر نفایه
ابراز طرف کوه بر آمد[۳] دوسه پایه — ازشرم برخسارفروهشته[۴] وقایه[۵]
آورد[۶] لآلی بجوال و بعبایه
ازساحل دریا چو حمالان بکتف سار[۷]

چون بادبدو درنگرددلش بسوزد — باکینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد
گاهی بکشدمشعله[۸] گاهی بفروزد — گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد
گاهیش بیاموزد و گاهیش بسوزد[۹]
گاهی ببیابانش برد گاه[۱۰] بکهسار

ابراز فزع باد چو از کوه بخیزد — باباد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشدمنکرومیغی بنگیزد — آخرزپس اندر بهزیمت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه‌حال[۱۱] بریزد
هم درّ بی‌اندازه وهم لؤلؤ شهوار

۱ـ مل، مج۲، مج۳، مج۴، کا، چ۱، ك، ن۲ :...آید؛ م۲: سبك آید ؛ م۲: سبك آید .
۲ـ نو بابید . ۳ـ مج۵، ك: آید . ۴ـ بجزك، مج۱، مج۳،مج۵: فروهشت.
۵ـ (بنظراستاد دهخدا:غبایهٔ) ۶ـ (بنظراستاددهخدا:آورده) . ۷ـ مج۳:...
چوحمالی ...؛ مج۴، ن۱، س۱،س۲،چ۲، ك، م۲، نو:.. دریای چو چوگان بکف یار . ؛
نسخ دیگر :... بکتف بار. (متن از استاد دهخداست) . ۸ـ مو: گاهی بکند مشعله.؛
نسخ دیگر: بکشد شعله.(متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ کذاقافیه‌مکرراست. ۱۰ـ بجز
ن۲ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر : گاهی ببیابان نگرد . ۱۱ ـ (بنظر
استاددهخدا : جای).

۶۳

مسمط ششم

در وصف صبوحی[۱]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان   صبح نخستین نمود روی بنظارگان
کُه بکتف بر فکند چادر بازارگان[۲]   روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[۳]
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا شرب[۴] الصبوح ، یاایهاالنائمین

می‌زدگانیم ما ، در دل ما غم بود   چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[۵] کژدم بود   می‌زده راهم بمی دارو و مرهم بود[۶]
هرکه صبوحی زند با دل خرّم بود
بادولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

ای پسرمی گسار ، نوش‌لب و نوش گوی   فتنه بچشم وبخشم[۷] فتنه بروی وبموی
ماسیکی خوارنیک،تازه‌رخ وصلحجوی[۸]   توسیکی خواربد ،جنگ کن وترشروی
پیش من آور[۹] نبید در قدح مشکبوی
تازه[۱۰] چوآب گلاب‌صاف[۱۱] چوماءمعین

۱ـ در ن۲: مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی.   ۲ـ این مصراع به صورت متن باپنج مصراع دیگر این‌بند درحدائق‌السحر آمده است، نسخه‌های دیگر:..بر گرفت جامهٔ بازارگان.   ۳ـ تك : ستارگان .   ۴ـ مج۵، م۱، م۲، م۳، چ۲: لشرب.   ۵ـ مل: کشتن .   ۶ـ مضمون مصراع اول‌را شاعر درشعر دیگرخویش (ص۱۲۲ بیت۱۶۲۶) آورده‌بود ومضمون‌مصراع‌دوم نیز درشعری‌منسوب به‌مجنون آمده‌است، به‌تعلیقات نگاه کنید .   ۷ـ مج۴: بخشم وبچشم.   ۸ـ مو: وصل جوی.   ۹ـ مج۳، مج۴، مج۵، ك ،کا، چ۲، س۱، س۲، ن۱: ازآن .   ۱۰ـ مل : باده .   ۱۱ـ مل :پاك.

درهمه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[1] بهتر و خوشتر بود وقت گـل بسّدی[2]
خاسته از مـرغزار غلغـل تیم و عـدی در شده آب کبود در زره داودی
آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده انـدر شراب آن صنم نازنین[3]

برکف[4] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه‌سوزم بخور، نیزچه‌بویم گلاب
می‌زدگانرا گلاب[5] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بخور، بوی بخار کباب
آخته‌چنگ‌وچلب،ساخته چنگ‌ورباب
دیده بشکرلبان، گوش به شکر تو ین[6]

خُوشا وقت صبوح، خوشامی خوردنا روی نشسته هنوز، دست بمی‌بـردنا
مطرب سرمست را باز هش[7] آورد نا درگلوی او بطی[8] باده فرو کرد نا[9]
گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، باده‌ات اندر یمین

کرده گلو پرزباد قمری سنجاب‌پوش کبك فروریخته مشك‌بسوراخ گوش
بلبلکان بانشاط، قمریکان با خروش دردهن لاله‌مشك،دردهن نحل‌نوش
سوسن کافوربوی، گلبن گوهر فروش
و زمه[10] اردیبهشت کرده بهشت برین

۱ـ مج۱: بودابتدای؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱، کا، ن۲، مج۲: بودوابتدی. ۲ـ مل:وقتی برمسندی. ۳ـ این بند در: ن۱، س۱، س۲، مو، چ۲، ك، م۲، مج۴، مج۵، نیست. ۴ـ مج۱،مج۲، مج۳، ك، م۳: در کف. ۵ـ اصل: دوا. (متن‌از استاد دهخداست). ۶ـ س۲، ن۱: بشکرتوهان گوش بشکر توهین؛ مج۳، مج۴: بشکر توهان گوش بذکر توهین؛ مج۵: بشکرتو هان گوش مه‌نوبین، مج۱، م۳: بشکر توهان گوش بشیرین‌ترین؛ م۱: بشکر توهان گوش بامر توهین؛ م۲، چ۲، س۱: بشکر توهان گوش بحرف توهین؛ ك: بشکرتو هان، گوش بحرف تو بین. ۷ـ مو: بارهش. ۸ـ مل: در کدوی بربطی. ۹ـس۱، مج۳:فروبردنا. ۱۰ـ ك،کا، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱: وز می؛ مو: ازمی. مصراع استوار نیست. شاید: زمین باردی‌بهشت گشته...).

شاخ سمن بر گلو[1] بسته بود مخنقه   شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه   بدرقهٔ رایگان بیطمع و مخرقه
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ وعقیق برهمه‌روی زمین[2]

چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته   زاغ سیه برد وبال غالیه اشپیخته[3]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته   وز سم اسبش براه[4] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله، باد، ریخته وبیخته
بیخته مشك سیاه، ریخته دُرّ ثمین

سرو سماطی[5] کشید بر دولب جویبار   چون‌دو رده[6] چترسبز دردوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان برسر شاخ چنار   چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان‌در مرغزار[7]
همچوعروسی غریق دربن دریای چین

وقت‌سحر گه کلنگ تعبیه‌یی‌ساخته‌است   وزلب دریای‌هند تا خزران تاخته است
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته است   طبل‌فرو کوفته‌است،خشت بینداخته‌است

---

۱ ـ ن ۲ : گلوی . ۲ ـ مج ٤ : پر و بال . ۳ ـ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ : بانگ کنان تاسحر آب دهان ریخته ؛ نسخه ها : ... آمیخته. (متن ازاستاد دهخداست . و نوشته‌اند : زاغ غالیه‌را بادوبال نیامیخته‌است بلکه بغالیه ملون یا مدهون کرده است و این غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است) . ٤ ـ اصل : اسب سیاه . (متن از استاد دهخد است) .
٥ ـ سماطی، سماطین، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان‌دو رده‌سوار در طرفین راه، رویشان‌بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل، می‌ایستاده اند واین دورده سوارمحافظرا سماطین(بصیغهٔ تثنیه) میگفته‌اند وعلت‌قرار گرفتن رویشان‌بسوی خارج‌راه این بوده‌است که نه‌خود بتوانند بسلطان سوءقصدی روادارند ونه‌دیگران بتوانندازپشت قصدی کنند.(ازافادات‌استاد دهخدا). ٦ ـ ن ۲:چون‌زده؛مو:چون‌زده‌صف. ۷ ـ تك: کشتزار.

ماه نو منخسف[1] در گلوی فاخته است
طـو طیکان باحدیث، قمریکان باانین

گویی بطّ سپیدجامه بصابون زده‌است　　کبک‌دری ساقها[2] در قدح خون‌زده است
بر گل‌تر[3] عندلیب گنج فریدون‌زده‌است　　لشکرچین‌در بهار خیمه بهامون‌زده‌است[4]
لاله‌سوی جویبارخر گه‌بیرون‌زده است
خیمهٔ‌آن سبز گون ، خر گه این آتش[5]

ازدم طاووس نرماهی سر برزده‌است　　دستگکی‌مورتر[6] ،گویی بر پر[7] زده‌است
شانگکی‌ز آبنوس‌هدهدبر سرزده‌است　　برد و بناگوش کبك غالیهٔ تر زده‌است
قمریك طوقدار گویی سر در زده است
درشبه‌گون خاتمی ، حلقهٔ او بی‌نگین

بازمراطبع‌شعرسخت‌بجوش آمده‌است　　کم‌سخن عند لیب دوش بگوش آمده‌است
ازشغب‌مردمان[8] لاله بهوش آمده‌است　　زیر ببانگ آمده‌است بم‌بخروش آمده‌است[9]

---

۱ ــ مل منکشف ؛ ك ، س ۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲، چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳، مج ٤، مج ٥: منکسف. (نظیرمضمون : ماه سه‌شبه از بر گردن بنگارند).　۲ــ اصل: ساق‌پای (متن‌ازاستاد دهخداست) .　۳ــ درفرهنگ سروری ذیل‌لغت گنج فریدون: بر گل‌بر .　٤ــ ن۲، تك: بر که و هامون زده است ؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲، مو(مصراع۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین براساسی نمی‌نماید وظاهراً اسم گلی بوده که تحریف‌شده‌است).　٥ـ چ۱، مج۲، مج۳: خیمه‌او: ... خیمه‌او..؛ مج۱، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ك،کا، چ۲، تك، ن۱، م۱، م۲، م۳: خر گه او... خیمه‌او (ترتیب متن تصحیح قیاسی است « آن» اشاره بلشکر چین و «این» اشاره به لاله است).
٦ ــ چ ۱ ، ن ۲ : مور در ؛ مج ۳ : مور داد؛ مج ٤، م۲، س۲ : مور بر ؛ کا : مورنر؛ س۱: موزسر؛ك: نور بر؛ مو:مورد بر؛نسخ دیگر بجز ن۱،تك: موردتر. (قدما. درشعر بنا بضرورت‌مورد رامور استعمال‌میکرده‌اند).　۷ــس۲،مو: برسر؛کا، مج٥، ن۱: بر بر.
۸ ــ ن۱، ك : کوه ؛ مج٥ : کوه باز .　۹ــ مو : چهار مصراع اول را ندارد .
و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این‌بند آمده است :
بادهٔ صافی بخم تا که بجوش آمده است　　اینرا نوش روان ،آنرا «توش»آمده است
سوسن‌باده‌زبان ازچه خموش آمده است　　سنبل در جویبار غالیه پـوش آمده است

نسترن‌مشکبوی مشک‌فروش آمده‌است
سیمش‌در گردنست، مشکش‌در آستین[۱]

چون‌تو بگیری شراب[۲] مرغ سماعت کند   لاله سلامت کند ، ژاله و داعت[۳] کند
ازسمن ومشك وبید باغ شراعت[٤] کند   وز گل سرخ وسپید شاخ صواعت[٥] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[٦] کند
عنبر های لطیف ، گوهر های گزین[۷]

باد عبیر افکند در قدح وجام تو   ابر گهر گسترد در قدم و گام[۸] تو
یار سمنبر دهد[۹] بوسه براندام تو   مرغ روایت کند شعری برنام تو
خوبان نعره زنند در دهن وکام تو
درلبشان سلسبیل درکفشان یاسمین[۱۰]

۱ـ م۲، چ۱، مج٤ (تمام بندرا ندارند)؛ س۱، س۲ (چهارمصراع آخر راندارند) وتصور میرود که درفاصلهٔ این‌بند وبند بعد چیزی افتاده باشد، زیرا دربندآخر بدون‌اینکه قبلااز ممدوح نامی برده و یاوصفی ازاو کرده باشد اورا دعامیکند وبرایش‌شادمانی میخواهد.

۲ ـ مل : سماع .   ۳ ـ مل : ملاغت (بداعت) .   ٤ ـ مل : وداعت .

٥ـ مل: شراعت؛ نسخ‌دیگر بجز م۳: شفاعت.   ٦ـ مل زرد زراعت؛ تك :...زراعت.

۷ـ م۳: ثمین. (این بند تندتنها درمل، م۱، م۳، هست).   ۸ـ مج٥؛ ن۱: دهن وکام.

۹ـ ن۱؛ م۱: بارسمن بردهد؛ مج۲، مج۳، کا، چ۱، ن۲: بارسمن بدهد.   ۱۰ـ مج٤، ك، س۱ س۲، چ۲، مو، م۲ (بندرا ندارند).

۶۴

مسمط هفتم

در مدح خواجه خلف، روح الروسا ابوربیع بن ربیع[۱]

سبحان الله جهان نبینی چون شد   دیگر گون باغ وراغ دیگر گون شد
شمشاد بتوی[۲] زلفك خاتون شد   گلنار برنگ توزی و پرنون[۳] شد
از سبزه زمین بساط[۴] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

درباغ کنون حریر پوشان بینی   برکوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی   دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[۵] بینی
در دست عبیر ونافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی   با باد صبا بید کند[۶] کوس همی[۷]
برلاله کند سرخ گل[۸] افسوس همی   نرگس گلرا دست، دهد بوس همی
دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبورونی ورشتهٔ چنگ[۹]

۱ـ درنسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد وتنها در«ك» آمده: «درمدح ربیع حاجب» ماعنوان متن‌را ازخود قصیده برداشته‌ایم؛ بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ اصل: ببوی. (استاد دهخدا نوشته اند: «ظاهراً: برنگ وچون کلمه درمصراع بعد تکرار شده است کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است». متن تصحیح قیاسیست و «بتوی» یعنی «با توی، با تاب»).
۳ـ اصل: پرخون(متن از استاد دهخداست). ٤ـ اصل: برنگ.(متن ازاستاددهخداست).
۵ـ چ۲، س۱، ك، مج۳: گلیم‌پوشان. ٦ـ ن۲، س۲، مج۲، مو: زند کوس؛ مج۳: کند بوس. (بنظر استاددهخدا: بر بیدزند بادصبا کوس‌همی). ۸ـ اصل: شاخ گل(متن ازاستاد دهخداست). ۹ـ درفرهنگ‌سروری ذیل لغت‌قالوس: بی‌پردهٔ‌طنبوره و نی‌ودستهٔ چنگ؛ نسخه‌ها... وبی‌رشتهٔ چنگ. (متن تلفیق این دوضبطست).

هر طوطیکی سبز قبایی دارد　　　هر طاووسی[1] دراز پایی دارد
هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد　　　هر بلبلکی زیر وستایی[2] دارد
تیهو بدهن شاخ گیایی دارد
و آهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل بغزل طیره کند اعشی را　　　صلصل بنوا سخره کند لیلی را
گلبن بگهر خیره کند کسری را　　　موسیجه همی بانگ کند موسی را
قمری بمژه درون کند[3] شعری را
هدهد بسر اندرون زند تیر خدنگ

هر روز درخت باحریر دگرست　　　وز باد سوی باده سفیر دگرست
هرروز کلنگ[4] بانفیر دگرست　　　مسکین ورشان با بم و زیر دگرست
هر روز سحاب را مسیر دگرست
هر روز نبات را دگر زینت ورنگ

هر زردگلی بکف چراغی دارد[5]　　　هر آهوکی چرا براغی دارد
هرباز[6] بزیر چنگ ماغی دارد　　　هر سرخ گل از بید جناغی دارد[7]
هر قمر یکی قصد[8] بباغی دارد
هر لاله گرفته ژاله‌یی[9] در برتنگ[10]

۱ ـ کا، چ ۲ : طاوسئی؛ م ۲ ، م ۳ : طاوسکی.　۲ ـ ن ۱ ، س ۱، س ۲، م۳، نو، مو: زیرستایی؛ ك: سبزستایی؛ م ۲ (مصراع دوم را تکرار کرده‌است).
۳ـ ن ۲ : کشد.　۴ ـ مو ، نو: کلنگ را .　۵ ـ م۲ ، م۳، چ۲، س ۱ ، س۲، ن۱، ك، مج۳، مج۴، مج۵: هرروز گلی...؛ چ۱، ن۲، نو: هرروز بکف گلی...؛ مو: هر روز گل از بید چناغی دارد .　۶ـ مج۵: هر نور؛ مج۴، ك، چ۲، م۲: هرروز ؛ نو: هریوز؛ مو: هرچرغ.　۷ـ م۲، س۲، مج۴، مج۵، ن۱، نو: چناغی؛ مو: هر سرخ گلی جام اياغی‌دارد .　۸ـ بجزمج۵، مو: قصه.　۹ـ بجزمج۱: لاله‌یی.　۱۰ـ ك : سنگ.

در باغ بنوروز درم ریزانست — بر نار و نان لحن دل انگیز انست
باد سحری سپیده دم خیزانست — بامیغ سیه بجنگ[۱] آویزانست
وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[۲]
تا باد مگر ز میغ[۳] بردارد چنگ

بردل دارد لاله یکی داغ سیاه — دارد سمن اندر زنخش[۴] سیمین چاه
برفرق سر نرگس اززر[۵] کلاه — بر فرق سر چکاوه یك مشت[۶] گیاه
گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگاروُمی لعل چو زنگ[۷]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است — چون آتش[۸] اندر او فتاده بخف است
گل بادوهزار کبروناز و صلف[۹] است — زیراکه چومعشوقهٔ خواجه خلف[۱۰] است
آن خواجه که باهزار برّ ولطف است
حلمش بشتاب نه و[۱۱] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[۱۲] بن ربیع — او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون او بجهان در، نه شریف و نه وضیع — زیراکه شریفست ولطیفست و منیع[۱۳]

۱ ـ بجز م۲، م۳، مج۳، ك، نو : بچنگ . ۲ ـ م۳: وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست . ۳ ـ ك: تابارد گر ز تیغ؛ مج٤، م۲: تابارد گر...؛ نسخ‌دیگر بجز مج۱ : تاباد دگر.. ٤ ـ ن۲ : ذقنش. ٥ـ اصل: برزرد . (متن از استاد دهخداست). ٦ـ (مشت؟ یاچیزی‌شبیه آن بمعنی تارولاغ یافتیله. نظر استاددهخدا). ۷ـهمه‌جا:رنگ. ۸ ـ چ ۱ ، ن ۲، کا، مج ۱ ، مج۲، مج ٤، مج ٥ : آتشی. ۹ ـ مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج ٥ ، ن۱ : گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك : گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ : گلنار هزار لب نـارد صلف ؛ س ۱ : گل بـار (بعدش را نـدارد) ؛ چ ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ... ؛ م ۲: گلنار هزار لب نیاز .. ؛ مو : گلنار مدار لب ویارصلف . ۱۰ـ ن۱: جلف. ۱۱ـ ك،م۲: برو؛ م۱، م۳:نه، نه . ۱۲ـ س۲: بوربیع؛ ك : ابی‌ربیع. ۱۳ـ مج۵، ك، کا، نو: وضیع ؛ س۲: رفیع ؛ چ۱، ن۲، مو: بدیع ؛ الف : مریع ؛ م۳: وضیع وشریف .؛ نسخ‌دیگر: صنیع. (متن‌ازاستاددهخداست).

گر بنده جریر ست و حبیب[1] است و صریع[2]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ .

والامنشی کـه پشت در پشت آگاه   بر شاه جهان عزیز و برحاجب شاه ☆
مر حاجب شاه و شاهرا نیکو خواه   زین صاحب عز[3] آمده، زان صاحب[3] جاه
برده سبـق از همه بزرگان سپـاه
پاک ازهمه عیب وعار ودور ازهمه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرم باد   در خانهٔ بد سکال او ماتم باد
فرمانش[4] رونده در همه عالم باد   بدخواه ورا[5] دم زدن اندردم باد
احبـاب ترا سعادت بیغم بـاد
تا شاد زیند و باده گیرند بچنگ

۱ـ م۱، م۳. مج٤ ،مج٥،س۱،س۲،ن۱: مو: خلیف؛ ک،مج۱،چ۲،م۲،نو: خلیف؛ ن۲،چ۱، کا، مج۲،مج۳: خلیق (متن تصحیح قیاسی است). ۲ـ مج۲، مج٤،مج٥،ک،نو، چ۲،س۲، م۲: ضریع؛ مو: سریع؛ ن۲، چ۱، کا: ظلیع. (ممکن است که اسامی خاص: جریر وحبیب وصریع صفات: جدیر وخلیق وظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابک). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اصل: این طالب عز آمد و آن طالب جاه . (متن از استاد دهخداست) . ٦ـ اصل : فرمانت. (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ اصل: ترا . (متن از استاد دهخداست).

٦٥

مسمط هشتم

درمدح سلطان مسعود غزنوی[1]

بوستانبانا حال و خبر[2] بستان چیست — وندرین[3] بستان چندین طرب مستان چیست
گل سر پستان بنموده، دران پستان[4] چیست — وین نواها بگل[5] از بلبل پردستان[6] چیست
درسروستان بازست[7]، بسروستان چیست
اورمزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند — دهن زرد خجسته بعبیر آگندند
در زنخدان سمن، سیمین چاهی کندند — برسر نرگس مخمور طلی[8] پیوندند
سرو را سبز قبایی بمیان در بندند
برسر نرگس تر سازند از زر[9] کلاه

سندس رومی در ناروناان[10] پوشاندند — خرمن مینا بر بیدبنان[11] افشاندند
زندوافان بهی[12] زند زبر برخواندند — بلبلان وقت سحر زیروستا[13] جنبانندند

۱- در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد، عنوان فوق را از خود مسمط برداشته‌ایم (این مسمط در س۱، س۲، مج۴، چ۲؛ م۲، مو نیست).
۲- ن۲: برگو.
۳- ک: وندر آن.
٤- ن۲: سر از بستان... بستان، م۱، ن۱: ... بستان... بستان؛ مج۳: گل سرودستان... بستان؛ مج۵: ... پستان ننموده... بستان؛ نسخ دیگر بجز م۳، ک، مج۱: دستان... دستان...
٥- مج۱: وین نواهای خوش؛ ن۲: وین نواهای گل.
٦- ک: خوش الحان.
۷- مج۳: یاسردستان ...؛ ن۱: ... ماراست.
۸- ن۱: یکی؛ ک: تلی.
۹- ن۱: زرد.
۱۰- ن۱، ک، مج ٥: یاسمنان.
۱۱- ن۱، ک: سندسیان.
۱۲- مج۱: زند و آفاق...؛ ن۱: ... بسی.
۱۳- م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج ٥: زیرستا؛ ک، ن۱: زیر دهان.

قمریان راه گل و نوش لبینا[۱] رانند[۲]
صلصلان باغ سیاوشان با سرو ستاه[۳]

دیلمی وار کند هزمان درّاج غوی   برسر هر پرش از مشک نگاریده ووی[۴]
ورشان نوحه کند برسر هر راهروی   بلبل از دور همی گوید بر من بجوی[۵]
خول طنبوره تو گویی[۶] زند ولاسکوی[۷]
از درختی بدرختی شود[۸] و گوید: آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله یی   گویی از یارك بد مهرست او را گله یی
کرده پنداری گرد تله یی هروله یی   تا در افتاده بحلقش در مشکین تله یی
هر چکاوك را رُسته زبر سر[۹] کله یی
زاغ در باغ[۱۰] گرفته بیکی کنج پناه

کبك چون طالب علمست ودرین نیست شکی   مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی   ساخته پایکها را زلکا موزگکی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[۱۱]
در دوتیریز ببرده[۱۲] قلم وکرده سیاه

۱ـ کا، چ۱، ن۲، ك: نوش لبینان؛ ن۱: بوس لبینان. ۲ ـ اصل افعال آخر مصراعها چنین بود : پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ م۳، ك:...سروسیاه؛ ن۱:... سرواستاه؛ ن۲: باغ مبیادستان برسرشاه. ٤ ـن ۲، کا،چ۱، مج۲، نگارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر: نگـارند روی. (متن از استاد دهخداست «ووی» یعنی واوی). ٥ـ م۱: برمن نحوی؛ ك: ازمن بجوی؛ مج٥: درمن بجوی؛ نسخ دیگر بجز م۳، مج۱، ن۱: برمن نجوی . ٦ـ کوئی. ۷ـك: تاسه گوئی. ۸ـك، مج۳: رود. ۹ـ چ۱، مج۳: بسراندر؛ ك، ن۱: برسر بر. ۱۰ـ ن۲، م۱، کا، چ۱،ن۱،ك، مج۲، مج۳،مج٥: باغ بازاغ؛ نسخ دیگر بجز مج۱،م۳: زاغ در باغ. ۱۱ـ جای مصراع دراصل مؤخر برمصراع قبل است . ۱۲ـ م۱، م۳،ن۱، مج٥: دردو...؛ك: دردوسر برسرده..؛ مج۱: دردوتیریز ستوده...؛ مج۲: ازدو...؛ نسخ دیگر بجز مج۳ : وز... سترده.

هدهدك پیك بریدیست[۱] كه‌درابرتند[۲]   چون «بریدانه مرقع»[۳] بتن اندر[٤] فكند
راست‌چون‌پیكان نامه‌بسر اندربزند   نامه گه باز كند ، گه بهم‌اندر[٥] شكند
بدو منقار[٦] زمین چون بنشیند بكند
گویی‌ازبیم[۷] كند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان بشنار[۸]   چون‌دواتی بسدین است[۹] خراسانی‌وار
وان‌دوات‌بسدین‌رانه‌سرست‌ونه‌نگار   در بُنش تازه مداد طبری برده بكار
چون‌ده‌انگشت[۱۰] دبیری كه[۱۱] كندفصل[۱۲] بهار[۱۳]
بدوات بسدین اندر ، شبگیر پگاه[۱٤]

بادخوشبوی دهدنرگس‌رامژده‌همی   كه گل سرخ بدر آمد از پرده[۱٥] همی
باتودرباغ بدیدار[۱٦] كند وعده همی   نرگس‌ازشادی آن‌وعده ،كندسجده‌همی
بتكاپوی سحاب آید[۱۷] از جدّه همی
بلب[۱۸] باغ ، كند در سلب بـاغ نگاه

---

۱ ـ بجزمج۱، مج۲، كا، چ۱، م۱، م۳، ن۲:... پیك ؛ ن۲، م۱، م۳،چ۱، كا، مج۱، مج۲، مج٥: پیك‌برید است.   ۲ـ ك: كه برابرتند؛ ن۱: كه‌ازمابدند .   ۳ـ ن۲، چ۱، كا، مج۲: بریدآندو...   ٤ـ مج٥، ك: ببراندر؛ ن۱: ببراندر.   ٥ـن۱: گاه‌بهم‌در.
٦ـ(آیاهریك ازدوجانب‌دهان یعنی‌هریك ازدوقسمت‌نوك مرغان‌را منقارمیگویند؟؟ استاد دهخدا).   ۷ـ بجز مج٥، ن۱همه‌جا: سهم.   ۸ـ اصل: بسیار. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۹ـ ن۱: بستدین. (این‌مصراع‌بعینه درص۲ بیت۱۸ آمده‌است)   ۱۰ـ بجزچ۱: دوانگشت.
۱۱ـ اصل : دبیرانه . (متن‌از استاددهخداست) .   ۱۲ـ ن۱ ؛ مج۱، مج۳، مج٥، ك، م۱: وقت .   ۱۳ـ چ۱، مج۲: فكار .   ۱٤ـ ن۲: نگار؛كا: نگاه .   ۱٥ـ مج۳: پدیدآمد ازخنده؛ نسخ‌دیگر بجزك: پدیدآمد در خنده .   ۱٦ ـ م۱: پدیدار؛ ن۱ : پدید .   ۱۷ـ ن۱:آمد .   ۱۸ـ ك، مج٥: بلبل.

باغ معشوقه بدو عاشق او بوده سحاب　　خفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب[1]
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب[2]　　دوستگان را[3] بسر شك مژه بر كرده ز خواب[4]
دوستگان دست بر آورد و بدرّید نقاب
از پس پرده برون آمد باروی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[5] نگرید　　بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید[6]
آتشی داشت بدل، دست زد و دل بدرید　　تا بدیده بت او آتش پنهانش بدید
آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید
تا برست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دو سه از بر بالینش تافت[8]　　گه و ناگاه[9] چنین دل بدرید و بشكافت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت　　تا دل و دیدهٔ باقیش از و گرم بیافت[10]
گرچه[11] خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت[12]
بشدش کالبد از تابش[13] خورشید تباه

۱ــ ن۲، چ۱: مهجور سحاب. ۲ــ ن۱: تراب. ۳ــ کا، چ۲، ن۲، م۱، م۳، مج۲، مج۳: دوستانرا. ٤ــ مج۱: بر کرده جواب. ٥ــ اصل: بمعشوق خود اندر. (متن از استاددهخداست). ٦ــ ن۱: نشنید. ۷ــ اصل: هجرانش (متن از استاد دهخداست). ۸ــ ك، ن۱، مج۳: یافت. ۹ــ اصل: تا که ناگاه. (متن از استاددهخداست). ۱۰ــ مج۱، مج۳، مج٥، م۳:... بیش بیافت؛ ن۱: بادل و دیده باین زرهش گرد نیافت؛ م۱:... بتافت.

۱۱ــ ن۱، مج٥: هر که؛ مج۱: همچو. نسخ دیگر: هرچه (متن از استاددهخداست).
۱۲ــ مج۲: بیافت (کذا قافیه مکرراست وممکن است مصراع بنا بنظر استاددهخدا چنین نیز باشد: تا چو خورشید فروزنده بر او دست بیافت.) ۱۳ــ بجز مج۳، مج٥، ك: پرتو.

اینهمه زاری عاشق[1] بنمود و ننهفت[2] هیچ[3] معشوقهٔ او را دل ودیده نشکفت[4]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[5] کالبداز زاری وز فرقت[6] زُفت
اینچنین سنگدلی ،بیحق وبیحرمت جفت
شاه مسعود میناد و میفتاد[7] بـراه

ملکی کش ملکان بوسه باکلیل زنند میخ دیوار سرا پرده بصد میل[8] زنند
چون بلشکر گه او آینهٔ پیل[9] زنند شاه افریقیه را جامه فرو نیل[10] زنند
چون رسـولانش ده گام بتعجیل زنـد
قیصر ازتخت فرو گردد وخاقان از گاه

ملکی کو ملکانرا سر مایه[11] شکند لشکرچین وچگل[12] را بطلایه شکند
گرز اومغفرچون سنگ صلایه‌شکند درسرش‌مغز، چوخایسك که‌خایه‌شکند
همچوخورشید کجا[13] لشکرسایه‌شکند
لشکر دشمن به‌زین[14] شکند شاهنشاه

پادشاهی که به‌رومش در[15] صاحب خبران پیش‌اوصف‌سماطین‌زده زرّین کمران[16]
رای کردست که شمشیر زند چون‌پدران که شودسهل بشمشیر گران شغل گران

۱ ــ (بنظر استاد دهخدا : که عاشق) . ۲ ــ ن۱ ، م۳، ك: بنهفت .
۳ ــ ك، ن۱، م۱: وانچه؛ نسخ دیگر بجزم۳: وایچ. ٤ــ ن۱:دین بر بشکفت؛ م۱:. بشکفت؛ مج٥ : شکفت. ٥ ــ م۱، م۳، مج۱، مج٥: بشدش. ٦ــ ن۲: درفرقت.
۷ــك، ن۱ : نیفتاد .؛ نسخ دیگر: بیفتاده . (متن‌ازاستاد دهخداست). ۸ــ ك: پیل؛ ن۱: بیل. ۹ـ کا، مج۱، مج۲، مج٥،م۱، م۳، ن۲: آینه بر پیل. ۱۰ــ ك،ن۱:فرانیل.
۱۱ــ ك، مج ٥، ن۱: سروپایه.؛ نسخ‌دیگر : سرومایه . (متن از استاد دهخداست) .
۱۲ــ ن۱:چنگل. ۱۳ــ ك: چسان. ۱٤ــك، مج٥، ن۱: زان. ۱٥ــ اصل: بروم اندر. (متن‌از استاددهخداست). ۱٦ــ ك:پیش‌صف سماطش زده..؛ ن۱: پیش وصف‌سماطش زد..؛مج۳:.. صاحب کمران.؛ نسخ‌دیگر:سلاطین... (متن‌از استاددهخداست بتوضیح پاورقی٥ ص۱۷۹رجوع‌شود).

بامدادی[۱] که زمین بوسه دهندش پسران
چهل واند ملك بینی باخیل سپاه[۲]

چون ملك باملكان مجلس می کرده بود
پیش او بیست هزاران بت نو برده بود[۳]
چون سپه رابسوی دشت برون برده بود
گردلشکر صدوشش[۴] میل سراپرده بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود[۵]
بیست[۶] فرسنگ زمین بیش بود لشکرگاه

گر همی فرعون قوم[۷] سحره پیش آرد
رسن و رشتهٔ جنبنده بمار انگارد
بالله و بالله و بالله که غلط پندارد[۸]
مارموسی[۹] همه سحر و سحره او بارد[۱۰]
میرموسی است که[۱۱] شمشیر چو ثعبان دارد
دست ابلیس وجنودش کند ازما کوتاه

قوم فرعون همه را دربن[۱۲] دریا راند
آنگهی غرقه کندشان و نگون[۱۳] گرداند
گربترسندی[۱۴] وفرعون خدارا[۱۵] خواند[۱۶]
جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[۱۷]
وندر آن در یاوان آب و وحل درماند
که برون آمد از آنجا، نتواند بشناه[۱۸]

۱ــ کا،ك، ن۲، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: بامدادان . ۲ـ اصل: خیل‌وسپاه.(متن ازاستاد دهخداست .) ۳ـ ك: نوپرده؛ م۱: نوپره. ٤ـك: زده سی میل ؛ ن۱: زده‌پس میل،ن۱: زده بس‌میل. ۵ــ ترتیب مصراع٤ و۵ مطابق «ك»است وعکس نسخه های دیگر. ٦ــ ن۱: شش ؛ ك: شصت. ۷ـ اصل: قومی. (متن‌از استاد دهخداست) . ۸ ـ ن۱، ك: بغلط انگارد. ۹ ـ ك، مج۵، ن۱: زانکه موسی. ۱۰ـ ن۱: بگمارد ؛ ك: بنگارد. ۱۱ــ بجز مج۳، مج۵، ك، ن۱: میرموسی کف. ۱۲ــك: همی‌درته؛ مج۵:..درته. ۱۳ـ چ۱، م۱،م۳، ن۲، مج۱: نکو. ۱٤ــ مج۱، مج۳، مج۵، م۱، م۳، ك: نترسیدی؛ نسخ دیگر: بترسیدی . (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۵ـبجزمج۱، مج۳، ن۲،م۱، م۳،چ۱: فرعون وخدارا. ۱٦ـ م۱،م۳:داند. ۱۷ـاصل درشاند . (متن‌از استاد دهخداست). ۱۸ــ ن۱: آید ...؛ مج۳: ... ازآنها نتواند ؛ مج۳، چ۱: نمایندآنها نتوانند...؛ مج۱: آیندآنها بتواند...؛ مج۲: آیندآنها نتواند...؛ م۱: ماندآنها بتواند شاه، ن۲: نائید آنها نتواند ...

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا تا بجایست جهان ، ملک[1] بجایست ترا
بستان ملك هر اقلیم که رایست ترا که خداوند جهان راهنمایست ترا
این ولایت ستدن حکم خدایست ترا[2]
نبود چون و چرا کس را با حکم اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند همه عالم بمراد و بهوای تو کند
ازلطف هرچه کند باتوسزای تو کند[3] زانکه ضایع نکند هرچه[4] بجای تو کند[5]
همه شاهانرا خاك کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تاجهان باشد جبّار نگهبان تو باد بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان تو باد
برکت عمر[8] تو ومال تو وجان تو باد امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد
قاف تاقاف همه ملك جهان زان تو باد
خود همین دان که بود «ارجو» ان شاءالله[9]

۱ـ ن۱: تخت؛ ك: بخت. ۲ـ م۳:... کار خدایست ترا؛ ك: دولت وسلطنت از حکم خدایست ترا. ۳ـ این مصراع بعینه در ص۱۵ بیت ۲۱٤ آمده است و بدان اشاره کردیم. ٤ـ ك، ن۱، مج۵: آنچه. ۵ـ این مصراع با اندك تغییری در ص۱۵ بیت ۲۱۵ آمده است. ٦ـ ك، ن۱: از بلاد چین تا بادیه و زنگ و هراه؛ م۲، مج۱:... بیاه؛ م۳، مج۱:... و بادیه و زنگ... ۷ـ ك: تخت مطبوع بود؛ مج۱: بخت مطبوع تو...؛ م۱، م۳:... مطواع بود؛ ن۱: تخت... ۸ـ ن۲، ك: برکه مال؛ نسخ دیگر: برکه برعمر. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ ك، ن۱: خود همین داد که تا برخوردش آسان شاه.

٦٦

مسمط نهم[1]

بوستانبانـا امروز ببستان بده‌ای؟ زیر آن گلبن چون سبزعماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟دست بگل بر[2] زده‌ای؟ غنچه‌یی چنداز و تازه و نو[3] برچده‌ای؟
دسته‌ها[4] بسته[5] بشادی بـرِمـا آمده‌ای؟
تانشان آری مارا ز دل افـروز بهار؟

باز گرداکنون وآهستکشان[6] برسرو روی آبکی خردبزن خاک[7] لب‌جوی بشوی[8]
جامه‌یی[9] بفکن وبر گرد بپیرامن جوی[10] هر کجا تازه گلی یابی از مهر[11] ببوی
هر کجایابی ازین[12] تازه بنفشهٔ خودروی
همه‌رادسته کن وبسته کن وپیش من آر[13]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز بر گردو ببستان‌شو[14] چون کبک دری
تاکجابیش بودنرگس خوشبوی طری[15] که بچشم‌توچنان آید ،چون درنگری
که‌زدینار[16] درآویخت کسی چندپری[17]
هرچه‌بکشفته[18] بودپاك‌بکن[19] باك‌مدار

۱ــ این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین‌مسمط بتعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲،چ۲،مو، مج٤، مسمطرا ندارند) . ۲ــ ن۱، ك،م۱، م۳،مج۱،مج۳،مج۵:در. ۳ــن۱: بر ترچده‌ای؛کا:تو...؛نو: تازه‌وتر. ٤ــ مج۱:دسته‌ای. ۵ــ ن۱، مج ۵،نو:شسته. ٦ــ کا، ك:آهسته‌شان...؛ م۱، م۳، مج۱، مج۵، ن۱: آهسته فشان...:آهسته...مج۱: نشان...؛ مج۲: بستنشان بادبروی . ۷ــ مج۵،ن۱، نو: پاك. ۸ــ ك: بروی. ۹ــ مج۵، ن۱: جامه‌را . ۱۰ــ م۱، م۳، ك: بدان دامن جوی . ۱۱ــ ك، م۱، م۳، مج۱: هر کجا مهر ومهی یابی چون مهر ؛ مج۳، مج۵، ن۱:... بینی... ۱۲ــ م۳:...زان؛ نو:تا کجابینی. ۱۳ــ ك:خوش بمن آر. ۱٤ــ نو: باز گردید ببستانها . ۱۵ ــ ك،کا، ن۲، چ۱،م۳، مج۲: تری. ۱٦ــ ك: دیبای؛ ن۱:دیبا؛ نو: زدیبا بدر. ۱۷ــ مج۵، ن۱، نو: قندهری. ۱۸ــ مج۵، نو،ك، ن۱: بشکسته؛ نسخ‌دیگر: ناشسته. (متن‌از استاد دهخداست). ۱۹ــ بجزك: مکن.

گذری گیر ازان پس بسوی لاله ستان — طوطیان بین همه منقار بپر خفته ستان[۱]
هریکی[۲] همچو یکی جام درو غالیه‌دان — بالش غالیه دانش را میلی بمیان[۳]
میل[۴] آن غالیه پر غالیهٔ[۵] غالیه دان
زین نشان هر چه بیابی بمن آور یکبار

ای شرابی بخمستان رو و بردار کلید — در او باز کن ورو بر آن خُمّ نبید[۷]
از سر و روی وی اندر فکن آن تاج تلید[۶] — تا ازو پیدا آید[۸] مه و خورشید پدید[۹]
جامهایی که بود پاکتر از مروارید
چون بدخشی کن[۱۰] و پیش آر و فرو نه[۱۱] بقطار

بر کوع آر[۱۲] صراحی را در قبلهٔ جام — چون سر افتاده شود، باز[۱۳] در آور بقیام
از سجودش بتشهّد برو آنگه بسلام — زو سلامی و درودی ز تو بر جمع کرام[۱۴]
این نماز از در خاصست، میاموز بعام
عام نشناسد این سیرت و آیین کبار

مطربا گر تو بخواهی که می‌ات نوش کنم — بهمه وجهت سامع[۱۵] شوم و گوش کنم
شادی و خوشی، امروز به ازدوش کنم — بچمم دست زنم، نعره و اخروش کنم[۱۶]
غم بیهودهٔ ایام فراموش کنم
بسوی پنجه بر آن پنج و سه را سوی چهار[۱۷]

۱- اصل: چسان (متن از استاد دهخداست). ۲- ک: همگی. ۳- بجزن۱، نو، ک: تا بش غالیه دان زاتش و میلی بمیان .. ۴- ک: مثل (شل). ۵- مج۵، نو: بر غالیه. (و بهر حال متن و حاشیه هیچیك استوار نیست). ٦- اصل: کلید (متن از استاد دهخداست). ۷- ن۲: سپید. ۸- ن۱: تا ازو گردد ناگه؛ نو: تا ازو گردد آنه. ۹- ن۲: بدید. ۱۰- ک: قرابه. ۱۱- موصوف در اینجا محذوفست یعنی چون یاقوت بدخشی کن. ۱۲- نو، ن۱، مج۵ (بالای سطر مانند متن ما): زود پیش آر. ۱۳- ن۱: چون فرو ناله شود باز. ۱٤- ک: تمام. ۱۵- ن۱: وجهیت مسامع. ۱٦- این بیت در فرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است (از افادات استاد دهخدا). ۱۷- ک: سه‌راهی سوی چار.

بر بط توچو یکی کودککی محتشم است　　سر مازان سبب[1] آنجاست که اوراقدم‌است
کودکست او، زچه معنی راپشتش بخم‌است[2]　　رودگانیش چرا نیز برون[3] شکم است
زان همی نالد کز درد شکم[4] باالم است
سراو نه بکنار و شکمش نرم بخار[5]

گرسخن گوید، باشد سخن‌اوره‌راست[6]　　زو[7] دلارام ودل انگیز[8] سخن باید خواست
زان‌سخن‌ها که بدو طبع‌ترا میل‌وهواست　　گوش‌مالش‌ده‌ازانگشت[9] بدانسان که سزاست
گوش مالیدن وزخم[10] ارچه مکافات خطاست
بیخطا گوش بمالش، بزنش چوب هزار[11]

تاهزار آوا[12] از سرو بر آرد آواز　　گـوید: او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی وزخم توشد از هم باز[13]　　عـابدانرا همه در صومعه پیوند نمـاز
توبدو گوی که‌ای بلبل‌خوشگوی‌میاز[14]
که‌مرادردل‌عشقی‌است بدین نالهٔ زار[15]

۱- ن۱، مج۵: زین سبب؛ نو: سر نارنج.　۲- مج۱، مج۳، مج۵، چ۱: کودك او زچه..؛ ن۲،مج۲: کودك اوزچه‌معنی راست...؛نو: کودك توزچه‌معنی بخم است.　۳- ك: چرا گشته برون از.　۴- ك: بارشکم.　۵- ك:... نیز بخار، نو: نه اورا بکنار.
۶- ره‌راست،متضمن‌ایهامی‌است‌از نظر اسامی الحان.　۷- ن۱،مج۴:زان.　۸- ن۱، نو: بانگیز.　۹- ك :.. بسرانگشت؛ مج۲:... بدوانگشت؛ نسخ‌دیگر بجزن۱،مج۵: گوش مالش‌تو بانگشت.　۱۰-ن۱،ن۲،مج۲، چ۱، نو:مالیدن زخم.　۱۱- نو، بیخطایش گوشمالش‌سرچوب هزار.
۱۲-م۲:هزارآواز.　۱۳- اصل:دورودراز(متن‌ازاستاد دهخداست)　۱۴- اصل مناز (متن‌ازاستاددهخداست).　۱۵-اصل:...ازعشقی‌است این:...(متن‌ازاستاددهخداست) ك،ن۱،نو، م۳(بند را ندارد)؛ م۱، چ۱(مصراع۱و۶ را ندارد).

خاصه‌هنگام بهاران که جهان خوش گشتست آسمان ابلق و روی زمی ابرش[۱] گشتست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشتست لاله برطرف چمن چون گه آتش[۲] گشتست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشتست
که ملك را سر آن شد که زند جام عقار[۳]

ملك عادل، خورشید زمین، تاج زمان بل‌اسد[٤]، حارث منصور امام جیلان[٥](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان هرچه‌از کاف[٦] وزنون‌ایدر کردست عیان
از بدیها که نکرده است، ورا عقل ضمان[۷]
دین گرفته است‌ازو زین[۸]، شرف ودوده فخار[۹]

۱ـ چ۱: خوش. ۲ـ ن۱، نو: همچو...؛ مج۵: چون که ابرش؛ نسخ دیگر: که آتش. (متن از استاد دهخداست. گه بوتهٔ زرگران). ۳ـ ك: (بند را ندارد). (بنظر استاد دهخدا شاید: که‌ملك‌را سزداروی بدهد...؟) ٤ـ مج۳: بوالاسد. ٥ـ مج۱، مج۵، م۳: او به جیلان(؟). ٦ـ مج۱، مج۵ م۱، م۳: کاف و نون؛ ن۲، چ۱، کا، مج۳: نون وز کاف. ۷ـ چ۱، ن۲ کا، مج۲: زمان؛ نسخه‌های دیگر: زیان (متن تصحیح قیاسی است). ۸ـ اصل، زین... دین. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ (این بند در نو، ن۱ نیست و شاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح از بین رفته باشد).

۶۷

مسمط دهم[۱]

در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد   بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد   یا ز اقصای بلاد چینستان[۲] آمد
نه ازین آمد ، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین وز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد ، هان در بگشاییدش   اندر آرید و تواضع بنماییدش
از غبار راه ایدر بزداییدش[۴]   بنشانید و بلب خرد[۵] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد   بادو صد کشی و باخوشی و ناز آمد
سفری کردش[۶] وچون وعده فراز آمد   با قدح رطل[۷] و قنینه بنماز آمد
زان خجسته سفر این جشن چو باز آمد
سخت خوب آمد[۸] و بسیار بساز آمد[۹]

۱ـ ن ۱، مج ۲، مج ٤، مج ٥، م ۲، م ۳، س ۱، س ۲، مو (این مسمط راندارد). ۲ـ اصل: چیینان (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ م ۱: و آسمان ؛ ك: یا آسمان . ٤ـ اصل : از میان راه اندر بربابیدش. (متن از استاد دهخداست). ٥ ـ کا، ن ۲، چ ۱، م ۱: ... خورد؛ ك :. دولب خورد. (تأیید مضمون متن است مصراع رودکی که گوید: ترسم که بدگوارد کایدون نه خردخاید(از افادات استاد دهخدا) . ٦ـ حرف شین که در آخر «کردش» آمده علامت فاعلی و نظیر این شعر فردوسی است: «گرفتش بش و یال اسب سیاه.....» و در لهجه‌های کنونی زبان فارسی هم این حرف هست. ۷ـ چ ۱، ن ۲، کا: قدح و رطل. ۸ـ اصل: بایسته. (متن از استاد دهخداست) . ۹ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجزك، ن ۲ این بیت نیست ، متن مطابق ضبط «ن ۲» است و در «ك» چنین آمده :

او چو با ناز بر اهل نیاز آمد   باسرور و طرب و عشرت باز آمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی   گشته از گردش این چنبر دولابی،
رخ اوچون رخ آن[1] زاهد محرابی   بر رخش بر[2]، اثر سبلت سقلابی
یـا چنان زرد یکـی جـامهٔ عتابی[3]
پرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابـی
وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری   که بمالـی و بمالند و بنگذاری
زو[8] بمقراض برشی دوسه برداری   کیسه‌یی‌دوزی‌ودرزش‌نپدید[9] آری
وانگه آن کیسه ز کافـور[10] بینباری
در کشی سرش بـا بریشم ز نگاری
نارماندبیکی[11] سفـرگک دیبا   آستر دیبه زرد، ابرهٔ آن[12] حمرا
سفره پرمرجان،توبرتو وتابرتا   دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا
سر او بسته بپنهان زدرون عمـدا
سر «ماسورگکی» در سر او پیدا
نگرید آن‌رز،وان پایك[14] رزداران   درهم افکنده چوماران‌زبرماران[15]
دست‌درهم‌زده‌چون‌یاران‌در[16] یاران   پیچ در پیچ چنان[17] زلفـك عیّاران
برگهای رز چون پـای خشنساران
زرگون ایدون همچون رخ‌بیماران[18]

۱ــ م۱ :... این؛ ك: زرد چنان. ۲ــ ك: برخش. ۳ــ همه‌جا عنابی (متن تصحیح قیاسی است). ٤ــ ك، مج۲، کا، چ۱، ن۲: پرزپر. ٥ــ ن۲: خواسته. ٦ــ اصل: پر. (متن از استاد دهخداست). ۷ــ چ۲: اندر. ۸ــ م۱: زان. ۹ــ بجز ن۲، ك: نه بدید. ۱۰ــ اصل: بکافور. (متن از استاد دهخد است). ۱۱ــ ك: نار ماندیکی. ۱۲ــ ك، مج۱، م۱: ابره‌اش. ۱۳ــ اصل: لؤلوك. (متن از استاد دهخداست). ١٤ــ (بنظر استاد دهخدا: نالك؟). ۱٥ ــ ك: ز پی ماران. ١٦ــ (بنظر استاد دهخدا :ماران برماران). ۱۷ــ مج۱: پیچ برپیچ ..؛ ك: ...چنو. ۱۸ــ مج۱: رز کواران ایدون چون...؛ ك: رز کواران چو رخساره ...؛ن۲: رز کواران‌همه ایدون رخ بیماران. نسخه‌های‌دیگر: رز کواران‌ایدون رخ ... (متن از استاد دهخداست).

رزبان شد بسوی رز بسحر گاهان   کودلش بود همیشه سوی رز خواهان
بگشادش در با کبر شهنشاهان   گفت بسم‌الله و انـدر شد ناگاهـان
تاک‌رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دم روباهان

دست بر رو زد و برسر زد و برجبهت[۱]   گفت بسیاری لاحول و لاقوّت
باز رز را گفت[۲] : ای‌دختر بیدولت   این‌شکم‌چیست،چوپشت،[۳]وشکم‌خربت
باکه کردستی این‌صحبت واین‌عشرت
برتن خویش‌نبوده‌است تراحمیت[٤]

من تـرا هرگـز بـاشوی ندادستم   وز بـد اندیشی پـایت[٥] نگشادستم
هـرگـز انگشت بتو بر[٦] ننهادستم   کـه من از مـادر باحمیت زادستم
بقضا حـاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون تـرا دیـدم از پیش بدین زاری   کـردم از پیش رزستانت دیواری[۷]
بزدم برسر دیوار[۸] تومن[۹] خـاری[۱۰]   کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[۱۱]
پس دری کردم از سنگ و«درافزاری»
کـه بدو آهـن هندی نکند کاری

۱ـ ک: دست برد و بزداو برسرو...؛ کا: دست برو بزد و بر سرو...؛ نسخ دیگر : دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست).   ۲ـ ک: دختررزرا گفت او.   ۳ـ (بنظر استاد دهخدا : طبل؟ یاطشت ؟) . ٤ـ ک: خجلت .   ٥ـ ک: در بداندیش بیامت؛ نسخ دیگر : در بد... (متن ازاستاد دهخداست).   ٦ـ ک: بد.
۷ـ ک، ن۲:...پیش توچوسلطان دیواری ؛ م۱، کا:... پیش درسلطان دیواری ؛ چ۱ :... بدین زاری .   ۸ـ ک : هر چار .   ۹ـ اصل: بر. (متن از استاد دهخداست) .
۱۰ـ کا : تو خاری ؛ ن۲، چ ۱، م۱ : هرخاری ؛ ک: دیواری.   ۱۱ـ ک: ماری.

زدمت[۱] بر در یك قفل سپاهانی آنچنان قفل که من دانم وتودانی
چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[۲] نیك مردی بنشاندم بنگهبانی
با همه زیرکی و رندی و پردانی[۳]
نخل این کار برآورد پشیمانی[٤]

گفتم ای‌زن که توبهتر ززنان باشی از نکوکاران وز شرمگنان باشی
پاك‌تن باشی[۵]واز پاك تنان باشی هرچه‌من گفتم[٦]«ارجو» که‌چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان[۷] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[۸] تودگر گشتی روز به بودی چون روز بتر گشتی؟
گهرت بد بد با سوی گهر گشتی همچنان مادر خود بارآور گشتی
دختری بودی، بربام و بدر[۹] گشتی
تاچنین با شکمی بر[۱۰]چوسپر[۱۱]گشتی

راست برگوی که درتوشده‌ام عاجز بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز
راست گویند زنانرا نگوارد عز[۱۲] بر نیاید[۱۳] کس با مکر زنان هرگز
برهوا رفتی چون[۱٤] عیسی بی‌معجز
یاچو قارون بزمین، وین نبودجایز

۱ــ مج۲،کا: زدمی. ۲ــ ك:ازدست بدزانی؛نسخ دیگر بجز؛ مج۱:...بارزانی.
۳ــ مج۲، چ۱ ،کا: رندی وآن کاردانی ؛ نسخ دیگر :کاردانی. (متن ازاستاد دهخداست . «به دانی» نیزحدس زده‌اند) . ٤ــ در«ك» بجای این بیت آمده : که نیابد سوی تو راه بآسانی-آن کزودخترکان یکسره بهتانی. ۵ــ ك : گردی ٦ــ اصل:میگفتم. (متن ازاستاد دهخداست) . ۷ــ ك: چنو. ۸ــ ك:واینك . ۹ــ بجزمج۱، مج۲، م۱، ن۲،کا:بنام پدر. ۱۰ــ اصل: پر. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۱۱ــ ك: بنظر . ۱۲ــ ك: راست برگوی زنانرابگذاردعز. ۱۳ــ م۱: نیامد؛ ك: نتابد.
۱٤ــ اصل: مریم. (متن ازاستاد دهخداست) .

تاك رز گفتا : ازمن چه همی پرسی کافری کافر ، ز ایزد نه همی ترسی
بحق کرسی و حق آیت‌الکرسی✲ که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی
که نه اویستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی که مرا رشته نتاند تافت[1] ابلیسی✲
جبرئیل آمد روح[2] همه تقدیسی کردم آبستن ، چون مریم بر[3] عیسی
بچه‌یی دارم[4] در ناف چو برجیسی
با رخ یوسف و بوی خوش[5] بلقیسی

اگرت باید ، این بچه بزایم[6] من وین نقاب ازتن و رویش بگشایم[7] من
گر[8] نبایدت بزادن نگرایم من همچنین[9] باشم و نازاده بپایم من
وگر استیزه کنی با تو برآیم من
روز روشنت ستاره بنمایم من✲

وگرم بکشی ، بر کشتن تو خندم من بچرخشت تن خویش بپیوندم
ور بدرّی شکم و بند من ازبندم[10] نرسد ذرّه‌یی آزار بفرزندم
گرچه بکشی تو مرا، صابر وخرسندم
که مرا زنده کند زود خداوندم

✲ - بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ ك ، مج۱: که مرا راه نتاند زدن؛ م۱، چ۱، ن۲: که مرا ریشه ... ✲ این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ ك : آمد و روحی ، نسخ دیگر: آمد وروح. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ك: چون مریمی از. ٤ـ ك: بچه آوردم . ٥ـ ك: خوب. ٦ـ ك : نزایم . ۷ـ ك : نگشایم . ۸ـ ك: ور . ۹ـ ك : همچنان . ✲ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ ك، مج ۲: بنداز بندم ؛ م۱، چ۱، کا: بندم از بندم .

اوبرز گفت که ویحك چه فضول آری — تو هنوز این هوس اندر سرخودداری
بکشم منْت ، «لك الویل» بدان زاری — که مسیحت بکند[۱] زنده بدشواری
نه بسنده است مراین جرم و گنهکاری
کـه مـرا باز همی ساده دل انگـاری

جست[۲] ازجایکه آنگاه چوخنّاسی[۳] — هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی اوجست، چوتیری سوی[۴] برجاسی — با یکـی داسی ، مانندهٔ المـاسی
حلق بگـرفتش مانندهٔ نسناسی
بر نهادش بگلوگاه چنان[۵] داسی

باز برید[۶] سر او بجدال او — وانهمـه بچگـکان[۷] را بمثال او
پس بگردونش نهاد او وعیال او — گاو و گردون[۸] بکشیدند رحال او
در فکندش بجوال و بحبال او[۹]
سر با ریش همیدون اطفال او

بردآن کشتگکانرابسوی چرخشت — همه رادربن چرخشت فکند[۱۰] ازپشت
لگد اندرپشت آنگاه همیزد ومشت — تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره بباید همگی را کشت

۱ـ اصل: نکند. (متن تصحیح قیاسیت). ۲ـ (بنظراستاد دهخدا: خاست ؟).
۳ـ ك: جایگه آنگاه چنان...؛ چ۱:...جایگه چوخناسی. ۴ـ ك: بر. ۵ـ بجزك: چنین.
۶ـ ك: ببرید. ۷ـ ك: کشتگکان بر؛ نسخ دیگر: گشتگکان را. (متن ازاستاددهخداست).
۸ـ مج۲: گاو گردان؛ نسخ دیگر بجزم۱، مج۱: گاو گردون. ۹ـ مج۱، ك، م۱: بخلال
او. ۱۰ـ ك : نهاد .

بلگد کرد دو صد پاره میانهاشان
رگهاشان ببرید[1] وستخوانهاشان
بدرید از هم تا ناف دهانهاشان
ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده بپیران و جوانهاشان
تابرون کرد زتن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خنبی چند از روی[3] بگنجینه
که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه
مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه
شوخگن گشته ، ازشنبه و آدینه
رزبان آمد ، باحمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی
افسر هر خم چون افسر درّاجی
عنکبوت آمد و آنگاه چو نسّاجی
سر هر تاجی پوشید بدیباجی
چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی
رزبان آمد ، تا زنده[6] چو حجاجی

آهنی در کف ، چون مرد غدیر خم☆
بکتف باز فکنده سر هردو[7] کم
بر سر خم بزد آن آهن آهن سم[8]
بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد[9] از دختر رز تا فلک پنجم
بوی مشک تبت و نور بر از انجم

۱ـ ک: برید؛ م۱ ، مج۱: بگزید . ۲ـ م۱ (مصراع ۵و۶ را ندارد) ؛ «ک» بجای بیت آخر دارد: بگرفت از سر نو از تن جانهاشان بستدجان نه،همی بلکه روانهاشان . ۳ـ (شاید:سنگ). ۴ـ ک:...فیلرا؛ مج۱: باد بر... ۵ـ اصل: شده . (متن از استاددهخداست) . ۶ـ ک : یازنده☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ـ مج۲،چ۱: سرهرزه؛ کا: بسر هرزه ؛ مج۱، ن۲، م۱: سر هرره . ۸ـ (آهن سم،مخفف آهن سنب است). ۹ـ ک : پرشد .

رزبان گفت که مهر[1] دلم افزودی وانهمه دعـوی را معنی بنمودی
راست گفتی‌وجزاز[2] راست‌نفرمودی گشته‌ای تازه ازان پس که بفرسودی[3]
این عجبتر که تو وقتی حبشی بـودی
رومیی خاستی ازگور بدین زودی

بدکردم که بجای تو[4] جفا کردم نه نکو کردم ، دانم[5] که خطا کردم
سرت از دوش بشمشیر جدا کردم چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم[6] بزیر لگدت همچو هباکردم
بیگنه بودی ، این جرم چراکردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت چاکر و بنده و خاك دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب آرایت با سماع خوش و با بربط و با نـایت
بر کف دست‌نهم، یکدل ویکرایت
وانگه‌اندردهن[7] خویش دهم‌جایت

رزبان برزد سوی رز گامی را غرضی را و مرادی را[8] کامی را
بر گرفت‌ازلب رف[9] سیمین‌جامی‌را بـرلب جـام نگـارید[10] غلامـی را
داد در دستش آهخته حسامی را
برد گر دستش جامی[11] ومدامی‌را

۱ـ ك: بمهر. ۲ـ اصل: بجز... (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ك: بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی (بالای سطر مانند متن ما) . ٤ ـ (بجای‌تو ، یعنی درحق تو).
۵ـ اصل: دانی .(متن‌از استاد دهخداست) . ٦ـ ن۲، م۱، مج۱، مج۲ ،کا : که .
۷ ـ کا : وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم . شاعر جای دیگر (ص ٦۹ بیت ۱۰۱٤) در این مضمون گوید :
یا در خم من بادی یا در قدح من یا در کف من بادی یادر دهن من .
۸ ـ اصل : مرادی را و . (متن از استاد دهخدا) . ۹ـ ك م۱، مج۱: زق.
۱۰ ـ ن۲: نگاریده ؛ ك: نگارنده . ۱۱ـ ك : ...؟ طلب کردش (کلمهٔ اول خوانده نمیشود) . و مصراع در اصل دو سطر بالاتر یعنی مصراع چهارم بند است . (ترتیب متن از استاد دهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده — برکشید از خُم آن جام چو بیجاده
باده‌یی دید بدان جام در افتاده — که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یك قطره[1] ازین باده
جز بیاد ملك مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان — دولبش در گه گفتن خندان خندان[2]
قوّتش چندان[3] وانگه خردش چندان — که درو عاجز گردند خردمندان
مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4]
خدمتش راهنر وجود چوفرزندان[5]

۱ــ اصل : قطری . (متن از استاد دهخداست) . ۲ــ ك : همه دم خندان .
۳ــ ك،م۱: چندین. ٤ــ کا: در زندان. (یعنی آنانکه در بندند.) (آزادی را پایندان. نیز ممکن است. استاد دهخدا) . ۵ــ م۱ (بیت آخر را ندارد)؛ مج۱ (بند را ندارد) و در «ك» بجای بیت آخر آمده است: کنده از شیر نهیب سخطش دندان ــ فتنه عدلش انداخته در زندان.

٦٨

مسمط یازدهم[1]

دروصف بهار ومدح محمدبن نصر سپهسالار خراسان[2]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی — وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[3] آدمی — باbانگ زیر و بم بود وقحف درغمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شدست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید — چندین هزار لاله زخارا برون دمید
آن حلّه‌یی که ابر مر اورا[4] همی‌تنید — باد صبا بیامد و آن حله بر درید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

ازلاله وبنفشه همه کوهسار ودشت — سرخ وسپید گشت‌چودیبای پای‌رشت[5]
برچدبنفشه‌دامن‌وازخاك‌برنوشت[6] — چون باد نوبهار برو[7] دوش برگذشت
شاخ بنفشه بازچو زلفین[8] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[9]

۱ـ این مسمط در م۲، س۱، س۲، ن۱، مو، مج٤، مج٥ نیست . ۲ـ ك: «درمدح محمدبن علی‌بن عبدالله سپهسالار خراسان» ؛ مج۳ : «صفت ربیع و مدح سپهسالار» ؛ نسخه های دیگر : «صفت بهار» یا «... مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی». متن ازخود قصیده برداشته شد . ۳ ـ ن۲ : وقت . ٤ـ تك ، ك، مج۱ : مرآنرا .
٥ـ تك، مج۲، مج۳، ن۲، چ۱، کا: دیبایهای رشت ؛ م۳: دیبای ملك رشت. (بنظراستاد دهخدا : دیباجهای ؟). ٦ـ ك: درنوشت. ۷ـ تك، م۱، م۳، مج۱، مج۳: بدو.
۸ ـ مج ۳ : چون بدو زلفین ؛ نسخه های دیگر بجز «ك» : چون برو زلفین .
۹ـ کا، ن۲، م۱، م۳، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳: کیان.

آمد بباغ نرگس چون عاشق دژم ۰ وز عشق پیلگوش در آورده سر بهم
زودسته بست[۱] هر کس مانند صدقلم برهر قلم نشانده بر او[۲] پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو[۳] یکی شکم
آگنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در یك شاخ او ز سیم ودگرشاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز[٤] شوشتر کز نیل ابره استش و از عاج آستر
از بهر بوی خوش چویکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش[٥] بادبان[٦]

برگ گل سپید بمانند عبقری برگ گل دورنگ بکردار جعفری
برگ گل مورّد بشکفتهٔ طری چون روی دلربای من، آن ماه سعتری
زی هر گلی که ژرف بدودر تو بنگری
گویی که زرّ دارد یکپاره[۷] در میان

چون[۸] بردرید در کف[۹] صحرا قباله‌ها بارانها چکید و ببارید[۱۰] ژاله ها
تاگرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها چون در زده بآب معصفر غلاله ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله ها
وانگه[۱۱] پیاله‌ها، همه آگنده مشك وبان

۱ــ مج۳: بسته . ۲ــ مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، م۱، م۳، کا:... ازو؛ ك : فشانده ازو. ۳ــ ك: هرقلمی‌را. ٤ــ اصل : زدیبای . (متن از استاد دهخداست) .
۵ــ مج۱: درپیش؛ نسخ‌دیگر بجزمج ۳: برپیش . ٦ــ در«ك» بجای‌سه مصراع آخر آمده است: عودش همی بزیر شده دود برز بر ــ پوشیده در برایدون پیراهن دو بر ــ و آنراز مشك‌دوخته درپیش بادبان. ۷ــ مج۲، چ۱،ن۲: یکباره.(بنظراستاد دهخدا:خورها).
۹ــ ك: دریده بر کف؛نسخ دیگربجز م۱، م۳: دریدبر کف. ۱۰ــك: ببارنده :
۱۱ــك : واندر .

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی گلها شکفت برتن گلبن بجای موی
چون دید دوش[1] گلر اندر کنارجوی آمدببانگ‌فاخته‌وگشت جفت‌جوی[2]
بلبل‌چو سبزه دید[3] همه گشته مشکبوی
گاهی سرود گوی شد[4] وگاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز رودها گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد ، ازشطّ و رودها
مرغان آب بانگ بر آرند وز آبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود صحرا زعکس‌لاله چو بیت‌الحرم شود
بانگ‌هزاردستان‌چون زیروبم‌شود مردم چوحال بیند ازینسان خرم شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود
بی‌رود ومی[6] نباشد، یکروز ویك‌زمان

بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صفیر ماغان بابر نعره بر آرند از آبگیر
قمری همی سراید اشعار چون‌جریر صلصل همی‌نوازدیکجای بمّ و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[7]
گه مهرگان خردك[8] وگاهی سپهبدان

۱ـ چ۱، ن۲: دوش دید. ۲ـ در «ك» این‌بیت مقدم بربیت بالاست.
۳ـ ك، مج ۱: دید سبزه. ۴ ـ مج ۱: سرود خوان شد؛ ك: سروگوش‌شد.
۵ـك:هرزمان؛ نسخ‌دیگر:ازآبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست). ۶ـ ن۲،چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: نی. ۷ـ تك: پیش اردشیر. (بنظراستاد دهخدا : بخت اردشیر ، یعنی نجات اردشیر). ۸ـ تك،ك، مج ۳: خوردك.

تابادها وزان[1] شد بـر روی آبهـا | آن آبهـا گرفت شکنهـا و تابهـا
تابر گرفت ابر ز صحرا حجابها | بستند بـاغها ز گـل ومی خضابها[2]
برداشتند بـرگـل و سوسن شـرابهـا
ازعشق نیکوان پریچهـره، عاشقـان

عاشق زمهـریاربدین وقت می‌خورد | چون‌می گرفت‌عاشق، درباغ بگذرد
اطراف گلستانرا چون نیك بنگـرد | پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]
ازنـرگس طـری و بنفشـه حسد بـرد
کان‌هست‌ازدوچشم‌ودوزلف بتش[4] نشان

خوشابهـار تازه وبـوس وکناریـار | گردرکنار یار بود، خوش بود بهار
ای‌یاردلربای، هلا[5] خیز ومی بیمار | می‌ده مراوگیر یکی تنگ درکنـار
بامن چنان بزی‌که همی زیستی توپار
این ناز[6] بیکرانت تو برگیر ازمیان[7]

تازین‌سپس‌همی گه‌وبیگاه‌خوش‌زییم | دانـی بهیچ حال زبـون کسی[8] نییم
تـا روز باسماع بتانیم و بـا مییم | دانـدهر آن‌که داند ماراکـه ماکییم
آن مهتـری کـه مـابجهـان کهترییم
میر بـزرگوارست و اقبال[9] او همـان

۱ـ م۱، مج ۱، مج۲، مج۳ : بزان. ۲ ـ ک، مج۱ ، م۱ ، م۳ : جنا بها.

۳ـ م۱ ، مج۱ (بیترا ندارد) ؛ م۳ (مصراع ۱و۲ و۳و۴ راندارد) ؛ در«ک» بجای این بیت آمده :

با بوس وباکناره باغ بسپرد | محنت‌زدل برآرد واندوه بسترد

۴ـ تك:.... کسی ؛ ک :... بسی؛ مج۱: دوچشمش ودو زلفك؛ نسخ دیگر :... بتی. (متن‌از استاددهخداست) . ۵ـ ک: بیا. ۶ـ ک،تك: بار. ۷ـ مج۲،ن۲(مصراع‌را ندارد)؛چ۱(تکرارمصراع۶بند بالاست). ۸ـ(بنظراستاددهخدا: کمی؟) ۹ـاصل: اقبال(بدون‌واو) (متن ازاستاد دهخداست) .

پور سپاهد ار خراسان ، محمد ست — فرخنده‌بخت وفرّخ روی ومؤیدست
آزاد طبع و پاك نهاد و مجر[۶] دست — نیکوخصال‌ونیکخویست وموحدست
آنکس که اوبحق[۱] سزاوار سوددست
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرست باب میرکه‌فخرانامه (؟)بود — بخشیدنش‌همه زر، یا[۲] سیم وجامه‌بود
ازمیر[۳] مؤمنینش[۴] منشور ونامه بود — خورشیدخاص‌بودو سزاوارعامه[۵] بود
از بهر آنکه مال ده و شاد کامه بود
بودند خلق زوبهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود بمردی کسی چو نصر — بگذشتش[۶] ازسهیل‌سر برج کاخ وقصر[۷]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر — افزون ُبدی‌جلالت‌قدرش‌زحدّوحصر[۸]
اعداش رانبد مدد[۹] الاعذاب وحصر[۱۰]
خوش‌باشد[۱۱] آن‌پسر که پدر باشدش‌چنان[۱۲]

اصل بزرگ از ُبنه‌هرگز خطانکرد — کسرا گزافه چرخ‌فلك[۱۳] پادشانکرد
او ُبدسزای‌صدر ، جهان‌ناسزانکرد — این کار کوبکرد جز از بهرما نکرد
مارا بچنگ هیچکسی مبتلا[۱۴] نکرد
شکر آنخدایراکه چنین باشدش‌توان[۱۵]

۱ـ اصل : بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ اصل : با.(متن‌از استاد دهخداست) . ۳ـ م۱، م۳، چ۱، کا، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳ ، تك بـهر (متن تصحیح قیاسی‌است). ۴ـ (بنظر استاددهخدا: مؤمنانش) . ۵ـ بجز تك،ك،مج۱،مج۳:خامه. ۶ـ ك، مج۱: بگذاشت . ۷ـ ك،مج۳.و کاخ قصر. ۸ـ م۳ بجای این مصراع دارد: دربذل بخش‌وجود وسخاوت نداشت کسر؛ م۱: (مصراع‌را ندارد) ؛ك بجای‌مصراع ٤ درمصراع۵ دارد: هرلحظه‌اش زیزدان بد بهره فتح و نصر. ۹ـ ك: زدی ؛ م۳: مدد نبد . ۱۰ـ تك:عذاب حصر. (حصر دراینمصراع بمعنی‌تنگ گرفتن و باز داشتن است‌ودرمصراع‌بالا بمعنی‌شمردن واندازه) ۱۱ـ اصل: باد.(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجزم ۳:... که پدر باشدآنچنان . ۱۳ـ تك : چرخ و فلك ؛ ك : گشت فلك . ۱۴ـ نسخهٔ ك بجای این‌مصراع دارد: مبتلی برای هماهنگی قافیه باالف نوشته شد.
باپادشاه ماست خداوند مهربان .

امروز خلقرا همه فخر از تبار اوست وین روزگار خوش، همه از روزگار اوست
از بهر آنکه شاه جهان دوستدار اوست دولت مطیع[1] اوست، خداوند یار اوست
چون دید شاه خلق جهان[2] خواستار اوست
بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر! فخر ملکت شاه[3] اجل تویی زین زمان تویی و چراغ دول تویی
چون آفتاب چرخ ببرج حمل تویی هنگام ضعف، مر ضعفا را امل تویی
پرهیزگارتر ز معاذ جبل تویی
چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان بپراگند نام تو گردد همی سپهر سعادت بکام تو
خورشید زد علامت دولت ببام تو تا گشت دولت از بن دندان غلام تو
چون دید برکمان تو حاسد سهام تو
ازسهم آن سهام دوتا گشت چون کمان

از نام و کنیت تو جهانرا محامدست و زفضل وجودتو همه کس را فوایدست
خصم توهست ناقص ومال تو زایدست کت بخت تابعست وجهانت مساعدست
تو آسمانی و هنر تو عطاردست
وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان

۱ـ بجز د: معین. ۲ـ ن۲: چون دید پادشاه جهان؛ مج۱ (مصراع را ندارد)؛ ك (تمام بندرا ندارد) ودر «د» بجای این مصراع آمده است: محمود عم او که مهین شهریار اوست. ۳ـ اصل: ملکت وشاه (متن از استاد دهخداست). ۴ـ د: چندانکه.
۵ـ م۳: ... بنام تو؛ ك: کرده سپهر میل سعادت بجای تو.

با این نکو نیت که تو داری بدین صفت — دارد بکارهای تو[1] سلطان تو نیت
زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت — بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت
این کار را ز اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود — تا خاک زیر گردد و گردون زبر بود
تا ابر «نوبهار مهی» را مطر بود — تا در زمین و روی زمین بر، نفر[3] بود
تا وقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود
از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد — همچون جمت بملک همه عزّ و ناز باد
پیشت[5] بپای صد صنم چنگساز باد — دشمنت سال و ماه بگرم و گداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد[6]
عیش تو باد دایم با یار مهربان

۱ـ ک، م۱، م۳، مج۱، مج۳: همی بکار تو. ۲ـ ک: کرده. ۳ـ مج۳: زمین در...؛ مج۱...پر مطر؛ ک:...نصر. ٤ـ (بنظر استاد دهخدا: کاری). ٥ـ ک: کبشت
٦ـ م۱ بجای این مصراع دارد: کارت بروزگار همه نوش و ناز باد.

قطعات و قصاید ناتمام

۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟
نامم نهاده بودی بد خوی[1] و جنگجوی با هر کسی همی گله کردی زخوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل رستی زخوی ناخوش و از گفتگوی ما
اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی آنروز شد که آب گذشتی بجوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[2] گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما

اکنون یکی بکام دل خویش یافتی
چندین بخیر خیرچه گردی بکوی ما؟[3]

۷۰

دوستان! وقت عصیرست و کباب راهرا گرد نشاندست سحاب
سوی رز باید[4] رفتن بصبوح خویشتن کردن مستان[5] و خراب
نیم جوشیده عصیر از سرِ خم در کشیدن، که چنینست صواب
راد مردانرا هنگام عصیر شاید ار می‌نبود صافی و ناب

۱ـ ن۲، چ۱،مج۲، مج۳: بدخواه. (بنظر استاد دهخدا: خودخواه؟). ۲ـ چ۱،مج۱، مج۳، نو، مج۵: تو. ۳ـ اصل: بخیره خیره... (متن از استاد دهخداست) وم۲، م۳، ک، مج۴، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارند). ۴ـ ن۱: درباید؛ مج۵، نو: دریا باید. ۵ـ ن۲،مج۲: مستانه.

تا[۱] دوسه روز درین سایهٔ رز　　آب انگور گساریم بآب[۲]
بفروزیم همی آتش رز　　گسترانیم براو سرخ[۳] کباب
تاك رز باشدمان شاسپرم　　برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بود　　از بر سر بر[۴] چون پرّ[۵] عقاب
بانگ جوشیدن می باشدمان
نالهٔ بربط و طنبور و رباب[۶]

۷۱

می برکف من نه که طربرا سبب اینست
آرام من ومونس من روز وشب اینست
تریاق بزرگست[۷] و شفای همه غمها
نزدیك خردمندان می‌را لقب اینست
بی‌می نتوان کردن شادی و طرب هیچ
زیراکه بدین گیتی اصل طرب اینست
معجون مفرّح بود این تنگدلانرا
مر[۸] بی سلبانرا[۹] بزمستان سلب اینست
ای آنکه نخور دستی‌ می گر[۱۰] بچشی زان
سوگند خوری، گویی : شهدورطب اینست
می گیر وعطاورز[۱۱] و نکوگوی ونکو خواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست[۱۲]

۱ـ نو: ما.　۲ـ یعنی در ماه آب رومی.　۳ـ (بنظر استاد دهخدا : شرجه؟).
۴ـ ن۱: پر.　۵ـ (نسخهٔ آقای زرین کوب : غراب. بنظر استاددهخدا: فرّ عقاب).
۶ـ ك، س۱، س ۲،م۲ (قطعه‌را ندارد).　۷ـ ن ۱ : برتاك..؛مج ۵: تریاك ...؛
مل:... بزرگانست.　۸ـ چ۱، ن۲:می؛ مج۱: پی؛ مج۵،ن۱، نو: نی.(بنظر استاد
دهخدا: هم؟).　۹ـ مل: سنگدلانرا ؛ مج۵: نی‌سلبانرا.　۱۰ـ مج۲، مج۳، چ۱،
ن۲، کا: گرمی.　۱۱ـ بجزمج۵، ن۱،نو: بخش　۱۲ـ م۲، ك،مج۴، س۱، س۲
(قطعه‌را ندارد).

۷۲

سپیده دم که وقت کار عامست[۱] — نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]
مرا ده ساقیا جام نخستین — که من[۴] مخمورم و میلم بجامست
ولیکن لختکی باریکتر ده — نبیذ یکمنی دادن کدامست[۵]
نماز بامدادان کرد[۶] باید — سه‌جام یکمنی خوردن حرامست[۷]
چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم — مرا دَه ساتگینی بر تو[۹] وامست
چنانکه باز نشناسد اما مم[۱۰] — رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]
خوشا جام میا، خوشا صبوحا[۱۲] — خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]
دوزلفش دوشب ودو خال مشکین[۱۴] — ظلام اندر ظلام اندر ظلامست
صبوح ازدست آن‌ساقی[۱۵] صبوحست — مدام از دست آن دلبر[۱۵] مدامست
غلام وجام می را دوست دارم — نه جای طعنه وجای ملامست
همیدانم که این هر دو حرامند — ولیکن این خوشیها درحرامست

۱ــ ن۱: بار بامست. ۲ــ ن۱: عارضی؛ نو: غارچی؛ نسخ دیگر: مشکبو. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ــ در المعجم شمس قیس (ص۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده: سپیده‌دم که‌وقت‌تار (نسخه نار) بامست ـ نبیذراوقی‌رسم کرامست.
۴ــ نو: بس. ۵ــ نو: تمامست. ۶ــ ن۱: کرت. ۷ــ ن۱: تمامست.
۸ــ مج۱، ننهاده؛ م۳: را داده. ۹ــ نو: نیز. ۱۰ــ ن۱: چنان کان باز نشناسد زبانم؛ نو: چنان کان ... یکیرا؛ م۳، ن۱، چ۱، مج۳: چنان کانبار... ۱۱ــ م۳، کا، نو: رکوعم بار کوعت درقیامست؛ نسخ دیگر: رکوعم یار کوعست وقیام است. (متن از استاد دهخداست. و «ار» مخفف اگر بمعنی «یا». وجای بیت در اصل یك سطر بالاترست.
۱۲ــ ن۱، م۳: صبوحی. ۱۳ــ ن۱، نو: شعری‌شهره. ۱۴ــ مل: دوخال دولب.
۱۵ــ ن۱، نو: این‌مهتر.

۷۴

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال — با غرفهٔ فردوس بفردوس قرینست[1]
همچون حرمش طالع سعدست و مبارک[2] — همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست
چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده — چون عهد تو نیکو و[3] چو حلم تو رزینست
چوبش همه از صندل و از عود قماری — سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست
آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان
خاکش همه از عنبر و کافور عجینست[4]

۷۴

چرخست ولیکن نه درو طالع نحس است
خلدست ولیکن نه در و جوی عقارست
چون ابروی معشوقان باطاق و رواقست
چون روی پریرویان بارنگ و نگارست
بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[5]
منزلگه جود و کرم وحلم و وقارست
از روی سلاطینش هر روز بساطست[6]
وزبوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[7]

۱ـ م ۲، مج۲، مج ٤، مج ٥، ك، س ۱، س ۲، م ۱ (قطعه را ندارند).
۲ـ اصل: سعدست مبارك. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ن۱: نیکوی.
٤ـ ك، س۱، س۲، م۱،م۲، م۳(قطعه ندارد). (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته‌است همچنانکه آغاز آن). ٥ـ ك: تیروهژیر؛ م۱: ابروی هژبر؛ مج٥، م۳، نو: ابروهزیر.
٦ـ نو: نشاطست. ۷ـ این قطعه درمج ٤، س۱، م۲ نیست. ابتدا وانتهای آن نیز از بین رفته است.

۷۵

الاوقت صبوحست، نه گرمست و نه سردست
نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست
بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر[1]
بده پر و تهی گیر که مان ننگ و نبردست[2]
از آن باده که زردست و نزارست ولیکن
نه از عشق نزار ست و نه از محنت زردست
بجان اندر قوتست[3] و بمغز اندر مشکست[4]
بچشم اندر نورست[5] و بروی اندر، وردست[6]

۱ـ مج۵، نو، ن۱:... و شیر؛ کا، م۱، چ۱، ن۲: کهن و پیر. ۲ـ نو: که هان جنگ؛ نسخ دیگر: نیك نبردست. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ مج ۱، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، چ۱، ن۲: لهو است؛ ن۱، مج۵: قوی است. ۴ـ نو: سکراست؛ ن۱، مج۵: مسکه است. ۵ـ بجز نو همه‌جا: لهوست. ۶ـ این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد:

بدست بت خلخ، کنم سرخ ز می رخ
ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست
حریفانه شرابی، ده از بهر ثوابی
بمی دار شتابی، که می دافع دردست
بطی گیر تو درمشت، پر از آتش زردشت
بمی دار قوی پشت، که می پیشهٔ مردست
دل خاطر برنا، بمی دار توانا
مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست
ببر گیر نگاری، بت لاله عذاری
که در شوخی و یاری ز همه خوبان فردست
زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان
دو جعد اژدر پیچان، دو رخ شاخهٔ وردست
زمستان چو در آید، بط باده بیاید
بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست
بتا گوش به نی کن، قدح نوش ز می کن
غم حادثه طی کن، که غم روح نبردست

۷۶

آمـد ای سیّد احـرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت ، بسیار بـود

برفروز آتش برزین[1] که درین فصل شتا[2]
آذر بـر زیـن پیغمبـر آزار[3] بـود

آتشی باید چونانکه فراز[4] علمش
بـر تـر از دایـرهٔ گنبـد دوّار بـود

چون ز گردون[5] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید، فروخفته ، نگونسار بود

آتش و دود چـو دنبال یکی طـاووسی
که بر انـدوده بطـرف دم او قار بـود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[6]
لؤلـؤ خـرد فتالیده بمنقـار بـود

چون یکی خیمهٔ مرجان زبرش نافهٔ مشك
که سمنبرگ بـر آن نافهٔ عطّـار بـود

یاچو زرّین شجری درشده[7] اطراف شجر
کـه بـراو بـرثمـر[8] از لؤلؤ شهوار بـود

۱ـ مج۵. نو: رزین . ۲ـ چ۱، مج۳: بهار ؛ م۱ ،کا: بسا . ۳ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع بقصیدهٔ ۱۷ شود. (از افادت استاد دهخدا).
۴ـ ن۱، مج۵، نو: فزونتر : نسخه‌های دیگر: فروزد. (متن از استاد دهخداست).
۵ـ کا: بگردون . ۶ـ ن۱، مج۵: خود؛ نو: او. ۷ـ ن۱ درته . (متن و حاشیه استوار نیست) . ۸ـ مج،۲ مج۳: شمر.

باغبان این‌شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بر اشجار بود
می‌خور ای سیّد احرار! شب[1] جشن سده
باده خوردن بلی از[2] عادت احرار بود
زان می‌ناب، که‌تا داری دردست وچراغ[3]
باز دانستنشان از هم[4] دشوار بود
هر که راکیسه گران ، سخت گرانمایه بود
هر که‌راکیسه‌سبك ، سخت سبکسار[5] بود
من بر خواجه روم تادهدم[6] سیم بسی
تا مرا نیز بنزدیك تو مقدار بود
هست جبّار ولیکن متواضع گه جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود

طالب شعروجوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست‌کوطالب اشعاربود[7]

۷۷

جز بچشم عظمت هر که درو در نگرد مژه در دیدهٔ او[8] خار مغیلان گردد
گرنسیم کرمش بردر دوزخ بجهد ها ویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

۱ـ ن۱، مج۳، مج۵: دراین. ۲ـ ن۱: بسده خوردن می... ۳ـ اصل : دردست چراغ. (متن‌از استاد دهخداست) . ۴ـ ن۱(بیتر اندارد) ؛ مج۲، مج۳: باز دانستت چه‌از غم؛کا، م۱:... ازغم. ۵ـ مج۳،مج۵: سبکبار. ۶ـ مج۵: بدهم ، ن۲: بدهد . ۷ـ ک،س۱، س۲، م۱، م۳، ن۲، ن۱، مج۱، مج۲ (قطعه‌را ندارند) .
۸ـ م۱: دیده ازو .

هنرش هست فراوان گهرش هست[۱] نکو[۲]
چون شجر نیك بود میوه فراوان گردد[۳]

۷۸

بفال نیك وبروز مبارك شنبد / نبیذگیر و مده روزگار نیك[٤] ببد
بدین موسی امروز خوشترست نبیذ / بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد
اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن / کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد
طریق ومذهب عیسی ببادهٔ خوش ناب[٥] / نگاهدار ومزن بخت خویش رابلگد
بروزگار دو شنبد نبیذ خور بنشاط / برسم موبد پیشین[٦] و موبدان موبد[۷]
بگیر روز سه شنبد نبیذ را یکجام / بخورکه خوب بودعیش روزسه‌شنبد[۸]
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور / بساتگینی می خورتا بعافیت گذرد
پنجشنبه که روز خمارمی‌زدگیست / چوتلخ[۹] باده‌خوری راحت‌فزاید[۱۰] خود
پس از نماز دگر روزگار آدینه
نبید خورکه گناهان[۱۱] عفو کند ایزد[۱۲]

۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار / نیست مرا نیز بگل کار کار[۱۳]
تا رخ گلنار تو رخشنده گشت[۱٤] / بر دل من ریخته گلنار نار

---

۱ ـ م ۱ ، کا، مج ۱ ، مج ٥ ، نو : گهر هست ؛ ك : کرمش هست .
۲ ـ اصل یکی.(متن‌از استاددهخداست). ۳ـ م۲، م۳، مج٤، س۱ (قطعه‌را ندارد).
٤ـ بجز نو:خویش . ٥ـ چ۱، ن۱، م۲:یاب . اصل: بنشین(متن‌ازاستاد دهخداست) .
٦ـ ن۱: ز موبدان موبد . ۷ ـ این بیت تنها درك ، نو هست . ۸ـ ن۱، مل ، نو : پنج . ۹ ـ بجز ن۱، مل : فروشد . ۱۰ ـ نو: گناهانت .
۱۱ـم۲،س۱، س۲،مج٥ (قطعه‌راندارد) . ۱۲ـ س۱، م۲،ن۲،کا،مج۲،مج۳،چ۱،نو: دگر باریار؛ م۱: دگریاریار ؛ م۲: دگر باریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید و کلمهٔ نیز بمعنی دیگرست) . ۱۳ـ نسخه‌ها: دورخ رخشان تو گلنار گشت (متن ازحدائق السحرست).

چشم تـو خونخواره وهر جادویی　　　مانده ازان چشمك خونخوار خوار
بنده وفادار[1] و هوا خواه[2] تست　　　بنـده هـوا خـواه و وفـادار دار
داد کن ای کودك و بردار جـور　　　منبـر پیش آور و بـردار دار
ای تـو دل آزار و من آزرده دل　　　دل شده ز آزار[3] دل آزار، زار[4]
گر دل من باز ببخشـی بمن
جور مکن لشکر تیمار مار (؟)[5]

۸۰

نوبهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ‌رنگ[6]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ
گل[7] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[8] روی
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ
شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[9] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[10] بچنگ
ابر شد نقاش چین[11] و باد شد عطار روم
باغ شد ایوان نور[12] و راغ شد دریای گنگ[13]

۱- چ۱، مج۲: هوادار ؛ مج۳: هوا خواه . ۲- مج۳: هوادار. ۳- در لباب‌الالباب : دلشده را زار . ٤ - س۲، م۳، مج۱، مج٤، ن۱(قطعه را ندارد).
۵- این بیت تنها درلباب الالباب آمده است .
٦- مج۵، ن۱: نوبهار آراست گیتی از بهار رنگ رنگ . ۷- چ۱، ن۲: می .
۸- مج۵، ن۱: سبز . ۹- ن۱: گشت . ۱۰- بجز ن۱، نو: برگهای او .
۱۱- ن۱، نو: چینی . ۱۲- ن۱، مج۵، نو: نور کواکب ؛ مج۳: دریای گنگ .
۱۳- مج ٤ ، م۲ ، ك، س۱، س۲ (قطعه را ندارد) .

۸۱

شبی دراز ، می سرخ من گرفته بچنگ   میی بسان عقیق و گداخته چون زنگ[۱]
بدست راست شراب و بدست چپ زلفین   همی خوریم و همی بوسه میدهیم بدنگ[۲]
نبیذ و بوسه تودانی همی چه[۳] نیك بود   یکی نبیذ[٤] و دوصد بوسه و شراب زرنگ[٥]
گهی بتازد برمن ، گهی بدو تازم[٦]   بساعتی در گه[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ
بگاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]
که نرگسینی[۱۰] غرقه شود بخون پلنگ[۱۱]

۸۲

می ده پسر ابر گل ، گل چون مل و مل چون گل
خوشبوی ملی چون گل خود روی گلی چون مل
مل[۱۲] رفت بسوی گل ، گل رفت بسوی مل
گل بوی ربود از مل ، مل رنگ ربود از گل
در زیر گل خیری آن به که قدح گیری
بر تارك[۱۳] (؟) شبگیری ، بانگ و شغب صلصل

۱ـ م۳: عقیق گداخته بی زنگ ؛ م۱؛ عقیق گداخته ...؛ مج۱، مج۲، مج۳، ن۲:.. رنگ؛ ن۱، مج۵، نو: عقیق گداخته در رنگ . ۲ـ مل : همی گوش میدهیم زرنك ؛ مج۵، ن۱، نو:... بدرنگ ؛د: بوسه میدهم بدرنگ . ۳ـ بجز: د: دانی چه سخت . ٤ـ نو: پسند . ٥ـ مل ، ن۱، مج۵ : بوسه برلب سرهنگ . ٦ـ مج۵ ، ن۱، نو یکی بنازم برمی یکی بدو نازم . ۷ـ اصل: گه در. (متن از استاد دهخداست) . ۸ـ بجزن۱، مج۵ : گه در . ۹ـ ن۱:. .بهم؛ مج۲: گهی زمستی... ۱۰ـ مج۲، ن۱، نو: نرگسانش. ۱۱ـ ك،م۲ (قطعه را ندارد) . ۱۲ـ چ۱، س۲، كا، ن۲، مج۳:دل. ۱۳ـ مج۱: مارك؛ ن۱: بارك(؟).

هر گه که زند قمری ، راه ماوراالنّهری
گوید بگل حمری باده بستان ، بلبل
آن بلبل کاتوره[١] بر جسته ز مطموره[٢]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل
چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عرعر
گویی که بزیر پر ، بر بسته یکی جلجل
آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته یی یك غل[٤]
بوید بسحر گاهان ، از شوق بناگاهان
چون نکهت دلخواهان ، بوی سمن وسنبل
آن زاغ در آسابر (؟) همچون حبشی کاذر[٥]
بر بسته بشاخ اندر[٦] هم سنبل و هم عنصل (؟)
آن کرکی با کرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید بکه مازل[٧]

٨٣

خیز بت رویا تامجلس زی سبزه بریم
که جهان تازه شد وماز جهان تازه تریم
بربنفشه بنشینیم و پریشیم[٨] خطت
تا بدو دست وبدو پای[٩] بنفشه سپریم

١ــ مج ٣، ن ٢، چ ١: کانوره؛ م ١، م ٢، م ٣، س ١، س ٢، (بیت را ندارد). ٢ــ مج ١: ماطوره. ٣ــ مل، م ١، س ١: خلخل ؛ م ٢: حلحل. ٤ــ س ١، م ٢: بر بافته یك گلفل؛ س ٢: سه بافته یك گل هل؛ م ٣:... یك غلغل؛ م ١:... یك فاغل؛ ن ١: سر یافته یك کل کل.
٥ــ مج ١: آن زاغ در آب پر... (شاید: آن زاغ در آب پر (؟) همچون حبشی گازر؟).
٦ــ س ١، س ٢، ن ١ (بیت را ندارد)؛ م ١، م ٣، چ ١، مج ١: بشاخ در. ٧ــ مج ٤، مج ٥، ك (قطعه را ندارد). ٨ــ (بنظر استاد دهخدا: بسائیم). ٩ــ اصل: دل و پای، (متن از استاد دهخداست).

چون قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دو بیتی شنویم / بسمنبرگ چومی خورده شود لب[3] ستریم
وگرایدون که بینجا مدمان[4] نقل و نبیذ / چارهٔ هر دو بسازیم که ما چاره گریم
بمزیم آب دهان تو ومی انگاریم / دوسه بوسه بدهیم آنکه نقلش شمریم
نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست / اگر ایدون که بریم انده او ور نبریم[5]
پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد
ماملك وار مراورا بزنیم و بخوریم[7]

۸۴

ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم / بردل منه زبهر جهان هیچ بارغم[8]
افکنده همچو سفره مباش ازبرای نان / همچون تنور گرم مشو ازپی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

۸۵

ای بت زنجیر جعد، ای آفتاب نیکوان
طلعت خورشید داری، قامت فردوسیان
نافرید ایزد ز خوبان جهان چون تو کسی
دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

---

۱ ـ مج ۳: چونکه می گیریم. ۲ ـ (ازچرخ مراد دولاب و چرخ چاهست. استاددهخدا). ۳ ـ اصل: غم. (متن از استاددهخداست). ٤ ـ اصل: به بن انجامدمان. (متن از استاددهخداست). ۵ ـ اصل: در نبریم. (متن از استاد دهخداست). ٦ ـ اصل: ازآن (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ ك، س۱، س۲، م۱: م۲، مج۵ (قطعه را ندارد). ۸ ـ این قطعه دردیوان کهنهٔ ابن یمین فریومدی آمده است. (از افادات استاد دهخدا).

گرت خوانم ماه ، ماهی ورت خوانم سرو سرو
گرت خوانم حور حوری، ورت خوانم جان چوجان
مشك جعد و مشك خط و مشك ناف و مشکبوی
خوش سماع و خوش سرود و خوش کنار و خوش زبان
روت از گل درج دارد ، درجت از عنبر طراز
مشکت از مه نافه دارد. ماهت از مشك آسمان
هم بت زنجیر جعدی ، هم بت زنجیر زلف
هم بت لاله جبینی ، هم بت لاله رخان
ای روان وجان من دایم ز تو با خرمی
ای سرا[1] و باغ من دایم ز تو چون بوستان[2]

۸۶

نبیذ پیش من آمد بشاطی بر که[3] — بخنده گفتم طوبی لمن یری عکه ✿
خوشم نبیذ و خوش آروی آنکه داد نبیذ — خوشم جوانی و این بوستان و این بر که
من و نبیذ و بخانه درون سماع و رباب — حسود بر در و بسیار گوی در سکه
مرا تو گویی می خورد نست اصل فساد — بجان تو که همی آیدم ز تو ضحکه
اگر فساد کند هر که او نبیذ خورد — بسا فساد که در یثرب است و در مکه
ورین فساد زمن ، دست باز دار و برو[4] — که نیست با تو مرانی نکاح و نی شرکه
چرا نبیذ حرامست و هست سر که حلال — نه هم نبیذ بود ابتدا از آن سر که ؟

۱ـ ن۱: سرای . ۲ـ مج۵: گلستان. (این قطعه تنها در نسخهٔ ن۱، مج۵ و الف هست و پیداست که دنبالهٔ آن نیز از دست رفته است). ۳ـ مج۵، مل: بساحل بر که؛ نسخ دیگر بجز مج۱، م۱: بشادی و بر که . ✿ بتعلیقات بنگرید . ۳ـ اصل: درین . . (متن از استاد دهخداست) . ۴ـ بجز مج ۵، ن۱: فساد مرادست یار داد تو داد .

نبیذ تلخ چه انگوری وچه میویزی[1] — سپید سیم چه باسکه و چه بی سکه
کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی — کجا نبیذست آنجایگه بود[2] بر که[3]

۸۷

خوشا قدح[4] نبیذ بوشنجه[5] — هنگام صبوح، ساقیا رنجه[6]
نه نرد و نه تخته نرد پیش ما — نه محضر و نه قباله و بنجه[7]
نظاره بپیش در[8] کشیده صف — چون کافر روم بر در گنجه ✿
خنیاگر ایستاد و بربط زن — از بس شکفه[9] شده در اشکنجه
وان رطل[10] گران یك منی ما را — چون ماه سه ودوپنج در پنجه
برداشته ما[11] حجاب شرم ازرخ — گه شادی و گه نشاط و گه غنجه[12]
اندر شده چشم ما بخواب خوش — چشم حدثان بوادی طنجه[13]

۸۸

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی — گرفتمت که شدی آنچنانکه می بایی
نه هرچه یافت کمال از پی اش بود نقصان؟ — نه هرچه داد، ستد باز چرخ مینایی؟

۱ـ م۲: . . چه انگور وسر که وچه مویز؛ نسخ دیگر: ... مویزی. (متن از استاد دهخداست).
۲ـ مج۱، مج۵، ن۱: رود . ۳ـ مج۴، س۲، م۳ (قطعه را ندارد) ؛ م۲ (بیت۱ و ۶ را ندارد) ؛ ك (از بیت۴ تا بیت آخر را دارد)؛ س۱ (بیت۴ و۵ و۸ و۹ را دارد) .
۴ـ بجز ن۱: نوشم.. (بنظر استاد دهخدا: ...قدحی). ۵ـ ن۱: بوسنجه؛ نسخ دیگر: نوشنجه. (متن از استاد دهخداست. و کلمه منسوب به بوشنج، فوشنگ است). ۶ـ چ۱، مج۲، مج۳: ساقی رنجه؛ درجهانگیری: ساقیان لنجه، نسخه‌های دیگر: ساقیان رنجه . ۷ـ ن۱: نه مختصر و قلیله و پنجه؛ مج۱، کا:... نه بنجه؛ چ۱، ن۲: ...و پنجه. ۸ـ کا، ن۱، مج۱ پیش ما. ✿ بتعلیقات بنگرید.
۹ـ مل: شکر؛ ن۲: شکفته (شکفه، مخفف شکافه بمعنی مضراب است). ۱۰ـ ن۲: ریك؛ نسخ دیگر: دیگ. (متن تصحیح قیاسیست . و بنظر استاد دهخدا : وآن ساتگنی یک منی ...)
۱۱ ـ بجز ن۱، مج۱ : تا . ۱۲ ـ (آیا لنجه نبوده است ؟ استاد دهخدا) .
۱۳ ـ مج۵، ك، م۲، م۳ ، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارد) . ومضمون نظیر مضمون شعر : « انده ده ساله را بطنجه‌رماند — شادی نو را ز ری بیارد وعمان» رود کیست.

رباعیها

۸۹

هر کار که هست جز بکام تو مباد / هر خصم که هست جز بدام[1] تو مباد
هر سکه که هست جز بنام تو مباد / هر خطبه که هست جز بنام[2] تو مباد

۹۰

دولت همه ساله بی‌جلال تو مباد / همت همه ساله بی‌جمال تو مباد
هر بنده که هست بی‌کمال[3] تو مباد / خورشید جهان تویی، زوال[4] تو مباد

۹۱

تاریک شداز مهردل افروزم روز / شدتیره شب از آه جگرسوزم روز
شد روشنی ازروز و سیاهی زشبم[5] / اکنون نه شبم‌شبست‌و نه روزم‌روز[6]

۹۲

ای کرده سپاه اختران یاری تو / فخرست جهانرا بجهانداری تو
مستند مخالفان ز هشیاری تو / بخت همه خفته شد زبیداری تو

۱ـ مج۱، ن۲، چ۱ (بالای سطر بدام): بکام. ۲ ـ س۱، س۲، م۱، ک: بنام؛ م۲، کا، ن۱، مج۴، مج۵: پیام. ۳ـ (کلمه‌استوار نمی نماید). ۴ـ چ۱:... جهان تو بی زوال؛مج۵، کا، م۲،م۳:... بیزوال؛ک:... به‌بیزوال؛نسخه‌های دیگر:... بی‌زوال.
۵ـ ک:.. روشنی روزسیاهم وشبم. ۶ـ س۲ (رباعیرا ندارد).

۹۳

در بندم از ان دو زلف بند اندر بند
نالانم از ان عقیق قند اندر قند
ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ
آخر غم هجران تو چند اندر چند[۱]

۹۴

مسعود جهاندار چو مسعود ملك
بنشست بحق بجای محمود ملك
از ملك جز این نبود مقصود ملك
کز ملك بتربیت رسد جود ملك[۲]

۱ ـ این رباعی از «تش» و حاشیهٔ «چ ۱» نقل شد (از افادات استاد نفیسی).

۲ ـ این رباعی تنها در نسخهٔ «الف» آمده است.

بیتهای پراگنده[1]

گر ندانی ز زاغور بلبل   بنگرش گاه نغمه و غلغل[2]

☆☆☆

درع بش، آتش جبین، گنبدسرین[3]، و آتش کتف   مشك دم، عنبر خوی و شمشاد موی و سرو یال[4]

☆☆☆

نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده   مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله[5]

☆☆☆

آهو باشیر کی تواند کوشید   جوگك با باز کی تواند پرید[6]

☆☆☆

آرغده بر ثنای تو جان منست ازانك   پروردهٔ مکارم اخلاق تو منم[7]

☆☆☆

زکین تو غمناك گردد عدو   ز داشاب تو شاد گردد ولی[8]

☆☆☆

۱ - ابیات بسیاری از منوچهری در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات آمده است وبیشتر آن ابیات ضمن اشعار موجود استاد درجست. ما اینجا تنها ابیاتی را ذکرمیکنیم که درديوان وی نیست و باقصاید وقطعات دیوان از لحاظ وزن و قافیه هماهنگی نداردو گرنه درصورت هماهنگی هر بیتی را درخلال قصیده یاقطعهٔ متناسب با آن بیت درج میکردیم، چنانکه درمورد برخی ابیات کرده ایم. ۲- بیت در لغت نامهٔ اسدی آمده است بشاهد لغت زاغور بمعنی لك لك. ۳ - اصل : و گنبد. (متن از استاد دهخداست). ٤- در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بش آمده است بمعنی موی گردن اسب. ٥- در لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس سروری بشاهد لغت فله آمده است بمعنی آغوز یا گوره ماست. ٦- در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت جوگك، بمعنی خروج وماکیان. ۷- درمجمع الفرس سروری بشاهد لغت آرغده بمعنی حریص. ۸- درمجمع الفرس بشاهد لغت داشاب بمعنی دشمن. ولی بیت درفرهنگ جهانگیری بشاهد لغت داشاد بمعنی عطاو بخشش بدینگونه آمده است: زتیغ وز کینت حزین شدعدو- زداشاد توشاد گردد ولی.

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفته های خویشتن پر لوش باد[۱]

☆☆☆

عجب دلتنگ و غمخوارم ، زحد بگذشت تیمارم
تو گویی در جگر دارم دوصد یاسنج گرگانی[۲]

☆☆☆

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره های گردنان نشتر ناوك بکاود عرقهای سهمگین[۳]

☆☆☆

زده ببزم تو رامشگران بدولت تو گهی چکاوك و گه راهوی و گهی قالوس[۴]

☆☆☆

۲۷۵۵ نوای توای خوب ترك[۵] نوآیین در آورد در کار من بینوایی
رهی گوی خوش ورنه بر راهوی زن که هرگز مبادم زعشقت رهایی
زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت گرفتست راوی روایی[۶]

☆☆☆

۲۷۵۸ بکرده راست با مزمار شهرود بکرده راست با بربط ربابا[۷]

---

۱ ـ در مجمع الفرس سروری بشاهد لغت لوش آمده است ، بمعنی دهان کج و گل سیاه .
۲ ـ در جهانگیری و مجمع الفرس بشاهد لغت یا سنج بمعنی تبر .
۳ـ در جهانگیری بشاهد لغت ناچخ، بمعنی تبرزین (اما کلمهٔ سهمگین استوار نمی نماید).
٤ـ درفرهنگ رشیدی بشاهد لغت چکاوك بمعنی نوایی ازموسیقی. ٥ـ درالمعجم: چهر.
٦ـ درمجمع الفرس سروری ذیل لغت نوا بمعنی آهنگ بیت اول بنام منوچهری و درالمعجم شمس قیس رازی ذیل اشتقاق (ص۲۵۵ چاپ آقای مدرس رضوی) هرسه بیت بی نام گوینده.
۷ ـ درمجمع الفرس سروری ذیل لغت شهرود آمده است بمعنی یکی ازآلات موسیقی .

شعرهای منسوب بمنوچهری

درنسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری وبرخی کتابهای دیگر شعرهایی دیده میشود که ازآن استاد نیست وما برای آنکه خوانندگان عزیز بدان اشعار و بدلایل عدم‌تعلق آنهاباستاد پی‌برند ذیلامطلع و دلیل‌رد یامأخذدلیل رد هریك‌رامینگاریم :

۱ ـ قصیدهٔ بمطلع :

سلام علی دار ام الکواعب		بتان سیه چشم عنبر ذوائب

این‌قصیده راصاحب مجمع الفصحاء به‌حسن متکلم نسبت داده است (ج۲ ص ۱۴) ولی طبق تحقیق آقای دکترمعین وبدلیل بیت ذیل :

کمال دول بورضا کافرینش		بود درخطب‌زین‌الفاظ‌خاطب

که نام کمال‌الدوله ابوالرضا از معاصران ملکشاه سلجوقی درآن آمده این قصیده از آنِ امیرمعزی یاپدرش برهانیست. نگاه کنید بمقالهٔ آقای دکتر معین در شمارهٔ ۸ سال ۷ مجلهٔ مهر[۱] .

۲ ـ قصیدهٔ بمطلع :

چوبر کندم دل‌از دیدار دلبر		نهادم مهر خـر سندی بدل‌بر

همانطوریکه درلباب الالباب تصریح شده است ازسیدالشعراء لبیبی است نه‌از منوچهری.نگاه کنید بمقالهٔاستاد مرحوم‌ملك‌الشعراء بهاردرشمارهٔسوم‌سال‌سوم‌مجلهٔ

---

۱ ـ مطلع این قصیده را مولانا نظام قاری در دیوان البسه (ص ۲۷ چاپ استانبول) بنام‌سید حسن‌ترمذی نقل کرده‌است ودرجواب‌آن‌قصیده یی بامطلع زیر‌ساخته:

لبسنالباسا لطیف الجبائب		شبی صوف مشکین صفت درغیاهب

آینده و بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش «لبیبی واشعاراو» .

۳ ـ قصیدهٔ بمطلع :

ای پیکر منور محرور خون چکان ثعبان آتشین دم روبینه‌استخوان

این قصیده ازخواجوی کرمانیست و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیر مبارز الدین محمدازامرای آل‌مظفر اشاره شده واین قصیده دروصف حمامی‌است که این امیر بسال ۷۶۱ هجری درشهر یزدساخته‌است. بفهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (ص۴۳۰ج۲) نیز نگاه کنید .

۴ـ قطعهٔ ناتمامی که درچاپ تهران(چاپ آقای نهاوندی سال۱۳۱۹ص۱۹) آمده بمطلع زیرین :

بنوبهاران غواص گشت مرغ هوا همی بر آرد ناسفته لؤلؤ ازدریا

ازمسعود سعدسلمانست. بدیوان مسعودسعد(چاپ مرحوم یاسمی‌ص۱۱) نگاه کنید .

۵ ـ قطعهٔ:

چیست آن شخصی‌چوزرین سروو‌چون‌سیمین بدن
خویشتن سوزان و گریان و گدازان همچومن...

بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء از رافعی نیشابوریست و پیداست که این قطعه تقلیدیست از قصیدهٔ شمعیهٔ منوچهری .

۶ ـ درچاپ اخیر تهران (سال ۱۳۱۹ ص۱۵۴) شش بیت تحت‌عنوان « وله‌فی المثنوی» آمده است که با بیت زیر آغاز میشود :

بیا باغبان خرمی ساز کن گل آمد در باغ را باز کن

این‌شعر نیزاز استادنیست بلکه ازنظامی است.[۱]

۷ ـ در کتاب مناظر الانشاء محمود گیلانی[۲] متسعی بنام منوچهری آمده‌است اما آن قسمتی ازمتسع مفصلیست از قطران شاعر که تحت عنوان مسمط در مدح شاه

۱ـ شرفنامهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید ص۸۵

۲ـ نسخهٔ خطی مجلس شورای‌ملی شمارهٔ ۱۱۱۴ـ ۱۱۱۵

ابوالخلیل جعفر بتمامه در دیوان وی ثبت است (ص ٤٤٧ چاپ آقای نخجوانی سال۱۳۳۳ شمسی تبریز) . شعر آغاز آن اینست :

همی گردد صبا پیرامن گل   همی درّد زدل پیراهن گل

۸ ـ نسخهٔ «ك» هشت بیت اضافه بر قطعهٔ (۷۵) داشت که ذیل همان قطعه (ص۲۱۷) نگاشتیم وهمچنین درآن نسخه مسمطی است کامل بمطلع زیر :

دی خیمه فرو هشت بکه‌راکب وراجل   پر شد دره و دشت زآواز جلاجل

ونیز ٦ بنددر دنبال مسمط هشتم درآن نسخه آمده‌است. ولی‌مسمط مذکوررا بدلیل آنکه سراینده تصریح کرده است که مسمط ساختن منحصر باستاد منوچهری نیست بلکه اونیز ازین نمدکلاهی دارد ونیز بممدوح خودکه شخصیست بنام خواجه علی اشاره میکند آشکار است که نمیتوان از استاد منوچهری دانست گذشته از آنکه شعروی نیز تقلیدی است از منوچهری و بسیار سست و بیمایه . واما شش بندی که آنجادردنبال مسمط‌هشتم‌هست‌بدلیل‌اینکه‌نام شروانشاه‌بالصراحه‌درآن‌آمده است ازمنوچهری نمیتواند باشد .

۹ ـ درنسخهٔ«مج۳» قطعه‌یی بمطلع زیرآمده است :

این‌همیگویدکه‌گر خواهی بگردم چون فلك   وان همیگویدز گردش مانم‌ارخواهی قرار

این شعر نیز تقلیدیست از قصیدهٔ ۱٦ استاد و چون شاعر در آن از تاخت‌و تاز ممدوح بنواحی بغداد ولشکرکشی وی ازعراق بشام سخن میراند واین لشکر کشی وتاخت وتاز باتاریخ زندگانی هیچیك ازممدوحین منوچهری‌سازگاری‌ندارد لذا شعرمذکور نیزازآن استاد نمیتواند باشد.

۱۰ ـ درنسخهٔ«الف» رباعی زیرهست :

هست ایام عیدوفصل بهار   جشن جمشید وگردش گلزار

ای نگـار بدیـع وقت صبـوح زود بـرخیـز وراح روح بیـار

رباعی دیگری نیزدرآن نسخه بودکه‌در (ص۲۲۸ چاپ حاضر) درج شدونیز یکقطعهٔ ٥بیتی آنجاآمده که‌بسیار سست است وبااین بیت‌آغاز میشود :

بیامدی صنما بـر دوپای بنشستی دلم‌زدست‌برون‌کردی‌وبرون‌جستی

وباز چهار بیت‌دیگر درآن نسخه ثبت است‌که بیت‌اولش اینست :

روی چـون‌نامـهٔ‌نکـوکاران زلف چـون نامهٔ گنهکاران

وهمچنین قطعهٔ٦ بیتی‌بسیارسستی که‌با بیت ذیل آغاز میشود وهیچیك‌ازاشعار فوق از استاد نمیتواند باشد :

چه دلبری چه‌عیاری چه صورتـی چه‌نگاری

نه‌گاه خلوت جفتی نـه‌گاه جلـوت یـاری

توضیحی در بارهٔ اشعار منوچهری

مندرج در فرهنگها و کتابهای ادب و عروض و دواوین شاعران و سفینه‌های شعر

برخی اشعار و ابیات پراکندهٔ منوچهری بشاهد لغات و صنایع شعری و یا بصورت تضمین در فرهنگها و کتب عروض و سفینه‌های شعر و دواوین شعرا آمده است[1] از آنجمله دوازده بیت است در لغت فرس اسدی و سی و چهار بیت در مجمع الفرس سروری[2] و صد و شش بیت در فرهنگ جهانگیری[2] و چهل بیت و چهارده مصراع در فرهنگ رشیدی[2] و دو بیت با یك بند مسمط در حدائق السحر رشیدالدین وطواط و یك قطعه با اضافهٔ نه بیت و یك بند مسمط در المعجم شمس قیس رازی و قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) و قطعهٔ ۷۹ (با یك بیت اضافه بر نسخ دیگر) در لباب الالباب عوفی و سه بیت در تاریخ نامهٔ هرات و یك مصراع در دیوان مسعود سعد سلمان و یك مصراع در خسرو و شیرین نظامی و یك مصراع در دیوان معزی و مصراعی در دیوان لامعی و سه بیت در تاریخ جهانگشای جوینی و بیت دیگر در جنگی خطی (بیت ۲۷۶) و دو بیت در حاشیهٔ دیوان منوچهری نسخهٔ استاد دهخدا و یك مصراع در دیوان سنائی و سه بیت در ترجمان البلاغهٔ رادویانی.

ولی از مجموع این ابیات تنها یك قطعه و بیست و سه بیت است که در اشعار موجود منوچهری دیده نمیشود و ما یك بیت آنرا در ص ۱ (بیت ۲) و بیت دیگر را در ص ۹ (بیت ۲۷۶) و بیت دیگر را در ص ۸۸ (بیت ۱۲۱۰) و بیت دیگر را در ص ۱۳۸ (بیت ۱۷۸۷) و بیت دیگر را در ص ۲۲۹ (بیت ۲۷۴۵) و دو بیت دیگر را در حاشیهٔ ۱۰ ص ۱۳۵ و چهارده بیت آنرا ذیل عنوان «ابیات پراکنده» نگاشتیم و قطعهٔ المعجم نیز در صفحه ۵ درج شد و سه بیت منقول از تاریخ نامهٔ هرات چون اصالت آن مسلم نبود ذیل همین قسمت خواهد آمد. اینك برای مزید استفادت عناوین یا لغاتی را که در کتب ادب و تاریخ و فرهنگها، ابیات منوچهری ذیل

۱ـ باستثنای اشعار منتسب مذکور در ص ۲۳۱ تا ۲۳۴

۲ـ برحسب نسخ خطی که در اختیار داشتیم و مشخصات آنانرا درمقدمه خواهیم گفت.

آن عناوین و لغات بشاهد آمده است بترتیب مینگاریم :

۱ـ لغت فرس اسدی : چوك ، جوژگک ، چک ، خجسته ، خما خسرو ، مویهٔ زال ، بینی ، بهمنه ، سوسنه ، زاغور ، فله ، بش .

۲ ـ مجمع الفرس سروری : آرغده . اخروش ، ایلاق، بهمنجنه، بیستگانی ، تاری،خوار کار، خیلتاش، خلنگ، داشاب، دبوس، دله، زعفری ، سبزهٔ بهار، سروسهی، شهرود ، شاسپرم(دوبیت)، طراز(دوبیت) ، فری (کلمه بغلط خوانده شده است)، فله ، کهان(= کیهان) ، لفجن ، لکهن،لاسکو، لوش ، مهرگان خردك ، مدین ، نیازومند، نوا ، نوروز بزرگ ، نای ، یاسنج .

۳ ـ حدائق السحر رشید و طواط : ذیل عنوان مسمط و تجنیس مکرر .

۴ ـ المعجم : ذیل عنوان حرف قید وعدول از جادهٔ صواب در شعر(زیادات) وخطاهای معنوی وتسمیط واشتقاق .

۵ ـ فرهنگ جهانگیری : آزاد وار(دوبیت) ، آژیر(بغلط آژخ ضبط شده) ، آغار ، بادرنگ ، بارخدا ، باروزنه ، باغ‌سیاوش ، بام ، داشاد ، داشن ، داو ، رامش، شاسپرم ،کاتوره ،کالیوه ،لاسکو، نا ، ناچخ ، ناخن‌برا ، نارو ، والا ، دبوس (دوبیت)، سبزهٔ بهار ، چپلك ، سپهبدان (دو بیت) ، بتاوار ، ستخوان (دو بیت) ، خجسته ، تخت‌اردشیر، سخت ، شخسار، زرنگ ، خر گواز، فرتوك ، فریش، فله ، هریوه (چهار بیت) ، استار (دوبیت) ، استم ، اسگذار(پنج بیت) ، اشکنه ، مشت ، هشیوار(دوبیت)، افسر سکزی ، خف (دوبیت) ، چکاد (دوبیت) ، چکاو (دوبیت) ، لکا (دوبیت) ، تکاو ، پلپل ، خلنگ (دو بیت) ، دل انگیزان (دو بیت) ، دله ، دمان ، زلیفن ، انوشه ، بندشهریار، تنبل ، تندر(دوبیت) ، دن ، دنه، رنجه، زندباف ، گنج‌بادآورد ، گنج باد، ون (دوبیت) ، هند ، اوژن (دوبیت) ، چوك ، خوارکاری ، خول، زولفین ، شوندا ، فوردین ، کوهه ، مورد ، نوروز بزرگ ، نوژ ، نوشنجه ، هویدا ، اهور (بغلط ضبط

شده) ، بهمن (چهاربیت) ، بیاغالیدن ، تیف گنج ، چر(=چیر)، دیرنده ، ریدك (دو بیت) ، شیشم ، یاسنج .

۶- فرهنگ رشیدی : آذرشین (مصراع)، آرغده (مصراع) آژیر ، اشکنه (مصراع) ،آغـار ، باز ، بامیاد (ضبط صحیح آن بامشاد است) بتاوار ، بهمنجنه (دو بیت) ، تخت اردشیر (مصراع) ، تراز (طراز) ، تکاو ، چپلك ، چکاوه (بغلط به ادیب صابر نسبت داده شده) چکاوك ، جوذر (مصراع) ، خرگواز (مصراع) ، خلنگ ، خوارکار ، خول ، داشاب (داشاد ، داشن) ، دوآری ، زوفلین ، ساتگین ، سبزهٔ بهار ، ستیغ ، سراچه ، سیوارتیر (مصراع) ، شخسار ، شنبد ، فریش ، فری (بغلط) ، قالوس ، قالوسی، قرقوبی(مصراع)، قیصران (مصراع) ،کبك‌دری (مصراع) ، گرزن ،کشکنجیر، کلات (مصراع) ، لاد (بغلط به خاقانی نسبت داده شده است) ، لکا ، ماردی ، ماز (دو بیت)، مشت، مندور (مصراع) ، نا ، نوش لبینا (مصراع) ، ون ، هند (مصراع) ، هوید ، یاسنج .

۷- لباب الالباب عوفی : قسمت اول قصیدهٔ لغـز شمع و قطعـهٔ ۷۹ بـا یك بیت اضافه بر نسخه های دیگر .

۸ - تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال۱۹۴۳ دوجا[1] بدینگونه : درص ۱۴۶ :

چو رستم گشت درکوشش ، چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت درحکمت، چو سلمان گشت درعرفان

ودر ص ۸ :

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش — درسخن گرقطره‌یی‌باشدچوصددریاشود
آن‌نه‌می‌بینی که درباغ وچمن ازخارها — دربهاران‌زابر[2] نیسانی چه‌گل پیداشود

۱ - از افادات استاد نفیسی .
۲ - اصل : روز . (متن تصحیح قیاسیست) .

۹ـ درجهانگشای جوینی: (ج۱ص۲۰۴ چاپ اروپا)دو بیت ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ و (ج۳ص ۵۲ همان چاپ) بیت ۷۸۷ بی‌ذکر نام گوینده.

۱۰ ـ در خسروشیرین نظامی: مصراع زیرین (مصراع اول بیت ۹۲۱)بدون اشاره‌یی بگویندهٔ آن: «سر از البرز بر زد جرم[1] خورشید» ....

۱۱ ـ در دیوان مسعود سعد سلمان: مصراع اول بیت ۱۸۹۳ یعنی مصراع «خیزید وخز آرید که هنگام خزانست» بی نام گوینده.

۱۲ ـ در دیوان امیر معزی (ص ۷۱۱چاپ مرحوم اقبال): مصراع دوم بیت ۱۳۷۷ بدون ذکر نام شاعر.

۱۳ ـ در دیوان لامعی (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی): مصراع دوم بیت ۶۰۰ بدون ذکر نام شاعر با اندك اختلاف.

۱۴ ـ در دیوان سنائی: مصراع دوم بیت ۱۰۲۷ بدون ذکر نام شاعر[2].

۱۵ ـ در ترجمان البلاغهٔ محمود بن عمر رادویانی: ابیات ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵

---

۱ ـ در شعر منوچهری: قرص.

۲ ـ در چاپ آقای مدرس رضوی (ص ۷۲۰) این بیت ضمن قصیدهٔ منظور نیامده است.

تعلیقات

ص ۱ س ۳- «ممدوح»: چنانکه در ذیل صفحه نیز تذکر دادیم، در نسخه‌ها ممدوح را ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی نوشته‌اند و این نکته اشتباه‌ست زیرا مسعود غزنوی وزیری که کنیه‌اش ابوالحسن باشد نداشته‌است، ازینروی تصور میرود که منظور از ابوالحسن ممدوح شاعر درین قصیده ابوالحسن عمرانی باشد که منوچهری اشعار دیگری نیز درمدح وی سروده است.

ص ۴ بیت ۴۲- «هفت کشور»: در ادبیات فارسی غالباً سخن از تقسیمات هفت کشور یا هفت اقلیم در میانست چنانکه خاقانی گوید:

گویی اندر کشور ما بر نمیخیزد وفا　　یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی بر نخاست

و ابوحنیفهٔ اسکافی گوید: «... گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم».

در برهان قاطع هفت کشور چنین آمده‌است[1]: هندوستان- چین و ختا - ترکستان- عراق و خراسان- ماوراءالنهر - روم - اقصای بلاد شمال.

در قسمتهای مختلفهٔ اوستا نیز غالبا از هفت کشور یا هفت بوم سخن رفته است و اسامی آنها چنین است: ارزهی، سوهی، فردذفشو، ویدذفشو، واوروبرشتی، واوروجرشتی، خونیرث (کشور مرکزی، مسکن ایرانیان)، این اسامی در مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری با تحریفاتی آمده‌است برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به بیست مقالهٔ قزوینی ص ۳۱ تا ۳۳ و حواشی آن و کتب اوستا و حاشیهٔ برهان چاپ آقای دکتر معین ج ٤ ص ۲۳٤۹.

ص ۴ س ۱۳- «قصیدهٔ دوم»: این قصیده در دو نسخهٔ قدیمی ملک و دهخدا که بترتیب قدیمترین نسخه های موجود دیوان منوچهری هستند نیست، و ازاینرو ذهن اندکی متوجه این نکته میشود که شاید این قصیده ازاستاد نباشد، ولی چون دلیلی بر اثبات این حدس در دست نداشتیم، تنها بدین تذکر قناعت کردیم تا بعدها با پیدا شدن نسخ

---

۱ - ذیل کلمهٔ کشور.

کهن تر حقیقت امر مکشوف شود. ممدوح شاعر را نیز درین قصیده نتوانستیم معلوم گردانیم که کیست و از خواجه مراد کدام کس است. آیا احمدبن عبدالصمد وزیر مرادست؟ یادیگری؟

ص۶ بیت ۸۴- «جرعه بر خاك ریختن»: رسمی بوده است کهن و میان اقوام مختلفه متداول. مولوی فرماید:

یك قدح می نوش کن بر یاد من گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتادهٔ خاك بیز چونکه خوردی، جرعه‌یی برخاك ریز

اثیرالدین اومانی گوید:

گرچه در مجلس گردون شب و روز مه بساغر خورد و هور بجام
خاك را نیز بهر حال که هست هم نصیبی بود از کأس کرام

حافظ فرماید:

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاك از ان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

دربارهٔ این رسم باستانی رجوع کنید بمقالهٔ دانشمندان ارجمند آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر معین در شمارهٔ هشتم سال اول مجلهٔ یادگار و کتاب امثال و حکم استاد دهخدا ذیل عنوان «وللارض من کأس الکرام نصیب» و بمقالهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی درشمارهٔ ششم ازسال اول مجلهٔ یادگار (ص ۶۹-۷۰).

ص۷ بیت ۹۲ - «اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب»: درجزء چهارم یتیمة الدهر ثعالبی شعری از ابوالطیب المصعبی محمدبن حاتم آمده است متضمن این مضمون[1] بدینگونه:

الیوم یوم بکور علی نظام سرور
ویوم عزف قیان مثل التماثیل حور
ولا تکاد جیاد تروی بغیر صفیر

۱- رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده جلد اول بخش اشعار ابوالطیب مصعبی.

ص۹ بیت ۱۲۳ـ «ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود»: ظاهراً اشاره است بآیهٔ «وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم» (سورة النساء آیهٔ ٥٦).

ص۹ بیت ۱۳۱ـ «مهتر بدو کوچك بدلست وبزبانست»: اشاره است بدین مثل تازیان: «المرء باصغریه قلبه ولسانه».

ص ۱۱ س۴ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸»:

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطانمسعود غزنوی را زحمت میرسانیدند و چون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ٤٢٦ بوده است، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ٤٢٦ و پیش از سال ٤٣١ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو ازسلجوقیان، رمضان ٤٣١) باید باشد.

ص۱۶ س۲ـ «ممدوح، فضل بن محمد حسینی»: تنها در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن و کتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابوبشر فضل بن محمد جرجانی برمیخوریم که سالهای آخر عمر صاحب بن عباد را دریافته ومعاصر قابوس نیز بوده است وپسروی ابوالمظفر پس ازفوت فلك المعالی وروی کار آمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی بادختر باکالیجار ومال ضمان درنیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[۱] وهمچنین شخصی بنام ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی رامی شناسیم که باخرزی اورا در سال ٤٤٥ دیدار کرده است[۲] شاید از این دو تن که نام فضل بن محمد دارند، یکی ممدوح شاعر باشد ونیز بعید نیست که ممدوح شاعر دیگری باشد که ازوی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم. احتمال اینکه قصیده ازمنوچهری نباشد نیز هست. وقصیدهٔ ٥٦ نیز در مدح این ممدوحست.

۱ـ تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ص ۱۵ ج۱ ۲ـ دمیة القصر باخرزی ص۱٦۲

ص ۱۹ س ۲- «ممدوح خواجه ابوالحسن بن‌حسن» : چنانکه در ذیل صفحه متذکر شدیم نسخه ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته اند و پیداست که اشتباهست و بوالحسن بن حسن که درخود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعر درطی اشعارخود سه تن را بنام ابوالحسن ذکر ومدح کرده است: یکی ابوالحسن عمرانی، رئیس مؤید علی محمد (ص۱۱۸ بیت ۱۵۶۸) ودیگری ابوالحسن بن علی بن موسی وسومی همین ابوالحسن بن حسن وازاین سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته میشود ابوالحسن مسافر بن الحسن نامی نیز در ذیل یتیمة الدهر ثعالبی (ص۲۹، ۴۴ ج۱ وص ۲۷، ۶۶، ۹۵ ج۲) ذکر شده است که معاصر ثعالبی است.

ص۱۹ بیت ۲۷۴- «بود همه بودنی، کلك فرو یستاد»: اشاره است بحدیث «جفّ القلم بماهو کائن الی یوم الدین». مولوی گوید :

من همی گویم مرو جفّ القلم زین قلم بس سرنگون گردد علم.

(امثال وحکم دهخدا).

ص ۲۰ س ۲- «بختیار» (ابوحرب بختیارمحمد) : در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته نشد و بدلایل استحسانی، نه قطعی، این ممدوح را بریکی از دوتن از معاصران شاعر، یکی محمدبن نصر بن سبکتکین ودیگری باکالیجار کوهی خال منوچهر ابن قابوس قابل انطباق دانستیم ودر توضیح ص۲۸۵ آن چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیز محتمل است ممدوح شاعر باشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکر میشویم که مسجدجامع سمنان را کتیبه ییست ازامیراجل بختیار پسر محمدحاکم قومس که بیشك میان سالهای ۴۱۷ و۴۴۶ بناشده است[2] این اطلاع بر کتیبهٔ جامع سمنان[3] هر گونه تردیدی را در شخصیت مستقل ممدوح منوچهری که جز از آن دوتن مورد اشاره باشد ازمیان می برد، منتهی ازاحوال این ممدوح نیز جز کتیبهٔ فوق و اشعار منوچهری چیزی در کتبی که مورد استقصای ما بوده نیافتیم

۱- رجوع به تعلیقات چاپ نخست ص۱۹۰ تا ص۱۹۳ شود. ۲- از افادات استاد مینوی.
۳- رجوع بمقالهٔ سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود).

اما جای آن دارد که این بانی جامع سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابوحرب فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر اورا با این ابوحرب فرزند علاءالدوله محمد بن دشمنزیار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروائی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم بقطعیت آن فعلا حکمی نمیدهیم ولی برد آن نیز موجبی نمیشناسیم[1].

ص۲۱ بیت ۳۱۰ ـ «مرخ و عفار»: مرخ (مفرد آن مرخة) و عفار، هریك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آن دو آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل و از عفار زند اعلی درست شود. و در مثل است که «فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار» و این مثل از آنجاست که چوب این دو درخت سریع الاحتراق است. این مثل در مورد برتری چیزی بر چیزی بکار میرود چنانکه اعشی گوید:

زنادك خیر زناد الملوك	یخالط فیهن مرخ عفارا
ولو بتّ تقدح فی ظلمة	حصاة بنبع لاوریت نارا

ص۲۳ س۲ ـ «ممدوح، خواجه طاهر»: نسخه‌های دیوان باشتباه ممدوح را «بوطاهر» وابوطاهر را کنیهٔ احمدبن حسن میمندی نوشته‌اند و آن براساسی نیست، قصیده در مدح طاهر دبیرست معتمدری. قصیدهٔ ۴۸ نیز در مدح اوست.

ص۲۶ بیت ۳۸۷ ـ «هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ـ موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند»: این قسمت مورد اعتقاد قدما بوده است چنانکه ابوالفرج رونی گوید[2]:

فراوانت پلنگانند خصمان	نگر باموش خصمی در نگیری
که گر چنگ پلنگی در تو آید	بیاید بر تو میزد تا بمیری[3]

ص۳۰ س۲ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷»: این قصیده را شاعر بدون شك در وصف

۱ـ مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابوحرب است بعنوان گروگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود وارتباط شاعر با دربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۵ شود).

۲ـ دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص۱۴۳. ۳ـ از افادات استاد فروزانفر.

جشن سدهٔ سال ۴۳۰ هجری (دهم بهمن‌ماه) که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با پنجشنبهٔ هیجدهم ربیع الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است، چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخره بوده (بدیهی است درصورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول و ربیع الاخر سی روز تمام نباشد روز سده بجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخر منطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود برجیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) و دنبال کردی بوری تکین، همه وقایعی است که در پاییز و زمستان سال ۴۳۰ بوقوع پیوسته است و مندرجات تاریخ بیهقی باوقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد.

ص ۳۳ بیت ۴۹۵ و ۴۹۷ ـ «پل بستن محمود و مسعود برجیحون»: پل بستن محمود برجیحون بسال ۴۱۶ (یا ۴۱۵) بوده است و درهمین سفرست که سلطان محمود باقدرخان دیدار کرده و اجازه داده است که ترکان سلجوقی به خراسان آیند. تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) مشروحاً آمده است. اماپل بستن مسعود برجیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ نخست ازماه ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع الاول ازپل گذشته و روز یکشنبهٔ دوروز مانده از ربیع الاخر باز گشته است و به بلخ آمده. این پل بدستیاری بگتکین چوگاندار محمودی درست شده است.

ص ۳۳ بیت ۵۰۰ ـ «سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحق بوری تکین پسر ایلك خان است که برسلطان مسعود عاصی شده بود و مسعود درسال ۴۳۰ پس از تعمیر پلی که درتعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم از جیحون گذشت و او رادنبال کرد. و نیز ممکن است که مراد از سالارخانیان علی تکین باشد. اما احتمال نخست اقوی است.

ص ۳۸ بیت ۶۰۰ ـ لامعی جرجانی این مصراع رابی ذکر نام گوینده باانداك اختلافی تضمین کرده است (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین:

ازخلق سزاوار توبودی بچنین ملك   و ایزد برساناد سزارا بسزاوار[1]

۱ـ مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده نیز آمده و پیداست که جزء امثال است. رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ج ۱ ذیل مثل: «ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار» ورجوع به دیوان امیرمعزی ص ۲۷۴ چاپ مرحوم اقبال شود.

ص ۴۰ س ۳ ـ «ممدوح»: از کلمهٔ شهریار که درعنوان این قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده، تصور میرود که ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعودغزنوی ومراد ازشهریار این پادشاه باشد.

ص ۴۱ بیت ۶۵۶ ـ «کش وبندو برو آروکن وکاروخوروپوش...»: این شعریادآور مضمون بیتی از متنبی است از قصیدتی بمطلع[۱]:

اجاب دمعی وماالداعی سوی طلل دعا فلبّاه قبل الرکب والابل

وبیت اینست:

اقل انل اقطع احمل علِ سلِ اعِد زِد هش بش تفضّل ادنِ سرّ صِل[۲]

ص ۴۳ بیت ۱۱ ـ «ممدوح»: مراد از خواجه احمد درین قصیده بدون شك احمدبن عبدالصمدست نه احمدبن حسن میمندی، چه منوچهری ظاهراً درکنف حمایت احمدبن عبدالصمدمیزیسته واحمدبن حسن میمندی را درنیافته است وما تفصیل آنرا درمقدمه بشرح باز گفته ایم.

ص ۴۸ س ۷۳۴ ـ «حمیم وغسّاق» مأخوذست از آیهٔ «لایذوقون فیها برداًولا شراباً الا حمیماً وغساقا» (سورةالنبأ آیهٔ ۲۴-۲۵).

ص ۴۹ بیت ۷۵۳ ـ «برطاق نهادن»: کنایه از یکباره فراموش کردنست و کنایه از ترك گفتن نیزهست چنانکه درتاریخ سیستان (ص۳۴۲) آمده:... «امیر خلف جامهٔ لشکری برطاق نهاد وسلب علما وفقها پوشید». ونیزرجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «برطاق نهادن» شود

ص ۵۰ س ۲ ـ «اسپهبد»: چنانکه درحاشیه اشاره کردیم، درنسخه ها آمده است اسپهبد منوچهربن قابوس، ولی چنانکه ازتواریخ پیداست اسپهبدان طبرستان خود

---

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص۲۵۹.

۲ ـ از افادات استاد فروزانفر.

سلسله‌یی مستقل وغیر از سلسلهٔ آل زیار بوده‌اند وازسلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است وعلاوه براین هم‌درین قصیده وهم درقصیدهٔ ۳۰ که‌آن نیزدرمدح همین ممدوح‌است بهیچوجه‌نام منوچهر بن‌قابوس یالقب‌فلك‌المعالی ویا اشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین‌این‌پادشاه باشد نیست، معذلك ماپیروی ازقول سلف‌مراد ازاسپهبدرا منوچهر بن قابوس دانستیم.

ص۵۳ س۱۲ ـ «ممدوح، وزیرسلطان مسعودغزنوی» : این‌قصیده بدون شك درمدح خواجه احمدبن عبدالصمد است زیرا چنانکه درمقدمهٔ کتاب گفته‌ایم، شاعر احمدبن حسن میمندی را درنیافته است، یعنی از دو تن وزیر مسعود تنها احمد بن عبدالصمدرا درك کرده وبامیداحسان وی‌بدرگاه پیوسته، چنانکه خوددر ضمن‌همین قصیده گوید : «خداوندا من‌اینجا آمدستم‌ـ بامیدتو وامیدمفضل» وبدین ترتیب‌تاریخ سرودن‌این‌قصیده پس‌از وزارت‌یافتن‌احمدبن‌عبدالصمد(سال۴۲٤هجری) یعنی‌سالهای ٤۲۵ و٤۲٦ باید باشد.

ص۵۳ بیت۷۸۷ ـ این‌بیت که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص۵۲ چاپ‌اروپا) آمده‌است.

ص۵۵ بیت۸۱٦ ـ «عرش بلقیس» : ثعالبی در ثمارالقلوب (ص۲٤۵) گویدکه عرش‌بلقیس مثل است وشعری چندنیز اثبات‌این گفته‌رانقل کند وازآنجمله آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به   آصف فی حمل عرش بلقیس

ص۵۹ بیت۸٦۵ ـ«مقرعه‌زدن»: مقرعه‌بکسرمیم وفتح راء وعین، درلغت بمعنی تازیانه وامثال‌آنست ولی چگونگی مقرعه‌زدن درپیش پادشاه هنگام حرکت که در تاریخ بیهقی (ص۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض) و هم درشعر دیگر شاعر (ص۸۳ بیت ۱۱٦۲) آمده است برما معلوم نیست.

ص٦۳ بیت۹۱٦ ـ«نعایم پیش‌اوچون‌چارخاطب‌ـ بپیش‌چارخاطب چارمؤذن»: شاعر دربیت قبل ازین بیت مجرّه را بمنبری یك پله همانند ساخته ونعایم را بمنزلهٔ

چارخاطب گرفته وچارمؤذن درپیش روی آنها فرض کرده است. بایددانست که تازیان مجره را بجوی آب تشبیه میکنند ونعایم راکه چهارستارهٔ روشن اند برچهارسو نهاده از جملهٔ «کمان» و«تیر» و«اسب» و«رامی» بشتر مرغانی که بآب خوردن آمده اندوآنانرا «نعام وارد» گویندو برابر انیان چهارستارهٔ دیگر هست هم برچهارسو نهاده که ایشانرا «نعام صادر» خوانند یعنی بازگشته از آب خوردن (التفهیم چاپ استاد همائی ص ۱۱) بااین توضیح معنی شعر استاد وکیفیت تشبیه وی واضح میگردد.

ص ۶۳ بیت ۹۲۱ – «سراز البرز برزد...» این مصراع را نظامی درخسروشیرین تضمین کرده است بدینگونه:

سراز البرز برزد جرم[1] خورشید　　　جهان را تازه کرد آیین جمشید

ص ۶۴ بیت ۹۳۰ – مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست:

کأنّ ومیضه ایـدی قیون　　　تعید علی قواضبها جلائی.

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا).

ص ۶۸ بیت ۹۹۳ – «دیگ بهمنجنه»: درجشن بهمنجنه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال وسبزیها میریخته ومی پخته اند. شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی راکه خداوند از بقولات وسبزیها وگوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجاپیش چشم ببینندوشکر هریك بجای آورند.

ص ۶۹ س ۴ –«منوچهری وشعرای عرب وحافظ وخیام»: ظاهراً منوچهری مضمون شعر ۳۲ راازشعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست درشعر ابوالمحجن الثقفی می یابیم وشعروی بنقل از کتاب عقدالفرید (ج ۸ ص ۶۵) اینست:

اذامتّ فادفنّی الی ظلّ کرمة　　　تروی عظامی بعد موتی عروقها
و لاتدفننی فی الفلاة فاننی　　　اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

وتنوخی هم درین باره گفته است:

واذا متّ اسطحانی وافرشا　　　من غصون الکرم تحتی فرشا

۱– درشعر منوچهری: قرص.　۲–خسروشیرین چاپ وحید ص ۵۹.

واقطعا لی کفناً من زقها وانفحا منه علیه و ارششا
وادفنانی یا ندیمی الی اصل کرم فرعه قد عُرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً ویروّ الاصل منی العطشا

وچنانکه درحاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است خیام درسرودن رباعی:

چون درگذرم بباده‌شویید مرا تلقین زشراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا ازخاك در میکده جویید مرا

وحافظ درسرودن شعرزیرین (یامنسوب بوی) بمطلع:

من ارزانکه گردم بمستی هلاك بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری‌را درنظر داشته‌اند.

ص ۷۰ س ۳ - سنائی اشعارمنوچهری رابسیارمطالعه‌میکرده واز آن متأثرست ودرقصیدتی بمطلع:

ای‌نموده عاشقی برزلف وچاك پیرهن عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

بقصیدهٔ ۳۳ نظرداشته ومصراع دوم بیت ۱۰۲۷ رادرقصیدتی تضمین کرده‌است بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چوشمع
«چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن»

(سخن وسخنوران ج۱ص ۲۶۸). اما این بیت در دیوان سنائی (چاپ اول آقای‌مدرس رضوی ص۷۲۰) نیست.

ص ۷۳ بیت ۱۰۴۸ و بعد - «اعلام‌قصیده[1]»: «کوامیه»: امیة‌بن‌ابی‌الصلت[2]، امیة‌بن

۱- منوچهری‌در دیوان خوداز اشخاص بکنایه یاباذکرموطن ویابانامهایی که مشترك‌میان چند تن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند وبما به‌الامتیاز آنان بهیچوجه اشارتی‌ندارد ازاینجهت تعیین‌مقصود وی یعنی‌انتخاب یکی از چند شاعر یانویسندهٔ همنام‌یاهموطن ،غالباًدشوارست‌تابحدی که‌سرشناسی ومعروفیت‌آنانرا نیز نمیتوان ملاك‌تشخیص قرارداد ، چه ممکن است شاعر بجهاتی ازمیان دویاچندتن شاعر وادیب‌همنام‌ویاهم‌مسکن آن یك‌را که کمترشهرت داشته‌است‌ویاامروزمابی نامش‌می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکرنام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین‌یااوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند (تاحد امکان) پرداخته‌ایم.

۲ - باقرب احتمالات مراد شاعرهمین‌امیه است.

ابی عائد، امیة بن الاسکر وامیة بن خلف شناخته میشوند؛ «بوذر آن ترك کشی»: برخی از ادبا بوذر و ترك کشی را یکتن میدانند؛ «آن دو گرگانی»: ابوسلیك گرگانی» : و وابوزراعهٔ معمری وقمری رامیتوان نام برد؛ «دورازی»: غضایری رازی، مسعود رازی، بندار رازی ومنطقی رازی شناخته میشوند؛ «دوولوالجی»: تنها محمد بن صالح ولوالجی شناخته شد؛ «سه سرخسی»: بهرامی سرخسی، خسروی سرخسی، ابوالطیب سرخسی، خجستهٔ سرخسی وامام ابوبکر واعظ سرخسی مشهور هستند؛ «سه سغدی»: تنها ابوحفص سغدی وابوالینبغی رامیتوان نام برد؛ «آن شاعر اهل یمن»: شناخته نشد؛ «فاضل که بود اندرقرن»: شناخته نشد؛ «آن خجسته پنج شاعر کو ...» : مراد پنج شاعر ازشعرای عرب است که معاشیق آنان درمصراع دوم نام برده شده است و نام ایشان چنین است: کثیر (معشوق عزه) ، عروه (معشوق عفرا)، عبدالله بن عجلان (معشوق هند) ، ذی الرمه (معشوق میة) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو « امرؤالقیس» : امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران دیگری که این نام دارند شرح حالشان دردست هست وذکر آنان بدرازا می کشید از آن درگذشتیم ؛ «دوطرفه» : یکی طرفة بن عبد منظور ست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چند طرفه نام رادرفهرست اعلام خواهیم نوشت ، شاید منظورشاعر یکی ازآنان باشد؛ «دونابغه» : از هشت شاعر نابغه نام عرب ، نابغهٔ ذبیانی ونابغهٔ جعدی و نابغهٔ بنی شیبان مشهورترند؛ «دوحسان» : یکی حسان بن ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشد که نامش حسان بوده است؛ «سه اعشی»: ازبیست ودوشاعراعشی نام عرب، اعشی قیس واعشی همدان واعشی تغلب واعشی باهل شهرت دارند[۱]؛ «سه حماد»: ظاهراً حمادراویه وحماد عجرد وحماد زبرقان منظورست[۲]؛ «سه زن»: خنساء ، خرنق، لیلی اخیلیه ، جلیلهٔ بنت مرة، لیلی العفیفه رامیتوان نام برد؛ «ازبخاراپنج» : مرادی ،

۱ــ در دیوان منوچهری هر جا بطورمطلق اعشی گفته میشودظاهراً اعشی قیس مرادست .

۲ــ بشهادت مورخین سه حمادی که درفوق نام بردیم باهم ارتباط داشته‌اند ازاینجهت آن سه تن رامنظورشاعردانستیم و گرنه حمابن زیدوحمادبن سلمه وجزآن دورانیز میتوان نام برد .

امیر ابوالحسن آغاجی، ابوالمثل، رونقی، سپهری، ربنجنی، شاکری، جلاب، معنوی، ابواسحق جویباری از شاعران بخارا شهرت دارند؛ «پنج ازمرو»: مسعودی، کسائی، عماره، ابوالعباس، بشار، صفار، طیان، ابونصر را از مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ»: شهید، ابوشکور، ابوالمؤید، ابو محمد بدیع، معروفی، صانع، دقیقی (بقولی) شهرت دارند؛ «هفت نیشابوری»: تنها رافعی، استغنایی، خبازی، رفیع الدین و شاعر دیگری که در مرگ حسنک وزیر مرثیه ساخته (ص۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض) شناخته میشوند؛ «سه طوسی»: فردوسی، اسدی، دقیقی (بقولی) از اهل طوس هستند؛ «سه بوالحسن»: ابوالحسن شهید بلخی، ابوالحسن مرادی، ابوالحسن آغاجی را باید درنظر داشت.

ص۷۹ س۲- «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴»: تاریخ سرودن قصیده سال ۴۲۷ هجری است زیرا شاعر درین قصیده تصریح میکند که سال پیش باشاعری که حاسد ودشمن وی بوده است نزاعی پیوسته وشعری سروده است وچون تاریخ سرودن آن قصیده یعنی (قصیدهٔ ۴۰) بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ۴۲۶ است ازینجهت سال ۴۲۷ سال سرودن این قصیده میشود. و نیز یادآور میشویم که حاسد و دشمن منوچهری که شاعری پیر و ازمردم شروان وشغل عارضی لشکر داشته است معلوم نشد کیست؟

ص ۷۹ بیت ۱۱۰۴- «یکره انگشت درزلفین کردن»: مثلی است مربوط به «ازهر ابن یحیی... و از حکایتهای وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند، اندر قصر یعقوبی، اوانگشت بزفرین (زولفین) اندر کرده بودو انگشت او سخت کرده و آماس گرفته وبمانده، چون او برنمیخاست، نگاه کردند و آن بدیدند، آهنگری بیاوردند تاانگشت او بیرون کرد از آن وبرفت، دیگر روزهم آنجابنشست، بازانگشت سخت کرده بود بزفرین اندر. گفتند: چرا کردی؟ گفت: نگاه کردم تافراخ شد؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند:

بر آب گرم در مانده است پایم　　چو درزفرین درانگشت ازهر[1].

عنصری گوید:

مثل من بود بدین اندر　　مثل زورفین و از هر خر

مثل تازی «لایلدغ العاقل من جحرمرتین» یا «لایلسع المؤمن من جحرمرتین» نیز یادآور همین مضمونست. واین شعر فارسی نیز که درترجمان البلاغه (ص۱۲۰) آمده‌است:

هرکرا مار ز سوراخی یك بار گزید　　گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

ونیز فخرالدین اسعدگرگانی در ویس ورامین آرد:

هر آنگاهی که باشد مرد هشیار　　ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید:

گوش من لایلدغ المؤمن شنید　　قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید:

دیگر از وی مدار چشم وفا　　هرکه شد باتو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دوبار مؤمن را　　نگزد مار از یکی سوراخ[2]

ص۸۱ بیت ۱۱۳۳- «الاهبی»: آغاز معلقهٔ عمروبن کلثوم است بدین مطلع:

الاهبی بصحنك فاصبحینا　　ولا تبقی خمور الاندرینا

ص ۸۱ بیت۱۱۴۲- : «بدرهٔ عدلی بپشت پیل...» : ظاهراً اشاره است بصله‌یی که سطان‌مسعودغزنوی روزعیدرمضان‌سال۴۲۲هجری به‌زینبی شاعرداد‌واین‌صله‌راکه‌پنجاه

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۹

۲- چهار بیت اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد.

هزار درم بود برپیلی بخانهٔ او بردند وهم آنروز عنصری راهزار دینار وشعرای دیگررا هریك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص۲۷٤ چاپ آقای دکتر فیاض).

ص **۸۳** بیت **۱۱۶۲** ـ «مقرعه‌زدن»: چنانکه قبلادرتعلیقهٔ ص۹۵ بیت۸٦۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن درپیش پادشاه معلوم نشد.

ص**۸۵** بیت**۱۱۹۰**ـ «اماصحا»: «اماصحا اما ارعوی‌اما انتهی» آغازشعریست از آن عتاب بن‌ورقاءشیبانی[1].

ص**۸٦** س**۳**ـ «ممدوح،شهریار»: ظاهراًسلطانمسعودغزنوی‌ممدوح‌شاعرست.

ص**۸۷** بیت **۱۱۹۹**ـ «ماهی فرزند داودنبی»: برای اطلاع بدین قسمت یعنی بحکایت سلمان پیغمبر ومهمانی کردن او حیوانات‌را، رجوع کنید بکتاب «نوادر» تألیف احمد شهاب الدین بن‌سلامة القلیوبی چاپ مصرص ۱۰٤

ص**۸۹** بیت **۱۲۲۸**ـ «پرویزملك‌چون سخن خوب شنیدی‌ـ آنراکه‌سخن گفتی گفتیش که هان زه»: رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بودکه هرکس[2] که پیش ایشان سخنی گفتی یاهنری نمودی که ایشانرا خوش آمدی وبرزبان ایشان برفتی که:«زه»، در وقت خزینه دارهزار درم بدان‌کس دادی (بسیاست نامه رجوع کنید، دوحکایت‌نیز درین‌خصوص آنجا آمده است) درنوروزنامهٔ منسوب به‌عمرخیام (ص۱۵) آمده‌است:

«دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یامطربی‌سرودی گفتی یاسخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشان را خوش آمدی. گفتندی‌زه، یعنی‌احسنت. چندانك[3] زه برزبان‌ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخنِ خوش بزرگ داشتندی».

ص**۸۹** بیت**۱۲۳۰**ـ «راه بده بردن»: مثلی است بمعنی اساس داشتن واز جزئیات کار مسبوق‌شدن. واستاد علامهٔفقید قزوینی درحاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳٤

۱ـ از افادات استاد فرزانفر. ۲ـ اصل: هرکس را.
۳ـ اصل: چنانك. (متن تصحیح قیاسیست).

چاپ وزارت فرهنگ) نوشته‌اند : راه‌بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخر این هریکی رهی بدهی است کفو محض این نجیبك طوسی است

استشهاد کرده اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست منکه بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تا چندبر ابرو زنی از غصه گره هرگز نبرد دژم شده راه بده

(مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳).

در تاریخ بیهقی نیز درسه مورد این مثل آمده است بدین گونه : « ...تا رسول پورتگین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[1] . «... خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بده برد[2]. » «واگر زرقی نیست و راه بدیهی میبرد »[3] .

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است بر این نعمت این بار خدای
آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبود جامه گوید :

عشق پیری سربسر زشتی و رسوائی بود ره بده بردی اگر باری دلم برناستی

این یمین گوید:

آخر کار چو این ره بدهی می نرود ترك این راه کنید وره دیگر گیرید

۱ــ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص۵۵۹ ۲ــ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶
۳ــ تاریخ بیهقی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید :

ازمرگ کس نجست بچاره مگوی بیهوده این که آن نبرد ره بده[1]

ص ۹۰ بیت ۱۲۳۴ - «انگور زانگور برد رنگ وبه ازبه» : این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید :

مکن بابدآموز هرگز درنگ که انگور گیرد زانگور رنگ

ودیگری گوید :

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم چوانگوری که گیرد رنگ از انگور

درمجمع‌الفرس‌سروری ذیل‌لغت آونگ بمعنی گونه آمده است :

ازمن خوی خوش گیر ازآنکه گیرد انگور ز انگور رنگ و آونگ

ونیز دریکی از مثلهای شوشی آمده: «انگور انگور وینه رنگ ونه .» نیز رجوع کنید بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «انگور از انگوررنگ گیرد».

ص۹۳ بیت ۱۲۵۸-راجع به‌قصعه یا قعبهٔ‌مروانیه‌توضیحی لازمست چنین:مروانه لقب‌ام حکیم ساقیهٔ ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی‌است و «کأس‌ام‌حکیم» نیز معروف ودر عداد امثال سائره است. ولیدبن یزید خود در شعری اشاره بدین‌جام کرده‌است آنجا که گوید :

عللانی بعاتقات الکروم واسقیانی بکأس امّ حکیم .

وپیداست که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین کأس‌ام‌حکیم است . برای‌اطلاع بیشتر رجوع کنید بکتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی .

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۹ -« چشمهٔ‌معمودیه»: بنظر کازیمیرسکی **Kazimirski** مصحح دیوان منوچهری چاپ‌پاریس، مراد ماءالعماد یاآب مقدس است که عیسویان کودکان خود رادرآن غسل میدهند .

۱- چهار شعراخیراز کتاب امثال وحکم دهخدا نقل شد .

ص ۹۳ (س ۸ حاشیه) – « قرطهای ماریه» : ماریه دختر ظالم بن وهب وبقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دوپاره در بوده است مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است برخی نیز آنرا گوهری دانسته اند بارزش چهل هزار درم. بـاری این گوشوارهٔ گرانبها بارث ازملکی بملك دیگر میرسید تا بدست عبدالملك بن مروان افتاد واین خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به عمر بن عبدالعزیز تزویجش کرد بخشید وچون عمر بخلافت نشست ازفاطمه خواست که گوشواره را در بیت المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزید بن عبدالملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه بازپس فرستاد واین زن از قبول آن سخت امتناع کرد. مَثل «خُذه ولو بقرطی ماریه» بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد (نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل).

ص ۹۴ بیت ۱۲۶۸ – « پارسای فاطمی» : ظاهراً منظور شخص معینی نیست ومراد از پارسای« فاطمی» یاپارساییست که پیرو طریقهٔ فاطمیه (ازفروع فرقهٔ بومسلمیه) باشد یا از اولاد فاطمه (ع).

ص ۹۴ بیت ۱۲۶۹ –« چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه» : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه بپیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود واین کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیـم فرزند پیغمبر اکرم است و بااین کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد. وسالار حبش که نجاشی باشد حربه یی بپیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت ابی بن خلف را روز احد بدست خویش با آن کشت بـارث بخلفا رسید (نگاه کنید بـکتاب مفاتیح العلـوم خوارزمی چاپ مصر ص ۳–۷۲ ذیل کلمهٔ «الحربه»).

ص ۹۴ بیت ۱۲۷۳ – « ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است (بفهرست اعلام نگاه کنید).

۱ – منتهی الادب ذیل همین کلمه .

ص۹۴ بیت **۱۲۷۲** ـ «کش کرد مهدی درقفس» : مراد گرفتار شدن ودرقفس افتادن ابویزید[۱] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید رادر قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسرقایم پسرمهدی است نه خودوی[۱]. واستاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتی ممکن بوده‌است نه برای پسر محمود متعصب و کشندهٔ حسنك وزیر بجرم اینکه چندین سال پیش تر خلیفه‌ای اورا متهم کرده که خلعت خلفای فاطمی راپذیرفته‌است.

ص۹۵ بیت **۱۲۷۳** ـ «سیف اصدق» : اشاره است بقصیدهٔ ابوتمام در فتح عموریهٔ شام ، بدست معتصم خلیفهٔ عباسی درسال ۲۳۰ هجری ، بدین مطلع :

السیف اصدق انباء من الکتب   فی حده الحدبین الجد و اللعب[۲]

ومعتصم فرمود که سی‌هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك‌الله یرجیها فهدمها   ولو رمی بك غیر الله لم تصب

خلیفه شاعررا گفت: «دنّرت دراهمك» وسی هزار دینارش داد.

ص۹۷ بیت **۱۲۹۸** شاعر ظاهراًباذکر کلمهٔ بویی به‌آل‌بویه اشارت دارد.

ص۹۷ بیت **۱۲۹۹** ـ «کیا» عنوان عمومی دیلمیانست ولی درشعر منوچهری بالاخص ظن‌قوی اینست که مراد باکالیجار کوهی خال منوچهربن قابوس‌باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی درکتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص۱۴۵) تصریح میکندکه «کیا» دراینمورد ابو کالیجارست، وقایعی که‌شاعر بدان‌اشاره میکند ودرتاریخ‌بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤیداین‌نکته است‌وجای هیچگونه شبهه‌یی‌باقی نمیگذارد وآن‌وقایع باختصارا اینست که باکالیجارپس‌ازمرگ‌منوچهربن‌قابوس(سال۴۲۳)نامه‌یی به مسعودغزنوی نوشت و تعهد ادارهٔ امور فلك المعالی کرد، مسعوداستدعای او را پذیرفت وباوی عهدبست ودختر ویرا بعقد خویش آورد ، این دختر را بامال ضمان

۱ـ اول باربااین‌نکته کازیمیرسکی مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس توجه کرده است .

۲ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده‌است ، آنجا که گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان   که‌راستگوی‌تر ازنامه‌تیغ‌او بسیار.

(سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۰۰) .

عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر از گرگان به نیشابور آورد و آنجا عروسی شد. در مدتی که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (۴۲۵) باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج سالیانه اباکرد و با برخی از مخالفین سلطان در ری همدست شد. مسعود در ربیع الاول سال ۴۲۶ بگرگان لشکر کشید. با کالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشته به ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت، سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد و ساری به آمل رسید و در ماه جمادی الاولی از همین سال در محل ناتل از آبادیهای مغرب آمل بر سپاه باکالیجار غلبه یافت و سپهسالار او را که شهر آگیم پسر سورسیل امیر استرآباد بود بگرز خویش از پای در آورد و مقید ساخت. باکالیجار که یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود، ناچار فرزند دیگر خود را بعذرخواهی فرستاد و از در آشتی در آمد (سه شنبهٔ سیم جمادی الاخره) و مسعود او را خلعت داد و بار دیگر بامارت برقرار خاست.

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۱ - «کارمددو کارکیا ...» مراد مددو کمکی است که از گیلان برای باکالیجار رسید (در توضیح بالا بلشکرکشی مسعود بگرگان و طبرستان و شکست کیا اشاره کردیم، برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید.)

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۳ - «سالار سپاهان»، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه و ملقب به علاءالدوله است پسر خال سیده خاتون زن فخرالدوله وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید. چون سلطان محمود در سال ۴۲۰ به ری آمد، علاءالدوله در اصفهان و همدان و شاپور خواست (خرم آباد) بنام محمود خطبه خواند، تا این سلطان آهنگ متصرفات وی نکند ولی پس از بازگشت محمود به غزنین، سلطان مسعود اصفهان را متصرف شد و علاءالدوله را فراری ساخت، منتهی مردم پس از بازگشتن وی شورش کردند و گماشتهٔ او را کشتند، مسعود باردیگر اصفهان را بتصرف آورد و علاءالدوله را متواری ساخت، منوچهری در اشعار خود اشاره بدین لشکرکشیها دارد.

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۵ – «فرزند بدرگاه فرستاد ....» : در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بوسهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ۴۲۴) سلطان را گفت که «علاءالدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت دار باشد»[1] واگر چه در تاریخ بیهقی حاضر از فرزند بدرگاه فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی در جنگ دندانقان (رمضان ۴۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[2] واین خود میرساند که علاءالدوله پسر خویش فرامرز را بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است.

ص ۹۸ س ۱۰ – «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰» : این قصیده را منوچهری درسال ۴۲۶ سروده است زیرا خود درضمن همین قصیده گوید : «دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری» وچنانکه از تواریخ وبالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره کردیم . بنابراین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ سال (۴۲۷) یعنی یکسال پس از سرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خود منوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری دراین قصیدهٔ خود بروی تاخته وازو شکایت کرده است ، پس از یکسال (که سال ۴۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری درقصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس ازاین قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است باعتراض خود وجواب حاسد اشاره کرده است وصراحة میگوید (بیت ۱۱۲۵) :

سال پارین باتو مارا چه جدال وجنگ خاست
سال امسالین تو بامادر گرفتی جنگ و کین

وچنانکه پیداست منظور ازجدال وجنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

۱ – تاریخ **بیهقی** چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲ .

۲ – تاریخ بیهقی ص ۸–۶۲۷ .

در سال ۴۲۶ هجری .[1]

ص ۱۰۰ بیت ۱۳۴۴ - « شاعر سبک دل »: این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکرست که منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ بروی تاخته واز و شکایت کرده است[2].

ص ۱۰۲ بیت ۱۳۶۸ - « بر من ز فرّت ار جوآن عزو ناز باشد ـ کز فرّ میر ماضی بوده است باغضاری »: ظاهراً اشاره بصله وانعامی است که سلطان محمود به غضایری رازی داده و غضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال   مـرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را براین قصیده جوابیست که در آن ایرادی چند برغضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی اورابرشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان وآفتاب کـمال   که وقف کرده براو کردگار عزّ وجلال

و غضایری را قصیدت دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش بادشمال   ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال[3]

نا گفته نماند که صله دادن محمود بغضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری ونه شعرشناسی محمود .

۱ـ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ٤ ص ۸۰) درست باشد و بالنتیجه مسلم شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ۳۴ جدال و جنگ شعری داشته است بازخللی بهارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور وهم این قصیدهٔ ٤۰ وارد نمیسازد زیرا درهرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤۰ درسال ٤۲٦ (سال عزیمت مسعود بگرگان وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ۳۴ یکسال پس از وی .

۲ ـ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ٤ص ۸۰) کس دیگری است .

۳ـ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری واشعاراو .

ص۱۰۳ بیت ۱۳۸۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»: در دیوان امیرمعزی (ص۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع:

ای جسته جفاکاری جسته ز وفاداری بنمای وفاداری بگذار جفاکاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است:

یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»

و مصراع خود مثل است. رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی رابرهواری پوشیدن» شود.

ص۱۰۵ بیت ۱۳۹۴ – «تامیر ببلخ آمد»: سلطان مسعود پس ازرسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی‌الحجه سال ۴۲۱ به بلخ آمده است[۱] وباردوم روزدوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ هجری[۲] وبارسوم روزچهارشنبهٔ چهارم محرم سال ۴۲۷ هجری[۳] وبارچهارم روزپنجشنبهٔ چهاردهم صفرسال ۴۳۰ هجری[۴] ودر سفراخیر یکبار دیگراز بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رود جیحون و دنبال کردن وی بازگشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ۴۳۰ هجری ببلخ باز آمده است و باحتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ۴۳۰ است وباحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ۴۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود ازسلجوقیان (شعبان ۴۲۶) ومسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان وپریشانی حال مسعود واختلال امور کشور بعلت استبداد

---

۱ – تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۹–۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دوشنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست وبا درنظر گرفتن روزها و ماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است، باید تاریخ مذکور تصحیح شود.)

۲ – تاریخ بیهقی ص۲۸۵

۳ – تاریخ بیهقی ص ۴۹۴

۴ – تاریخ بیهقی ص۵۶۲

رأی این پادشاه بوده است ومنوچهری نیز بکنایه واشاره اوضاع درهم وپیچیدهٔ آنروز را بیان میکند وهمین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده است ونگفته پیداست که خود شاعر نیز دراین تاریخ درشهر بلخ مقیم بوده است.

ص ۱۰۸ س ۳ ـ «ملك محمد قصری» : این مرد شناخته نشد وماتنها ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری را میشناسیم وشرح حال آندو را در فهرست اعلام خواهیم نگاشت، شاید ارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری ویکی از این دوتن باشد. به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ «القصری» (ورق ٤٥٦) نیز نگاه کنید.

ص ۱۰۸ بیت ۱۴۳۷ ـ «بازلف ایازودیدهٔ فخری»: زلف ایاز بن ایماق غلام سلطان محمود غزنوی زبانزد شعراست، گویند وقتی سلطان محمود درحال مستی امر ببریدن آن داد وپس از هشیاری از کرده پشیمان شد وعنصری رباعی مشهور:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است — چه جای بهم نشستن وخاستن است
گاه طرب ونشاط ومی خواستن است — کاراستن سرو ز پیراستن است

راساخت وسلطان فرمود تادهان ویرا پراز گوهر کنند.

اما «دیدهٔ فخری» راازچشم منابع ومآخذ موجود دیدن نتوانستم.

ص ۱۱۰ بیت ۱۴۵۹ ـ مراد ابولیلی حارث بن ظالم المری است و یا ابوکبشه حارث بن ظالم المری. بفهرست اعلام نگاه کنید.

ص ۱۱۱ س ۳ ـ «میر کامگار» : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر درمدح وی آورده است.

ص ۱۱۱ بیت ۱۴۶۷ ـ این مضمون را ظاهراً اولین بار امیرسیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله احمد درطی قطعهٔ عربی بکاربرده است که دریتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده و دوبیت آن بدین قرار ست :

یطرز ها قوس السحاب باصفر　　علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل　　مصبغة والبعض اقصر من بعض .

واین قطعه‌را امیرطاهر بن ابی الفضل ترجمه کرده وتشبیه‌را بدینگونه‌می آورد:

بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
　　از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه
　　و ز دامن هر یك ز دگر پارگکی کم

و امیرمعزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
　　که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
　　بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(ازمقالهٔ آقای دکتر زرین کوب درمجلهٔ جهان نو) .

ص **۱۱۲ بیت ۱۴۷۸**- «خود بدست چپ بودهر پنجهی» : درحساب عقود انگشتان، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل «بدست چپ شمردن» که کنایه ازبسیاری است ازاینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید:

عاشق بکشی بتیر غمزه　　چندانکه بدست چپ شماری

ولی باید متوجه‌بود که اینطریقه خاص‌مردم خاورست وطریقهٔ اروپائیان‌عکس آن‌میباشد یعنی‌مآت و الوف را بدست‌راست و آحاد وعشرات‌را بدست‌چپ میشمرند واتفاقاً‌شعرمنوچهری باطریقهٔ اخیرسازگارترست (برای‌اطلاع بیشترنگاه کنید بمقالهٔ آقای جمال‌زاده درفردوسی نامهٔ مهرص ۲۵).

ص **۱۱۲ بیت ۱۴۷۹**- «نیست آنسوتر زعبادان دهی» :این‌مصراع متضمن‌مثلی‌است وعبارت‌تازی آن‌که درکتب‌قدیمه آمده اینست: «لیس وراء عبادان قریة». نظامی در

هفت پیکر گوید[۱]:

بختم از دور گفت کای نادان	لیس قریه وراء عبادان

وکمال اسمعیل گوید[۲]:

صدرعمار ومجد عبادان	قریة من وراء عبادان

و عبادان همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود.

ص ۱۱۲ س ۶ - «ممدوح»: درقصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی وفضل بن محمد حسینی میشود وتصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد.

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۸۳ - می مخفف میه است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید.

ص ۱۱۴ بیت ۱۵۰۸ - «آنروز کاسمان بنوردند همچوطی»: اشاره است بآیهٔ «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کمابدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنافاعلین» (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴).

ص ۱۱۶ س ۱۳ - «قصیده ۴۶»: این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیرسروده است:

شه مشرق وشاه زابلستانی	خداوند اقران و صاحبقرانی

ص ۱۱۹ بیت ۱۵۹۳ - «شنیدم که اعشی بشهر یمن شد»: مراد از این اعشی، اعشی قیس است.

ص ۱۲۶ س ۲ - «عنوان قصیده»: علاوه برصفات و اوصافی که شاعر درین قصیده آورده و آن بااوصاف مذکور درقصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خودشاعر درمدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر بعلوی بودن ممدوح میکند

۱ - هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶
۲ - از کتاب امثال و حکم دهخدا.

و میگوید:

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست
که رای تو بعلوّست و باب تو علوی

وگذشته ازاینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی. اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در اینمورد اقوی است.

ص۱۳٦ بیت ۱٦٦۹ - وص ۱۳۷ بیت ۱٦۷٦ - «قیس»: ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یاقیس بن ذریح یاقیس بن حطیم نیز ممکن است منظورشاعر باشد.

ص ۱۳۷ بیت ۱٦۷۹ - «هزارسال همیدون بزی...» همهٔ ایرانیان براین قول همدل وهمداستانند که بیوراسپ هزارسال زندگی کرد، اگرچه برخی برآنند که بیش ازهزار سال زیست وهزارسال مدت پادشاهی وغلبهٔ او بود، وگفته اند اینکه ایرانیان مریکدیگر را بدین گونه آفرین خوانند که «هزار سال بزی» از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزارسال بزید وهزارسال زیستن درحدامکانست، هزارسال زندگی کردن را روا داشتند (از ترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابوریحان ص۲٥٤).

مسعود سعد گوید:

هزار شهر بگیر وهزار شاه ببند
هزار قصر برآر وهزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید(ص۱۰۳): «وآن سخن که کسی گوید «هزارسال ترا بقا باد» آن نه برخطا گویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ...».

ص۱۳۸ بیت ۱٦۹۰ و ۱٦۹۱ - این دو بیت درجلداول تاریخ جهانگشای جوینی (ص۲۰٤ چاپ اروپا) آمده است.

ص۱۳۹ بیت ۱۷۰۰ - «باطنی»: باطنی منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این وجه تسمیه آنست که ایشان برای هرچیز ظاهری (قشری) و باطنی (**مغزی**) قایل بودند و بدین آیه ازقرآن کریم استناد میکردند: «باب باطنه فیه الرحمة

وظاهره من قبله العذاب» (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳).

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ ـ «خرمن ...» : این بیت در دیوان فرخی (ص ۴۴۱ چاپ نگارنده) بمطلع زیر:

ای دوستی نموده وپیوسته دشمنی — درشرط مانبود که بامن تواین کنی

آمده است ومعلوم نیست که از آن منوچهری است یافرخی.

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۲۳ ـ «سبحان الذی اسری» اشاره است بآیهٔ «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر» (سورة الاسری آیهٔ ۱).

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۲ ـ «بویحیی»: شاید مراد خالد برمك پدر یحیای برمکی باشد ویا اینکه در اصل بن یحیی بوده که مراد جعفر برمکی باشد. بویحیی نام دیگری نیز که درفرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است، شناخته نشد.

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۴ ـ «چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی» مثلی است در کتب عرب بدین عبارت «لا آتیك حتی یؤوب القارظان» و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیند وجایگاه روییدن قرظ یمن است و گویند «قارظان» موردمثل ازمردم عنزه بودند که بیرون رفتند ودیگرباز نگشتند. درتاریخ طبرستان (ص ۱۵ ج ۲) آمده: «وپسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود ازمیان بیرون گریخت... وثانی فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت».

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۹۶ ـ «هزارسال بزی»: رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت ودرود نزد شاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند: «هزارسال بزی» رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱۶۷۹ شود.

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۴ ـ «آنکه گفته است آذنتنا» : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع:

آذنتنا ببینها اسماء — ربّ ثاو یمل منه الثواء

«آنکه گفت الذاهبین»: مراد یاقس بن ساعدهٔ ایادی است[1] و «الذاهبین» اشاره بدین شعر اوست: فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

ویا مراد امرؤالقیس است[2] و «الذاهبین» اشاره بشعری ازوست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است:

الا یا عین جودی لی شنینا و بکی للملوك الذاهبینا

«آنکه گفت السیف اصدق»: مراد ابوتمام است که درتعلیقهٔ ص۹۵ شعر او را نگاشتیم؛ «آنکه گفت ابلی الهوی»: مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع:

ابلهی الهوی اسفا یوم النوی بدن و فرّق الهجر بین الجفن والوسن[3]

ص۱۴۰ بیت۱۸۰۵ - «بوالعباس...»: ابوالعباس مروزی ویا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا شاعری دیگر؛ «آنکه ازولوالج آمد»: مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است؛ «آنکه آمدازهری»: مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است.

ص۱۴۱ بیت ۱۸۱۳ - «اعلام بیت» ازعباس وحمزه ظاهراً دوعم پیغمبر اکرم مرادست واز طلحه صحابی مشهور، ازیاران علی وازسعید (سعید دارمی یاسعیدبن عاص) واز سعد شاید سعدبن عبیده یاسعدبن عباده یادیگری.

ص۱۴۱ بیت۱۸۱۴ - «احمدمرسل ندادی کعب را هدیه‌ردی»: چنانکه درشرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجوکرد وسپس از در اعتذار درآمد و

---

۱ - نظر استاد فروزانفر. ۲- نظر آقای دکتر معین.

۳- مصراع نخست این شعر متنبی راامیرمعزی در یکی از قصایدخود بمطلع زیر:

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی گاهی چووعدهٔ او گاهی چو پشت منی

تضمین کرده‌است و گفته (ص۰۳۷):

گفتم ستایش تو بروزن شعر عرب تقطیع آن بعروض الاچنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودر مسجد برای حضرت خواند واز پیغمبر اکرم ردائی هدیه گرفت. چون کعب مرد معاویه آن رداء را بسی هزار درم خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان در آمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (٦٥٦ هجری). چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد ، برخی گفتند چون رابعه‌خاتون دختر مستعصم زن شرف‌الدین هارون‌بن صاحبدیوان جوینی بوده، این جامه‌را پیش شوهرخودبرده است واین حدس دور نیست چه‌ممکن است که درواقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد ویا ممکن‌است بمادرش که همسر عطاملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد (نگاه کنید بتجارب‌السلف چاپ مرحوم اقبال ص٦ـ٣٥٤).

ص۱۴۱ س۱۰ ـ «ممدوح فضل بن محمدحسینی»: این‌قصیده را درمدح فضل‌بن محمدحسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب‌این‌عنوان سه‌بیت آخر قصیده است ونیزممکن است که درمدح دیگری باشد که ازوی اطلاعی بدست‌نتوانستیم آوردن.

ص ۱۴۳ س۹ ـ «ممدوح ابوسهل زوزنی»: ازشیخ‌العمید که درخود این‌قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگرچه شاعر ابوالقاسم کثیررا نیز شیخ‌العمید می‌نامد(ص٣٤بیت ٥٢٥چاپ‌حاضر) ولی‌چون‌منوچهری تصریح کرده‌است که‌شیخ‌العمید ندیم سلطان بوده‌است ، جای شبهه‌یی باقی‌نمیماند که منظور ابوسهل زوزنی است‌نه ابوالقاسم کثیریادیگری‌واین‌شخص چنانکه‌درشرح حال‌وی‌خواهیم گفت پس‌ازروی کار آمدن سلطان‌مسعود تامحرم سال٤٢٣ شغل‌دیوان عرض‌داشت ودر این‌تاریخ معزول ومحبوس گشت وسپس درپایان‌سال٤٢٥ سلطان براو ببخشود و آزادش‌ساخت وازجملهٔ ندمای خویش گردانید ، بنابراین تاریخ سرودن شعر فوق پس‌از سال ٤٢٥ است.

ص۱۴۳ بیت۱۸۴۱ ـ «دخترجمشید»: مرادازدخترجمشیدشرابست‌ودرافسانه‌ها آمده‌است که نخستین بار ، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدیدآورد. در کتاب نوروز نامهٔ منسوب به‌خیام پیدا آوردن شراب به‌شمیران شاه که از خویشان جمشید

بوده نسبت داده شده است (نگاه کنید بنوروزنامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص٦٥ تا ۷۰).

ص۱۴۷ بیت ۱۸۹۴ - «خیزید و خز آرید...»: مسعود سعد سلمان درمسمطی که در مدح ابوالفرج نصربن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه:

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چوتن و مدح تو درطبع چوجانست این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
«خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست» گرخواهی ازین به دگری گویم این بار[2]

ص۱۲۱ بیت ۱۹۱٦ - پرفسور هانری ماسه درخطابهٔ خود تحت عنوان «اوصاف مناظر طبیعت درشاهنامه» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده ودر کتاب هزارهٔ فردوسی (ص۱۱۳ ببعد) چاپ شده، متذکرست که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشروان از زبان تموز خطاب بسیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است:

بخندید تموز با سرخ سیب همی کرد با بار و برگش عتیب

در خاطر منوچهری بوده ودرمسمطات خود آنجا که رز بان بردختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی ازبیگانه بر کنار نمانده اند عمداً یا بغیر عمد بدان اشعار نظر داشته است.

ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹ - «النارولاالعار»: مثلی است چنانکه قطران گوید:

در بزم همه لفظ تو آگنده بدانش در رزم همه قول تو النار ولاالعار

استاد دهخدا نوشته اند: «العارولاالنار» وظاهراً این اصل مثل مذکورست که مناسب این مکان نیز هست؛ «القتل اولی من رکوب العار - والعار اولی من دخول النار» (ازرجز حضرت سیدالشهداء امام حسین درروزعاشورا. (رجوع به ناسخ التواریخ شود). ودرتاریخ طبرستان (ج۲ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده:

« چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری عذری بدان شنیعی که « عار و نار » خود را جمع کرد روا داشت... » . ودر تاریخ یمینی (ص۳۸) آمده: «النار ولاالعار والمنیة ولاالدنیة»

۱ - در دیوان منوچهری : هنگام . ۲ - از افادات استاد نفیسی .

این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود.

ص ۱۶۳ بیت ۲۰۷۶ ـ «هفت کشور» بتعلیقهٔ ص ٤ بیت ٤٢ نگاه کنید.

ص ۱۷۷ بیت ۲۲۳۸ ـ «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود ـ می زده‌را هم بمی‌دارو ومرهم بود»: این مضمون درشعر مجنون نیز آمده است بدینگونه[1]:

تداویت من‌لیلی بلیلی‌عن‌الهوی کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2]:

دع عنك لومی فان اللوم اغراء وداونـی باللتی کانت هی الـداء[3]

ص ۱۸۲ س ۳ ـ «خواجه خلف ...»: درتاریخ بیهقی (ص ۵۷٤ چاپ آقای دکترفیاض) بشخصی که نام خواجه خلف معتمدربیع دارد وکدخدای حاجب بزرگ سباشی‌تکین بوده‌است برمیخوریم وچون منوچهری ممدوح‌خود (یعنی خواجه‌خلف را) نزدشاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح با حاجب بزرگ است، از اینجهت تقریباً شکی نمیماند که ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ «ك» این حدس را تأیید میکند و البته درصورت صحت‌این‌حدس بایدمتذکر گشت که‌نام «ربیع» درتاریخ‌بیهقی و نسخهٔ«ك» و کنیهٔ «ابوربیع‌بن ربیع» در متن قصیده ممکن‌است از تحریف‌نسخ ایجاد شده‌باشد ویااینکه اصولا مانعة‌الجمع نباشد.

ص ۱۸۵ بیت ۲۳۱۵ ـ «برشاه جهان عزیز وبرحاجب شاه»: از شاه جهان، سلطان مسعود واز حاجب شاه، حاجب بزرگ سباشی تکین مراد است و چنانکه درتعلیقهٔ فوق گفتیم‌تاریخ‌بیهقی‌پیوستگی ربیع حاجب‌رابشاه وحاجب اوتأیید میکند، عبارت تاریخ بیهقی اینست: «....ودراین سخن بودیم که چتر سلطان پدیدآمد و از

۱ـ دیوان مجنون‌ص۳۹ ۲ـ دیوان ابونواس چاپ مصرص۷۹ ۳ـ از افادات استاد فروزانفر.

پیل باسب شده بود... بوالفتح را گفتم امیر آمدوهیچ نیفتاده ....بامیر رسیدم ایستاده بود وخلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، وامیرك قتلی معتمد، سپاه سالار (یعنی معتمد علی‌دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ...»(ص۵۷٤).

ص۱۹۳س۳- «ممدوح»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی‌ممدوح شاعرست درین مسمط، زیرا بهیچوجه‌قرینه وامارتی برای‌تعیین ممدوحی دیگردردست نیست وبقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعردانستیم .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۶۹ - «آیةالکرسی» : مرادآیهٔ« اللّٰه‌لااله‌الا هوحی القیوم...ولا یعود حفظهما وهوالعلی العظیم » است (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵٦) .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷۱ - «که مرارشته‌نتاندتافت ابلیسی» . این‌مصراع مثل‌است وظاهراً گاهی درمقام‌خودستایی گفته میشودو گاهی از آن‌مکاری وفریب کاری‌مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است: «... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه‌اللّٰه اورارشته‌برنتوانستی تافت»[1].

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷٦ -« روز روشنت ستاره‌بنمایم‌من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه گفته میشود « روزگارت را سیاه میکنم». درتاریخ گردیزی آمده: «...امیرابوالحسن تیره‌شد وخشم گرفت و گفت والی خراسان منم‌وسپهسالار پسرمن است ابوعلی ، واللّٰه که من‌ستاره بروز بدیشان نمایم .» وهمام‌تبریزی گوید :

بخند اگر چه‌ز خندیدنت همیدانم ‌‌‌ ‌‌‌ که آفتاب بروزم ستاره بنماید

ومعنی‌لطیفی که درذیل این‌مثل منوچهری ازستاره درروز نمودن(شراب روشن‌ازخم تاریك بیرون آوردن) بقالب لفظ درآورده است شایان بسی‌تحسین است .

ص۲۰۳ بیت ۲۵۰۱ - « مرد غدیرخم»: ظاهراً مراد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) است .

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳

ص۲۰۶س۳ - « عنوان مسمط - محمدبن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسروی محمد در کتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده ذکری بجای نمانده است ، منتهی چون درخود مسمط صریحاًوواضحاً نام‌وی آمده‌است ، جای‌هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیماندکه نصربن ناصرالدین راپسری بنام محمد بوده است .

ص۲۲۵ بیت۲۷۱۵ - « طوبی لمن یری‌عکه » : عکه شهریست ازاعمال اردن درساحل دریای شام‌که بسال۱۵هجری‌بدست عمروبن‌عاص‌ومعاویةبن ابی‌سفیان فتح شدوبعدها ترقی یافت ودر زمان یاقوت (نویسندهٔ معجم البلدان) دردست فرنگیان بوده است (معجم البلدان ج ٦ چاپ مصر) واین جمله حدیثی است بدینگونه : « طوبی من‌رأی عکة» .

ص۲۲۶ بیت۲۷۲۶-دربارهٔ‌بردرگنجه‌آمدن‌رومیان(بیزانسین) آقای مینورسکی مستشرق نامی شفاهاً بنگارنده اظهار داشتندکه‌این‌واقعه درتاریخ ایران وروم‌یکبار بیش‌اتفاق نیفتاده‌است لذا ازروی‌آن میتوان برای‌حیات منوچهری (ووفات وی‌تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بودکه شرکت ممدوح منوچهری) جزسلطان‌مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی‌ممدوحین دورهٔ نخستین حیات وی) در جنگ گنجه ویادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن دراشعار وی باشد .

DATE LABEL

10 NOV 1970

18 NOV 1970

10 DEC 1970

15 MAR 1972

26.9.72

Call No.

Date

Acc. No.

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

فهرست نامهای کسان[1]

آ

آتبین- پدر فریدون پادشاه پیشدادی. این کلمه در اوستا آثوَیه و در پهلوی آسپیان و در برخی از کتابهای قدیم عربی بصورت آثفیان آمده است، آتبین بعدها تحریف شده و صورت آبتین (بتقدیم باء بر تاء) بخود گرفته است- ۱۶۴، ۱۶۴ح

آدم- ۱۲، ۱۷، ۱۴۳

آزر- عم ابراهیم خلیل و پرورندهٔ وی. برخی او را پدر ابراهیم دانسته‌اند. ۴۸، ۷۸، ۱۳۵.

آصف- وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود. ۱۸، ۴۷، ۲۴۶.

آل بویه- نام سلسله‌یی از شاهان ایران که از سال ۳۲۰ تا ۴۴۷ در ایران حکم رانده است. مؤسس آن عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه و بازپسینشان الملک الرحیم ابونصر خسرو فیروز بن ابوکالیجار مرزبان است. دیالمه بسه دسته: دیالمهٔ فارس؛ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان؛ دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان منقسم شوند. ۲۵۶.

آل زیار- سلسله‌یی از شاهان ایران که از سال ۳۱۶ تا پس از سال ۴۳۵ هجری در مازندران و طبرستان و ایران مرکزی حکومت داشت. و مؤسس آن مرداویج بود و آخرینشان جستان پسر منوچهر بن قابوس. ۲۴۶

آل مظفر- نام سلسله‌یی از شاهان ایران این سلسله که مؤسس آن امیر مبارزالدین محمد بن غیاث‌الدین حاجی و بازپسین آنان شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارزالدین است از سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ در جنوب ایران حکومت داشته است. ۲۳۲

۱ – شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آمده‌است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح و توضیحی ندارند. نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده‌است.

الف

ابراهیم خلیل‌الله ـ ۴۸ ، ۱۳۵ ح.

ابراهیم فرزند پیغمبراکرم ـ از ماریهٔ قبطیه تولد یافت ودر دوسالگی فوت شد. ۲۵۵ .

ابلیس ـ ۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۷۰ .

ابن اثیر ـ (صاحب الکامل فی التاریخ). ۱۹۲ .

ابن احمر ـ عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی وقریب بنود سال زیسته وسرانجام بمرض استسقاء درگذشته، گویند براثر تیر مردی مخشی نام نابینا گشته بود. تاریخ زندگانیش معلوم نیست. ۱۴۰

ابن البشیر ـ محمد بن بشیر ریاشی شاعری ظریف طبع، بذله گوی وهجوسرا بود، گویند بخدمت هیچ خلیفه‌و بزرگی نپیوست و همهٔ عمرخویشرا در بصره بسر آورد واز آنجا بیرون نرفت . وی ظاهراً معاصر جریر بوده‌است ۱۴۰ .

ابن بیض ـ حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، از قبیلهٔ بکروائل (ربیعه)واز شعرای دولت‌اموی است . اخبارواحوال وی که غالبا بایزیدبن مهلب و پسرش و ابان بن‌ولیدبسر میبرده بسیار جالب و شیرین است ، گویندچون یزید راز ندانی ساختند بنزد اورفت و سرود :

اغلق دون السماح والجود والنجـ
ـدة بـاب حدیده اشب

ابن بیض ثروت بسیاری بچنگ آورده بود . وفاتش درسال ۱۲۰ هجری اتفاق افتاده است . ۷۳

ابن جنی ـ ابو الفتح عثمان بن جنی ادیب و نحوی موصلی ، پدروی رومی مملوک سلیمان بن فهد ازدی بود. ابن جنی شعر نیکو میسرود ودر نحو دست‌داشت ونزد ابوعلی فارسی قـرائت و تصریف ونحو آموخته بود . سید رضی درعلـوم ادبیه شاگرداو بوده است. وی را منظومه‌های نیکو و تصانیف بسیارست و بسال ۳۹۲ هجری درگذشته . ۱۱۳

ابن درید ـ ابوبکر محمدبن‌حسن بن درید ازدی لغوی . در بصره بسال ۲۲۳ تولدیافت وهمانجابزرگ‌شد وازریاشی نحوی وسجستانی نحو آموخت وهنگام ظهور صاحب‌الزنج (۲۵۷ هجری) بعمان رفت و۱۲ سال آنجا ماند وسپس ببصره

باز گشت و مسافرتی بفارس کرد و بدربار آل میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان باو مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد. آنگاه در سال ۳۰۸ ببغداد باز گشت و در سال ۳۲۱ درگذشت. ابن درید درلغت وانساب وشعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه بن میکال است ونزد ادبا معروف وبر او شرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد:

اما تری رأسی حاکی لونه
طرة صبح تحت اذیال الدجی

(نیز رجوع به بن درید شود).

ابن رومی - ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن جریح یا جرجیس اصلا رومی واز موالی بنی عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. وی شاعری فحل و نیکوسخن است و بیشتر شهرتش بسبب معانی تازه و بدیعیست که دراشعارخویش آورده وتا عصر وی کسی بدان معانی توجه نیافته بود. ابن رومی درهجو گویی ازحدمتعارف در گذشته بود وچون قاسم بن عبیدالله وزیر خلیفه را هجو کرد، در مجلس او در خشکنانی شاعر را زهر خورانیدند واو دریافت واز مجلس برخاست، وزیر بدو گفت: بکجا شوی؟ گفت: آنجا که مرا فرستادی؛ گفت چون برسیدی پدر مرا درود گوی. گفت راه من بدوزخ نیفتد. مرگ وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸٤ یا ۲۸٦ بوده است. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲٦.

ابن طثریه - ابوالمکشوح یزید بن سلمة بن سمرة بن طثریه، از بنی عامر بن صعصعه است. درنام پدراین شاعر اختلاف کرده وآنرا گوناگون نوشته اند. ابن طثریه شاعری نیکو سخن وشیرین بیان و مردی فصیح ودلیر وخوش گذران ومتلف بوده است. اشعاراورا ابوالحسن علی بن عبدالله طوسی ونیز ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی گرد آورده اند. این شاعر بسال ۱۲٦ یا ۱۲۷ هجری بفلج (از نواحی یمامه) در وقعتی که میان بنی امیه و قبیلهٔ بنی حنیفه بوده، کشته شده است. ۹۱.

ابن کاکویه - بعلاءالدوله نگاه کنید. ۲۵۸.

ابن معتز - ابوالعباس عبدالله بن معتز ابن متوکل بن معتصم بن رشید خلیفهٔ عباسی

متولد بسال ۲۴۷ هجری. از شاعران بزرگ ومقتدر و در ادب وشعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درك صحبت بسیاری از علما واخباریین کرده واز فصحای عرب شعر ولغت فراگرفته است . وی در علوم ادبیه شاگرد مبرد وثعلب است. ابن معتز در ابداع معانی و روانی قریحت ، بویژه در تشبیه پیش همه کس باستادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند : « کان اعلی طبقته تشبیهاً » ومنوچهری در تشبیه پیرو سبك اوست . چون در سال ۲۹۶ هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند ، ابن معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف یا الغالب) بخلافت نشست ولی بیش از یك شبانه‌روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر وبدست مونس خادم کشته شد . ۷۳، ۱۱۳، ۱۲۶ .

ابن مقبل - تمیم بن ابی معروف با بن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن قتیبه در کتاب الشعرو الشعراء ، تمیم بن ابی‌مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی بن مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی ودر بلوغ الارب آلوسی ، تمیم بن مقبل . از بنی عجلان وشاعریست جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول شعرای مخضرم بشمارست . ابن مقبل فزون ازصد سال زیسته وبسال ۲۵ هجری درگذشته است ۵۹ .

ابن مقله - ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخار جهانیان در زیبانگاری و حسن خط . بسال ۲۷۲ دربغداد متولد شد در آغاز زمانی در بعضی دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت کردی وهم عامل خراج بخشی از فارس بودی . سپس بدستگاه ابن فرات پیوست ودرخدمت او ترقی شایان کرد ومالی وافر اندوخت. ابن مقله شعر نیکو میسرود وخوب ترسل میکرد. درسال ۳۱۶ هجری مقتدرخلیفه وی‌را وزارت داد ولی بسال ۳۱۸ معزول ومحبوس شد ، سپس بار دیگر بوزارت رسید وتا روزگار الراضی بالله درین شغل باقی ماند. سرانجام الراضی بالله بسعایت دشمنان بروی بدگمان‌شد و اورا عزل و حبس کرد ودست راستش ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان در گذشته است . ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن هانی - ابوالقاسم یـا ابوالحسن محمد بن هانی بن محمد بن سعدون الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است و-یا بیره باسپانیا. پدر وی هانی در یکی از دیه‌های مهدیهٔ افریقا میزیست وسپس در روزگار عبدالرحمن ناصر باندلس رفت ودر آنجا اقامت گزید، هانی شعر نیز میسروده‌است. ابن هانی در ۳۲۶ متولد ودر دستگاه این خلیفه وپسرش بزرگ شد وچون کارش بالا گرفت، دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا بافریقیه تبعید کرد، ابن هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات ومدح گفت وسپس به الجزایر شد وبزرگان آن سامان‌را بستود وسپس بخدمت المعز لدین الله خلیفهٔ فاطمی پیوست. اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای فاطمی شد وابن هانی آهنگ مغرب کرد تا کسان خویش‌را باز آرد اما اورا در برقه بسال ۳۶۳ هجری بکشتند در سی وشش سالگی. اشعار ابن هانی در مغرب شهرت عظیم دارد وهمچون متنبی است در مشرق. بجاست گفته شود که نام پدر ابونواس نیز هانی است وممکن است مراد منوچهری از «ابن هانی» ابونواس باشد. ۷۳.

ابن یمین دول - مراد سلطان مسعود غزنوی است، بمسعود غزنوی نگاه کنید ۶۰.

ابن یمین فریومدی - فخرالدین محمود ابن یمین الدین محمد طغرائی شاعر فارسی. مولد فریومد خراسان بسال ۸۶۳ یا ۸۶۵ یا ۸۶۹ هجری مداح طغاتیمور وسربداران. وی متجاوز از هشتاد سال زیسته است - ۲۲۴، ۲۵۳.

ابواسحق - به بوری تکین نگاه کنید ۲۴۴.

ابواسحق جویباری - ابواسحق محمد ابن ابراهیم بن محمد جویباری بخاری از شاعران زمان سامانیان بوده‌است. ۲۵۰

ابوبشر فضل بن محمد جرجانی (قاضی) دانشمندی ادیب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبردست بود و بگرد آوری کتب حرص تمام داشت. صاحب بن عباد شغل قضای گرگان‌را بدو داده بود. چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان باز گشت، شغل پیشین ویرا بدو داد وریاست جرجان‌را نیز بدان افزود. این دانشمند شعر نیز نیکو میسروده‌است. (نگاه کنید بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزء

چهارم ص۴۵٦ چاپ مصر ـ) ۲۴۱

ابو بکر واعظ سرخسی ـ امام ابو بکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابو سعید ابی الخیر است و ذکر او در کتاب «اسرار التوحید» دو جا دیده میشود و چون ابو سعید ابی الخیر در گذشت این مرد اورا مرثیت گفت واز اینجا معلوم میشود که در سال ۴۴۰ هجری که سال در گذشت ابو سعید است این شاعر زنده بوده است ـ ۲۴۹ .

ابو تمام ـ حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی . بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و در مصر بزرگ شد. پدرش مردی نصرانی و خمار بود . ابو تمام شاعری بلندمقام وشیرین سخن و بزرگ مقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد . این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست. معتصم و وزیرش ابن زیات را مدح گفت. گویند از قبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته اند و هریك از نظری شهرت جهانی یافته اند چنین : حاتم طائی در بخشندگی و کرم؛ ابو تمام طائی در شعر و شاعری و داود بن نصیر طائی در زهد و پرهیزگاری. فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است ـ ۹۵ح ، ۲۵٦ ، ۲٦٦.

ابو جعفر ـ محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاء الدوله (سالار سپاهان). به علاء الدوله نگاه کنید ـ ۲۵۷

ابو حرب ـ بختیار (محمد) بتعلیقات نگاه کنید ـ ۲۱، ۹۰، ۱٦۹ ، ۱٦۹ح، ۱۷۲، ۲۴۲.

ابو حرب ـ فرزند علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز. ۲۴۲، ۲۴۳ ، ۲۴۳ح

ابو الحسن ـ به عمرانی نگاه کنید ۱، ۲۳۹

ابو الحسن آغاجی ـ امیر ابو الحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای دربار نوح بن منصور بوده ومنصب آغاجی که از مناصب مهم دربار است داشته و بنا بنقل ثعالبی بزبان تازی و پارسی شعر میسروده ودیوانش در خراسان معروف بوده است. این مرد از ممدوحان دقیقی شاعر نیز هست. پدر امیر ابو الحسن یعنی الیاس ظاهراً همان

الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدست که درسال ۳۰۱ با پدر خود اسحق و درسال ۳۱۶ بتنهایی بر امیر نصر سامانی خروج کرده است ـ ۲۵۰

ابوالحسن بن حسن ـ شناخته نشد. ۲۴۲

ابوالحسن بن علی بن موسی ـ شناخته نشد ـ ۱۲۷، ۲۴۲

ابوالحسن سیمجور (امیر) ـ محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی. امیر قهستان. معاصر عبدالملك اول و منصور اول و نوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷۶ تا ۳۷۸) نوح دوم دختر ویرا بزنی کرده است و بدولقب ناصرالدوله داده. امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجری درگذشته است. ۲۷۰

ابوالحسن شهید بلخی ـ بکلمهٔ شهید نگاه کنید ـ ۲۵۰

ابوالحسن عمرانی ـ بکلمهٔ عمرانی نگاه کنید ـ ۱۲۱، ۲۳۹، ۲۴۲

ابوالحسن مرادی ـ بکلمهٔ مرادی نگاه کنید ـ ۲۵۰

ابوالحسن مسافر بن حسن ـ (نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی ج ۱ ص ۲۹ و ۴۴ و ج ۲ ص ۲۷ و ۶۶ و ۹۵) ـ ۲۴۲

ابوحفص سغدی ـ حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و درقرن سوم هجری میزیسته ومی پندارند که نخستین شاعر زبان فارسی (دراوزان عرب) اوست امانه چنین است. وی مخترع آلتی است بنام «شهرود» در موسیقی که بسال ۳۰۶ هجری آنرا اختراع کرده است وهمچنین کتابی درلغت بوی منسوبست واین کتاب تازمان تألیف فرهنگ سروری یعنی اوایل قرن یازدهم هجری وجود داشته است. اماپیداست مؤلف کتاب مزبور و مخترع شهرود و ابوحفص شاعر را بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دویاسه تن کافی نیست ـ ۲۴۹

ابوحنیفهٔ اسکافی ـ اطلاع ما برشرح حال واشعار ومعلومات این شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی وی درتاریخ خود آورده است وعوفی درلباب الالباب. بتاریخ بیهقی وبخصوص بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید ـ ۲۳۹

ابوالخلیل جعفر - (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری. ۲۳۳

ابوربیع بن ربیع - نگاه کنید به خلف معتمد ربیع - ۱۸۲، ۱۸٤، ۱۸٤ح، ۲۶۹

ابوریحان - محمد بن احمد بیرونی خوارزمی. از اجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی واز نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء و فطنت و شدت عمل ایرانیست وصاحب تصانیف بسیار. چون کتاب ماللهند وقانون مسعودی و آثار الباقیه وجز آن. و برای معرفت اجمالی این داهی کبیر در هزار سال پیش: تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و باستخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی بر ریاضی نهادن و قرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی وفنی متوسل باستقراء شدن و صدها سال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد ومتعصب در ظواهر دین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است. ابوریحان در بامداد روز پنجشنبهٔ سوم ذی الحجهٔ سال ۳۶۲ هجری بجهان آمده و پس از غروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ٤٤٠ درگذشته است (نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا) - ۲٦٤

ابوزراعه - ابوزراعهٔ معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارم است - ۲٤۹

ابوسلیك - ابوسلیك گرگانی از شاعران دورهٔ عمرولیث صفاری (۲٦۵ - ۲۸۷) است وازاینقرار وی در قرن سوم میزیسته. درلغت نامه‌ها اشعاری از وی بشاهد لغات آمده است - ۲٤۹

ابوسهل زوزنی - شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی از بزرگان دورهٔ غزنوی، مردی امامزاده و محتشم و فاضل بود و بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی یگانهٔ روزگار درادب ولغت وشعر. چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد. چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود در دامغان بسلطان پیوست و مسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدوداد. بوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته فساد برمی انگیخت و تفتین میکرد و براثر همین تفتین از شغل دیوان عرض معزول گشت (محرم ۴۲۳) و مسعود او را بزندان فرستاد و بعدها (پایان سال ۴۲۵) از او راضی شد. و از جملهٔ ندمای خویش ساختش. چون ابونصر مشکان دبیر معروف عصر غزنوی در سال ۴۳۱ در گذشت بوسهل صاحب دیوان رسالت گردید (روز چهارشنبهٔ ۱۱ ماه صفر سال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی زیردست او کار میکرد. این مرد پس از قتل مسعود صاحب دیوان رسالت مودود نیز بوده است سال وفاتش معلوم نیست اما در سال ۴۵۰ هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته، بتصریح این مورخ چند سال از مرگ وی میگذشته است. ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳، ح، ۲۶۷

ابوشعیب - صالح بن محمد هروی از بزرگان سخنسرایان دورهٔ سامانی. ۲۶۶

ابوشکور بلخی - از احوال وی که مردی دانشمند بوده و در شاعری استادیش راهمگان پذیرفته‌اند، اطلاع وسیعی در دست نداریم. و از اشعارش نیز جز ابیات پراگنده‌یی که در فرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای نیست. ابوشکور از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم است و از منظومه‌های او یکی مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که در سال ۳۳۳ شروع کرده و در ۳۳۶ بانجام رسانده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش ابوشکور و اشعار او). ۲۵۰

ابوشیص - (یا ابوجعفر) محمد بن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب اغانی عم دعبل شاعر مشهور و بقول ابن قتیبه پسر عم اوست، از شعرای متوسطست و نخست در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیر رقه اختیار کرد و در پایان زندگی نابینا گشت. این شاعر بیشتر در وصف می شعر سروده و مدایح او نیز بیشتر در حق عقبة بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیر رقه است. وی بسال ۱۹۶ در گذشته است. ۱۲۰

ابوطالب - ابن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف. عم رسول‌الله و پدر امیرالمؤمنین علی ع است. و پیغمبر اکرم پس از وفات جد در کنف حمایت او بوده است. وظاهراً از سیدام القری در شعر منوچهری او منظور است. ۱۴۱ ح

ابوطیب سرخسی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست واز اشعار وی اندکی بجای مانده است ـ ۲۴۹

ابوالطیب المصعبی ـ محمد بن حاتم از وزراء وشعرا سامانیان و صاحبدیوان رسالت و ممدوح رودکی ومعاصر ثعالبی است (بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم وکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده ولغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید) ـ ۲۴۰، ۲۴۰ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی ـ از بزرگان علم وادب بوده و باخرزی اورا در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری از وی نقل کرده است. (نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص ۱۶۲ چاپ حلب) ۲۴۰

ابوالعباس (خواجه) ـ شناخته نشد ـ ۴۵

ابوالعباس ربنجنی ـ ابوالعباس فضل بن عباس. یا ابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی ازمردم ربنجن معاصر رودکیست. ونظامی عروضی اورا ازشاعران آل سامان شمرده است ویك بیت ازاشعاراو که درمدح نصر بن احمد سامانیست در کتاب «ثمار ـ القلوب ثعالبی (ص ۱۴۷۸ چاپ مصر) ضبطست وآن بیت اینست:

مهترا بار خدایا ملك بغداذا
سدهٔ سی ویکم بر تومبارك باذا

ونیز در رثاء نصر بن احمد سامانی وتهنیت جلوس امیر نوح بن نصر (۱) شعری دارد که پنج بیت آن دردستست (رجوع بحاشیهٔ ص ۴۱ دیوان فرخی چاپ نگارنده شود). ۲۶۶

ابوالعباس عباسی ـ شاعریست که در قرن چهار هجری میزیسته است واسدی درلغت نامه از وی نام میبرد و ده بیت از اشعار او را بشاهد لغات نقل میکند. ۲۶۶

ابوالعباس غزنوی ـ ۴۵ ح

ابوالعباس مروزی ـ ابوالعباس بن حنوذ (جبود) مروزی. مردی فقیه ومحدث و پیشوای تصوف بوده وبرخی نخستین شعر فارسی را بوی نسبت میدهند که درمدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته شده است. اما بزعم استاد دهخدا در لغت نامه صاحب قصیدهٔ فوق غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان فارسی که درقرن دوم هجری میزیسته بوده است وبراین ادعا ابیاتی از

۱ ـ دراین صفحه بغلط نوح بن منصور چاپ شده است. اصلاح فرمائید.

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی نقل کرده‌اند. ۲۵۰، ۲۶۶

ابوعبدالله محمد بن صالح مروزی ــ از شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست ــ ۲۶۶

ابوالعلاء ششتری ــ از شاعران دورهٔ سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده است. از اشعارش هفت بیت بیشتر در دست نیست که چهار بیت آن در لغت نامهٔ اسدی و سه بیت دیگر در حدائق السحر آمده است (رجوع به بوالعلاء شود).

ابوعلی ــ مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیاست که در سال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد و کشته شد ــ ۲۷۰

ابوغانم معروف بن محمد قصری ــ از بزرگان و دوستداران علم و ادب و از آزمندان گردآوری کتب و ثعالبی اورا در نیشابور دیدار و شعری چند نیز ازوی نقل کرده است (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) ــ ۲۶۱.

ابوالفتح بستی ــ علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی، شاعر معروف ایرانیست که بپارسی و تازی شعر میسروده، و بیشتر اشعارش بتازیست. ولادتش بسال ۳۶۰ در بست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و در خدمت بایتوز بسر میبرده است، چون سبکتکین بر بست غلبه کرد ابوالفتح را بازخواند و اکرام کرد و دیوان رسائل بدو سپرد. ابوالفتح تا آخر عهد وی در آن خدمت بود و در بدو سلطنت محمود غزنوی نیز ملابست آن خدمت میکرد و نسخت فتح نامه ها از انشاء او در کتب و سفاین مذکور و مشهورست. بستی در آخر بسببی از محمود متوهم گشت و از غزنین ببخارا رفت و همانجا بسال ۴۰۱ در گذشت. برخی نیز بدیار ترک و مرگ وی در اوزگند و بسال ۴۰۰ گفته‌اند ــ ۲۶ ح

ابوالفرج اصفهانی ــ علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ و متوفی بسال ۳۵۶ هجری. علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه. شاعری نیکو شعر و صاحب کتاب معروف اغانی ــ ۲۵۴

ابوالفرج رونی ـ ابوالفرج بن مسعود رونی شاعر قرن پنجم هجری. مداح سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۸۲ـ۴۵۱) ومسعود ابن ابراهیم بن مسعود غزنوی (۵۰۸ـ۴۹۲) و معاصر مسعود سعد سلمان است ـ ۲۶ح، ۲۴۳

ابوالفرج نصر بن رستم ـ ممدوح مسعود سعد سلمان شاعر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری. ـ ۲۶۷

ابوالفضل بیهقی ـ محمد بن حسین الکاتب البیهقی. دبیر سلطان محمود بنیابت ابونصر مشکان ودبیر سلطان مسعود غزنوی و آنگاه مودود ورئیس دیوان رسالت عبدالرشید وصاحب تاریخ معروف بیهقی یا مسعودی. وی بسال ۳۸۵ درقریهٔ حارثا باد بیهق متولد ودرصفر ۴۷۰ هجری در گذشته است ـ ۲۵۸

ابوالقاسم حسن ـ به عنصری نگاه کنید ـ ۷۲

ابوالقاسم ـ به محمود غزنوی نگاه کنید ـ ۱۶۲

ابوالقاسم کثیر ـ عمیدالدوله ابوالقاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن منصور کثیر ابن احمد هروی خراسانی عارض سپاه، یعنی وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش صاحبدیوان خراسان در عهد مسعود بوده است. مولدوی هرات وجدوی احمد از مردم قاین است و ظاهراً ابی الحسین کثیر پدر ابی القاسم وزیر سامانیان بوده است و جمحی شاعر در مدح او گوید:

صدرالوزارة انت غیر کثیر
لابی الحسین محمد بن کثیر

پدران این مردهمه ازوزراء واعیان بوده وشغل ومقام خود راازعهد سامانیان بارث میبرده اند و این معنی از مدحی که ابوالقاسم محمد بن ابراهیم باخرزی منشی همین ابوالقاسم کثیر در بارهٔ او کرده پیداست، مطلع آن شعر اینست:

قل للوزیر السید النحریر
فقت الوری وفضلت کل امیر... الخ.

۳۴، ۲۶۷

ابوکالیجار ـ نگاه کنید به باکالیجار ـ ۲۵۶

ابو کبشه ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۳۶۱

ابو لیلی ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۲۶۱

ابو المثل ـ ابو المثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست. و از اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده است ۲۵۰

ابو المحجن الثقفی ـ عمرو (یا مالك یا عبدالله یا جیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف. از فحول شعرا و بزرگان و شجعان جاهلیت و اسلامست. وی در سال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از و روایت شده است. اما با همهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره یی تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت و در قادسیه به عمرو عاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یا جرجان مرد وهیثم بن عدی گوید بر گور وی سه درخت رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگ نبشته: «هذا قبر ابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گور و تاکها بدیدم از بیت ابو المحجن مرا یاد آمد که گفت:

اذامت فادفنی الی جنب کرمة..(۳۰ هجری) ـ ۲۴۷

ابو محمد بدیع بلخی ـ مراد ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع الفصحاء نام اورا محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده و از شاعران دورهٔ محمود غزنویش دانسته است. ـ ۲۵۰

ابو المظفر ـ پسر قاضی ابو بشر فضل بن محمد. (تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱۵) ۲۴۱

ابو معاذ ـ رجوع به بشار برد شود. ۲۰ح

ابو موسی ـ اشعری عبدالله بن قیس بن سلیم صحابی ازمردم قریهٔ رمع و از قبیلهٔ اشعر یمن و از سرداران عرب و فاتح یکقسمت از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی (ع) حکم شد و عمرو عاص اورا بفریفت. سال وفات ویرا ۴۲ یا ۵۲ گفته‌اند.

ابو المؤید بلخی ـ معاصر ابو القاسم نوح بن منصور (۳۷۸ـ۳۶۶) سامانیست و از اشعار وی ابیاتی بشاهد لغات در فرهنگها بازمانده و کتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحر و بر» و یا «عجایب الاشیاء» یا «عجایب

الدنیا» ازوی بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته . و نیز شاهنامه‌یی بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخا رامنظوم ساخته بوده است ـ ۲۵۰

ابونصر مروزی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست وبیتی ازو در لغت‌نامهٔ اسدی بشاهدلغت فرهست آمده است ـ ۲۵۰

ابونواس ـ حسن بن هانی بن عبدالاول ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی شاعر مادرش «گلبان» ایرانی وپدرش درعداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابونواس در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در کودکی بشغل عطاری عمر میگذاشت ولی شوق تحصیل وادب آموزی وتشویق برخی ازمردم ادب‌دوست اورا برانگیخت تا ببغداد رفت ونزد ابی عبیده معمر بن المثنی وابی زید انصاری درس خواند ودر بلاغت وعلوم ادبی مقامش بجایی رسید که جاحظ درحق او گفت: «مردی داناتر وفصیحتر از ابونواس نیافتم». ومعمر بن المثنی گوید: «ابونواس درمیان متأخرین با امرؤالقیس درمیان متقدمین همسنگ است» . ابونواس معاصر هارون بوده و دردستگاه این خلیفه تقربی داشته است . وفاتش در ۱۹۹ هجریست. ۲۶۹

ابویزید ـ پسر کنداد است ، وی در شهرتوزر (قسطیلیه) پرورش یافت ودرزمان قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا شوکتی بزرگ بهمرسانید ومیان اووقائم و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین منتهی میگشت تا اینکه ابویزید در عهد اسمعیل منصور پسرقائم شکسته و فراری شد وبقلعهٔ کتامه که درکوهساری سخت واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور از هر طرف گردش را گرفتند و ابویزید سرانجام گرفتار شد ودرسلخ محرم ۳۳۶ هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا در قفسی بادوبوزینه محبوس کرد، آنگاه پوست از تنش بکند وبکاه انباشت ، احوال وی در الکامل فی التاریخ ابن اثیر مفصلا آمده است . ۲۵۵، ۲۵۶

ابوالینبغی ـ عباس بن طرخان از شعرای ایرانیست ومحمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب « الوزراء و الکتاب » (ص ۱۵۶ چاپ مصر) راجع باین مرد داستان ومطلبی آورده است که از آن بطورصریح استنباط میشود که وی پیش از برافتادن برمکیان حیات داشته و از آن پس قسمتی از عهد

مأمون را نیز درك کرده است. بنابراین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد - ۲۴۹

اُبیّ بن خلف - ۲۵۵

اُبیّ بن کعب - ابوالمنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید انصاری خزرجی، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه واز کتّاب وحی و بعد از حضرت علی (ع) داناترین صحابه بقرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتاب وحی شد. وفات ویرا ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می شمارد - ۱۱۳

اثیرالدین اخسیکتی - از شاعران قرن ششم هجری ایران - ۱۲ح

اثیرالدین اومانی - از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ۶۶۵ هجری است. ۲۴۰

احمد بن حسن میمندی - شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پدرش از مقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی با سلطان محمود از یك پستان شیر خورده و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود وی در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱۶) یعنی پس از دیدار کردن محمود با قدرخان و مراجعت بغزنین او را معزول و در یکی از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) چون سلطان مسعود بسلطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و احمد در این شغل باقی بود تا اینکه در ۲۵ محرم سال ۴۲۴ مرد احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی و از وزرای صاحب رأی و تدبیر بوده و باور اوست که دیوانهای فارسی که در زمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی از تازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. ۴۳ح، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳

احمد بن عبدالصمد - شمس الوزراء ابونصر احمد بن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال در بار مسعود غزنوی و از دواهیان عصر بوده است، پدرش در خدمت

حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود و خود کدخدایی آلتون تاش خوارزمشاه را داشت چون احمد بن حسین میمندی در سال ۴۲۴ در گذشت، مسعود از میان چند نفر که نامزد وزارت بودند ویرا برگزید و اورا از خوارزم خواست. احمد روز شنبهٔ ششم جمادی الاولی سال ۴۲۴ در نیشابور خلعت وزارت پوشید. این مرد زیرك و کاردان تا پایان حیات مسعود (۴۳۲) وزارت اورا داشت و پس از آن نیز مودود بن مسعود ویرا وزارت داد و بقول بیهقی «پس از وزارت اندکمایه روزگار بزیست و گذشته شد». (عتبی نام و کنیهٔ این وزیر را ابومنصور احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی نوشته است). ۷، ۹، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۴۳، ۴۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۷

احمد بن قوص بن احمد ـ منظور منوچهری است. ۱۱۶، ۱۱۶ح

احمد حسن ـ نگاه کنید به احمد بن حسن میمندی. ۲۰۲

احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی صاحب کتاب نوادر. ۲۵۲

احمد قرشی ـ مراد پیغمبر اکرم است. ۱۱۴

احمد مرسل ـ مراد پیغمبر اکرم است. ۴۹، ۱۴۱، ۲۶۶

اخطل ـ ابومالك غیاث بن غوث بن الصلت بن طارقة بن عمرو ملقب به ذی الصلیب از بنی تغلب است. وی از کودکی شعر میسرود. وشعرش عاری از تکلف و حاوی معانی بدیع والفاظ ساده وروانست. اخطل در زمان بنی امیه میزیست. او با جریر وفرزدق سه شاعر مشهور عهد اموی هستند و خمریات وی شهرتی دارد. تولدش در ۱۹ ووفاتش در ۹۰ هجری بوده است. ۷۳، ۱۳۱، ۱۳۹

ادیب پیشاوری ـ سید احمد ادیب پیشاوری فرزند سید شهاب الدین شاعر و ادیب معروف قرن اخیر واز مردم پیشاور است. وی بسال ۱۲۶۰ قمری در پیشاور متولد شد و در سوم صفر ۱۳۴۹ هجری در تهران در گذشت دیوان وی بطبع رسیده است. (نگاه کنید بکتاب ادبیات معاصر تألیف رشید یاسمی ولغت نامهٔ دهخدا) ـ ۲۱ح

ادیب صابر ـ شهاب الدین ادیب

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه و اتسز خوارزمشاه و انوری و معزی و مسعود سعد است. وی را بسال ٥٤٦ بفرمان اتسز خوارزمشاه درجیحون غرق کردند. ۲۳۷

ارجاسب ـ نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشنده لهراسب شاه کیانی در آتشکدهٔ بلخ. وی بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شده است. ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان ـ اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است. وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی و غلبهٔ بر اردوان (۲۲٤ میلادی) و تسخیر تیسفون (۲۲٦ میلادی) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند، پادشاهی خردمند و عادل و دانشمند بوده است، سال مرگش ۲٤۱ میلادی است. ٦۱

ارژنگ دیو ـ سالار دیوان بمازندران گاه جنگ کیکاوس. ورستم ویرا بکشته است. ٥۱

ارقم ـ ابن ثعلبة بن عمرو بن جفنه. این مرد بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که در صفحهٔ ۲٥٥ تفصیلش را نگاشتیم. ۲٥٥

از هر ـ ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان. وسلیم (ظاهراً سلیمان) وحاتم که جد یعقوب و عمرو وعلی بود برادر بوده اند. و سلیم جد خلف ابن لیث و ازهر بن یحیی است. از هر مردی گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام و دبیر و ادیب بوده و مملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن را کانا (= نادان) ساخته بود و تواضعی از حد فزون داشت بدینجهت این سپهسالار پسران لیث را «ازهر خر» میگفته‌اند (قابوس نامه ص ٦۸ چاپ نفیسی) و داستان انگشت بزفرین در کردن وی که در تعلیقات (ص ۲٥۰ و ۲٥۱) آوردیم مربوط بهمین مرد است. ۲٥۰، ۲٥۱

اسپهبد ـ بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید ٥۰، ٥۱، ۲٤٥، ۲٤٦

استغنایی نیشابوری ـ ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی از شعرای قرن چهارم هجری و معاصر سامانیان و آل بویه بوده است. ۲٥۰

اسحاق - پسر ابراهیم خلیل‌الله ۴۸

اسدی - ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی از داستانسرایان ولغویین بزرگ ایرانست واز آثار او گرشاسب‌نامه است که آنرا بنام ابودلف فرمانروای نخجوان بسال ۴۵۸ بنظم آورده است. تألیف دیگر وی «لغت فرس» است که بخواهش اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است [۱] و نیز نسختی از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هروی بخط این شاعر در شوال ۴۴۷ تحریر شده که هم‌اکنون در کتابخانهٔ وین اتریش است. وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نگاشته اند. ۸۷ح، ۱۳۷ح ۱۳۸ح، ۲۲۸ح، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰

اسفندیار - اسفندیار فرزند کی گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام‌آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایات داستانی بتیر رستم زال پهلوان نامی کشته شده است. هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (= سپندداد) میباشد. ۲۱

اشعری - ابوالحسن علی بن اسمعیل بن ابی‌بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی بردة عامر بن ابی‌موسی اشعری صحابی پیشوای اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری و وفات ۳۲۴ یا ۳۳۰) یکی از شاگردان ابوعلی جبائیست. وی پس از آنکه مدتها درحلقهٔ درس استاد خود ازعقاید معتزله پیروی میکرد بر بعض آراء استاد خوداعتراض کرد واز وی جداشد وبا قبول احکام امام شافعی درباب فروع، ادلهٔ کلامی را باوجود نهی اسلاف، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد وناشر وواضع کلام میان فرقهٔ اخیر گردید. اشعری را تألیفات بسیارست وپیروان او به اشعریه معروفند. ۱۱۲ح

اصمعی - ابوسعید عبدالملک بن قریب ابن علی بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب در سال ۱۲۲ هجری دربصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمرو بن علاء و خلیل بن احمد قرائت آموخت، اصمعی مردی شدیدالحفظ و درقوت حافظه از نوابغ روزگار بوده‌است. گویند دوازده هزار ارجوزه‌از برداشت.

شهرت زندگی او مقارن با خلافت هارون۔الرشید (۱۷۰_۱۹۳) بوده وهارون ویرا «شیطان الشعر» میخوانده است. چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست، ولـی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد، این مرد بسال ۲۱۴ یا ۲۱٦ درگذشته است. ۱۲٦،۱۱۳

اعشی ـ نگاه کنید به اعشی قیس.

اعشی باهل ـ اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب وصاحب قصیدهٔ غرّاییست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست:

انی اتتنی لسان لااله بها
من علو لاعجب منها ولاسحر

۵۷،۵۷ح، ۵۸، ۲۴۹

اعشی تغلب ـ ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش درنواحی موصل است. اعشی درعصر امویان شهرت یافت وازمولد خود آهنگ شام کردو بولید بن عبدالملك پیوست، اورامدح گفتی و صلت یافتی. این شاعر تازمان عمر بن عبدالعزیز بزیست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشت. ۲۴۹

اعشی قیس ـ ابوبصیر میمون بن قیس بن جندل ازبنی قیس است ونسبش ببکر بن وائل میرسد. اعشی ازشاعران طبقهٔ اول است دردورهٔ جاهلی وازمیان شعرای آن عصر بمدیحه سرایی وتوصیف شراب امتیاز دارد. گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است. این شاعر عمری دراز یافت وسرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آنحضرت کرد ولی کفار ویرا باز گردانیدند وچون نابینا بود نزدیك مسکنش یمامه از شتر در غلتید و بمرد (۷ هجری). ۵، ۵۸،۹۵،۱۱۹،۱۳۱، ۱۳۹،۱۸۳، ۲۴۳، ۲۴۹ح، ۲٦۳

اعشی همدان ـ عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر، ازمردم یمن است و در کوفه میزیست. وی از شاعران دولت امویست و در عداد فقهاء وقراء نیزمحسوبست. درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار در وصف دیار آنان سرود. چون عبدالرحمن بن اشعث خروج کرد، اعشی نزد وی رفت وبکمك یکدیگر سیستان را گرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

اسیر گشت و بامر این امیر کشته شد. (میان ۸۲ تا ۸۵ هجری) ـ ۱۳۲ ، ۲۴۹

افریدون ـ بکلمهٔ فریدون نگاه کنید. ۴۸

اقبال (عباس)ـ استاد دانشگاه تهران، دانشمند و محقق معاصر (متوفی بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی) ۲۴۱ح، ۲۴۴ح، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸

ام اوفی ـ کنیهٔ محبوبهٔ زُهیر بن ابی‌سلمی است و این نام در آغاز معلقهٔ زهیر نیز دیده میشود:

امن ام اوفی دمنة لم تکلم
بحومانة الدراج فالمتثلم

۱۳۳

ام‌حکیم ـ ۲۵۴ لقب مروانه ساقی ولید بن عبدالملك. و کأس ام‌حکیم جزء امثالست . ۱۳۳

امرؤالقیس ـ حجر بن حارث کندی، مکنی به ابوحارث یا ابو وهب وملقب به الملك الضلیل و ذوالقروح صاحب معلقهٔ مشهور. پدروی از ملوك کنده بود و بر بنی اسد و غطفان حکومت میکرد، مادرش فاطمه دختر ربیعه و خواهر مهلهل شاعر است. امرؤالقیس نخستین کسیست که گریه بر اطلال ودمن واستیقاف صحب را در شعر خود داخل کرده است و برخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست، معلقهٔ وی مشهور است. مولد او به نجد حدود سال ۱۳۰ پیش از هجرت ووفات او در ۸۰ پیش از هجرت بوده است. ۴۲ح، ۷۴، ۱۱۳ ، ۱۳۹، ۲۴۹، ۲۶۶

امیة ـ بتعلیقات (ص ۲۴۸) نگاه کنید. ۷۳

امیة بن ابی الصلت عبدالله بن ابی ربیعة بن عوف ثقفی شاعر جاهلی واز جملهٔ کسانیست که در عهد جاهلیت آرزومند دین نوین بودند. پدر امیه شاعر بود وخود وی درطائف بزرگ شد پس از ظهور پیغمبر اکرم باآنکه از صحت رسالت آن حضرت آگاه بود بر آن حضرت رشك برد وقریش را بر وی تحریض کرد ودر وقعهٔ بدر کشته شدگان کفار را مرثیت گفت. پیغمبر اکرم نهی روایت شعر اوفرمود گویند هنگامیکه پیغمبر اکرم شعر اورا که دربارهٔ توحید سروده است می‌شنود

میفرمود: «آمن لسانه و کفر قلبه». امیة بسال ۵ یا ۹ هجری درگذشته است. ۲۴۸

امیة بن ابی عائذ ـ ۲۴۸، ۲۴۹

امیة بن الاسکر ـ امیة بن حرثان بن ـ الاسکر اللیثی الکنانی المضری. شاعر مخضرم، از بزرگان و سواران قبیلهٔ خود بوده و درطائف وحجاز سکونت داشته است. وفات وی درحدود سال ۲۰ هجری است. ۲۴۹

امیة بن خلف بن وهب ـ از بنی لؤی بود و از سادات و جباران قریش در جاهلیت. امیة اسلام را درک کرد ولی ایمان نیاورد وروزجنگ بدر (۲ هجری) اسیر عبدالرحمن بن عوف گردید و بتحریض بلال حبشی که از وی ایذاء بسیار دیده بود کشته شد. ۲۴۹

امیرالمؤمنین ـ ۷۹، ۹۳

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)ـ ۲۶۸، ۲۷۰

امیرک قتلی ـ از بزرگان عصر سلطان محمود غزنوی. (بتاریخ بیهقی نگاه کنید) ۲۷۰

انوری ـ اوحدالدین محمد بن محمد. یا علی بن اسحاق انوری ابیوردی ازشاعران بزرگ وسخنسرایان نامی قرن پنجم هجری است. نگاه کنید بکتاب سخن و سخنوران (ج ۱ ص ۳۵٦ـ۳۹۰)ـ ۲۵۳

انوشیروان پسر فلك المعالی ـ از امرای آل زیار است پس ازفوت پدرش منوچهر بن قابوس (۴۲۳ هجری) وی ظاهراً نام امارت داشت اما در حقیقت ادارهٔ امور فلك المعالی منوچهر بن قابوس با باکالیجار کوهی خال نوشیروان بود، تااینکه در سال ۴۲۹ که طبرستان و گرگان بدست طغرل سلجوقی مفتوح گشت، نوشیروان فرصت یافت و با کالیجار را دستگیر کرد اما در سال ۴۳۳ مجبور شد که تبعیت طغرل سلجوقی را بپذیرد و بوی خراج دهد. وی بسال ۴۳۵ درگذشته است. ۲۴۱

اوس بن حجر ـ اوس بن حجر بن مالك بن عقیل تمیمی. نسبش بتمیم بن مرّ میرسد، وی ازشاعران دورهٔ جاهلیست

و عمری دراز یافته . شعر اوس حاوی نکات حکمی است ، بارقت معانی ودقت الفاظ . اصمعی شعر اورا بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده‌است. این شاعر حدود دوسال قبل از دعوت درگذشته است . ۱۱۰

ایاز ـ ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب دربار محمود غزنوی . پس از مرگ محمود (۴۲۱) از پسر او محمد روی برگردانید و باعلی دایه از غزنین بگریخت و در نیشابور به مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت . ۱۰۸، ۲۶۱

ایلك‌خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان . ۲۴۴

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران ۱۳۵ .

ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ۴۶۷ هجری صاحب کتاب دمیة‌القصر وشاگرد ثعالبی است . ۲۴۱

باربد ـ خنیاگر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست وتنها الحانی که درموسیقی دارد بنام وی بجای مانده است. رجوع کنید بشاهنامهٔ فردوسی و خسروشیرین نظامی و فرهنگها . ۱۹، ۱۹۵

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك‌المعانی منوچهر بن قابوس. وی پس‌ازفوت‌فلك‌المعالی (۴۲۳ هجری) بعلت خردسالی نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد واینحال اطاعت دوام‌داشت تااینکه‌مسعود بهندوستان مسافرت کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست وعصیان آغاز کرد. سلطانمسعود نیزچنانکه‌در تعلیقات اشاره کردیم ، بگرگان لشکر کشیدو باکالیجار را مغلوب وسپس عفو کرد و بشغل‌سابق خویش‌باقی گذارد، باکالیجار پس‌از مراجعت مسعود ازگرگان تاسال ۴۳۳ همچنان‌بنیابت منوچهرفرمانروایی میکرد و در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست یافته‌بود از تبعیت‌غزنویان روی برتافت ودرحقیقت مستقل شدولی

نوشیروان که در این تاریخ بسن رشد رسیده بود، اورا دستگیر کرد و خود بامارت نشست (۴۳۳ هجری). ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸

بامشاد ـ از موسیقی دانان ومطربان زمان خسروپرویز ساسانی بوده است. از احوال این خنیاگر اطلاعی چنانکه باید بدست نیامده است. ۱۹

بُثینه ـ دختر حباالعذریه، شاعرهٔ از بنی عذرة بن معمر العذری معشوقهٔ جمیل، شاعر عرب است جمیل پیش از بثینه بمرد وبثینه معشوق را رثا گفت واندکی پس از وی در گذشت. ۱۳۲

بخت نصر ـ در بابلی نبوکد نصر و در عربی، بخت نصّر گفته میشود. نبو کد نصر مرکب از دو کلمه است و «نبو» جزء اول آن، یکی از ارباب انواع بابلی است، نبوکد نصر رویهم یعنی: «نبو تاجرا نگهداری میکند». این کلمه از عالیترین القاب بابلیان بوده است. در تاریخ کلده دو بخت نصر دیده میشود، نخستین درسالهای (۱۱۴۶ـ ۱۱۲۳ ق.م) سلطنت داشته. ودومی که جانشین نبوپلسر Naboplassar بوده است از (۶۰۴ تا ۵۶۱ ق. م) حکم میرانده و این بخت نصر دوم شهرت بیشتری دارد وحدائق معلقهٔ بابل منسوب بدوست. ۶۱

بختیار ـ نگاه کنید به ابوجرب بختیارمحمد (بختیاربن محمد) ۲۱، ۹۳، ۱۷۱، ۲۴۲.

برهانی ـ امیر الشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری پدر امیر معزی شاعر قرن پنجم هجری مداح ملکشاه سلجوقی و در اوان دولت این پادشاه در شهر قزوین در گذشته است. ۲۳۱

برهمن. ۷۸

بزرگمهر ـ وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی، برخی ویرا همان برزویهٔ طبیب دانسته‌اند که برای آوردن کتاب کلیله ـ و دمنه بهندوستان مسافرت کرد و گروهی دروجود برزویهٔ طبیب نیزشك کرده‌اند و «باب برزویه» را ازاختراعات عبدالله بن المقفع میدانند و پاره‌یی نیز

بزرجمهر را شخصی موهوم می پندارند، بهرصورت باین مرد حقیقی یا افسانه‌یی دانش وفضلیت بسیار منسوبست وداستانها وحکایات بسیاری دراین باب در کتب ادب فارسی وتازی توان یافت. ۳۲

بشّار بُرد ـ ابومعاذ بشار بن برد بن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری. این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) واز ده سالگی شعر میسرود، گویند دوازده هزار قصیده ساخته است. بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش اورفت ومهدی عباسی وخالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده ودرشعر خود گفته است:

الارض مظلمة والنار مشرقة
والنار معبودة مذ کانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت وبواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجواو پرداخت وبنی امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او، امر کرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و براثر آن در گذشت (۱۶۷ هجری). ۷۳،۵۹

بشار مرغزی ـ ازمردم مروست ویگانه قصیده‌یی که ازوی در کتاب «مونس الاحرار» بجای مانده دروصف شرابست وبااین بیت آغاز میگردد:

رزرا خدای از قبل شادی آفرید
شادی وخرّمی همه‌ازرزشود پدید
۲۵۰

بشر بن ابی حازم ـ ابونوفل بشر بن عمرو بن عوف الاسدی ـ شاعر توانا وشجاع جاهلی ازمردم نجد. گویند وی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیدهٔ خود هجو کرد وپس از آن اتفاقاً درجنگ بااین طایفه مجروح واسیر شد و اوس ویرا از گرفتار کنندگانش بدویست شتر بگرفت واکرام کرد وصدشتر انعام داد وآزاد ساخت. بشر در برابر این نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود ودر آن پنج، اوس رابستود وپنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محو کرد. بشر بسال (۹۲ق. ه) کشته شده است. ۱۳۲

بگتکین ـ چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی وهمان کسی است که برای عبور مسعود از جیحون در نیمهٔ نخست ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری بر آن رود پل بست.
۲۴۴

بلقیس ـ زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود. از مردم سبا.
۵۵ ، ۵۵ح، ۱۱۲ح ، ۲۰۱ ، ۲۴۶

بن جنی ـ به ابن جنی نگاه کنید.
۱۱۳

بندار رازی ـ از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری وازمداحان ومعاصران پادشاهان آخری دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست، در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بندار دیده میشود. ازاشعاروی چند بیتی بیش دردست نیست و نیز کتاب «نقض بعض فضایح الروافض» شیخ عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ هجری نوشته شده است از قدیمترین کتابهاییست که در آن ازبندار نام برده شده است. ۲۴۹

بن درید ـ نگاه کنید به ابن درید.
۱۴۰

بن معاذ ـ از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری ۲۰ح

بن مقفع ـ به عبدالله بن مقفع رجوع شود ۱۱۳ح

بن یحیی ـ نگاه کنید به جعفر برمکی
۲۶۵

بوبکر ربابی ـ از این بوبکر ربابی در رسالهٔ دلگشای عبیدزاکانی (ص۱۲۷ و۱۷۶ چاپ برلین) دوحکایت آمده است. وادیب صابر در اشارت بدو گوید:

چوشعر نیک بیابی نظر نباید کرد
بهزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان برغلام سلطان گوید:

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص۲۳۹) آمده است: ابوبکرربابی یکی از مشایخ وصاحب جذبه بوده است وهفت سال سکوت داشت. اما آنچه ازشعرمنوچهری

وادیب صابر ودوحکایت مذکور در رسالهٔ دلگشا برمیآید آنست که بوبکر ربابی مردی بذله گوی و هزال بوده است همچنانکه جحی، وظاهراً معاصر غزنویان. ۱۴۰

بوتمام ـ به ابوتمام نگاه کنید. ۱۲۷

بوالحارث ـ شناخته نشد ـ ۱۳٤

بوحداد ـ معلوم نشد کیست. به بوخراش نگاه کنید. ۱۴۰

بوحرب ـ به ابو حرب نگاه کنید. ۱۱۵، ۱۷۲ح

بوالحسن ـ به ابوالحسن نگاه کنید. ۲

بوالحسن بن حسن ـ نگاه کنید به ابوالحسن بن حسن. ۱۹، ۲۰

بوالحسن بن علی بن موسی (علی ناموسی، علی قابوسی) ـ ۱۲۸، ۱۲۸ح

بوالحسن عمرانی ـ بکلمهٔ عمرانی رجوع شود. ۱۲۱

بوالحکم ـ ابوالحکم عمرو بن هشام بن مغیرهٔ مخزومی قرشی، از بزرگان دوران جاهلی قبیلهٔ قریش و مردی شجاع ودلیر بوده است. وی باپیغمبر اکرم دشمنی و عداوت زاید الوصف داشت و مسلمین کنیهٔ اورا ابوجهل گفته‌اند. ابوجهل در وقعهٔ بدر (سال دوم هجری) کشته شده است. ۱۶، ٦۱ح

بوخراش ـ خویلد هذلی ابن مرة قردی صحابی و شاعرست و او را دیوانیست ودرعهد خلافت عمر در گذشته است. ۱۴۰ح

بودرید ـ معلوم نشد کیست، شاید در اصل بن درید بوده یعنی ابوبکر محمد بن حسن بن درید که شرح حالش مذکور افتاد. ۱۴۰

بودواد ـ ابودواد ایادی، عدی بن الرقاع کنیت شاعری است از ایاد ۱۴۰

بوذر ـ نگاه کنید به ترک کشی. ۷۳، ۲۴۹

بوذویب ـ خویلدبن خالدبن محرز. یاخالدبن خویلد صحابی ملقب بهقطیل شاعر مخضرم هذلی . او را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و صاحب دیوانست . شهادت او در۲۶ یا۲۷ دریکی از غزوات روم یا افریقیه بوده است، وقصیدهٔ او دررثاء پنج فرزند خویش که بیکسال درطاعون‌مصر هلاك‌شدند معروفست و بس جانگداز .

۱۴۰ح

بوری تکین ـ ابـو اسحق ابراهیم بوری‌تکین (پورتکین) پسر ایلك ماضی، ازامرای‌ترك وهمان کسی است که‌بعدها پادشاه‌بزرگی‌شد بنام‌طغان‌خان ابراهیم. این‌مرد با سلطانمسعود غزنوی آغاز مخالفت‌کرد و مسعود برای دفع وی در سال۴۳۰ ازجیحون گذشت، ولی پیش‌از آنکه بدستگیری او موفق شود، بنا باشارهٔ احمدبن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور بباز گشت گردید،این مرد درنبردهایی که سلجوقیان بامسعود داشتند شرکت داشت، بویژه درجنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیز مدد ویارسلجوقیان‌بوده است. بوری درترکی بمعنی گرگ است (ترکستان‌بارتلدص۳۰۰) بنابرین‌ظاهراً ضبط «بوری تکین» از «پور تکین» مناسب‌تر باشد . ۳۳،۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۰

بوسلیك ـ نگاه کنید به ابوسلیك گرگانی . ۱۴۰

بوسعید ـ بمسعود غزنوی مراجعه شود . ۶۰، ۱۶۲

بوسهل زوزنی ـ به ابوسهل زوزنی رجوع شود . ۱۲۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷

بوسهل حمدوی ـ شیخ‌العمید ابو-سهل احمدبن‌حسن حمدوی، در جوانی صاحب‌دیوان‌غزنین بودووزارت امیرمحمد را داشت‌ودرجمادی‌الاخرسال ۴۲۴عمید عراق‌شدوبه‌ری‌رفت‌ومیان‌او وعلاءالدوله محاربات رفت . وی ممدوح فرخی‌است وچنانکه از مدایح او برمی آید بوسهل ازخاندانهای‌کهن‌ایران‌بوده‌است‌وبگفتهٔ بیهقی وی تـا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است . (نگاه کنید بتاریخ بیهقی). ۲۵۸

بوشعیب ـ (شاعر فارسی زبان) به ابوشعیب صالح بن محمد هروی نگاه کنید. ۱۲۶،۷۳

بوشعیب ـ (عرب) شناخته نشد وشاید همان بوشعیب فارسی مراد باشد ـ ۱۲۶

بوشکور ـ به ابوشکور رجوع شود. ۱۴۰

بوشیص ـ به ابوشیص نگاه کنید. ۷۳

بوالعباس (خواجه) ـ به ابوالعباس نگاه کنید. ۴۵

بوالعباس ـ بتعلیقات ص ۲۶۶ نگاه کنید. ۱۴۰

بوالعلاء ـ نگاه کنید به ابوالعلاء ششتری. ۱۴۰

بوالعلی ناموسی ـ نگاه کنید به ابوالحسن بن علی بن موسی. ۱۲۸

بوعمر ـ شناخته نشد. ۱۰۸

بوالفتح بستی ـ به ابو الفتح بستی مراجعه شود. ۱۴۰

بوالفتح ـ برای اطلاع باحوال این مرد که از معاصران مسعود غزنوی است بتاریخ بیهقی نگاه کنید. ۲۷۰

بوفراس ـ لقب فرزدق شاعر عرب است. ۳۴ح

بوالقاسم کثیر ـ نگاه کنید بابوالقاسم کثیر. ۳۴

بوالمثل ـ رجوع کنید به ابوالمثل بخارایی. ۱۴۰

بومعاذ ـ گویا بشار برد مراد باشد که ابومعاذ کنیه داشته است، به بشار برد رجوع شود. ۲۰

بوملیك ـ شاید مراد حطیئه باشد که ابوملیکه کنیه داشته است. ۱۴۰

بومنصور ـ ۱۲۲ح

بونصر (میر) ـ شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی اورا بدین دوبیت مرثیه

گفته‌است :

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار
چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) . ۱۱۰

بونواس ـ نگاه کنید به ابونواس . ۳۴، ۱۱۹، ۱۴۰

بویحیی ـ نگاه کنید به خالد برمك ۱۳۴، ۲۶۵

بویحیی ـ مردی بوده است کریم وبخشنده نظیر حاتم طائی ـ (بفرهنگ آنندراج نگاه کنید) . ۲۶۵

بهار ـ محمدتقی ملك‌الشعراء دانشمند وشاعر نامی معاصر . متوفی بسال ۱۳۳۰ هجری خورشیدی . ۱۰ح، ۱۵۰ح ، ۲۳۱

بهرام گور ـ پسر یزدگرد اول معروف به یزدگرد بزه کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست. این پادشاه از سال ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است . وچون شکار گور خر بسیار دوست داشت از اینجهت او را بهرام گور لقب داده اند . ۶۱

بهرامی سرخسی ـ از شعراییست که نام وشعرش درلغت فرس اسدی آمده از اینجهت میتوان او را از شعرای قرن چهارم محسوب داشت . ۲۴۹

بهمن ـ مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظرمنابع تاریخی اورا با اردشیر دراز دست (پسر خشایارشا) یکی دانسته‌اند . این پادشاه ازسال ۴۶۵ تا ۴۲۴ پیش از میلاد سلطنت کرده‌است. هیأت اوستایی نام وی وهومن (Vohumana) میباشد . ۶۵، ۸۶

بیژن ـ پسر گیو ، پسر گودرز از پهلوانان نامی داستانی ایران . ۶۲ ، ۶۲ح

بیوراسب ـ مراد ضحاك یا آژی ـ دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات افسانه‌یی هزارسال پادشاهی کرد.

وپس از ظهور فریدون وقیام کاوهٔ آهنگر دستگیر ودر دماوند کوه زندانی گردید. معنی کلمهٔ بیور اسب « ده هزار اسب » است . ۶۱، ۲۶۴

پ

پرویز ـ مراد خسروپرویز پادشاه مشهور ساسانی است که از سال ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی پادشاهی کرده است . ۸۹، ۲۵۲

پرویز خاتون ـ از شاعرانیست که نامش درلغت فرس اسدی آمده است . ۸۷ح

پسرخرکاش ـ خرکاش سالاری است ازخویشان قابوس وشمگیر. برای اطلاع براحوال پسروی رجوع به‌تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج۲ص۱۵۸و) شود ـ ۲۶۵

پسر کیقباد ـ بکاوس نگاه کنید . ۲۰

پور پشنگ ـ مراد افراسیاب تورانی است که‌ازشاهان داستانی توران ومعاصر کیقباد و کیکاوس و کیخسرو بوده است هیأت اصلی و اوستایی کلمهٔ افراسیاب «فرنگرسین» Frangrasyan است و در پهلوی «فراسیاك» گفته میشود ۵۱

پورتکین ـ نگاه کنید به‌بوری‌تکین. ۳۳ح، ۲۵۳

پور سپاهدار خراسان ـ به محمدبن نصر نگاه کنید . ۱۷۰

پیغو ـ لقب امرای ترك است (این کلمه بصورت یبغو و بیغونیز آمده‌است). ۳۲ح

ت

تاج‌عمرانیان ـ رجوع به‌علی‌بن‌عمران شود . ۱۱۸، ۱۲۰

تربیت (محمدعلی) ـ از دانشمندان قرن‌اخیر، متوفی بسال ۱۳۱۸ هجری‌شمسی ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵

ترك کشی ایلاقی ـ از شعرای زمان سامانیانست وچنانکه درتعلیقات‌مذکور شد بعضی ویرا با بوذر یکی دانسته‌اند ، بعبارت دیگر بوذر وترك کشی نام‌شخص واحدیست . ۷۳، ۲۴۹

تنوخی ـ شاعر معروف عرب . ۲۴۷

تهمتن ـ مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است . ۱۴، ح ۶۵

ث

ثعالبی ـ امام ابو منصور عبد الملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیاریست که خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست و مهمترین کتاب او یتیمة الدهر است. ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۱

ج

جبرئیل ـ ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱

جامی ـ عبد الرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم هجری . ۲۵۱

جحی ـ نام مردیست بسیار کودن و نادان از فراوه که اباغصن کنیه داشت . حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است ، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجاهست و جز آن. ۱۴۰

جریر ـ ابوحرزه جریر بن عطیة بن حذیفة الخطفی الکلبی الیربوعی . بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة بن ابی سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد وشد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملك وارد شد . جریر شاعری بزرگ است و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد . طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری چندماه پس از مرگ فرزدق روی داد و در یمامه مدفون شد. ۳۴، ۳۴ ح، ۶۰، ۷۳، ۱۳۳ ح، ۱۸۵، ۱۸۵ ح، ۲۰۸

جعفر برمکی ـ ابوالفضل جعفر ابن یحیی وزیر باتدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست . در بلاغت و سخندانی و کفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد . بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۱۷۷ معزولش کرد

چون در سال ۱۸۲ برای مأمون بیعت گرفت وزارت را بجعفر سپرد و در ۱۸۵ بمکه رفت و در صفر ۱۸۷ این وزیر با تدبیر را بکشت برای اطلاع باحوال جعفر برمکی و خاندانش بکتاب تاریخ برامکه تألیف استاد عبدالعظیم قریب رجوع شود. ۲٦٥

جعفر ـ ظاهراً جعفر بن ابوطالب پسر عم پیغمبر اکرم مرادست که بجعفر طیار شهرت دارد. ۱٤۱

جلاب ـ جلاب بخاری از شاعران قرن چهارم یا پنجم است و شعر و نامش در لغت فرس اسدی و دیوان سنائی آمده است. ۲٥۰

جلیله ـ جلیه دختر مرة خواهر جساس شیبانی کشندهٔ کلیب بن ربیعه و زوجهٔ کلیب مقتول است، اخبارش در اغانی و الشعراء النصرانیه درج است. این زن حدود سال ۸۰ پیش از هجرت نمانده است. ۲٤۹

جم ـ به جمشید نگاه کنید، ۳۹، ٦۱، ٦۱ح، ۸۳، ۲۱۲

جمال زاده ـ (دانشمند و نویسندهٔ معاصر). ۲٦۲

جمشید ـ از پادشاهان پیشدادی پسر ویونگهان. کلمهٔ جمشید از دو قسمت مرکب است: یکی جم (در اوستا یَیم) دیگری شید (در اوستا خشئت بمعنی نور و فروغ). ۲۰، ۱٤۳، ۱٤۳ح، ۲٤۳، ۲٤۷، ۲٦۷

جمیل ـ ابو عمرو جمیل بن عبدالله ابن المعمر العذری القضاعی از شعراء و عشاق عرب است. وی مفتون بثینه از دختران طایفهٔ خود شد و داستان دلدادگی آنان زبانزد مردم بوده است. شعر وی رقتی دارد و از مدح نیز عاریست و بیشتر در غزل و فخر و تشبیب سروده شده. جمیل مسافرتی بمصر کرد و آنجا بعبدالعزیز بن مروان وارد شد و پس از چندی همانجا در گذشت. (۸۲ هجری) ۱۰۹، ۱۳۳

جوینی ـ صاحبدیوان علاءالدین عطا ـ ملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی. رجوع به عطاملك و رجوع بمقدمهٔ مرحوم قزوینی

بر چاپ لیدن کتاب جهانگشای شود)ـ ۲۳۵، ۲۳۸

جیپال ـ به چیپال رجوع شود. ۳۲

چ

چیپال ـ نام امرای سرزمین راجپوت، در مغرب هندوستان که محمودغزنوی در سال ۳۹۲ هجری یکی از آنان را برانداخت. ۳۲

ح

حاتم ـ ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن عبدالله بن سعدالحشرج الطائی از قبیلهٔ طی واز بخشندگان وجوانمردان مشهور جهانست، دختر اوسفانه نیز بکرم و بخشندگی شهرت دارد. شعرایی مانند حطیئه وبشربن ابی حازم نزداو آمدوشد داشتندواز خوان کرم او بهره‌مند میشدند. ازاشعار حاتم مجموعه‌یی درسال ۱۸۷۲ درلندن چاپ شده‌است. حاتم بسال ۴۵ قبل از هجرت درگذشته است. ۱۸، ۹۴، ۱۱۳، ۲۳۷

حاجب بزرگ سباشی تکین ـ از معاصران سلطان مسعود غزنوی. رجوع به سباشی شود. ۲۶۹، ۲۷۰

حارث بن حلزهٔ یشکری ـ از قبیلهٔ بکروائل بود. وصاحب معلقه. وی شاعری کم شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت اوست. اندك شعری ازو در اغانی و «الشعر والشعراء» ودیگر کتب ادب، مذکور افتاده. مثل «افخر من الحارث بن حلزه» حارث را بفخر درمیان عرب داستان ساخته است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از هجرت درگذشته است. ۲۶۵

حارث بن ظالم المری ـ ابو کبشه. از سرداران اسلامی است و ذکر وی در فتوح البلدان بلاذری آمده‌است وظاهراً بسال ۳۰ هجری درگذشته است.

حارث بن ظالم المُرّی ـ ابولیلی حارث ابن ظالم مری ازخونریزان معروف عربست، درکودکی پدرش را کشتند، چون حارث بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش برخورد وشبانگاه اورا درخوابگاهش بکشت، کسان جعفر بخونخواهی او برخاستند، حارث بقبیلهٔ خود، بنی قحطان

باز گشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطروی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد وسپس بطایفهٔ دارم پیوست ودراین هنگام احوص برادر جعفر مقتول بخونخواهی برادرش بروی تاخت و در این جنگ بنی دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران درحدود سال ۲۲ پیش از هجرت کشته شد . ۱۱۰

حارث منصور امام جیلان (؟).

حافظ ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین سخن قرن هشتم هجری . ۳۸ ، ح ۷۰ ، ح ، ۹۶ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ؛ ۲۵۳

حبیب ـ (ظاهراً مراد ابوتمام است ، بدین نام نگاه کنید) . ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ ح

حجاج ـ ابومحمد حجاج بن یوسف ابن الحکم ثقفی (متولد سال ٤٥ هجری) از سرداران وخطبای نامی است . وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست وبحکومت عراق وخراسان مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه وجنگ با عبدالله بن زبیر است . فوت وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . ۲۰۳

حسان ـ ابولیلی حسان بن قیس بن عبدالله الجعدی عامری مشهور بنابغهٔ جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش از اسلام نهی ازخمر وبت پرستی کرده است سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت و پس از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه اورا بایکی ازولاة خود باصفهان فرستاد وآنجا بدرود حیات گفت . عمرش ازصد فزون بود ، وفاتش حدودسال ۵۰ هجری است . ۲٤۹

حسان بن ثابت ـ ابوالوحید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول الله از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوک مناذره وغسانیه بود واز ایشان صله‌های فراوان میبافت و هنگام هجرت پیغمبر (ص) نیز همراه بود وبا بیان خود کار شمشیر می‌کرد. پس ازرحلت پیغمبراکرم نیز درخدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ۵٤ هجری درگذشته. ۲٤۹،۱٤۱،۵۸

حسنك ـ ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنك، وزیر سلطانمحمود غزنوی است که در سال ٤۱۲ یا ٤۱٦ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ٤۲۱ درگذشت مسعود اوراظاهراً بجرم قرمطی بودن وباطناً بعلت عنادی که باوی بعلت کمك این وزیر در بسلطنت رسانیدن محمد داشت و بیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ٤۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت وجسد این وزیر قریب هفت سال برسردارماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص۱۷۸تا۱۸۹ چاپ دکتر فیاض). ۲۵٦،۲۵۰

حسن متکلم نیشابوری ـ معاصر ومداح ملك معزالدین کرت، شاگرد مظفر هروی گویندهٔ قرن هشتم هجری. ۲۳۱

حسین ـ سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابیطالب امام سوم شیعیان. ۲٦۸

حطیئه ـ ابوملیکه جرول بن اوس بن مالك عبسی ازشعرای بزرگ مخضرم واز فصحای معروف وکسی است که در تمام فنون شعری ازهجاو نسیب وفخرو مدیح دست داشته است، بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تابحدی که پدرومادر حتی خویشتن را هجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است واین مرد سرانجام ازخم زبان حطیئه بعمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرود وضمن آن ازخلیفه طلب عفو کرد وبدانوسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری است. ۷۳

حماد الکوفی ـ ابواسامة حماد بن اسامة الکوفی (۱۲۱ـ۲۰۱) از حفاظ حدیث است. ۱۹۹

حماد بن زید ـ ابواسماعیل حماد بن زید بن درهم الازدی الجهضمی (۹۸ـ۱۷۹) از علماء و حفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش، اصلش از سیستان و مولد و وفاتش بصره است. (۱۷۹ـ۱۹۸ هجری). ۲۴۹ح

حماد بن سلمه ـ (فوت ۱۶۷ هجری). حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره نُحاة و رجال حدیث و حافظ وثقه و مأمون است، امادر پیری حافظه از دست بداد از اینروی ویرا اعتماد نکردندی. ۲۴۹ح

حماد راویه ـ ابوالقاسم حماد بن ابی لیلی السابور و بقول برخی میسرة بن مبارك بن عبید دیلمی کوفی. از مردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد و میان متقدمین در دانستن انساب واخبار شعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است. گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هرحرف تهجی صد قصیده از بر دارد. حماد اصلش ایرانیست، وجامع معلقات است، حماد بسال ۹۵ هجری بزاده و بسال ۱۵۵ هجری در گذشته است. ۲۴۹

حماد زبرقان ـ شرح حال اورا نیافتم. ۲۴۹

حماد عجرد ـ ابوعمرو یا ابویحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی شاعر معروف واز مخضرمین است. درزمان مهدی عباسی ببغداد آمد میان او و بشار برد هجوهایی است فاحش. تولد حماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در ۱۶۴ است. ۲۴۹

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداء عم پیغمبر اکرم از صنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام که در روز احد سال دوم هجرت شهید گشت. ویرا در مدینه بخاك سپردند. ۱۴۱،۲۶۶

حوا ـ ۱۲،۱۷

خاتون- لقب زنان ترک .۱۳۱، ۱۸۲

خاقان - لقب عمومی شاهان چین (ترکستان شرقی). ۳۲، ۱۳۱، ۱۹۰

خاقانی- افضل الدین ابراهیم یا (بدیل، عثمان) بن علی خاقانی شروانی (متوفی بسال ۵۹۵) شاعر عالیمقدار و سخن پرداز بزرگ قرن ششم هجری .

۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۲

خالد برمك- خالد بن برمك، یکی ازافراد خاندان نجیب وشریف برمکیان است که نیاگانش از دیر زمانی درمعبد نوبهار بلخ منصب سدانت وتولیت داشته‌اند. وی بنا بگفتهٔ ابن اثیر و طبری در وقایع سالهای ۱۳۰ و ۱۳۱ هجری وبعد، در عداد سرداران اسلام وجزء قائدین لشکر ابو مسلم وقحطبه بوده است. پس از برافتادن امویان بخدمت سفاح پیوست و در ۱۳۳ بریاست دیوان خراج ودر ۱۴۸ بحکومت موصل رسید و منصور او را بحکومت فارس فرستاد و سپس احضار و مصادره کرد و در زمان مهدی، هارون و خالد بغزای (صائفه) رفتند وپس از بازگشت در سال ۱۶۳ خالد وفات یافت . ۲۶۵

خان - لقب عمومی امرای ترکستان. ۴۲، ۴۸، ۱۲۴، ۱۵۴

خبازی نیشابوری - بتصریح نظامی عروضی درچهارمقاله، وی از شعرای دورهٔ سامانیست. وفاتش را صاحب مجمع الفصحاء بسال ۳۴۲ نوشته است . ۲۵۰

خبزارزی - ابوالقاسم نصر بن احمد ابن نصرمأمون بصری، شاعری مشهورست ودر بصره دکانی داشت ونان برنج می‌پخت، خواستاراشعارش بسیار ودکانش مجمع ارباب دانش بود. درتاریخ بغداد ویتیمة-الدهر ثعالبی اشعارواخباراوهست. وفاتش حدود سال ۳۱۷ هجری است . ۱۳۸

خثعم - خثعم بن انمار بن اراش، از طایفهٔ قحطان وخودجدی جاهلیست. منازل بنی خثعم ابتدا درنواحی یمن وحجاز بود سپس متفرق و پراگنده شدند و جز عدهٔ کمی ازایشان درسر زمینهای اصلی خود باقی نماندند . ۶۰

خثم ـ بکلمهٔ خثعم رجوع شود ۶۰.

خجسته ـ خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است. ۲۴۹

خرنق ـ دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبداست. وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی اسد). این زن را اشعاری بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی. ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است از پنجاه بیت متجاوز نیست. بشر بن عمرو شوی خرنق را بنی اسد کشتند واین زن را در رثاء شوی و آنانکه باوی کشته شدند اشعار بسیارست. ۲۴۹

خسروی سرخسی ـ حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶ ـ ۴۰۳) وامیر ناصر الدوله ابو الحسن محمد ابن ابراهیم سیمجور دواتی (متوفی در ۳۷۸) وصاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵) است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲ـ۳۸۳) قصیده‌یی در مرثیهٔ اودارد، معلوم میشود که پیش از سال ۳۸۳ که سال فوت ابو بکر خوارزمی است فوت کرده است. خسروی بدو زبان عربی وفارسی شعر میساخته است. ۲۴۹

خصیب ـ ابی نصر خصیب بن عبد الحمید بن ضحاك جرجانی الاصل. صاحب مصر اصلش از مذار بود، این شخص پدر ابو العباس احمد بن ابی نصر الخطیب وزیر منتصر عباسی است که در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ وادیب وشاعر بوده. خصیب از طرف هارون الرشید عامل مصر گشت. ابو نواس ویرا مدح گفته است. سعدی در گلستان حکایتی در بارهٔ او دارد و ابن بطوطه نیز در سفر نامهٔ خود حکایتی نظیر آنرا در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست، جهشیاری در «الوزراء والکتاب» و صاحب تجارب السلف نیز مطالبی در بارهٔ اوذکر کرده‌اند برای اطلاع بیشتر بدین دو کتاب وحواشی آقای قریب بر گلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود. ۱۱۹

خلف (امیر)- امیرابواحمد خلف بن امیرابوجعفراحمدبن عمربن خلف بن اللیث ازامراء صفاری . وی ازسال ۳۵۲ تا سال ۳۹۳ برسیستان حکومت کرد وسرانجام بسال ۳۹۹هجری درزندان سلطانمحمود غزنوی جان سپرد . ۲۴۵

خلف معتمدمعروف به ربیع- کدخدای حاجب بزرگ سلطانمسعودغزنوی سباشی تکین بوده است (بتاریخ بیهقی ص ۵۷۴ چاپ دکتر فیاض و خواجه خلف و روح الرؤساء نگاه کنید). ۱۸۴

خلیل بن احمد- ابوعبدالرحمن خلیل ابن احمدبن عمروبن تمیم فراهیدی ازدی یحمدی. از علماء لغت و ادب استاد علم نحو و واضع و کاشف علم عروض و ناظم ابواب آنست، بدین تعبیر که پانزده بحراز بحورعروضی رایافت وپس ازوی شاگردش اخفش نیز یکبحر بر آن افزود . خلیل را تألیفاتیست . ولادت او بسال ۱۰۰ و وفاتش ۱۷۰یا ۱۷۵ هجری است . ۱۲۶

خنساء ـ تماضر دختر عمروبن حارث بن شرید مضریست از اهل نجد . رواة شعر متفق القولند که در عرب زنی شاعرتر ازوی نیامده است . گویند شعرش را در سوق عکاظ برنابغه عرضه کردند ، سخت بشگفت آمد وبسیار تحسین کرد . بیشتر شعر اودر رثاء برادرش صخر است ، این شاعره اسلام را درك کرده و حدود سال ۲۴هجری درگذشته است . ۲۴۹

خواجه خلف- به خلف معتمد ربیع وروح الرؤساء نگاه کنید . ۱۸۲، ۱۸۴

خواجوی کرمانی - شاعر نامی قرن هفتم وهشتم هجری متولدسال۶۸۹ومتوفی بسال۷۵۳هجری ۲۳۲

خوارزمی-محمدبن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی متوفی بسال۳۸۷هجری اوراست مفاتیح العلوم که بنام عتبی وزیر نوح بن منصورسامانی کرده است۲۶۹، ۲۷۰

خیام-غیاث الدین ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام متوفی در ۵۱۷ یا ۵۱۸ یا ۵۲۷ هجری صاحب رباعیات مشهور،از شعرای عالیمقدار وریاضی دانان ومنجمین

مشهور ایرانست- ح ۸۰، ۲۴۷،۲۴۸،۲۵۳، ۲۶۷ ۲۶۸

داود- مرداد داود پیغمبر، پدر سلیمان پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته. ۳، ۸۷، ۱۶۷، ۲۵۲

دختر عمران- به مریم نگاه کنید. ۹

دعبل - دعبل بن علی بن رزین خزاعی اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت. دعبل نیکو شعر میسرود و در هجو سرایی ولعی داشت و در این باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و از خلیفه گرفته تا پست ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ و وفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است. دعبل مادح الرضاست، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است. ۵۸، ۷۳، ۱۳۱

دقیقی- ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست. وی با منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) و نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) سامانی معاصر بوده و با امراء چغانیان نیز ارتباط داشته‌است. و مدح ایشان میگفته. این شاعر قسمتی از رزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است و این منظومه که مشتمل بر هزار بیت است عیناً در شاهنامهٔ فردوسی آمده. قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی وبدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است، با قرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد. ۲۵۰

دهخدا (علی اکبر) دانشمند و شاعر ولغوی بزرگ معاصر، متوفی در اسفند سال سال ۱۳۳۴ خورشیدی. ۱ح، ۲ح، ۳ ح، ۵ح، ۶ ح، ۸ح، ۹ح، ۱۱ ح، ۱۷ح، ۱۸ح، ۱۹ح، ۲۰ ح، ۲۲ح، ۲۳ح، ۲۴ح، ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۳۲ح، ۳۳ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۳۷ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ۴۰ح، ۴۳ح، ۴۴ح، ۴۵ح، ۴۶ح، ۴۸ح، ۴۹ح، ۵۱ح، ۵۴ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۵۹ح، ۶۱ح، ۶۲ح، ۶۳ح، ۶۵ح، ۶۶ح، ۶۷ح، ۶۸ح، ۷۵ح، ۷۶ح، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح. تا ۸۵ح، ۸۸ح تا ۹۲ح، ۹۴ح تا ۱۰۵ح ۱۰۹ح تا ۱۱۳ح، ۱۱۷ح تا ۱۲۰ح، ۱۲۳ح، ۱۲۴ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح تا ۱۳۰ح، ۱۳۲ح، ۱۳۴ح تا ۱۳۷ح، ۱۳۹ح تا ۱۵۰ح، ۱۵۲ح

۱۵۴ح ۱۵۵ح، ۱۵۷ح تا۱۶۲ح، ۱۶۵ح تا ۱۶۷ح،۱۶۹ح تا۱۷۱ح، ۱۷۳ح، ۱۷۵ح تا۱۸۰ح،۱۸۲ح، ۱۸۴ح،۱۸۵ح، ۱۸۷ح تا ۲۲۰ح، ۲۲۲ح تا۲۲۶ح، ۲۲۹ح،۲۳۵، ۲۳۹،۲۴۰،۲۴۲،۲۴۷،۲۵۶،۲۵۹ح، ۲۶۸

دیك الجن- نام عبدالسلام بن رغبان ابن عبدالسلام بن حبیب کلبی ملقب به دیك الجن . اصلش از سلمیه (نزدیك حماة) است جدش دراوایل اسلام ایمان آورد . دیك الجن بسال ۱۶۱ هجری درحمص از مادر بزاد. وی نسبت بعرب شدیدالتعصب بود ودرشاعری ازابوتمام پیروی میکرد وشعر نیکو می سرود. وویرا مراثی بسیار در بارهٔ حسین بن علی(ع) است. وفاتش بسال ۱۳۵هجری درحمص است. ۷۳

ذویزن- سیف بن ذی یزن حمیری (۱۱۰-۵۰ ق .ه) از ملوك عرب قسمت یمن است. گویند نامش معدیکرب بود. در صنعا متولد و همانجا بزرگ شد. چون حبشیها بریمن تاختند، سیف برای رهایی آنجا ابتدا بقیصر روم شرقی پناه برد، ولی قیصر ازکمك بوی خودداری کرد، سیف بتوسط نعمان منذرکه از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران کمك گرفت و حبشیان رااز یمن براند وبیست وپنج سال شاهی کرد وعاقبت بدست یکی از بازماندگان حبشیان کشته شد . ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدهااحفاد ایشانرا «ابناء» گفتند. نگاه کنیدایضاً بهسیف ذویزن. ۲۰

ذی الرمة - (۱۱۷ - ۷۷ هجری) ابوالحرث غیلان بن عقبة العدوی المضری معشوق میة وشاعری نیکو سخن است . برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان اوچاپ بیروت- ۲۴۹

رابعه خاتون دختر مستعصم خلیفهٔ عباسی زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحبدیوان . ۲۶۷

رادویانی- محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری . ۲۳۵

رافعی نیشابوری- تنهادرچهارمقالهٔ نظامی عروضی نام این شاعر درعدادشاعران

ملوك طبرستان آمده وظاهراً ازشعرای پایان قرن چهارم واوایل قرن پنجم است. ۲۵۰،۲۳۲

دامتین- یکی ازخنیاگران وموسیقی دانان دوران ساسانی بوده است، اورا «رامی» نیز میگویند. ۸۰

رای- لقب عمومی شاهان وحکمرانان هند است. ۱۲٤

ربنجنی - نگاه کنید به ابوالعباس ربنجنی. ۲۵۰

ربیع بن مطهر القصری- طبق یك نسخه از قابوس نامه (ص ۱۵۷ چاپ نفیسی) کاتبی محتشم وفاضل بوده است در دیوان صاحب بن عباد (۳۲٦-۳۷۵). ۲٦۱

ربیع حاجب (ربیع)- نگاه کنید به خلف معتمد ربیع. ۱۸۲ح،۲٦۹

رستم (روستم) - پهلوان داستانی معروف وپسر زال زر، که قسمت داستانی شاهنامه پر از دلاوریها ورزم جوییهای اوست. ٤٤،٤۸،٦۱،٦۱،٦۱ح،٦۵ح،۹٤،۱۱۸، ۱٦۷،۱٦۷ح ، ۲۳۷

رسول هاشمی- مراد حضرت محمد ابن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام است که در عام الفیل متولد شد ودر چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشت و در ۵۳ سالگی هجرت و در ٦۳ سالگی (۱۱ هجری) رحلت فرمود. ۱٤۱

رشیدالدین وطواط- محمد بن محمد عمری، از افاضل شعرا و نویسندگان ذواللسانین ودارای تألیفات و آثار بسیار است که از آن جمله دیوان اشعار پارسی و رسائل عربی و کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر ست. شعر وطواط مجموعه‌یی از صنایع بدیعی است که با کمال استادی درعین تکلف اعمال شده اما سلاست بیان وسلامت الفاظ را ازدست نداده است.

رشید خلیفه - هارون الرشید پسر محمد (مهدی) بن منصور عباسی و پنجمین خلیفهٔ دولت عباسی است. وی درسال ۱۷۰ هجری بخلافت نشست، مردی فصیح وکریم وفاضل وادب پرور وعاقل بود وشاعرانرا

دوست میداشت و صله میداد ، گویند بردرگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند . هارون در بادی امر برمکیان را که از خانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت و یحیی بن خالد برمکی و پسرش جعفر را که از نجبای عالم است وزارت داد، ولی بعدها حال رشید نسبت ببرمکیان بگشت، جعفر را کشت و خانوادهٔ برمکیان را برانداخت . رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس درگذشت ، قبرش همانجاست. ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری ـ تنها در مجمع الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش نیز درج شده که از تذکرهٔ عرفات العاشقین منقولست. ۲۵۰

رؤبه عجاج ـ رؤبة بن عبدالله العجاج ابن رؤبة التمیمی. از فصحای مشهور و از شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست و شعرش بدینجهت مورد استناد و استشهاد قرار میگرفته بیشتر اقامت وی دربصره بود وچون درسال ۱۴۵ هجری درگذشت ، بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته شد : «شعر و فصاحت نیز با او مدفون گردید» ۷۳

روح الرؤساء ابوربیع بن ربیع ـ به خلف معتمد ربیع نگاه کنید ۱۸۲ ـ ۱۸۴

رودکی ـ ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است . رودکی درظل عنایات و تربیت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۱) میزیست . وی بکثرت شعر شهرت دارد و بقول رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صد هزار » بوده ، ولی از آنهمه جز مقداری کم امروزه چیزی برجای نمانده است. این شاعر در بیشتر فنون شعری دست داشته و در بیشتر انواع شعر بنحو بلیغ طبع آزمائی کرده است . اشعارش از حیث متانت و روانی وسادگی و تشبیهات بدیع وحسن تناسب معانی ، دردرجهٔ نخستین از اشعار پارسی است. رودکی در پایان حیات از

دو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت ، سال فوتش بقول سمعانی ۳۲۹ و بقول شاهد صادق ۳۳۰ هجریست .

۱۸، ۷۳، ۷۳ح ، ۱۳۹ ، ۱۴۰، ۱۹۷ح ۲۲۶ح

رونقی ـ ابوالمؤید رونقی بخارایی از شعرای دورهٔ سامانیست . ۲۵۰

زال زر ـ پدر رستم پهلوان داستانی و فرزند سام نریمان واز مردان کار آزموده و پهلوانان بزرگ وبا تدبیر داستانیست . ۶۶، ۱۶۷، ۱۶۷ح

زردشت ـ زرتشت سپیتمان پیغمبر ایرانی است که درحدود (۱۰۸۰ پیش از میلاد) در حوالی دریاچهٔ چیچست (اورمیه) بدنیا آمد و از آنجا بسوی خاور ایران رهسپار شد و بدربار کی گشتاسب پدر اسفندیار رسیدو دین خود را بوسیلهٔ این پادشاه وبکوشش فرزندش در خاور ایران منتشر ساخت. گاتها که ازقدیمترین آثار کتبی ایران وقسمتی از اوستاست از گفته‌های خود زرتشت می باشد. آیین مزدیسنا تا پیش ازحملهٔ عرب دین رسمی ایران بود و اکنون نیز در حدود ۱۵ هزارتن درایران و۱۵۰هزار تن درهند پیرو دارد . ۲۰۲ ، ۲۱۷ح

زرین کوب (دکتر عبدالحسین)ـ فاضل معاصر ۳۴ح ، ۳۵ح، ۲۱۴ح ، ۲۶۲

زَلزل رازی ـ منصور ملقب بزلزل از موسیقی‌دانان مشهور و شاگرد و همعصر ابراهیم موصلی موسیقی دان معروفست و خواهرش نیز زن ابراهیم موصلی بوده و خود شهره بنواختن عود چنانکه «اطرب من عودزلزل» . در حق وی گفته شده . است این مرد در ایام هارون ومهدی و هادی شهرت یافت واز آثار ساختمانی او برکهٔ آبیست که در بغداد ایجاد ووقف مسلمین کرده است ، نفطویه دربارهٔ آن گوید:

لوان زهیراً وامرؤالقیس ابصرا
ملاحة ما تحویه برکة زلزل
لما وصفا سلمی ولاامّ جندب
والااکثرا ذکرالدخول فحومل

گویند رشید برزلزل خشم گرفت و سالی چندبزندانش افکند. ابراهیم دربارهٔ حبس وی شعری جانسوز سروده است

(نگاه کنید بمعجم البلدان . ج ا ص ۵۹۲ و ج ٤ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ واغانی ج ۵ ص ۲۲) ۱۳۳،۳٤

زواره ـ برادر رستم پهلوان داستانی. ح ١٤

زهرا ـ ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم است. ۱۰۹

زُهیر بن ابی سلمی ـ زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند و حکیم شاعران جاهلیت. در غطفان بزرگ شد و نزد پدر وخالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی سلمی و خال وی بشاشة و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعر میسروده‌اند. حسن ایجاز وراست‌گویی درمدح وحذف حشو کلام واجتناب از تعقید لفظی و معنوی وبسیاری حکم وامثال در اشعار زهیر باعث شده‌است که برخی ویرا بر نابغه و امرؤالقیس برتری داده اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاد و بقولی بسال ۹ هجری . ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،۶۰

زینبی ـ زینبی علوی از شعرای دربار سلطان محمود ومسعود غزنوی و نزد این دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان محمود شبی هزارهزار درم ویك پیل بدو بخشید وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاد. وی مسلم است که سلطنت مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۲) را دریافته است، اما از تاریخ درگذشت وی آگهی نداریم. ۲۵۱

س

سالارحبش ـ مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه یی به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی بحبشه یاری نمود . ۲۵۵،۹٤

سالارخانیان ـ نگاه کنید به بوری تکین ۲٤٤ ، ۳۳

سالارسپاهان ـ نگاه کنید به علاءالدوله. ۲۵۷ ، ۹۷

سباشی تکین - حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی . این مرد در جنگی که بسال ٤٢٩ با ترکان سلجوقی کرد وظاهراً نیز با این طایفه دست داشت اموال خود برگرفت و برفت و باعث شکست سپاهیان مسعود و بالنتیجه انقراض سلطنت غزنویان در ایران گردید و رجوع به حاجب بزرگ شود. ٢٦٩

سپاهدار خراسان - نگاه کنید به نصر بن ناصر الدین سبکتکین. ٢١٠

سپندیار - به اسفندیار رجوع شود. ۳۲

سپهری بخارایی - از شاعران دورهٔ سامانیست و او را معاصر رودکی دانسته‌اند. ٢٥٠

سپهسالار - نگاه کنید به نصر بن ناصر الدین. ٢٠٦ ح

ستی زرین - یاستی زرین کمر، «مطربه و زنی بوده است سخت بسلطان مسعود نزدیک ، چنانکه چون حاجبه‌یی شده بود و پیغامهای سلطان را بسرایها او میبرد» (بتاریخ بیهقی مراجه شود). ١٣٣

سروری - محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری مؤلف فرهنگ گرانقدر فارسی مجمع الفرس ١٠٤، ٢٣٦

سعد - نگاه کنید بصفحهٔ ٢٦٦ تعلیقات.

سعد - سعد بن عبید بن نعمان بن قیس ابن عمرو بن زید انصاری از جمع کنندگان قرآن در عهد پیغمبر اکرم. وی روز قادسیه (١٥ هجری) بسن ٦٤ سالگی کشته شده است . ٢٦٦

سعد بن عباده - ابو ثابت سعد بن عبادة ابن دلیم بن حارثة الخزرجی از مردم مدینه بزرگ خزرج و صحابی و یکی از اشراف جاهلیت و اسلام است . وی بسال ١٥ هجری در حوران کشته شد و چنین شهرت یافت که جنیان او را کشتند و بدین شعر حجت آوردند از قول جنیان :

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
ورمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده ٢٦٦

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی ،شاعر بلند مقام وعالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم واز مفاخر بزرگ عالم ادب و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان ودیوان قصاید وغزلیات مشهور متوفی. بسال ۶۹۱ هجری. ۳۶ ح

سعید ـ بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات نگاه کنید.

سعید بن عاص ـ ابن سعید بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی . وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان بمعاویه پیوست . اوفاتح طبرستان است ومردی خوش خط وفصیح لسان و نیز یکی از نویسندگان مصحف زمان عثمان بوده است (وفات ۵۹ هجری). ۲۶۶

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع واز اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش دراغانی (ج ۳ ص ۱۷۸) هست . ۲۶۶

سلمان ـ ابوعبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور . اصل وی از مجوسان اصفهان است واز اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس وروم ویهود بخواند وسپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روز گذارد. حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب بتدبیر اوست . مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است . وهم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم در جلالت قدر او گفته است : « سلمان منا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته وعلی المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است . ۲۳۷

سلمی ـ ظاهراً شخص معینی نیست بلکه ازعرایس شعری عربست. بااین حال سلمی خواهر زهیر را نباید از زیاد برد. ۱۳۲ ح

سلیمان ـ سلیمان ابن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود. وی از سال ۹۷۱ تا ۹۳۱ قبل ازمیلاد سلطنت داشته است . وی را در کتب ادب و تاریخ قدیم باجم یکی

دانسته‌اند. ۶۱،۶۱ح، ۱۶۷، ۲۵۲ (۱)

سمعانی - عبدالکریم بن محمد سمعانی مؤلف کتاب نفیس «الانساب». ۲۶۱

سنائی - ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی. شاعر بزرگ قرن ششم و صاحب کتاب حدیقة الحقیقة و سیر العباد و طریق التحقیق و دیوان شعر. وفات ۵۴۵ هجری. ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۸

سیبویه - ابو بشر عمرو بن عثمان ابن قنبر ملقب بسیبویه نحوی مشهور از اهل بیضای فارس است. سیبویه استاد قواعد زبان عرب بویژه علم نحو و از فحول متقدمین و پیشقدمان این علم بشمار است و «الکتاب» او شهرتی بسزا دارد. وفاتش در شیراز (و بقولی در بیضا) بسال ۱۶۱ یا ۱۸۰ یا ۱۸۸ و بقول ابن جوزی ۱۹۴ بوده ولی سال ۱۸۰ هجری بنا بتحقیق برخی از ادبا گویا اصح اقوال باشد. ۱۱۳

سیدام القری - مراد ظاهراً ابوطالب است عم پیغمبر اکرم. ۱۴۱، ۱۴۱ح

سید حسن ترمذی. ۲۳۱ح

سید الشعراء لبیبی - رجوع به لبیبی شود. ۲۳۱

سیده خاتون - زن فخر الدولهٔ دیلمی و خواهرزادهٔ کاکویه پدر علاء الدولهٔ کاکویه، زنی با تدبیر و کفایت بوده است و پس از مرگ شوهر بسبب خردسالی فرزند مجد الدوله رستم روزگاری عهده دار ادارهٔ امور کشور بود. قبر او در جنوب تهران بنام «سید ملک خاتون» هنوز باقیست. ۲۵۷

سیف الدوله - (امیر) ابوالحسن علی بن عبدالله حمدانی (۲) (۳۵۶-۳۰۳). از ملوک حمدان و ممدوح متنبی شاعر است. ۲۶۱

سیف ذویزن - بکلمهٔ ذوی‌زن مراجعه شود. ۷۳

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی - مؤلف تاریخ هرات. ۲۳۷

---

(۱) در این صفحه بغلط کلمهٔ سلیمان سلمان چاپ شده است اصلاح فرمائید. (۲) در این صفحه بغلط احمد چاپ شده است اصلاح فرمائید.

ش

شاپور ـ شاپور ذوالاکتاف پادشاه بلند مقام ساسانی که قریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است. در کودکی شاپور عربها بخاک ایران تاختند وی پس از رسیدن بشانزده سالگی لشکری گرد آورد و اعرابرا سرکوبی کرد، سپس فرمان داد تا کتف اسیرانرا سوراخ کردند وطناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذوالاکتاف (= هویه سنبا) خواندند، برخی گویند چون شانه‌های فراخ داشته است، این نامرا بدو داده‌اند. ۳۹، ۳۹ح

شار ـ لقب عمومی امراء غور و غرجستان. ۳۲ح، ۱۰۴ح

شاکر ـ شاکر بخارایی از شاعران پیش از عهد منوچهری است و دوبیت از اشعارش در کتاب المعجم (ص ۱۸۹ چاپ تهران) آمده است(۱). ۲۵۰

شاه کبود جامه. ۲۵۳

شرف‌الدین هارون بن شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی ازافاضل عصر خود است. وی رابعه‌خاتون دختر ولیعهد ابوالعباس احمد بن المستعصم (۲) آخرین خلیفهٔ عباسی را بزنی کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ۶۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع بمقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. ۲۶۷

شروانشاه. ۲۳۳

شمس قیس رازی ـ شمس‌الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم». از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست وخلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته وازدیباچهٔ کتابش استنباط کرده‌اند

۱ـ و گویا دردیوان سنائی نیز (از افادات علامهٔ مرحوم قزوینی).

۲ـ درصفحهٔ ۲۶۷ کتاب‌حاضر بنقل از کتاب تجارب السلف دختر خود مستعصم نوشته‌ایم.

اینست که مؤلف مدت طویلی در ماوراءالنهر وخراسان وخوارزم مقیم بوده و در ٦١٤ همراه سلطان محمد خوارزمشاه بعراق آمده و در ٦١٧ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول ازشهری بشهر دیگر میگریخته و سپس در ٦٢٣ ازعراق بفارس مهاجرت نموده وبخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب وندمای خاص اوشده و پس از وفات او (٦٢٣) درسلك ندمای پسرش ابوبکر درآمده است. ح ٥، ح ٥٦، ح ١٠٨، ح ٢١٥، ح ٢٣٠

شمیرانشاه ـ نگاه کنید بنوروزنامه (ص ٥٥ تا ٧٠ چاپ آقای مینوی). ٢٦٧

شهرآگیم ـ شهرآگیم پسر سورسیل امیراستراباد وسپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل. وی دراین کارزار بزخم گرز سلطانمسعود غزنوی ازپای درآمده و اسیر شده است. ٢٥٧

شهید بلخی ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی از بزرگان حکما ومتکلمین قرن سوم وچهارم هجریست و بیشتر روزگارش بمطالعه وکسب فضایل بسر آمده است. شهید در دوزبان عربی و فارسی استاد بوده وبهردو زبان شعر میسروده است. استادی شهید ازهمان آغاز قبول عام یافته بود و شاعران دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند. سال وفات ویرا ۳۲۵ هجری نوشته‌اند و رودکی شاعر اورا مرثیه گفته است. ۱۱۰، ۱۴۰، ۲۵۰

شیخ العمید (ابوالقاسم کثیر) ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر. ۳۴

شیخ العمید (ابوسهل زوزنی) ـ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی. ۱۲۹، ۱۴۳، ح ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۶۷

شیر بامیان ـ شیر لقب عمومی حکمرانان بامیان. وبامیان ناحیتی است، میان بلخ وهرات. ح ۱۰۴

ص

صاحب عباد - کافی الکفاة اسمعیل ابن عباد. اصلش از طالقان اصفهان و تولدش بسال (۳۲۶) هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن عمید در گذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابوالفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت و خود بوزارت رسید و تا سال ۴۸۵ که فوت کرد درهمین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را از مصاحبت وی با ابن عمید دانسته اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده، و محضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است. ۲۴۱،۹۳،۱۸

صانع بلخی - از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است و چون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان و ابوجعفر را یاد کرده و رباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس از مرگ ابوجعفر (سال ۳۵۲) سروده شده، از اینجهت وی از شعرای اواخر قرن چهارم بوده است. ۲۵۰

صبور پارسی - شناخته نشد. ۷۳

صدیقی (دکتر غلامحسین) - دانشمند ایرانی معاصر و استاد دانشگاه تهران. ۲۴۰

صریع الغوانی - ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف بصریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائد رشید خلیفه رفت و سپس برشید پیوست و برامکه را مدح گفت. چون ذوالریاستین فضل بن سهل روی کار آمد ویرا بخود نزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل درگذشت ملازم خانه گشت و کسی را مدیحه نگفت و بسال ۲۰۸ بگرگان درگذشت. صریع الغوانی نخستین کسی است که کلام بدوی را بحضری بیامیخته و معانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدید آورده است.

صریع در کوفه منشأ و مولد داشت و در ملازمت بشار بر د بسر میبرد، بدینجهت او را نیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است. ۱۱۹، ۱۸۵،۱۸۵ح

صفار مرغزی ـ از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام او نیست وتنها در فرهنگها اشعار او را بشاهد لغات آورده‌اند: دوچون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که از شعرای قرن چهارم و پنجم است. ۲۵۰

ض

ضحاك ـ رجوع به بیوراسب شود. ۲٦٤

ط

طاهر ـ خواجه طاهر دبیر، نخست صاحب برید و ازخاصان مسعود غزنوی بوده است. چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاخرهٔ ٤۲۳ بری رفت، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و بخوشگذرانی روی نهاده، مسعود او را معزول کرد و ابوسهل حمدوی را بجای او منصوب ساخت، «بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی الاخرهٔ ٤۲٤) وروز یکشنبهٔ ١٤ صفر (٤۲٦) طاهر دبیر را ازری بیاوردند و بهندوستانش بردند و بقلعت «گیری» باز داشتند. یکسال بماند و سپس از حبس رها شد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت درگذشت». (تاریخ بیهقی) ۱۲۲،۲٤،۲۳، ۲٤۳

طاهر بن الفضل(۱) ابن محمد بن محتاج چغانی (امیرابوالمظفر) ـ ازامرای چغانیان متوفی بسال ۳۷۷ هجری. ۲٦۲

طرفة بن عبد ـ ابوعمرو طرفة بن عبد ابن سفیان بکری وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبدالمسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی وصاحب معلقه است. طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

۱ـ درمتن ص ۲٦۲ طاهر بن ابی الفضل چاپ شده و آن نادرست است اصلاح فرمائید.

شد و بخدمت عمرو بن هند رسید و از ندمای وی گشت، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد.(۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت). قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده و شعر مشهورش همان معلقهٔ اوست. ۷۴، ۲۴۹

طرفه- برادر بنی عامر بن ربیعه.(بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طرفه- طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید)

طرفه- طرفة بن الجذمی، یکی از بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس بن بغیض و شاعری سوار کار بوده است. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طلحه- طلحة بن عبیدالله بن عثمان التمیمی القرشی المدنی. معروف به طلحة الجود. صحابی مشهور و یکی از عشرهٔ مبشره و یکی از شش تن اصحاب شوری و یکی از هشت تن سابقین در اسلام است و از یاران علی(ع) که بعدها از در مخالفت با آنحضرت در آمد و در جنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید. ۱۴۱، ۲۶۶

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی (طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة. ۲۶۴

طهوی(۱) - مراد یا ابوالغول الطهوی شاعر اسلامی است (حماسه ج ۱ ص ۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج ۲ ص ۳۶) و یا ذوالخرق الطهوی، دینار بن هلال که با قرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا). ۱۲۷ ح

طیان مرغزی - از شعرای معروف قرن چهارمست، این شخص را با طیان کرمانی (بمی) که درقرن ششم میزیسته است، نباید اشتباه کرد. اشعار این طیان بشاهد لغات در فرهنگ اسدی آمده است

۱- در متن بغلط طحوی چاپ شده است. اصلاح شود.

و چون هجوهای رکیك می‌سروده از اینجهت او را «ژاژخای» لقب داده‌اند. ۲۵۰

ظ

ظالم بن وهب - بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که شرح آن در تعلیقات (ص ۲۵۵) داده شد. ۲۵۵

ع

عارف - ابوالقاسم عارف قزوینی شاعر خوش قریحه وزبردست قرن اخیر که تصنیفهای دلنشین و مؤثر و مهیجش بمقتضای وقایع عصر در افکار عامه باندازهٔ قدرت یك سپاه مؤثر بود. تولد شاعر حدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری در قزوین و وفاتش در بهمن ماه ۱۳۵۲ در همدان بوده است. ۱۴۳

عباس بن عبدالمطلب - عم پیغمبر اکرم از بزرگان قریش در جاهلیت واسلام وجد خلفاء عباسی است (وفات ۳۲ هجری). ۲۶۶، ۱۴۱

عبدالجبار - فرزند خواجه احمد عبدالصمد که در رجب سال ۴۲۶ درواقعهٔ خوارزم کشته شد. ۲۵۷

عبدالله عجلان - ابا عمرة عبدالله بن عبدالاجب بن عامر بن کعب النهدی شاعری مفلق وسخنگویی تیززبان ومردی ادیب و نازك طبع بود و عشقبازی وی با هند مشهورست. گویند عبدالله معشوق خویشرا بزنی کرد ولی سالی چند برنیامد که ویرا مجبور ساختند تا همسر خودرا رها کند و عبدالله درین اندوه سالی چند پیش از عام الفیل هلاك شد. ۲۴۹

عبدالملك بن مروان - (۵۵-۶۸ هجری) پنجمین خلیفهٔ اموی است. ۳۵۵

عبدالله بن مقفع - نام او بفارسی روزبه است پیش ازمسلمانی، وکنیت او ابوعمرو وسپس ابومحمد ومقفع پدراو پسر مبارك و اصل او از جور فارس. وی نخست کاتب داود بن عمر بن هبیره وسپس کاتب عیسی بن علی بود عم سفاح عباسی.

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب التاج در سیرت نوشروان وخدای نامه و آیین نامه و کلیله و دمنه ومزدك وادب الکبیر وادب الصغیر و کتاب الیتیمة . قتل وی بسال ۱۴۲ یا ۱۴۳ بفرمان منصور خلیفه وبدست سفیان والی بصره بوده است .

۱۱۳ح

عتاب بن ورقاء شیبانی - بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمرو ابن کلثوم شاعر عرب بوده وبنا بنوشتهٔ ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ص ۲۲۱ ج ۱): «طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین (۲۲۶) ویکسال و سه ماه پادشاهی اورا بود.... و عتاب بن ورقاء الشیبانی باطاهر بن عبدالله بطبرستان می بود واین قصیده گفت ، شعر:

اذا ما الجبال اتت بالبنات

و انوارها الحسنات العجب... الخ

۱۳۱

عذرا - معشوقهٔ وامق . ۱۳۱

عروه - عروة بن حزام بن مهاجر ، از بنی عذره است، در کودکی پدرش در گذشت عروه دختر عم خود عفرا را دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد و سرانجام او را خواستگاری کرد ، ولی مادر عفرا ازعروه مالی بسیار خواست وعروه ناچار نزد عم دیگر خود که در یمن بود رفت و مراجعت کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی اموی شامی دادند ، عروه چون ازمسافرت باز گشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد وچون آندو را ترك گفت ، پس از اندك مدتی در گذشت . ویرا در وادی القری (نزدیك مدینه) دفن کردند (۳۰ هجری) ۷۴ح، ۱۳۲، ۲۴۹

عزرائیل - ۱۲۳

عزّه - نام معشوقهٔ کثیر دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی است . از زنان مشهور و شیرین سخن و ادیب بود و عبدالملك بن مروان ویرا درحرم خویش در آورده بود تا ازوی تعلیم ادب کنند. عزة بروزگار عبدالعزیز بن مروان در مصر در گذشت (۸۵ هجری)- ۷۴، ۱۱۲، ۲۴۹

عسجدی ـ ابو نظر عبدالعزیز بن منصور معروف بعسجدی، از اهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان باستادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن‌سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند. بیشتر اشعار عسجدی ازمیان رفته وجز مقداری متفرق در تذکره‌ها و سفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است. وفاتش مسلماً پس از سال ٤١٦ و بقول هدایت در ٤٢٢ است.

۸۲ح، ۱۷۸

عطاملك ـ علاءالدین عطاملك جوینی از بزرگزادگان جوین است وخاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی از جانب هلاکو و اباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت میکرد، تاریخ جهانگشای که مشتمل است برقسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ٦٥٥، ریختهٔ قلم اوست، وفاتش در ٦٨١ بوده است. ونیز رجوع به جوینی شود.

۲٦۷

عفراء ـ دختر هصر، معشوقه و دخترعموی عروة بن حزام است.

۷٤، ۷٤ح، ۱۳۲، ۲٤۹

علاءالدوله ـ ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷ هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ٤١٤ برسماءالدوله پسر شمس‌الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان، دینور وشاپور خواست (= خرم آباد) را نیز گرفت. چون محمود غزنوی بهری آمد ومجدالدوله را برانداخت (٤٢٠) علاءالدوله پیشدستی کرد ودر اصفهان بنام او خطبه خواند تا این سلطان آهنگ متصرفات او نکند. چون محمود باز گشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردند و نمایندهٔ او را کشتند. مسعود بار دیگر ازری باصفهان آمد وپنجهزار نفر را کشت وعلاءالدله را متواری ساخت. پس از رفتن مسعود بخراسان میان علاءالدوله

وتاش وعلی بن عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد ودر نخستین جنگ بود که علاءالدوله زخم برداشت و بیکی از قلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فرودجان گریخت. چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله باوی صلح کرد ولی بعد بعلت استنکاف از پرداخت خراج سالیانه ، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابو کالیجار گریخت. علاءالدوله در ۴۲۷ نیز با بوسهل حمدوی نبرد کرد لیکن باز شکست خورد وبطارم گریخت. این مرد باردیگری را گرفت وسرانجام در ۴۳۳ در گذشت.
۲۴۳،۲۴۳ ح، ۲۵۷،۲۵۸

علی - ابوتراب علی بن ابیطالب(ع) پسرعم پیغمبر اکرم ونخستین امام شیعیان. آن‌حضرت در رمضان سال چهلم هجری مقتول گردید. ۱۱۴، ۲۶۶،۲۶۸،۲۷۰

علی بن ابراهیم - برادر منصورزلزل رازیست که در اواخر قرن دوم میزیسته است. ۱۱۹

علی بن عبیدالله صادق - ابوالحسن علی بن عبیدالله صادق، همان علی دایه است که در تاریخ بیهقی وطبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکر شده است ، وی از سپاهیان مبرز واز سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود وپس از مرگ این امیر وروی کار آمدن محمد با جمعی از خواص محمودی وایاز ایماق وغیرهم ازغزنین بیرون رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید وپس از برافتادن غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالاری مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی‌الاول سال ۴۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری خراسان رسید ودرین شغل بودتا مسعود از طغرل سلجوقی در دندانقان شکست یافت وبغزنین رفت و در آنجا دستور داد تاسپهسالار را باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی‌القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند. ۶۲، ۶۵

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی از خاندان عمرانی و از اصحاب

انوشیروان پسر فلک‌المعالی است. هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت از اصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت وعلاءالدوله باردیگر متصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستادو لشکر دیگری نیز بااین سپاه یار شد که علی بن عمران در آن بود. این هردو لشکر ری را از علاءالدوله باز پس گرفتند. علاءالدوله در گیرودارمعرکه زخم برداشت و گریخت. درسال ۴۲۳ علی بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت وعلی بن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت وبار دیگر بهمدان باز گشت. علی بن عمران ناچار بهمدان باز گردید ولی درراه ازعلاءالدوله شکست خورد دوفرار کرد و پیش تاش آمدو باتفاق یکدیگر باردیگر علاءالدوله را متواری ساختند. بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن باشد؟ ۱۱۸،۱۱۶

علی بن محمد - ظاهراً مرادعلی بن عمران است که ذکرش گذشت. ۳۸،۳۶

علی تکین - ازامرای خانیهٔ ترکستانست برادر طغان خان (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶ چاپ دکتر فیاض) چون طغان خان در ۴۰۸ مردو ابومنصور محمد ارسلان خان برادر بغراخان (بغراتکین) جای اورا گرفت، علی تکین مدعی او شدو تااندکی پیش ازفوت وی (۴۱۵) که غلبهٔ کلی باعلی تکین بود، این زدوخورد ادامه داشت. علی تکین باسلجوقیان نیز همدست بود. محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و اورا مغلوب کرد چون این پادشاه در گذشت سلطان مسعود برای غلبهٔ بر برادرش محمد، ازعلی تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد وعلی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد. در سال ۴۲۳ مسعود، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول نتیجه باز گشت و آلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد. علی تکین تاسال ۴۲۵ در حیات بود وبا ترکمانان سازش ودوستی داشت. ۲۴۴

علی دایه- نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق. ۲۷۰

علی مکی- ترانه سازی بوده است در دستگاه بو بکر ربابی و هموست که این دو بیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را، آنگاه که ازجانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

اما نام او در تاریخ بیهقی تصحیف شده است چنین: «... وناصری وبقوی که باما بودند و یکی بود (ظ: ومکی بود) از ندمای این پادشاه وشعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت: ای شاه...» (بیهقی چاپ دکتر فیاض ص۷۵). ۱۳۳

علی محمد- به علی بن محمد. و نیز به علی بن عمران نگاه کنید. ۲۴۲

عمارهٔ مروزی- ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست. وی محمود غزنوی را مدح گفته است و همچنین مرثیه یی در مرگ ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به منتصر دارد و چون این امیر درسال ۳۹۵ کشته شده، از اینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است. دو حکایت از عماره یکی در اسرار التوحید و دیگری در مجمع الانساب شبانکاره یی آمده است. ۲۵۰

عمرانی (عمرانیان) - عمرانیان دو خانوادهٔ باستانی هستند که درری و سرخس اقامت داشته اند و از این دو خاندان چند تن شناخته میشوند: یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه داشته است و دیگری الرئیس ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری که انوری ویرا مدح گفته است و این عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری در سال ۵۴۵ هجری بامر سنجر در یکی از دیههای مرو کشته شده است. خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده اند شهرتی دارند. بکتاب انساب

سمعانی ذیل کلمهٔ عمرانی و دمیة القصر باخرزی و مآخذ دیگر رجوع کنید.
۱۱۸، ۱۲۰

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم هشتمین خلیفهٔ اموی (۹۹-۱۰۱ هجری). ۲۵۵

عمر خیام- رجوع به خیام شود - ۲۵۲

عمرو بن عاص - ابوعبدالله عمرو بن عاص بن وائل السهمی القرشی از سرداران معروف و فاتح مصر در سال ۱۹ و ۲۰ هجری واز زیرکان وعظماء عرب است. و هموست که در جنگ صفین از طرف معاویه حکم شد و ابوموسی اشعری را فریفت و پس از خلافت یافتن معاویه، بحکومت مصر که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید ودر قاهره بسال (۴۳ هجری) بمرد. ۲۷۱

عمرو بن کلثوم - ابو عباد عمرو بن کلثوم بن عمرو بن مالك بن عتاب از بنی تغلب بود. مادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب است. واز شعرای طبقهٔ اول جاهلی ومردی دلیر و خونریز. عزت نفس و بلندی همت او زبانزد مردم بوده است. شعر مشهور وی معلقهٔ اوست. عمرو عمری دراز یافته ودر حدود سال چهلم پیش از هجرت در گذشته است. ۲۵۱

عمر - (؟). ۱۲۶

عمر بوالحسنا - (؟). ۱۳۲ ح

عمرو بویحیی - (؟). ۱۳۲

عنصری - ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری از مردم بلخ و تولدش در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است. پدرش پیشهٔ بازرگانی داشت وخود او نیز درجوانی بدین کار اشتغال میورزید ولی چون اموالش بتاراج دزدان رفت، روی بتحصیل ادب آورد و بدستیاری امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی بخدمت محمود رسید ودر دولت ودستگاه وی شهرت یافت و پیشرو شعرای محمودی گشت. حشمت ودولت عنصری مثل وزبانزد مردم بوده است و اشعارش بجزالت واستحکام وداشتن نکات فلسفی و اتکاء ببراهین عقلی ممتازست از اشعار

عنصری جز مقدار کمی برجای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سرانجام درسال ۴۳۲ در گذشت داستان وامق وعذرا وخنگ بت وسرخ بترا نیز منظوم ساخته بود. ح ۵، ح ۱۳، ح ۲۳، ۷۰، ۷۲، ۱۰۹، ۱۷۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶ ح، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳

عنیزه - نام معشوقهٔ امرؤالقیس. ۵

عوفی - نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخاری حنفی، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب الالباب و همچنین کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات. ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۶۱، ۱۸۶

عیسی - عیسی بن مریم پیغمبر مشهور. ۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۰

غ

غازی - اسفتکین (آسفتکین) حاجب، سپهسالار لشکر سلطان مسعود. وی در ماه ربیع الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ در گذشت. ۲۷۰

غضایری رازی - ابو یزید محمد غضایری از شعرای عراق و مداح بهاءالدوله دیلمی بوده است. چون صیت شاعر نوازی محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد. سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت قلوب مردم آنجاداشت ویرا دو بدره زر داد، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکر گزاری سلطان سرود مشتمل برغث وسمین واین قصیده را عنصری جواب گفت وضمن آن ایراداتی برغضایری وارد کرد، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود رد کرد. وفات شاعر در ۴۲۶ بوده است (رجوع بکتاب گنج باز یافتهٔ نگارنده شود). ۱۰۲، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۵۹ ح

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب، از بنی غنی، ازقیس عیلان. شاعری جاهلیست. او راطفیل الخیل گفته اند. معاصر نابغهٔ جعدی

و زهیر بن ابی‌سلمی است و پس از قتل حرم بن سنان در گذشته است (حدود ۱۳ قبل از هجرت). ۱۲۷ح

ف

فاطمه ـ حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) دختر پیغمبر اکرم و زوجهٔ علی بن ابیطالب. ۲۵۵

فاطمه ـ فاطمه دختر عبدالملک بن مروان، زوجهٔ عمر بن عبدالعزیز ۲۵۵

فخرالدوله ـ ابوالحسن علی فخرالدوله (۳۶۶ ـ ۳۸۷) پسر رکن‌الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی (۳۲۰ ـ ۳۶۶) از ملوک دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان. ۲۵۷

فخرالدین اسعد گرگانی شاعر لطیف طبع قرن پنجم و ناظم داستان ویس و رامین است بنام رکن‌الدوله ابوطالب طغرل سلجوقی و عبدالملک کندری که بنام عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان در حدود ٤٤٦ و در همان شهر اصفهان بپایان برده است. ۲۵۱

فخری ـ شناخته نشد. ۱۰۸، ۲۶۱

فرامرز ـ فرامرز پسر علاءالدوله کاکویه. علاءالدوله این فرزند را بنوا و گروگان نزد سلطان مسعود غزنوی فرستاده بود و فرامرز ملازم دربار وی بوده است ۲٤۳ح، ۲۵۸

فرخی ـ ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر ظریف طبع و خوش بیان و سخن پرداز و مقتدر و خوش قریحهٔ عهد محمود و مسعود غزنوی و مداح این خاندان و خاندان چغانیان (آل محتاج) و بزرگان و وزرای دربار غزنین. وی بسال ٤۲۹ در گذشته است.
۸۸ح، ۹۶ح، ۱۳۰ح ۲۵۳، ۲۶۵

فردوسی ـ ابوالقاسم حسن بن اسحق شرفشاه فردوسی. وی در ده باژ از دیههای طابران طوس در ۳۲۹ یا ۳۳۰ بدنیا آمد و در ۳۶۵ یا ۳۷۰ هجری بنظم شاهنامه پرداخت و دورهٔ کامل آنرا در سال ٤۰۰ بنام محمود غزنوی بانجام رسانید. این کتاب مشتمل بر داستانهای پهلوانان و شهریاران ایران

و نمایندهٔ آیین بزرگی و مفاخر تاریخی و اثر جاویدان زبان فارسیست و تا ابد نام این شاعر آزاده و ارجمند را پاینده ساخته، فوتش در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ اتفاق افتاده است. ۱۴ح، ۹۱۷ح، ۳۶۸،۲۵۰

فرزدق ـ ابوفراس همام بن غالب بن صعصعهٔ تمیمی دارمی. بسال ۱۹ هجری متولد و در بصره بزرگ شد و در سال ۱۱۰ هجری همانجا وفات یافت، ویرا افخر سه شاعر اموی (جریر، فرزدق، اخطل) دانسته‌اند. این سه را با یکدیگر مهاجاتیست. ۷۳، ۱۷۱

فرعون ـ لقب عمومی پادشاهان قدیم مصر بوده است ولی اینجا مراد فرعونیست که مرنپتاه نام داشته و پسر رامسس دوم و معاصر موسی بوده و از سال ۱۲۹۵ تا ۱۲۲۵ پیش از مسیح سلطنت کرده است. ۱۳۳، ۱۹۱

فروزانفر (بدیع الزمان) ـ استاد دانشگاه تهران (دانشور و محقق معاصر) ۱۲ح، ۱۷ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۳ح، ۲۷ح، ۳۳ح، ۳۶ح، ۴۰ح، ۴۴ح، ۴۶ح، ۴۸ح، ۴۹ح، ۵۰ح، ۵۲ح، ۶۰ح، ۷۳ح، ۷۴ح، ۸۳ح، ۸۵ح، ۹۱ح، ۹۳ح، ۱۰۳ح، ۱۰۸ح، ۱۰۹ح، ۱۱۲ح، ۱۱۳ح، ۱۱۵ح، ۱۱۶ح، ۱۱۹ح، ۱۲۲ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح، ۱۳۰ح، ۱۳۱ح، ۱۳۳ح، ۱۳۷ح، تا ۱۴۰ح، ۱۴۶ح ۱۵۸ح، ۲۴۳ح، ۲۴۵ح، ۲۵۲ح، ۲۶۶ح، ۲۶۹ح.

فریدون ـ فریدون پسر آتبین از پادشاهان پیشدادی است. هیأت اصلی واوستایی نام وی ثرائتون Thraêtaona میباشد. نگاه کنید ایضاً به افریدون. ۴۴، ۵۲، ۱۶۴

فضل بن محمد حسینی ـ بصفحه ۲۴۱ نگاه کنید. ۱۶، ۱۷، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷

فضل بن محمد الفضیلی (ابو عاصم) ـ بصفحهٔ ۲۴۱ مراجعه شود.

فضل بن محمد جرجانی (قاضی ابو بشر) بصفحهٔ ۲۴۱ مراجعه شود.

فغفور ـ لقب عمومی شاهان و امرای چین بوده است. فغفور یا بغپور بمعنی پسر خداست ۱۲، ۳۲، ۴۷، ۹۶، ۹۷

فقیه ثقیف ـ (بتاریخ طبرستان نگاه کنید). ۲۶۵

فلك المعالی ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس (۴۰۳ ـ ۴۲۳) پنجمین امیر آل زیار و داماد سلطان محمود غزنوی وممدوح منوچهری دامغانی است. ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۶

فور ـ لقب عمومی امراء و پادشاهان هند. ۱۲۴

فیاض (دکتر علی اکبر) ـ (دانشمند معاصر، مصحح تاریخ بیهقی) ۱۰۳، ۱۹۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳ح، ۲۵۸ح، ۲۶۰ح، ۲۶۹، ۲۷۰ح

ق

قابوس ـ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری (۳۶۶ـ۴۰۳) سومین امیر از امرای آل زیار و خود مردی ادیب و شاعر و سخن سنج بوده و خط نیکوی او بقول صاحب بن عباد زیبایی پر طاوس را بخاطر میآورده است. ۲۴۱

قارون ـ نام توانگری بوده است بسیار مال، از مردم بنی اسرائیل، معاصر موسی، یعنی در حدود سدهٔ سیزده پیش از میلاد میزیسته است. ۵۸، ۲۰۰

قائم ـ ابوالقاسم محمد پسر مهدی علوی. وی پس از پدر ریاست یافت ومقتدای پیروان بیشماری که این طایفه در شمال افریقا داشتند گردید وحکومت خلفای فاطمی مصر را که توسط پدرش بنیان گذارده شده بود پایدار کرد، هم اوست که باابویزیدجنگهای بسیار کرده است. وفات قایم سال ۳۲۲ هجری است. ۲۵۶

قباد ـ مراد کیقباد پادشاه کیانی و پدر یا نیای کیکاوس است که سلسلهٔ داستان کیانی باوی شروع میشود. کلمهٔ

قباد در اوستا بصورت کوات **Kavâta** آمده است. ۹۳

قدر خان - یوسف قدرخان یکی ازشاهان ترکستانست که معاصر محمود ومسعود غزنوی بوده وبا محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ٤١٦ یا ٤١٥ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است.

سلطانمسعود پس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاهخاتون را بزنی گرفت و دختری از آن پسر قدرخان یعنی بغراتکین را (که بعد ها بغراخان لقب یافت) نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش ازوصلت در گذشت. وفات قدرخان پیش از عروسی مسعود با دختر اوست و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس ازرسیدن مسعود بشاهی (ص۲٥۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) یادوسال (ص۸٤) پس از آن بوده است یعنی (٤٢٣ یا ٤٢٤ هجری. ٤٢، ٢٤٤

قزوینی - (محمدبن عبدالوهاب) - علامهٔ نحریر ومحقق شهیرمعاصر. متوفی درشب شنبهٔ ۲۹ رجب ۱۳٦۸ هجری قمری برابر ۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی. ۱۳۹ح، ۲۳۹، ۲٤٠، ۲٥۲

قس بن ساعدة بن عمرو بن عدی بن مالك ایادی - ازخطبا وحکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکه گفته‌اند قبل از بعثت همانند او درفضل و ادب میان عرب کس نبوده و گفته‌اند که درعلم طب وفال‌زدن و برخی ازعلوم دست داشته ودر بلاغت وطلاقت لسان بدان حد رسیده که باعث آمده است تا در بین این قوم مثل «ابلغ من قس» سایر گشته. او اول کسی است که هنگام ایرادخطابه بر بلندی بر آمد و بر عصا یاشمشیر تکیه کرد و در نگارش لفظ «امابعد» را که فصل الخطاب گویند، وعبارت «ازفلان به فلان» را آورد.

قس بن ساعده درجاهلیت ایمان بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود. پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که برشتری سوار ست و ادای خطبه میکند و ازحسن کلام او تعجب فرموده وویرا ثنا کرده. (وفات حدود ۲۳ قبل ازهجرت) ۲٦٦

قُصی ـ زیدبن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، بزرگ قریش ورئیس ایشان وجد پنجم پیغمبر اکرم. پدرش در کودکی از جهان در گذشت و مادرش بمردی از بنی عذره شوهر کرد وچون بشام مسافرت کرد، زیدرا باخود ببرد، ازاینجهت ویرا قصی خواندند، چه از خانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود. قصی ببزرگ منشی و بزرگواری شهرت داشت و پرده داری خانه کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت. ۱۱۴

قطران ـ قطران تبریزی شاعر شیرین سخن ولطیف بیان قرن پنجم هجری ومداح ملوك گنجه وخاندان جستانیان ۲۳۲، ۲۶۸

قمری گرگانی ـ بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب الالباب نامش زیادبن محمدقمری وکنیه اش ابوالقاسم ومداح شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، امیرزیاری است وچندبیت نیز ازاشعار وی که درمدح قابوس است در کتاب عوفی نقل شده است. ۲۴۹

قیس ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۴، ۱۲۶، ۱۲۷(۱)

قیس ـ قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی، شاعری از عشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت. قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است، شعرش ازنظر وصف وتشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است. ۲۶۴

قیس ـ قیس بن خطیم بن عدی الاوسی شاعر اوس واز صنادید آن طائفه. بجاهلیت درك اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن در گذشت؛ شاعری نیکوشعرست. چون پدرش را مردی از اهل خزرج در کودکی وی کشته بود، قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست وبر کشندهٔ وی ظفر یافت، اخبارش دراغانی والجمهره هست (وفات حدود ۲ ق. ه.) ۲۶۴

۱ـ دراین صفحه ممکن است اصل: اعشی قیس بوده باشد.

قیس (مجنون لیلی) ـ قیس بن ملوح ابن مزاحم یا معاذ بن مزاحم عامری شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود، بدینجهت اورا مجنون لقب دادند، مجنون از کودکی بالیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتگیش از حد گذشت، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد و با وحوش انس گرفته بود گاهی در شام وزمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت). ۲۴۹

قیس ـ قیس بن عاصم المنقری التمیمی از امراء عرب و مردی شجاع و حکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هر دو را درك کرده و مسلمان نیز شده است. اخبارش در اغانی، خزانة الادب والمستظرف هست. قیس در پایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت (۲۰ هجری). ۲۶٤

قیصر ـ لقب عمومی پادشاهان روم است. (سزار، تزار) همین کلمه است.

۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹۶، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۳۱، ۱۵٤، ۱۶۳، ۱۹۰

ك

کازیمیرسکی Kazimirski ـ چاپ کننده و مترجم دیوان منوچهری است بفرانسه. ۲۵٤، ۲۵۶ ح

کثیّر ـ ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن ابن الاسود بن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزه دختر جمیل بن حفص. کلبی در جمهرة النسب اورا به ماء ـ السماء بن حارثة بن ثعلبة مشهور میپیوندد کثیر از مردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است. نگاه کنید بکتاب تزیین الاسواق (ص ٤۷ چاپ مصر) ـ ۲٤۹

کسائی ـ ابوالحسن یا ابو اسحق مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ هجری متولد شده است، وی مداح دو خاندان سامانی و غزنوی است. سبك کسائی لطیفترین و شیرین ترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد.

کسائی تاسال ۳۹۱ زنده بوده است ولی ازاین سال ببعد اطلاعی ازوی بدست نیست ۲۵۰

کسری- این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست . (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود) . ۱۸۳،۱۳۱

کعب ـ کعب بن زهیربن ابی‌سلمی مازنی از اهل نجد ودر جاهلیت شهرت کردوچون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت ، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی در آمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خودراساخت بدین مطلع : بانت سعاد فقلبی‌الیوم مبتول ...» حضرت عذر وی بپذیرفت و اورا ردائی هدیه داد . پدر کعب یعنی زهیر وبرادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند. کعب بسال ۲۶ هجری نمانده‌است. ۲۶۷،۲۶۶،۱۴۱

کلثوم بن حیی-شایدازحیی، حیی قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندش کلثوم(؟) اماتصحیح متن دیوان بااین صورت قطعی نیست . ۱۱۳ ح

کمال الدوله ابوالرضا ـ فضل‌الله بن محمدصاحب دیوان انشاء وطغراءملکشاه سلجوقی . ۲۳۱

کمال‌الدین اسمعیل ـ خلاق‌المعانی مقتول در ٦۳۵ فرزند جمال‌الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی‌است واین پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم وهفتم هستند. ۲٦۳ ، ۲۵۳

کمیت- کمیت‌بن زیدبن‌خنیس‌اسدی کوفی بسال ٦۰ هجری متولد ودر کوفه بزرگ‌شد، وی‌اشعر شعرای‌هاشمی‌است وقصایدی بلند وبلیغ در مدح اولاد علی دارد که بهاشمیات‌معروفست. کمیت‌چون بهجو یمانیهاپرداخته بودبدینجهت خالدبن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم‌گرفت واز او نزد هشام ابن عبدالملک سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت وبسال ۱۲۲ هجری گذشته شد. ۱۲٦،۷۳

کیا ـ نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مراد ابو کالیجار است، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم. (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید). ۹۷، ۲۵۶، ۲۵۷

کیخسرو ـ از پادشاهان داستانی کیان، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد. هیأت اوستایی نام وی «خنئوس رونگهه» است یعنی نیکنام و بلند آوازه. ۴۴

کیقباد ـ پدر یا نیای کیکاوس و مؤسس سلسلهٔ کیانی است، نگاه کنید ایضاً به قباد. ۲۰

کیکاوس ـ از شاهان داستانی است. در افسانه‌های ما این مرد پدر سیاوش و پسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نگهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است. هیأت اوستایی نام وی: کوی اوسن Kavi-Usan یا: اوسذن Usadhan میباشد. ۱۲۸، ۱۲۸ح

گ

گشتاسب ـ کی گشتاسب، از شاهان کیانی، پسر لهراسب و حامی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و پدر اسفندیار پهلوان معروف. نام وی در اوستا بصورت ویشتاسب Vishtâspa آمده است. ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) ـ (فاضل و دانشمند معاصر). ۲۲ح، ۶۹ح، ۸۶ح، ۱۲۷ح، ۱۳۰ح، ۱۵۵ح

گیومرث ـ مطابق داستانها نخستین پادشاه و مطابق عقاید مزد یسنان و برخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین پیدا شده است. گویند چون چهل سال در کوهساران بسر برد نطفه یی از وی بزمین چکید و از آن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» روئید و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا «مردم گیا» نیز میگویند. از «مردم گیا» یا «ریواس» مشیه و مشیانه (= آدم و حوا) پدیدار شد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه سامیان برای وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ گیومرث یا کیومرث دراصل «گیو مر تن» بوده که از دوجزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (از ریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) و یا بتعبیر دیگر بشر و آدمی است ۲۱

لامعی - ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملک وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است.

۲۸ح، ۹۱ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴

لبیبی - سیدالشعراء لبیبی از شاعران بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است و مداح امرای چغانیان. وی تا سال ۴۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. ۲۳۱، ۲۳۲

لبید - لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش از قبیلهٔ عامر بن صعصعه و مادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو میسروده، جزالت الفاظ و فخامت عبارات ورقت معانی و اشتمال برحکم، شعر او را ممتاز کرده است. گویند لبید ۱۴۵ سال زندگانی کرده و بیشتر عمرش در جاهلیت گذشته است. پس از انتشار اسلام این شاعر مسلمان شد و لب از شعرسرائی فرو بست درعهد عمر بکوفه آمد و همانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (۴۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. ۶۰، ۷۳، ۱۱۰، ۲۳۹

لقمان پسر باعورا - بحکمت منسوب است و نامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع بر احوال وی رجوع به لغت‌نامهٔ دهخدا شود. ۲۳۷

لوکری - ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶_۳۸۷) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. ۷۳ح

لیلی اخیلیه - لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌یی فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست بسبب روابطی که باتوبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرد ، وی چندبار برحجاج بن یوسف واردشد وحجاج مقدم اورا گرامی داشت. درشعر ویرا درردیف خنساء شمرده‌اند . فوتش در ۷۵ هجری است . بلاذری درفتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه‌یی برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه بری برسددر ساوه مرد وهمانجا مدفون شد. (فتوح ـ البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر) . ۲۴۹

لیلی ـ دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی) است. وازعرایس شعری عرب نیز هست .

۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۴۹، ۲۶۹

لیلی العفیفه ـ دختر لکیز بن مرة بن اسد. از ربیعه ، شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصرجاهلی واز زنان بسیار زیبا ونیکو شعر وادب‌دوست بوده است.

یکی از امراء عجم ویرا اسیر کرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد وباوی ازدواج کرد .

ماریه ـ ماریهٔ قطبیه دختر شمعون ومادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم وهمان کنیزیست که مقوقس حاکم مصر اورا ضمن هدایای دیگری برای پیغمبر اسلام فرستاد. این زن درخلافت عمر نماند. اوراخواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت اورا بزنی کرده بود . ۲۵۵

ماریه ـ دختر ظالم بن وهب (یادختر ارقم. . .) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را درتعلیقات (ص۲۵۵) نگاشتیم.

۹۳ح ، ۲۵۵

مانی ـ مانی پسرفاتك درده‌ی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی تولدیافت و درسال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد ، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان اوشد واز کشتنش صرفنظر و بخارج ایران تبعید کرد . مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ ـ ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند وباکاه انباشته ، بریکی ازدروازه های شهرجندی شاپور آویختندواعراب پس

ازفتح ایران آن دروازه را که بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند، چه پیروان مانی را زندیق میگفته‌اند مذهب مانی مخلوطی ازعقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی و ستاره پرستانست. مانی چون در نقاشی زبردستی داشت، کتابی پراز تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست واین کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. ازمانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده که در ویرانه های شهر تورفان ترکستان کشف شده‌است. ۴۵، ۱۱۵، ۱۳۳

ماویه- ماویه دختر غفور ازبنات ملوك یمن زن حاتم طایی بوده است. ۹۴

مبارزالدین محمدمظفربن منصوربن غیاث‌الدین حاجی (امیر) -(۷۵۶-۷۱۸ هجری) اولین امیر از آل مظفر. ۲۳۲

مبرد - ابوالعباس محمدبن یزیدبن عبدالاکبرثمالی (نسبت بثماله که قبیله‌یی از «ازد» است) درسال ۲۱۰ هجری دربصره متولد شد و پس از رشد ببغداد آمد و آنجا اقامت گزید، وی مردی قوی الحافظه بود ودر نحو نیز دست داشت. صاحب الفهرست ۴۴ تألیف درلغت وادب و نحو و بلاغت بسوی نسبت دهد، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست. مردبسال ۲۸۵ هجری درگذشته‌است ۱۸، ۵۸، ح، ۱۱۳

متنبی- ابوالطیب احمدبن محمدبن حسین الجعفی الکوفی، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیا آمد و درکودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت، ویرابدان جهت متنبی گفته‌اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بروی گرد آمدند، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده کرد، متنبی در سال ۳۴۶ هجری بمصر رفت وکافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳۵۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت، متنبی بقصد دیدار عضدالدولهٔ دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن- عمیدرا مدح گفت، هنگام مراجعت میان واسط وبغداد درمحلی موسوم بصافیه کشته

شد (۳۵٤) مقام متنبی در شعر تا بحدیست که ائمهٔ ادب و شعر متفقند که پس از وی شاعری ببلاغت وفصاحت او نیامده است، برخی نیز اورا برابوتمام برتری داده‌اند. ۹۰، ۱۲۷، ۲٤۵، ۲٦٦، ۲٦٦ح

متی - نام مادر یونس پیغمبر. ۱۱۰

مجنون - بکلمهٔ قیس (مجنون لیلی) رجوع شود. ۱۳۱، ۱٤۲، ۱۷۷ح ۲٦٤، ۲٦۹

محمد - پیغمبر اسلام محمدبن عبدالله ابن عبدالمطلب در مکه از آمنه دختر وهب بدنیا آمد و در کودکی از پدر یتیم ماند جدش عبدالمطلب پایندانی او کرد و چون او در گذشت ابوطالب عم او بکفایت وی برخاست محمد پیغمبر اسلام، شجاع عالی همت، صادق، کامل عقل، فاضل اخلاق و امین برآمد. آن حضرت در چهل سالگی بپیغمبری مبعوث شد و در ربیع الاول سال ۱۱ هجری بدرود حیات گفت. ۳۲

محمد - به محمدبن نصر نگاه کنید. ۲۰٦، ۲۱۰، ۲٤۲، ۲۷۱

محمدبن صالح و لوالجی - به ابو - عبدالله محمدبن صالح نگاه کنید. ۲٤۹

محمدبن علی بن عبیدالله سپهسالار خراسان - ۲۰٦ح

محمدبن نصر سپهسالار خراسان از احوال این امیرزاده اطلاعی بدست نیاوردیم نگاه کنید بتعلیقات (ص ۲۷۱). ٦۷، ۱۹۰، ۲۱٤

محمد (خواجه). ۸۸، ۸۹

محمدقصری (ملک) - ۱۰۸، ۱۰۹، ۲٦۱

محمودبن عمر رادوایانی - رجوع به رادویانی شود. ۲۳۸

محمود غزنوی - ابوالقاسم یمین - الدوله محمودبن ناصرالدین سبکتکین در سال ۳۸۷ هجری بسلطنت نشست

وتا سال ۴۲۱ پادشاهی داشت ، وی از سلاطین مقتدر و جهانگشاست و قسمت اعظم هندوستان را فتح کرده‌است دربار محمود مجمع شعرای آنعصر بوده‌است. ۳۳، ۴۷، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳ح، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۴۴ ، ۲۵۶، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۷ ، ۲۷۱.

مدرس رضوی- (دانشمند معاصر استاد دانشگاه تهران) . ۵ ح، ۲۱۵ح، ۲۳۸ح، ۲۴۸

محمود گیلانی. ۲۳۲

مرادی - ابوالحسن محمدبن محمد مرادی بخاری از شعرائیست که بزبان - تازی وپارسی شعر نیکو میساخته است واگر مرثیه‌یی که برودکی منتسب است درحق وی باشد، نه‌ازمولوی درحق سنائی، معلوم میشود که فوت مرادی پیش ازرودکی یعنی پیش از ۳۲۹ هجری بوده است. مرثیهٔ فوق بدین بیت آغاز میشود ،

مرد مرادی نه‌همانا نمرد .
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

وبروایت دیگر:

گفت یکی خواجه سنائی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

۲۴۹

مرد غدیرخم - امیرالمؤمنین علی[۴] - ۲۷۰

مروانه -ام حکیم- ساقیهٔ ولید ۲۵۴

مری‌القیس- به‌امرؤالقیس نگاه کنید. ۱۹ ح

مریم عمران - نام مادر حضرت عیسی . ۹، ۲۷، ۱۰۰، ۱۳۱ ، ۲۰۱

مستعصم - عبدالله بن‌مستنصر آخرین خلیفهٔ عباسی که بدست هلاکو بقتل‌رسید وی از ۶۴۰ تا ۶۵۶ هجری خلافت کرده است . ۲۶۷

مستعین- احمدبن‌معتصم دوازدهمین خلیفهٔ عباسی است که از سال ۲۴۸ تا ۲۵۱ هجری خلافت کرده است. ۸۱

مسعود رازی ـ بگفتهٔ عوفی از شعرای آل سبکتکین است وبنابتصریح تاریخ بیهقی(ص۵۹٤)، دروقایع سال ٤۳۰ سلطانمسعود براوخشم گرفته وبهندوستانش فرستاده است. سپس در روز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ٤۳۱ که جشن نوروزبوده «ویرا شفاعت کردند ومسعود اورا بخشید وسیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هرماهی از معاملات جیلم وگفت گه همانجا (هند) بباید بود» بنابراین تاسال ٤۳۱ این شاعرحیات داشته است. (ص٦۱۱ بیهقی چاپ دکترفیاض).

۲٤۹

مسعود سعد سلمان ـ (۵۱۵ـ٤۳۸) شاعرعالیمقدار و سخن‌سنج و نکته‌پرداز قرن پنجم وششم هجری، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی وراشدی وسنائی.

۳۸ح، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٦٤، ۲٦۸

مسعودغزنوی ـ ابوسعید الناصرلدین الله مسعودبن محمود غزنوی ممدوح منوچهری. وی درسال ٤۲۱ بتخت نشسته و تا سال ٤۳۲ حکومت داشته است. وی پس ازشکست خوردن ازسلجوقیان در مرو بغزنین آمد وسپس هنگام عزیمت به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان خود گشت و در زندان بقتل رسید. تولد سلطانمسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی سال فوت سبکتکین باشدزیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص۱۱۱) در سال ٤۰۱ که سلطان محمود بغزو غوررفته بود، مسعودکه ۱٤سال‌ازعمرش میگذشته همراه‌پدر بوده‌ودرجنگ غوریان شجاعتها ودلیریها کرده است.

۱ ح، ۷، ۱۱، ۱٤، ۲۱، ۲۳ح، ۲۷، ۳۰، ٤۲، ٤٦، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۳، ۵۷، ٦۱، ٦۱ح، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱٤۷، ۱۵۲، ۱۵٦، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۷ح، ۱۷٤، ۱۸٦، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰٦ح، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٤۳ح، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹ح، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱

مسعودی مروزی ـ مسعودی از سخنسرایان قرن سوم و چهارم ایران بوده وذکر او یکجا درکتاب غرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ویکجا در کتاب‌البدأ

والتاریخ مقدسی آمده است وچون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست. مسعودی شاهنامه‌یی بنظم داشته، شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که چند بیت آن دردست است. ۲۵۰

مسیح ـ بکلمهٔ عیسی رجوع شود. ۲۷، ۲۰۲

مصطفی ـ بکلمهٔ محمد (ص) ورسول هاشمی رجوع شود. ۹۴، ۱۰۰، ۱۴۱، ۲۵۵

مطیع ـ مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است. شاعری ظریف ونادره گوی بود وبزندقه متهمش داشته بودند، مولد و منشأ وی کوفه است. مطیع باحماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱۶۶ هجری اتفاق افتاده است. ۱۱۳

معاذ جبل ـ ابو عبدالرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل‌القدر، داناترین مردم عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است. در جوانی بدین اسلام گروید وپس از غزوهٔ تبوك، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد. معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابو بکر بمدینه بازگشت، درسال ۱۸ هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات‌یافته بود انتخاب شده‌ودرهمین سفر در ناحیهٔ اردن در گذشت. ۲۱۱

معاویة بن ابی سفیان ـ صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبدمناف. سرسلسلهٔ خلفای اموی واولین خلیفه ازشعبهٔ آل‌سفیان است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری خلافت کرده است. ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱

معبد ـ ابوعباد معبدبن‌وهب.خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام. اصلش ازموالیست. معبد درمدینه بزرگ‌شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید وگاهی‌نیز تجارت میکرد، چون نبوغش ظاهر شد

بزرگان مدینه براو اقبال کردند، معبد بشام رفت و بامرای آن نواحی پیوست ومقامی بلند یافت. این خنیاگر عمری دراز یافت. درپایان حیات آوازش منقطع گشت و بسال ۱۲۶ نماند ۱۶، ۱۱۵، ۱۳۳

معتصم - ابو اسحق بن رشید هشتمین خلیفهٔ عباسی است، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده سالگی بخلافت رسید و تا ۲۲۷ هجری در این مقام بود. ۸۱، ۲۵۶

معروفی - ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شعرای سامانیان بوده و اورا مداح ابوالفوارس عبدالملک بن نوح ابن نصر بن احمد سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) دانسته‌اند. ۲۵۰

معری - ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام. تولدش بسال ۳۶۳ در معرة ووفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة - النعمان اتفاق افتاده است. معری در خردسالی ازدودیدهٔ جهان بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعر متفنن وفیلسوف شاک متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیز آثاری

گرانبها از خویشتن بجای نهاده است. ۱۲۲ ح.

معزی (امیر) - محمد بن عبدالملک نیشابوری ازشاعران نامی زمان معزالدین ملکشاه و سنجر و ملك الشعراء دربار سلجوقی. پدروی برهانی نیز شهرتی دارد. معزی درروزگار سنجر حشمت وشهرتی تمام یافت وعاقبت نیز براثر تیری که از دست سنجر بخطا رها شد وبروی آمد، پس از چندی ناتوانی درگذشت. (۵۴۲ هجری). ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴ ح، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶ ح.

معنوی بخارایی - از شعرای عهد سامانیان واوایل دورهٔ غزنویان بوده‌است. ۲۵۰

معین - (دکتر محمد) استاد دانشگاه تهران). ۱۹ ح، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶ ح

مغنی -؟ رجوع به مقفع یا بن مقفع شود. ۱۱۳

مقنع - هشام یا هاشم یا عطاء بن

حکیم متوفی بسال ۱۶۱ هجری . پیشوای سپید جامگان یا مقنعیه و یا مبیضه .
۱۱۳ ح

مقوقس ـ نام حاکم مصر است که معاصر باحضرت رسول بوده وماریهٔ قبیطه را باهدایای دیگری بخدمت آن حضرت فرستاده است ، نامه‌یی که پیغمبر اکرم بمقوقس نوشته هنوز موجود است. ۲۵۵

ملك (حاج حسین آقا)ـ (فاضل معاصر وصاحب کتابخانهٔ معروف ملی ملك). ۲۳۹

ملك محمد قصری ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۱ و به محمد قصری (ملك) و شرح حال ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۱

ملکشاه سلجوقی ـ معز الدین ابوالفتح حسن بن الب ارسلان بن جغری بیك ، سومین سلطان سلسلهٔ سلجوقی (۴۶۵_۴۸۵ هجری) . ۲۳۱

منصور ـ اسمعیل بن محمد، قائم بامر الله ابن عبیدالله مهدی علوی سومین خلیفهٔ فاطمی . وی در شمال افریقا حکومت و خلافت داشت وهم اوست که ابویزید را پس از جنگهای بسیار گرفتار ساخت . منصور از ۳۲۲ تا ۳۳۴ هجری حکومت داشته است . مولد وی قیروان است بسال ۳۰۲ وسال ۳۴۱ درگذشته است. 256

منجیك ترمذی از شاعران معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری ـ
۱۹۴ ح

منطقی رازی ـ ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی معروف به مورد از شاعران دربار آل بویه و مداح فخرالدولهٔ دیلمی است. منطقی درشعرفارسی وتازی دست داشته و گاهی منطقی و زمانی منصور تخلص میکرده ، وفاتش میان سالهای ۳۶۷ و ۳۸۰ روی داده است . ۲۴۹

منوچهر بن قابوس ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داماد سلطان محمود غزنوی ، در سال ۴۰۳ پس از خلع پدرش قابوس بسلطنت رسید وتا سال ۴۲۳ حکومت داشت و باغزنویان از در سازگاری در آمده بود . گویند

با کالیجار کوهی ویرا مسموم ساخت. منوچهری تخلص خودرا از نام این امیر گرفته است. ۵۰ ح، ۶۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶

منوچهری ـ بشرح حال وی درمقدمه رجوع شود.

۱ ح، ۲۸ ح، ۴۵، ۷۰، ۷۸ ح، ۹۱ ح، ۹۶ ح، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶ ح، ۱۲۰، ۱۴۷ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۰ ح، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸ ح، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸ ح، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۵۹ ح، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱

منیژه ـ نام دختر افراسیاب تورانی عاشق وهمسر بیژن پسر گیو. داستان وی را درشاهنامهٔ فردوسی میتوان دید. ۶۲

موسی ـ موسی بن عمران پیغمبر بنی‌ـ اسرائیل است که درعهد مرنپتاه (۱۲۹۲ـ ۱۲۲۵ پیش از میلاد) پسر رامسس دوم از فراعنهٔ مصر بدنیا آمده است.

۳۹، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۱ ح، ۲۲۰

مولوی ـ جلال‌الدین محمد مولوی فرزند بهاء الدین ولد محمدبن حسین بن احمد خطیبی متولد در ۶۰۴ ومتوفی در ۶۷۲ هجری از بزرگترین شعرای ایران واز مفاخر عالم تصوف وعرفان است. و مثنوی وی ازتوصیف مستغنی ودیوان وی مشهور بکلیات شمس از تعریف بی نیاز.

۱۸ ح، ۹۶ ح، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۱

میر بونصر ـ شاید مراد همان کسی باشدکه دقیقی او را بدین دوبیت مرثیه گفته است:

دریغا میر بونصرا دریغا
که‌بس‌شادی ندیدی‌ازجوانی
ولیکن‌رادمردان جهاندار
چوگل‌باشند کوته‌زندگانی

(نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکترفیاض). ۱۱۰

میرماضی ـ مراد سلطان محمودست. به‌محمود غزنوی نگاه کنید.

۱۰۲، ۲۵۹

میرمحمد ـ به‌ابوحرب بختیار محمد

نگاه کنید. ۱۱۶

میرمؤمنین. ۲۱۰

مینورسکی ـ خاورشناس عالیقدر و بزرگ معاصر از مردم روسیه و مقیم انگلستان. ۲۷۱

مینوی (مجتبی) ـ (دانشمند ایرانی معاصر). ۲۴۲ح، ۲۶۸

مهدی ـ ابومحمد عبیدالله فاطمی نخستین کسیست که بتأسیس دولت فاطمی مصر پرداخت و در فاصلهٔ ۲۹۷ تا ۳۲۲ شمال افریقا را متصرف شد و شهر مهدیه را بنا کرد. ۹۴، ۲۵۶

می ـ دختر طلابة بن قیس بن عاصم غسانی یکی از ملوك عرب است. این زن معشوقهٔ ذی الرمة شاعر بوده وشرح عشق آندو در ابتدای دیوان ذی الرمة (چاپ مصر) آمده است. ۱۱۱، ۱۱۲ح

میه ـ رجوع به می شود ۷۴، ۲۴۹، ۲۶۳

میدانی ـ ابوالفضل احمدبن محمد میدانی متوفی در ۵۱۸ هجری صاحب کتاب معروف السامی فی الاسامی درلغت و کتاب امثال. ۲۵۵

میر ـ بمسعود غزنوی نگاه کنید. ۱۰۵، ۱۹۱

ن

ناصرالدین ـ ناصرالدین سبکتکین مؤسس سلسلهٔ غزنوی است. وی در آغاز غلامی بیش نبود ولی بواسطهٔ کفایتی که داشت بدامادی وجانشینی البتکین رسید وسپس دست بکار فتوحات زد ودر ۳۸۴ ازطرف نوح سامانی حکومت خراسان راگرفت وزمینه را برای ترقی پسرش محمود فراهم ساخت، سال وفاتش ۳۸۷ هجریست. ۴۷، ۱۶۲

ناصرخسرو ـ ابومعین ناصر بن خسرو ابن حارث قبادیانی مروزی ملقب ومتخلص بحجت بسال ۳۹۴ متولد و بسال ۴۸۱ گذشته شده است. ناصرخسرو از شاعران بزرگ

قرن پنجم و بسیار قوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی و عمیق است وی بآراء اسمعیلیه معتقد و حجت جزیرهٔ خراسان بوده است. ۱۴۳ح، ۲۵٤

نابغهٔ بنی‌شیبان - عبدالله بن المخارق ابن سلیم بن حضیرة بن قیس از بنی‌شیبان بود، وی شاعری بدوی ودر عصر امویان میزیسته است. نابغه از بادیه بشام آمد و بخدمت خلفای اموی رسید وعبدالملك و ولید بن یزید را مدح میگفت و صله میگرفت. درشعر وی ذکر انجیل ورهبانیت بسیارست. نابغه در سال ۱۲۰ هجری بروزگار ولید بن یزید در گذشته است. ۲٤۹

نابغهٔ جعدی - به حسان (ابولیلی حسان بن قیس) نگاه کنید. ۲٤۹

نابغهٔ ذبیانی - ابوامامه زیاد بن معاویة ابن ضباب الذبیانی از شعرای عالیمقام و بزرگ جاهلیست که درسوق عکاظ همیشه داوری داشت. نابغه بخدمت نعمان بن منذر رفت وملوك حیره را مدح گفت ودر دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش درحق وی سعایت کردند و شاه قصد کشتن او کرد، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوك کنده وغسان رسید وعمرو بن حارث و برادرش را مدح گفت. گویند نابغه بخدمت خسرو شاهنشاه ایران نیز رسیده است وعمری طولانی یافته وحدود سال ۱۸ پیش از هجرت گذشته شده است. ۱٤۱، ۲٤۹

نجاشی - لقب عمومی شاهان حبشه ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است به سالار حبش نیز نگاه کنید. ۲۵۵

نجیبك طوسی - ۲۵۳

نخجوانی - (محمد) دانشمند وفاضل معاصر تبریزی. ۲۳۳

نصر - نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب سلطانمحمود

پس از رسیدن بسلطنت . وفات نصر در جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود روی داده است. ۲۱۰، ۲۷۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی . (۳۳۱ـ۳۰۱) ممدوح رودکی، پادشاهی دانشمند وادب پرور وشعردوست وحلیم بوده وبزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشته و درترویج آن سعی بسیار مینموده وازاین رهگذر نام خویش را جاودانی ساخته است . ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح شاعری نیکوسخن ومعاصر عبدالعزیز بن مروان وآزادکردهٔ اوست. باعبدالعزیز بن مروان و سلیمان بن عبدالملك و فرزدق اورا اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشته است . ۷۳

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه. ۲۳۱ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید، شاعر بلندمقام وسخن سنج نکته‌پرداز عالیقدر قرن ششم هجری وصاحب دیوان و مثنویات خمسهٔ معروف ۲۳۲ ، ۲۳۲ح، ۲۳۵ ، ۲۳۸، ۲٤۷، ۲٥٤، ۲٦۲

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن ـ المهلب بن ابی صفرة الازدی، ملقب بنفطویه نحوی واسطی، مردی عالم وپرهیزگار بود، تولدش در ۲٤٤ یا ۲٥۰ درشهر واسط اتفاق افتاد و در ۳۲۳ یا ۳۲٤ درگذشت .
ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین الـواسطی ، متکلم مشهور صاحب کتاب «اعجاز قرآن کریم» درحق نفطویه گفته است :

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهدان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
وصیرالباقی صراخاً علیه

۱۱۳

نفیسی ـ (سعید) استاد دانشمند دانشگاه تهران. ۱۷ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۲ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۵۷ح، ۸٤ح، ۲۲۸ح، ۲۳۷ح، ۲٤٤، ۲٦۸ح

نوح ـ از پیغمبران مرسل. ۲۱۲

نوشیروان ـ خسرو انوشیروان پسر قباد از پادشاهان بزرگ و دادگستر ساسانیست که درسال ۵۳۱ بتخت نشسته وتاسال ۵۷٦ پادشاهی کرده است. پیغمبر اسلام درزمان وی بدنیا آمده و مباهات فرموده که درزمان ملکی عادل متولد شده است. ۵۷، ٦۱

نوشیروان پسر فلك المعالی ـ نگاه کنید به انوشیروان پسر فلك المعالی. ۲۵۷

نهاوندی (ادیب) ـ طابع دیوان منوچهری بسال ۱۳۱۹ هجری شمسی ـ ۲۳۲ ۲٦۲

نهشل حری ـ نهشل بن حری بن ضمرة بن جابر بن قطن بن نهشل بن دارم شاعری است نیکوسخن. جدش ضمره بانعمان معاصر بوده و بخدمت وی نیز رسیده است. درکتاب معجم الادباء (ج۱ ص۱۲۰ چاپ اروپا) دو بیت ازاشعار این سخنسرا ذیل شرح حال احمد بن خالد ابوسعید الضریر آمده است. ۱۳۲

و

وامق ـ نام عاشقی است که معشوقه اش عذرا نام داشته و داستان آندو را عنصری برشتهٔ نظم کشیده بوده است (مثنوی بحر متقارب) وازروی بعض ابیات آن مثنوی که بجای مانده وامارات دیگر چنین مفهوم میشود که اصل این داستان پهلوی (یونانی؟) بوده است. ۱۳۱

وحید ـ وحید دستگردی (دانشمند فقید معاصر، متوفی در ۱۳۲۱ هجری شمسی). ۲۳۲ح، ۲٤۷ح، ۲٦۳ح

ولف ـ دانشمند نامی آلمانی تهیه کنندهٔ فهرست بسیار مشهور و عزیز شاهنامهٔ فردوسی. ١٤ح

ولیدبن یزیدبن عبدالملك اموی ـ (١٢٦ ـ ١٢٥ هجری) یازدهمین از خلفای اموی. ٢٥٤

ه

هارون ـ بکلمهٔ رشید نگاه کنید. ١١٩

هانری ماسه ـ خاورشناس معاصر فرانسوی. ٢٦٨

هرقل ـ هراکلیوس امپراتور روم شرقی. وی هنگام حملهٔ خسرو پرویز برم، بجای فکاس امپراتور سابق بتخت نشست و بعداز جنگهای طولانی (٦٠٣ـ ٦٣٨ میلادی) سرانجام خسرو پرویز را شکست داد. ٥٦

هرمز پسر نوشیروان: بیست و دومین از سلاطین ساسانی (٥٩٠ـ٥٧٩ میلادی). ٢٦٨

هلاکو ـ هلاکوخان (٦٥١ـ ٦٦٣) نوادهٔ چنگیز از شاهان مغولی و فاتح بغداد و منقرض کنندهٔ سلسلهٔ عباسی در ٦٥٦ هجری. ٢٦٧

همائی (جلال الدین)ـ استاد دانشمند دانشگاه تهران ـ ٢٤٧

همام ـ همام تبریزی از خواجگان والاشأن تبریز بوده و کسب کمال از جناب خواجه نصیرالدین طوسی نموده و با شیخ سعدی شیرازی صحبتها داشته و شاعری غزلسرا بوده است. ٢٧٠

هند ـ دختر کعب بن عمرو بن لیث النهدی. نسبش بچند واسطه بنسب عبدالله عاشق وی میپوندد. برای اطلاع بیشتر بکتاب تزیین الاسواق (چاپ مصر ص ٩٠ ـ ٩١) نگاه کنید. ٧٤، ٢٤٩

هوذة بن علی الیمامی ـ هوذة بن علی حنفی صاحب یمامه وی باخسر و انوشیروان

ارتباط داشته و در سال ششم هجرت، پیغمبر اکرم بدو نامه نوشته و ویرا باسلام خوانده است ، حامل این نامه سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی است . هوذة نیز رسولانی فرستاده است که مجاعة بن مراوه یکی از آنان بوده است . در عقد الفرید (چاپ مصر ج ۱ ص ۳۷۲) آمده که شاعری از اهل ری بر ابویزید علی بن عبدالله بن طاهر حاکم خراسان وارد شد و این شعر را بخواند :

اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا
من شاذیاخ ودع غمدان للیمن
فانت اولی بتاج الملك تلبسه
من هوذة بن علی وابن ذی یزن

اعشی بکر نیز در حق هوذه شعری دارد (بصفحهٔ ٤-۲٤۳ ج ۲ عقدالفرید رجوع کنید) . ۱۱۹

هویه‌سنبا - رجوع به شاپور ذوالاکتاف شود . ح۳۹

ی

یاسمی - (غلامرضا، رشید) - دانشمند فقید معاصر . ۲۳۲

یاقوت - شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی متوفی بسال ٦۲٦ هجری صاحب کتاب معروف معجم الادباء و کتاب معروف معجم البلدان. ۲۷۱

یزید بن عبدالملك بن مروان (۱۰۵-۱۰۱) . نهمین از خلفای اموی . ۲۵۵

یعقوب - از پیغمبران بنی اسرائیل پسر اسحق بن ابراهیم خلیل الله و اسرائیل لقب اوست. ۱۳۳، ۱۳۵

یحیی برمکی - یحیی بن خالد برمك پدر فضل و جعفر برمکی است که پیش از بخلافت نشستن هارون کاتب وی بود و پس از خلافت بوزارت این خلیفه رسید . هارون یحیی را بسیار محترم میداشت و اورا پدر خطاب میکرد و خلافت خود را مرهون رأی و تدبیر او میدانست . یحیی مردی بلیغ و خردمندی فرزانه و جوانمرد

وپاکدامن وحلیم ودارای هیبت وشکوه ووقار بوده است. هنگامیکه هارون بـر برمکیان خشم گرفت یحیی را نیز بزندان انداخت ، این مرد بخشنده درزندان بود تا بقول ابن خلکان در سال ۱۹۰ هجری درگذشت . ۲۶۵

یوسف - پسر یعقوب پیغمبر ، وی عزیزی مصر یافت و داستانش در قرآن کریم (سورهٔ یوسف) وکتب دیگر آمده است. ۲۱۰،۱۳۵،۱۳۳

یونس- یونس بن متی از پیغمبران است ومتی نام مادر اوست . ۱۳۵

فهرست نام جایها

آ

آبادان- ۲۶۳ ورجوع به‌عبادان شود.

آمل- ۲۰، ۹۷، ۱۶۳ح، ۲۵۷

الف

احد - ۲۵۵

اردن- ۲۷۱

ارم- ۳۲، ۵۹، ۱۱٤، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۱٦

ارمن- ٦۲

ارمینیه - ۹۰

اروپا- ۲۳۸، ۲٤٦، ۲٦٤

استارباد - ۲۰ ورجوع به‌استراباد شود.

استانبول- ۲۳۱ح

استرآباد - ۲۵۷

استوا - ۹٤

اصفهان - ۲۵۷

افریقیه- ۳۲، ۹٤، ۱۹۰

البرز- ٦۳، ۲۳۸، ۲٤۷

ام‌القری- ۱٤۱

انطاکیه- ۹۳

ایران- ۳۲،٤۸،٦۱ح،٦٥، ۸۱،۱٦۸،۲۷۱

ایلاق- ٤۷

ب

بابل- ۳۲، ۵۷ح، ٦۱ح،٦۳ (کوه...)-۵۳

بامیان- ۱۰٤ح

بخارا- ٤۷ح، ۷٤، ۲٤۹، ۲۵۰

بغداد - ۱۱۹، ۲۳۲، ۲٦۷

بلاساغون- ٤۰،٤۲، ٤۷

بلخ- ٦۷، ۷٤ح، ۹۰، ۱۰٥، ۲٤٤، ۲۵۰، ۲٦۰، ۲٦۱

بوشنج (فوشنگ) - ۲۲٦ح

بیت‌الحرام - ۳۲، ٦۱، ۲۰۸

پ

پاریس- ٤۲ح، ۲٥٤، ۲٥٦ح

ت

تبت- ۱،۲٤ ٤٦، ۷٥، ۱۱۲،۲۰۳

تبریز- ۲۳۳

ترکستان- ۴۷، ۴۷ح، ۲۳۹

ترمذ- ۲۴۴

توران- ۳۲، ۴۸، ۶۵

تهران- ۶۹ح، ۲۳۲

ج

جده- ۱۸۸

جیحون- ۱۲، ۳۳، ۲۴۴، ۲۶۰

چ

چگل- ۱۷۰، ۱۹۰

چین - ۸۰، ۸۱ح، ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۱۹۰، ۱۹۲ح، ۲۲۱، ۲۳۹ (دریا...)- ۱۷۹

چینستان- ۱۹۷

ح

حبش- ۹۴، ۱۹۲، ۲۵۵

حجاز- ۳۲، ۳۲ح، ۴۱

حراز (کوه) (؟)- ۴۱

حرم- ۲۱۶

خ

خانقین- ۹۳(۱)

خاوران- ۶۷

ختا- ۲۳۹

ختن- ۲، ۷۷

خراز (کوه) (؟)- ۴۱ح

خراسان - ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۱۴۰، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۰۶ح، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱

خرم آباد (شاپورخواست) - ۲۵۷

خزر- ۳۲

خزران - ۱۷۹، ۱۹۷

خلخ- ۳۲، ۲۱۷ح

خم (غدیر)- ۲۰۳، ۲۷۰

خوارزم- ۱۴۷

خورنق- ۱۷۱

د

دجله ۲۰

دندانقان- ۲۴۱، ۲۵۸

رشت - ۲۰۶ح

روم - ۱۵، ۵۳، ۸۰، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۲۶ ۲۳۹، ۲۷۱

رومی (خلیج) -۱۱۴

ری- ۲۳ح، ۴۸، ۸۱، ۹۷، ۱۱۲، ۲۲۶ح، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹

۱ - شاید کلمهٔ خاقین در شعر ۱۱۴۱ ص ۸۱ نیز خانقین باشد.

ز

زابل- ۱۶۳

زابلستان- ۲۶۳

زرنگ- ۵۱، ۲۲۲

زمزم- ۸۲، ۱۳۴

زنگ- ۵۳، ۱۹۲، ۱۹۲ح

س

ساری - ۱۰۱،۲۵۷،۲۵۹ح

ساوه-۹۷

سبا - ۸۵

سپاهان -۴۸،۹۷،۱۶۳،۲۱۷ح،۲۵۷

سغد - ۷۳

سقطاللوی - ۵

سمرقند- ۶۷

سمنان- ۲۴۲،۲۴۳

سیحون- ۳۳

شاپورخواست (- خرم آباد) - ۲۵۷

شام - ۲۳۳،۲۵۶(دریا...) - ۲۷۱

شروان- ۸۱،۸۱ح (۱)، ۲۵۰

ششتر- (شوشتر) ۱۱۲ ۲۰۷

ص

صراط (پول، پل) - ۴۱

صفا - ۸۵

صفین - ۲۶۸ (۲)

صنعا - ۱۲،۲۴

ط

طبرستان - ۲۴۵،۲۵۷

طراز - ۴۰،۴۱،۴۲،۴۴

طنجه - ۲۲۶،۲۲۶ح

طور (کوره) - ۳۹

طوس- ۲۵۰

ع

عبادان - ۱۱۲،۱۲۳ح،۲۶۲،۲۶۳

عدن - ۱،۷۵

عراق - ۳۲،۳۲ح، ۴۸،۴۹، ۴۹ح، ۱۶۸، ۲۳۳، ۲۳۹

عقیق - ۵

عکه - ۲۳۵،۲۷۱

عمان - ۲۲۶ح

عموریه - ۳۲،۹۵ح، ۲۵۶

۱- اینجا بغلط شیروان چاپ شده است.

۲- این کلمه در ص ۲۶۸ سطر ۲۲ پس از کلمهٔ اول محذوفست. اضافه فرمائید.

غ

غرجستان ـ ۱۰٤ح

غزنی (غزنین) ـ ۲۵۷،۱٦۳

غور ـ ۳۲ح

ف

فرات ـ ۱۳۸،۱۳۳

فرخار ـ ۳۷،۳٦،۱

ق

قارن (کوه) ـ ٦۳

قاف (کوه) ـ ۱۹۲،۳۲

قرن ـ ۲٤۹،۷۳

قزوین ـ ۹۷

قسطنطنیه (قسطنطانیه) ـ ۹۳،۹۳ح

قمار ـ ٤۷

قندهار ـ ۱۷۰،۳۲،۲۹،۲۲

قومس ـ ۲٤۳،۲۵۲

قیروان ـ ۳۲،۲۹

ک

کجور ـ ۲۵۷

کشمیر ـ ۲۱۷،۱۷۳

کعبه ـ ۲۵۵،۱۳۹،۸۲

کلکته ـ ۲۳۷

کوثر ـ ۷٤،۱۳۵ح،۱٤٦

گ

گرگان ـ ۲۵۹،۲۵۸،۲۵۷،۹۷،۸۱ح

گنجه ـ ۲۷۱،۲۲٦

گنگ ـ ۵۱(دریا...) ـ ۲۲۱، ۲۲۱ح

گیلان ـ ۲۵۷،۹۷

م

ماچین ـ ۱٦۸

مازل (کوه) ـ ٤۲،۵۷ح،۲۲۳

مازندران ـ ٦٦، ٦۷

ماوراءالنهر ـ ۲۳۹

مجلس شورای ملی (کتابخانه)، ۲۳۲،۲۳۲ح

مداین ـ ٦۵

مدین ـ ٦۵

مرو ـ ۱۵،۱۵ح،۷٤،۲٤۱،۲۵۰

مروه ـ ۸۵

مصر ـ ۱۵ح، ۲٤۵،۲۵۲ح، ۲۵۵، ۲٦۹ح، ۲۷۱

مغربی (خلیج) ـ ۱۱٦ح

مقراط ـ ۵

مکه ـ ۲۲۵

موصل ـ ۱۱۹(کوه..) ـ ٦۵

مهدیه ـ ۹٤

ن

ناتل ـ ۲۵۷

نطنز ـ ۲۴۳،۲۴۲
نیشابور ـ ۲۵۷،۲۴۱
نیل ـ ۱۱۸، ۳۳ح
نینوی ـ ۱۱۲
ولوالج ـ ۱۴۰، ۲۶۶

هـ

هرات (هراه، هری) ـ ۱۴۰، ۱۹۲، ۱۹۲ح، ۲۶۶،۲۳۵
همدان ـ ۲۵۷
هند ـ ۱۶۳ (دریا...) ـ ۱۷۹
هندوستان ـ ۲۵۷،۲۳۹

ی

یثرب ـ ۲۲۵،۲۰
یزد ـ ۲۳۲
یمن ـ ۲، ۲۰، ۷۳، ۷۳ح، ۷۷، ۱۱۹، ۱۶۸، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۵
یونان. ۶۱ح

فهرست نام کتابها و مجله‌ها

آ

آثارالباقیه (ترجمه)- ۲۶۴

آنندراج (فرهنگ)- ۱۱۷ح، ۲۶۵

آینده (مجله)- ۲۳۲

ا

ارمغان (مجله)- ۲۴۳ح

اغانی - ۲۵۴

اغراض السیاسة - ۵۶ح

امثال و حکم دهخدا- ۶۱ح ، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴ح، ۲۴۵، ۲۵۱ح، ۲۵۴، ۲۵۴ح ، ۲۶۰، ۲۶۳ح

انجیل- ۱۱۸

الانساب سمعانی- ۲۶۱

اوستا- ۲۳۹

ب

برهان قاطع - ۲۳۹

بیست مقالهٔ قزوینی - ۲۳۹

ت

تاج العروس- ۱۴ح

تاج آلماثر- ۵۹ح

تاریخ بیهقی- ۲۳ح، ۳۳ح، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۳ ح ، ۲۵۶ ، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۸ح، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۰ح

تاریخ جهانگشای جوینی - رجوع به جهانگشای جوینی شود.

تاریخ سیستان- ۲۴۵، ۲۵۱ح، ۲۶۴، ۲۶۵

تاریخ طبرستان - ۲۶۸

تاریخ گردیزی- ۱۷۰، ۲۴۴

تاریخ‌نامهٔ هرات- ۲۳۵، ۲۳۷

تاریخ یمینی - ۲۶۸

تتمة الیتیمة (ذیل یتیمة الدهر) - ۲۴۱ح، ۲۵۶، ۲۶۱

تجارب السلف ، ۲۶۷

ترجمان البلاغه - ۱۴۷، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۱

التفهیم - ۸۵ح ، ۹۱ح، ۲۴۷

تنسر (نامه) - ۶۲ح

توراة - ۱۱۸

ث

ثمارالقلوب - ۲٤٦

جنگ تربیت - ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۵ح ۲٦ح ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح ۳٤ح، ۳۵ح

جهانگشای جوینی (تاریخ) - ۱۲۸ح، ۲۳۵ ۲۳۸، ۲٤٦، ۲٦٤

جهانگیری (فرهنگ) - ۱ح، ۲ح، ۸ح، ۱۳ح، ۱٤ح، ۲۵ح، ٤۹ح، ۵۰ح، ۵۵ح ٦٦ح، ۸۷ح، ۱۲۵ح، ۱۵۲ح، ۱۵٤ح، ۱۷۰ح، ۲۲٦ح ۲۲۹ح، ۲۳۰ح، ۲۳۵، ۲۳٦

جهان نو (مجله) - ۲٦۲

حدائق السحر - ۱۷۷ح ۲۲۰ح، ۲۳۵، ۲۳٦

خسرو شیرین نظامی - ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۷، ۲٤۷ح

د

دائرة المعارف اسلامی - ۲٤۲ح

دمیة القصر باخرزی - ۲٤۱، ۲٤۱ح

دیوان ابن یمین - ۲۲٤ح

دیوان ابونواس - ۲٦۹ح

دیوان ابی الفرج رونی - ۲٤۳ح

دیوان البسه - ۲۳۱ح

دیوان امیرمعزی - ۲۳۵، ۲۳۸

دیوان حافظ - ۲۵۲

دیوان سنائی - ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۸

دیوان عارف قزوینی - ۲٤۳

دیوان فرخی - ۱۳۰ح ۲٤٤ح، ۲٦۵

دیوان لامعی - ۲۲۵، ۲۲۸

دیوان متنبی - ۲٤۵ح

دیوان مجنون - ۲٦۹ح

دیوان مسعود سعد سلمان - ۲۳۲، ۲۳۵

دیوان منوچهری - ۱۹۷ح، ۲۳۱، ۲۳٦، ۲٤۹ح، ۲۵٤، ۲۵٦ح، ۲٦۳ح

ر

رشیدی (فرهنگ) - ۱۳ح، ۳۹ح، ٤۲ح، ۵۳ح، ۱۵٤ح، ۲۳۰ح، ۲۳۵ح

س

سخن و سخنوران - ۲٤۸، ۲۵٦ح

سروری (فرهنگ) - ۱۰ح، ۱۳ح، ۳۲ح، ٤۲ح ٦٦ح، ۱٤٦ح، ۱۸۰ح، ۱۸۲ح و رجوع به مجمع الفرس سروری شود.

سندباد نامه ۲۹

سیاست نامه - ۲۵۲

ش

شاهنامهٔ ابومنصوری - ۲۳۹

شاهنامهٔ فردوسی ـ ۲٦۸
شرفنامهٔ نظامی ـ ۲۳۲ح
شعوری (فرهنگ) ـ ۱۲ح، ۱۹٤ح

ص
صحاح الفرس ـ ۵ح

ع
عقدالفرید ـ ۲٤۷

ف
فردوسی نامهٔ مهر ـ ۲٦۲
فرقان ـ ۷٤،۳۵
فرهنگ (آنندراج، جهانگیری، رشیدی سروری، نخجوانی) ـ رجوع به هریك از این اسامی درردیف خودشود.
فهرست لغت شاهنامهٔ ولف ـ ۱٤ح

ق
قرآن کریم ـ ۹، ۱۰، ٦۱، ۷٤ح، ۱۳۵ح، ۲٦٤

ک
کامل مبرد ـ ۵۸،۵۸ح

گ
گنج باز یافته ـ ۲۳۲، ۲٤۰ح ۲۵۹ح

ل
لباب الالباب ـ ۲٦ح، ۳۲ح ۷۰ح ۷۱ح، ۷۲ح، ۲۲۱ح، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷ح
لغت فرس (لغت نامهٔ) اسدی ـ ۸۷ح، ۸۸ح ۱۳۷ ح ،۱۳۸ح ۱٤۸ح ، ۲۲۹ح ، ۲۳۵، ۲۳٦
مجمع الامثال میدانی ـ ۲۵۵
مجمع الفرس سروری ـ ۱۰٤ح ، ۲۲۹ح، ۲۳۰ح، ۲٤۵، ۲۳٦، ۲۵٤ ورجوع بسروری (فرهنگ) شود .
مجمع الفصحاء ـ ۳ ح ، ۲۷ ح ، ۱۲٦ ح ۱۲۸ح ، ۲۳۱ ، ۲۳۲
مصحف اخری (=قران کریم) ـ ۱۳۵ ، ۱۳۵ ح
مصحف اولی (=صحف ابراهیم) ـ ۱۳۵، ۱۲۵ ح
المعجم شمس قیس رازی ـ ۵ ح، ۵۵ ح ، ۵٦ح ، ۱۰۸ح ، ۱۲۰ ح ۲۱۵ح، ۲۲۰ ح ۲۲۵ ، ۲۲٦
معجم البلدان ـ ۲۷۱
مفاتیح العلوم خوارزمی ـ ۲۵۵
مناظر الانشاء ـ ۲۳۲
منتهی الارب ـ ۲۵۵ ح

مونس‌الاحرار ـ ۵۷ ح
مهر (مجله) ـ ۲۳۱

ن
ناسخ التواریخ ـ ۲۶۸
نبی ـ ۳۵
نخجوانی (فرهنگ) ـ ۱۷۹ ح
نوادر ـ ۲۵۲
نوروزنامه ـ ۱۴۲ ح، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۶۸

ه
هزارهٔ فردوسی ـ ۲۶۸
هفت پیکر ـ ۶۳ ح

ی
یادگار (مجله) ـ ۳۴ ح، ۳۵ ح، ۳۶ ح، ۲۴۰، ۲۵۳
یتیمة‌الدهر ـ ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۱

فهرست قبایل وطوایف وفرق

اسپهبدان- ۲۴۵
اسماعیلیه- ۲٦٤
باطنیه- ۲٦٤
باهل- ٥۷
بکر- ۱۰۹
بومسلمیه- ۲٥٥
تیم- ۱۰۹، ۱۷۸
خانیان- ۱٦۸،۳۳
ساسانیان- ۲٥۲
سلجوقیان- ۲٥۸،۲٤۱، ۲٦۰
شیعه- ۱۱۲
طی- ۱۱۳
عباسیان. ۲٦۷
عدی- ۱۷۸
عنزة- ۲٥٦
غزنویان- ٤۳۱
فاطمیه- ۲٥٥

فهرست سور

الاسری (سورة)- ۲٦٥
الانبیاء- ۲٦۳
بقره- ۲۷۰
حدید- ۲٦٥
فاتحة الکتاب- ٦٥ح، ۱۱۰
النبأ- ۲٤٥
نساء- ۲٤۱

فهرست نام اسبها و بتها وجز آن

اعوج- ۱۳۶
براق- ۴۲، ۴۹
حیوان (چشمه)- ۲۱۶
دلدل- ۴۲
ذوالفقار (تیغ)- ۲۲، ۳۱
رخش- ۴۲، ۵۲، ۷۶، ۱۳۶
شبدیز- ۵۲، ۷۶، ۱۳۶
شبرنگ- ۴۲
طوبی (درخت)- ۴۷، ۱۳۳
عزی (بت)- ۱۳۱، ۱۳۹
لات (بت)- ۱۳۱
لزاز- ۲۵۵
ورد- ۷۶
یحموم- ۷۶، ۱۳۶

آهنگها (الحان)

هرمنظرهٔ طرب‌انگیز ومهیجی که یك‌لحظه عواطف واحساسات آدمی رابخود متوجه سازد وانقلابی درخاطر برپاکندوهر نغمهٔ دلکش وروح بخشی که ازراه گوش باعماق دل بشر رسدوهیجانی برانگیزددانشمندان جهان آنرا موجدزیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع ودلپسند بودن درچشم وگوش‌است. هنرهای زیبا همگی پرده از روی این‌شاهددلربا برمیدارند ولی موسیقی‌میان آنهاتنها هنریست که رسانندهٔزیبایی بتمام معناست و بعبارت بهترموسیقی هنربیان افکار ونمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت‌است بوسیلهٔاصوات این‌فن‌ازدیر بازدرسرزمین‌مامایهٔ انبساط خاطر وهیجان درون وتحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبایی جمال طبیعت وتشویق وترغیب شاهان‌وذوق‌واستعدادفطری افراد وروح نشاط وتوجه مردم بزندگی‌خوش، بترقی وتکامل این هنر کمك شایان کرده است، سرودهای اوستاکه قدیمترین سند کتبی ماهستند بااین موهبت خدا دادست یکی کرده ودر وجودآنان که دل خودراگنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودندکار بادهٔ مرد افکن مینموده‌است همان کاری که آهنگ دل‌انگیز قرائت قرآن بادل مسلمان میکند. موسیقی درایران باستان طرف توجه بوده واردشیر بابکان وبهرام گور وخسرو پرویز درترقی و رواج این هنرکوشش ومیلی‌نشان‌داده‌اند تابحدیکه خنیاگران‌زمان‌بهرام بتشکیل طبقه‌یی که درعداد طبقات دیگر مردم‌آن عصرباشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی درهفت پیکر[1] :

(۱)ص ۱۰۶چاپ مرحوم وحید.

شش هزار اوستاددستان ساز — مطرب و پای کوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هر شهری — داد هر بقعه را از آن بهری
تا بهر جا که رخت کش باشند — خلقرا خوش کنندو خوش باشند

ودر دستگاه پرشکوه خسرو دوم رامشگران و خنیا گرانی چون بار بد ونکیساو سر کب وسر کش و بامشاد ورامتین مجال هنر نمایی یافتند و آهنگها ودستانها ساختند وخسروانی سرودها پرداختند.

در دوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی بموسیقی افزوده شد و آهنگهای جدیدی روی کار آمدیاجای برخی از الحان قدیمرا گرفت و باوجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت و طرفداران آن همه وقت بکار خویش و هنر نمایی سر گرم بودند.

تحقیق ومطالعهٔ علمی فن موسیقی در نظر کسانیکه در دار العلمهای قدیم ایران طالب علوم عالیه بودند، امری لازم شمرده میشد، باین سبب در بیشتر دائرة المعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یکقسمت را بفن موسیقی اختصاص داده‌اند. بحث دربارهٔ آثار و پیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی باهمه دلکشی، بسیار دشوار و نیازمند تحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را باعدم بضاعت علمی درین زمینه مجال سخن گفتن نیست واین بحث را بذکر نام چند کتاب موسیقی وچند موسیقی دان پایان بخشیدن اولی است، چه بقول شاعر:

چون اصول طبع موسیقیت نیست — از تنا ونا وتا نا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که از آنجمله است: کتاب النغم والایقاع تألیف اسحق موصلی (متوفی بسال ۲۳۵) و کتاب الموسیقی الکبیر تألیف ابو العباس سرخسی (متوفی بسال ۲۸۶) و کتاب اللهو والملاهی تألیف ابن خرداد به (متوفی بسال ۳۰۰) و کتاب فی جمل الموسیقی تألیف ابو بکر رازی (متوفی

بسال ۳۱۳) و کتاب عظیم الشان «الموسیقی» تالیف فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی و رسالة فی الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفا و کتاب مدخل الی صناعة الموسیقی تألیف ابن سینا و کتاب الکافی فی الموسیقی تألیف ابن زیله (متوفی بسال ۴۴۰) که به پیروی از استاد خود ابن سینا نوشته است. همچنین فخر الدین رازی (متوفی بسال ۶۰۶) شرحی در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته است. نیز صفی الدین عبدالمؤمن الارموی (متوفی بسال ۶۹۳) صاحب دو کتاب الادوار و رسالة الشرفیه در موسیقی را باید نام برد. وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی تحقیق نموده است وعقاید او در تمام علمائی که بعد از او در باب موسیقی تحقیق کرده‌اند تأثیر بخشیده و شروحی بر فرضهای او نوشته‌اند. وقطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰) در دایرة المعارف خود موسوم به درة التاج هم در این باب بحث کرده است و پس از وی نیز موسیقی دانهای بسیاری پابعرصهٔ وجود نهاده و کتبی پرداخته‌اند که ذکر نام همهٔ آنان باعث طول کلام خواهد شد برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بمقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) از دکتر ه. ج. فارمر درج ۲ شمارهٔ ۱ مجلهٔ روزگار نو و کتبی که در این فهرست نام بردیم و در دست هست و همچنین بکتاب ساز و آهنگ باستان تألیف قریب.

نام نواها و الحانی که در کتابهای بعد از اسلام دیده میشود و یا شاعران در شعرهای خود بدانها اشاره کرده‌اند بسیارست و دانشمند نامی فقید علامهٔ دهخدا فهرستی از آن ترتیب داده‌اند که در شمارهٔ ۲ سال ۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل از کتاب لغت نامه (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده است.

کیکاوس بن اسکندر در کتاب قابوسنامهٔ خود (باب سی و هشتم) در آداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خود بیاد داشته است ذکر میکند و هر طبعی را سرودی و هر پیشه و شغلی را آهنگی و اقتضای هر سنی را نوایی تعیین مینماید و نقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

«اول دستان خسروانی زنند و این از بهر مجلس ملوك ساخته‌اند و بعد از آن طریقها بوزن گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان گفتن و آنرا راه نام کرده‌اند و

آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیرواهل جد نباشند گفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهر جوانان پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تااز پس هرراهی گران ازاین خفیفی بزنند، گفتند تا در هرنوبتی مطابق، هم پیران رانصیب باشد وهم جوانان را، پس کودکان و زنان ومردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند تا آنگاکه ترانه گفتن پدید آمد این ترانه رانصیب این قوم کردند تااین قوم نیزراحت یابندولذت، از آنك ازوزنها هیچ وزنی لطیفتر از وزن ترانه‌نیست[۱] ».

پس از این برای هر یك از سنین عمر کودکی و جوانی وپیری واز پرده های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست واز سرودهای خاص عیاران وزنان و غیره سخن میگوید ودستورهای نغرواستادانه ودلپسند می‌دهد که اطلاع بر آنها ازنظر اختصاص هرآهنگی بطبقه‌یی ازمردم ونام آن آهنگها وموارد استعمال آنها مفیدست .

نام سی‌لحن وسیصد وشصت دستان باربد درفرهنگهای فارسی آمده ونظامی درخسرو شیرین نام آن‌الحان رابنظم کشیده است .

برخی ازاین‌داستانها حوادث قدیم‌ایران‌رابیان می کرده‌است مانندکین سیاوش وکین ایرج وبرخی دروصف‌قدرت وثروت خسرو پرویز بوده است مانندباغ شیرین وهفت گنج یاگنج بادآورد وبرخی نیزدروصف‌جشنهای فصول مختلفه خاصه‌بهار بوده است مانند نوروز بزرگ یامهرگان‌خردك وآرایش خورشید و غیره. پردهٔ راست یکی ازآوازهابوده‌است که‌امروزه‌یکی‌از دوازده‌دستگاه‌موسیقی‌عرب وایران‌میباشد.

درخاتمه این‌نکته را باید متذکرشد که ازنفوذ موسیقی ایران درعرب حتی در موسیقی ملل دیگر وبالنتیجه درموسیقی جدید نباید غفلت ورزید .

دردیوان‌منوچهری نام چندآهنگ ونوا آمده است ولی‌چون امروزه از کیفیت این الحان اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم‌بدین‌شرح :

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱

فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی

آزادوار ـ ۲۲ ، ۱۸

ارجنه ـ ۸۷

اشکنه ـ ۸۷

افسر بهار ـ ۱۱۳ ح

افسر سکزی ـ ۱۳۸

باده(پرده) ـ ۱

باروزنه ـ ۸۸

باغ سیاوشان ـ ۱۸۷

باغ شهریار ـ ۳٤

بسکنه ـ ۸۷

بند شهریار ـ ۳٤۳ح،۱۱۳

بهمن ـ ٦٦۲ح، ٦۸

پارسی (سرود،لفظ)ـ ۱۰۸، ۱۳۸

پالیزبان ـ ۲۸، ۸۸

تخت اردشیر (بخت اردشیر) ـ ۳٤، ۳٤ح،
۸۷، ۲۰۸

چکاوک ـ ۲۳۰، ۲۳۰ح

چکک ـ ۸۸

چینی (لفظ) ـ ۱۳۸

خماخسرو ـ ۱۳۸

دل‌انگیزان ـ ۱۸٤

دنه ـ ۸۸

دیف‌رخش (دیورخش)ـ ۸۷، ۸۷ح

راست (پرده ، راه) ۱ ، ۱۹۵

راه گل ـ ۱۸۷

راهوی ـ ۲۳۰

روشن‌چراغ ـ ۸۸

راه‌ماوراءالنهری ـ ۲۲۳

زیرقیصران ـ ۸۷

سبزهٔ بهار ـ ۲۲، ۳۲، ۱۱۳

سپهبدان ـ ۲۰۸

ستا (زیروستا)ـ ۱٦۹، ۱۸۳، ۱۸٦

سرکش (پرده) ـ ۱۳۲

سروستان ـ ۸۷

سرو ستاه ـ ۸۸ ، ۱۸۷

سروسهی ـ ۱۲۷،۸۸

سیوار تیر ـ ۸۸
شخج ـ ۸۸
شکر توین ـ ۸۰، ۱۷۸
شیشم ـ ۱۳۸، ۱۸۲
عشاق (پرده) ـ ۱۲۷
قالوس ـ ۸۰، ۱۲۷، ۱۸۲، ۲۳۰
قیصران ـ ۶۸
کاویزنه ـ ۸۸
کبک دری ـ ۸۸
گل نوش ـ ۱۰
گنج باد ـ ۱۹
گنج گاو ـ ۱۹، ۶۹، ۸۷
گنج فریدون ـ ۱۸۰
لبینا ـ ۸۸
لیلی (پرده) ـ ۱۳۲
ماده (پرده) ـ ۱ح
ماوراءالنهری (سرود) ـ ۱۰۸
مویهٔ زال ـ ۱۳۸
مهرگان خردك ـ ۲۰۸
ناقوسی ـ ۱۸، ۱۸ح[1]
نوروز ـ ۱۷۴
نوروز بزرگ ـ ۸۷، ۱۷۴
نوروز کیقبادی ـ ۲۲
نوش لبینا (نوش لبینان) ـ ۱۸۷، ۱۸۷ح
نی بر سر بهار ـ ۱۱۳ح
نی بر سر شیشم (می بر سر شیشم) ـ ۱۳۲، ۱۳۲ ح
نی بر سر کسری ـ ۱۳۲
هفت گنج (تیف گنج) ـ ۸۷، ۸۷ح

۱ ـ چنانکه در حاشیه نیز تذکر داده شده ظاهراً کلمه «ناقوسی» است با یاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

فهرست نام گلها[1]

ارغوان .	سپرم .
اقحوان .	سمن .
بان .	سنبل .
بقم .	سوسن .
بنفشه .	شاسپرم (شاهسپرم) .
بوستان افروز .	شبرم .
پیلگوش .	شقایق .
جلنار .	شنبلید .
چینی .	ضیمران .
خجسته .	عبهر .
خیری .	گل
دفلی .	گل بسدی .
زبان .	گل خمری (حمری) .
زعفران .	گل خودروی .
	گل دوروی .

۱ـ برای اطلاع برشرح هریك از این اسامی وصفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست لغات نگاه کنید .

گل زرد .
گل سپید .
گل سرخ .
گل سوری .
گل مورد .
گلنار .
لاله .
لالهٔ احمر .
لالهٔ خودرو .
لالهٔ نعمان .
مشک بید .
مورد .
نرگس .
نسترن .
نسرین .
ورد .
یاسمن .
یاسمین .

فهرست نام پرندگان[1]

باز.	خردما.
باشه.	خروس.
بط.	خشنسار.
بلبل.	خطاف.
پوپوك.	خول.
تذرو.	دراج.
تيهو.	زاغ.
چكاو.	زاغور.
چكاوك.	زغن.
چكاوه.	زندواف.
چوك.	سارى.
حمام.	سرخاب.
حواصل.	شارك.
خاد.	شاهين.
خربت.	شترمرغ.

۱ – برای شرح هریك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان درآن آمده است بفهرست لغات مراجعه فرمائید.

صعوه.
صلصل.
طاوس.
طغرل.
طوطی.
طیطو.
عقاب.
عندلیب.
عنقا.
غراب.
فاخته.
قطا.
قمری.
قوش.
کبک.
کبک‌دری.
کدری.

کرکس
کرکما.
کرکی.
کلنگ.
لاسکو.
لقلق.
ماغ.
مرغابی.
موسیجه.
نعامه (ج، نعایم).
نارو.
ورشان.
هدهد.
هزارآوا.
هزاردستان.
هما.

لغات دیوان منوچهری

آ

آبست ـ مخفف آبستن. در پهلوی آپوستن. این کلمه ازسه قسمت مرکبست یکی آ (از ادوات اتصاف) ودیگری پُس بمعنی پسر ومطلق بچه، سوم تن ورویهم یعنی بچه‌درتن یاتن بچه دار. ۱۶۲ح

آتش‌زنه ـ زند، چخماخ. ۸۶

آجل ـ آینده (عقبی). ۱۵، ۲۹، ۵٤، ۱۰۷

آذرشت ـ مخفف آذرشست لغةً بمعنی آنچه از آذر بسوزد و پاك کند و بمعنی فرشتهٔ موکل بر آتش که پیوسته در آتش باشد. ۱۳۶

آذرشین ـ سمندر، حربا (آذرنشین) رجوع به آذرشت شود. ۱۳۶ح

آزرنگ ـ رنج، تنگدلی، درد. ۵۱

آرغده ـ حریص، آزمند. ۲۲۹

آزاد وار ـ آهنگی ازموسیقی ۲۲، ۲۸

آزار ـ نام ماه هفتم از ماههای رومی. ۲۷، ۳۸، ۱٤۷، ۲۱۸

آژیدن ـ خلانیدن سوزن ونظایر آن در چیزی. ۱۲۹، ۱٤۸

آژیر ـ هوشمند، آماده، مهیا. ۱۵۷ ۱٦٤

آس ـ آسیا. ٤۵، ۵۳

آشنا ـ شنا. ۸۳

آغاریدن ـ فرو کردن نم بچیزی، ترنهادن (خیسانِدن). ٦

آکندن ـ پرکردن، انباشتن. مرکب از پیشاوندآ (حرف نفی) و ریشهٔ فعل کندن (کن). ۱۲۹، ۱٤۸، ۲۰۷ح

آل ـ سرخ نیمرنگ ۱٤۱ (نیز رجوع بتوضیح حاشیهٔ ٦ شود).

آلاء ـ جمع اِلی و اِلیً بمعنی نعمت. ۱۷۲

آوار ـ ستم، آزار. ۳۹

آویزان - صفت فاعلی از مصدر آویختن بمعنی معلق. و آویزان شدن، یعنی دست بگریبان شدن، درنبرد وجنگ بودن. ۱۸٤

آهو - عیب. مرکب از حرف نفی «آ» و «هو» بمعنی خوب. ۱۵۱

آینهٔ پیل - نوعی از کوس یاشیپور بوده است بلند آواز ودر ردیف آلات وادوات دیگری ازهمین نوع وظاهراً برپشت پیل بسته میشده است چنانکه درزین الاخبار گردیزی (ص٦٤ چاپ تهران) آمده «پس فرمودتا بیکبار بوق ودبدبه ودهل وطبل بزدند وبرپشت فیلان نهالی و آینهٔ پیلان و مهرهٔ سپید وسنگـه و شدف وسحور (سجور)؟ بزدند وجهان از آواز ایشان کرخواست گشت.

و باز در (ص ٤۳) همان کتاب آمده: «پس بانگ طبل و بوق و دهل وگاودم وصنج و آینهٔ پیلان و کرنای وسپید مهره بخاست ..». درتاریخ بیهقی (ص۳۷۱ چاپ دکترفیاض) آمده: «بردرگاه کوس فرو کوفتند وبوقها و آینهٔ پیلان بجنبانیدند». ۱۹۰،۳۱

ا

اب- پدر. ۱٦۰،۷۵

ابتدی- آغاز کردن، شروع (ممال ابتداء). ۱۷۸

ابتر - بریده‌دم. ۱٤٦

ابدال - جمع بدل بمعنی شریف وکریم. (ابدال درزبان فارسی بصورت مفرد استعمال میشود). ۵۰،۲۳

ابرش- سرخ وسپید درهم آمیخته، اسبی که نقطه‌های مخالف رنگش براو باشد. ۱۹٦

ابره - رویهٔ لباس. ۲۰۷،۱۹۸

ابلق - معرب ابلك و آن بهر چیز دورنگ اطلاق میشود، اسب سیاه و سپید را نیز گویند. ۱۹٦،۱۹

اثیر - شرارهٔ آتش. ومراد از آن اعتقاد قدما بکره‌ایست پس از کرهٔ زمهریر که هردوفوق کرهٔ هوا قرار دارند. ۳۵

احباب - جمع حبیب دوستان. ۱۸۵

احداق - جمع حدقه بمعنی سیاههٔ چشم، گردی چشم. ٤۷

احرار- جمع حر، بمعنی آزادگان ۳۸ ۲۱۸،۱۵۵،٤۹

احمرار ـ سرخی، سرخ شدن. ۲۲

احور ـ سیه چشم. ۶۹ح،۱۴۵

اخگر ـ پارهٔ آتش، جرقه. ۳

ادبار ـ پشت کردن، پشت بر گردانیدن. ۱۲۴

ادرار ـ ریزش فرو گذشتن شیر و باران. پیوسته کردن بخشش (اینجا معنی پیوسته و پیوستگی و درنگ میدهد). ۳۷

ادکن ـ تیره، سیاه رنگ. ۶۳

ارتفاع ـ در اصطلاح هیئت و نجوم مقدار مسافت بلند شدن کوکبست از افق تاسمت الرأس. ۵

ارجل ـ کندرو. (در گفتگوی از اسب، دارای خال سفید درپا). ۷۶

ارجنه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۷

«ارجو» ـ امیدوارم. ۱۰۲،۱۹۲،۲۰۰

ازرق ـ کبود. ۱۷۱

ارس ـ سرو کوهی، عرعر، ابهل. ۶۶

ارش ـ فاصلهٔ سرانگشت میانین تامرفق ۱۵ح،۱۶۳ح

ارعد ـ ارعدالرجل، اصابه الرعد: غرش آسمان او را فرا گرفت، رعد زده شد و هو مرعد. ۱۸

ارغن (رغنون) ـ نام سازیست که در افسانه‌ها اختراعش را بافلاطون نسبت میدهند و کلمه خود همان organon است. ۶۲،۶۳

ارغنون ساز ـ که ارغنون سازد که ارغنون نوازد. ۱۳۳

ارغوان ـ (Cercis siliquastrum) درختی است دارای برگهای قلوه‌یی شکل گلهای قرمز ارغوانی رنگ آن پیش از آنکه برگهای درخت ظاهر شود میشکفد، ارغوان خود رو در جنگلهای گرگان و درهٔ سفید رود و لرستان بسیارست. در بهار درخت ارغوان سراپا گل میشود بتازی آنرا ارجوان میگویند. ۲،۳۱،۳۲، ۹۰ح،۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۸،۱۳۱،۱۳۳

ارمد ـ درد چشم دار. ۱۷

از بن دندان ـ کنایه از طوع و رضا و رغبت و ازته دل. ۲۱۱

ازهر ـ درخشان. ۱۳۴

اژگهن ـ کاهل بیکار، باطل. ۷۶

استقصا ـ جستجوی کامل. ۲۵

استیر ـ وزنیست برابر شش درم و نیم

و این کلمه همانست کـه امروز «سیر» میگوییم. ۱۵۳

اسگذار ـ «بریدی که از بهر شتاب درهر فرسنگی منزل دارد و چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند و بتازد» (لغت فرس اسدی). ۳۱

اشپیخته ـ پاشیده. ۱۸۹

اشکنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۷

اشهب ـ رنگ سفید دارای خال سیاه ۲۵

اصفرار ـ زردی. ۲۲

اصل ـ بیخ، ریشه تنهٔ درخت. ۱۴۱

اُضحیه ـ مخفف اضحیّه: گوسفند قربانی جمع اضاحی. ۹۵

اطلال ـ نشانهای سرای. جمع آن طلل و طلول. ۶۹،۵ح، ۹۳، ۱۴۰

اعمش ـ دیدهٔ ضعیفی که از آن آب ریزد. ۷۶

اعناق ـ جمع عنق بمعنی گردنها. ۴۷

اعوج ـ نام اسبی بوده است سابق در جاهلیت از آن بنی هلال و نیز نام اسبی بوده است از آن بنی اعصر. ۴۲، ۱۳۶

اغانی ـ آوازها، سرودها. جمع اغنیه ۱۲۰

افسر بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳ح

افسر سکزی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

افسوس ـ دریغ، حسرت، ستم. ۱۰۰، ۱۸۲

اقحوان ـ بابونه. ۹۰، ۱۳۱

اکحل ـ نام رگی است در بازو. ۳، ۱٦٤

اکلیل ـ تاج. ۸٤، ۱۵۳.

اکلیل ـ «ستاره بیست روشن بر پیشانی کژدم (عقرب) و بر پهنا نهاده و اندر آن لختکی کم است (ص ۱۱۱ التفهیم) و نیز: اکلیل که فکه نیز گویند ششم است از صورتهای شمال و عامهٔ مردمان او را بکاسهٔ یتیمان و مسکینان مانند کنند» (اکلیل صورت جنوبی نیز هست). ۱٤۲

الفیه ـ الفیه و شلفیه صورتهای همخوابگی. ۹٤

الویه ـ جمع لوی بمعنی علم و اختر. ۹۳

ام ـ مادر. ۷۵

امرد ـ جوان موی نادسته. ۱٦، ۱۱٦

امل ـ آرزو. ۲۱۱

املی ـ فرو خواندن بر کسی (ممال املاء). ۱۳۱

انامل ـ جمع اُنمله بمعنی سر انگشت. ۵۹

انامه (انام) ـ مردم. ۲۱۰

اندیه ـ جمع نَدی بمعنی نم و شبنم صبحگاهی. ۹۱

انوشه ـ مرکب از حرف نفی «ا» «ائوشه» اوستائی بمعنی مرگ که درفارسی هوش شده است (هوش بمعنی مرگ نه معانی دیگر) و رویهم یعنی جاویدان، ٦٦

انیق ـ زیبا. ٥

انین ـ ناله، آواز. ۱۸۰

اوبار ـ جمع وبر بمعنی شوخ وچرك و بعبارت بهتر زواید پوست بدن از قبیل چرك ومود انسان وپشم در حیوان. ۱۵۰

اوباریدن ـ فرو بردن، بلعیدن. ۸۷، ۱۹۱

اوثان ـ جمع وثن بمعنی، بتان، بتها (به وثن نیز نگاه کنید). ٦٤

اورد ـ آب رو، آبشخور، گلستان، آبگاه، عطن. ۱٦، ۱۱۵

اورمزد ـ یکی از نامهای خداوند وروز اول هرماه پارسی، که تبرك را بنام خداوند نام گذارده اند. ۱۸٦،۸٦

اوژن ـ (مرکب از ریشهٔ ژن، گن؛ جن بمعنی زدن وپیشاوند «او» بمعنی بر) این کلمه رویهم معنی انداز، افکن دارد ولی جز بحالت مرکب استعمال نمیشود. ٦٥

اوشاق ـ کلمه‌ییست ترکی بمعنی پسر. ٤٦

اوعیه ـ جمع وعاء بمعنی ظروف. ۹۱

اهتزاز ـ جنبش. ٤۲

اهرمن ـ (اهریمن) **angra mainyu** مرکب است ازدوجزء، یکی انگره بمعنی فاسد وخبیث؛ دیگر مینیو بمعنی خرد و روح ورویهم معنی خرد خبیث دارد ودر مقابل سپنت مینیو **Spenta mainyu** بمعنی خرد مقدس است نه در مقابل اهورامزدا. ۷٦،۲

«ایا لهف نفسی» ـ افسوس بر من، دریغا من. ٦

ایلاق ـ مصیف؛ نام شهری از ختا. ٤۷

اینت ـ زه، زهی. ۷۹،٦، ۹۹، ۱٦۵

ایننند ـ اند، شماد مجهول. ٦۱

ب

باب ـ پدر. ۱۱۵ح

بابزن ـ سیخ کباب. ۱۷۸،۷٦،٦۸،٦۳،۲

باد ـ نام روز بیست و دوم از ماههای پارسیان. ۱۹

بادرنگ ـ ترنج. ۸۸،۵۰

باده (پرده) ـ بآهنگها نگاه کنید. ۱

بارّ ـ نیکوکار. ۸۹،۳۳

بار گرفته ـ آبستن. ۱۵۰

باروزنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۸

باز ـ Epervier پرنده ییست شکاری، بزرگتر از کبوتر و کوچکتر از عقاب آنرا درعربی «البازی» میگویند. بزرگان و شاهان گذشته این پرنده را دست آموز میکردند و برای شکار بکار میبردند. ۱۸، ۲۸، ۳۲، ۴۰، ۴۳، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۸۳، ۲۲۹

باز ـ اندازه و فاصلهٔ میان دو دست. ۴۲،۴۰

بازدار ـ محافظ و مربی باز. ۳۲

بازل ـ شترقوی، شتری که دندانهای نابش در حال روئیدن باشد و وی در سال ۸ یا ۹ است. ۵۷

بأس ـ خشم. قدرت و توانائی. ۱۸، ۴۵

باشه ـ Buse پرنده ییست شکاری، کوچکتر از باز. معرب آن باشق است، درفارسی واشه نیز گفته میشود، چه حرف «ب» و «و» بهم تبدیل میشوند. ۴۳

باطیه ـ بادیه، جام شراب. ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۱۳۸

باغ سیاوشان ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

باغ شهریار ـ از آهنگهای موسیقی. ۳۴

بالیده ـ نعت مفعولی ازمصدر بالیدن بمعنی نمو کردن، رستن. ۱۳

بان ـ بیدمشك. Saule d'Egypte ۸، ۱۲۰،۲۰۷

باندام ـ منظم، مرتب. ۱۴۸

بخور ـ «بوی افروخته، هرچا بدان بوی کنند» (مقدمة الادب) ۱۷۸،۶۹

بتاوار ـ سزاوار. ۱۵۲

بدخشی ـ یعنی بدخشانی، مراد یاقوت بدخشان است. ۱۹۴

بدره ـ همیان، کیسهٔ زر. ۵۸، ۸۱، ۹۳، ۱۲۰

بدست وجب. ۷۶

برّ ـ نیکویی ۸۹، ۱۱۶

براز ـ برازندگی، لیاقت. ۴۴

براق ـ نام مرکب پیغمبر اکرم در شب معراج. ۴۲، ۴۹

برجاس ـ کژك، شاخ درخت. ۱۱۲

برجاس ـ نشانه و آماجگاه تیر. ۲۰۲

برجیس ـ ستارهٔ مشتری . ۷۸
برزین (آذر) ـ مراد آتشکدهٔ آذر برزین مهرست که در ریوند خراسان و یکی از سه آتشکدهٔ مهم زمان ساسانیان وویژهٔ برزگران بوده است . ۲۱۸
برنا ـ جوان دراوستا «پرنایو» ومرکب ازدوجزء است یکی پرن Perena بمعنی پُر ودیگری آیو âyu بمعنی زمان ومدت وروی‌هم یعنی کسیکه بسن بلوغ رسیده است . ۷۹،۱٦
برید ـ پیک ، قاصد . ۱۸۸
بزین ـ وزنده . ۱۱۵
بسد ـ مرجان . ۱۷٤،۱٤۹،۳۲،۱٦
بسدین ـ منسوب به بسد ، چون مرجان . ۸۸،۱۳۱،۲،
بسکنه ـ از آهنگهای موسیقی . ۸۷
بسمل ـ کشته ، ذبح شده . ٥٤
بسنده ـ کافی . ۲۰۲،۱٦٥،۱٥٤
بسیجیدن ـ سامان دادن ، مجهز ساختن ۹۹
بش ـ موی گردن اسب . ۲۲۹
بشاره ـ دستارچه‌یی که بسر پیچند . ۸٤
بط ـ Canard(m)Cane(f.) بمرغابی نگاه کنید بط بتشدیدطاء معرب «بت» فارسی است که باضبط اخیر مصطلح نیست ، لیکن صورت اصلی خود را در کلمهٔ «خربت» حفظ کرده است . باین کلمه نیز نگاه کنید. ۱۸۰،۱۷٥،۲۸،۱
بط ـ صراحی شراب . ۲۱۷،۱۷۸ح
بغل ـ استر . ۱٤۲
بقم ـ (یکم) Haematoxylon Campechianum ماده‌ییست که ازدرختی که دارای ساق قرمز و برگهای شبیه ببرگ بادامست میگیرند وبدان پارچه‌را سرخ رنگ میسازند . ٥۹
بکاء ـ گریه ، گریستن . ۸۲
بگماز ـ شراب ، پیالهٔ شراب . ٤١،٥
بلبل ـ Rossignol جمع بلابل ، پرنده ییست کوچک و خوش آواز که عندلیب نیز گفته میشود وفارسی آن هزاردستان وهزارآواست ، بتخفیف هزار نیز گویند . ١٦،٤ ، ۱۹،۲۳،۲٤، ۲۸،۳٤، ۳٦،٤٠ ، ٤٨ ، ٥٩،۹۱، ۱۰۹، ۱۱۳،۱۱٥، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱٦۹ ،

۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵،
۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۹

بلبله ـ کوزهٔمی، جام شراب. ۴۰

بلبلی ـ کوزهٔ می. ۱۴

بلسان ـ نام درختی است که صمغ آن خوشبوست. ۱۵۲

بنات النعش ـ هفت ستارهٔ روشن است که بفارسی آنها راهفتورنگ گویند. هفتو رنگ در اوستا هپتوایرینگ Haptôiringa است از این هفت چهار ستاره که مانند چهار گوشهٔ تخت هستند«نعش» وسه ستارهٔ دیگر «بنات» نام دارند. در عربی کلمهٔ بنات‌النعش بدون الف ولام استعمال میشود. ۵۶، ۶۳، ۷۷، ۸۴

بنان ـ انگشت. ۹، ۴۴، ۱۲۴

بنجه ـ قبالهٔ ملک، بنچاق. ۲۲۶

بند شهریار ـ بآهنگها نگاه کنید ۳۴ح، ۱۱۳

بنفشه ـ Viola odorata گیاهیست دایمی، بوتهٔ آن کوچک وعلفی است. بیشتر درکنار جویبارها سبز میشود و برگهایش بریخت قلبست، گل انواع گوناگون آن برنگهای بنفش روشن و بنفش تیره وارغوانی و آبی وسپید دیده‌میشود وبسیارخوشبوست. دور برگهایش دندانه دار ودارای دمبرگ درازیست و مجموع برگها توده‌یی تشکیل‌میدهد وازمیان آنها چندین شاخه گل بیرون میآید ۱۶، ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۱۲۹، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۳

بوقلمون ـ دیبای رومی که هر ساعت برنگی نماید. ۱۷۰، ۱۸۲

بوقلمونی ـ منسوب به بوقلمون. ۱۷۰

بهار ـ شکوفهٔ درختان عموماً و شکوفهٔ نارنج خصوصاً. ۳۰

بهار ـ بت، بتخانه. ۷۸

بهرمان ـ یاقوت سرخ. ۱۱۸، ۱۱۹

بهمن ـ ازآهنگهای موسیقی. ۶۶، ۶۸

بهمنجنه ـ بهمنگان. جشنی که پارسیان در دوم بهمن ماه گیرند، روز دوم هرماه پارسی نیز بهمن نام دارد و مرسوم پارسیان بوه است که اجتماع

روز وماه همنام‌را جشن میگرفتند چنانکه مهر روز از مهر ماه جشنی بوده است بنام مهرگان و تیر روز از تیر ماه جشن تیرگان نام داشته است. ۸۶،۶۸

بوستان افروز ـ گل «خودخروه» یا «تاج خروس» است Amrarante هر یک گل، یك میوه میدهد که دارای دانه بیست سخت صاف و درخشان و دارای رقمهای متعدد، برنگهای گوناگون سرخ ، نارنجی زرد، سپید وسه‌رنگ ومهمترین آنها تاج خروس دم روباهی Amrarantus caudatus است که برگش بیضی شکل وگلهایش خوشه‌یی و آویزان است ودروسط تابستان گل میدهد. وتاج خروس برگ قرمز که گلش ارغوانیست دیگرتاج خروس مخملی Celosia cristata که گلهایش بهم پیوسته است ، شبیه بتاج حیوانی که خروس نام دارد و تاج خروس سه رنگه A tricolor که برگهایش

سرنیزه‌یی ورو بپایین و گلش سرخ یا ارغوانی ومیانش زرد وسبزست. ۱۱۱

بوکلك ـ نام میوه‌ییست مغز دار که آنرا ون میگویند، بعربی حبة‌الخضراء و بترکی چتلاقوچ گفته میشود. ۱۶

بیاض ـ سفیدی. ۵۶

بیجاده ـ کهربا ، نوعی از یاقوت ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۰۵

بیختن ـ غربال کردن. ۱۶۹

بیخته ـ غربال کرده. ۹۱،۱۷۹

بیرم ـ نوعی پارچهٔ ریسمانی شبیه بمتقال ولی نازکتر از آن ۳۷، ۱۰۸، ۱۱۵

بیستگانی ـ جیره‌ومقرری لشکریان ۱۱۷

بیسراك ـ شتر. ۵۷، ۱۱۹

پ

پاردم ـ چرمی که درپس پالان چارپایان دوزند. ۸۳ح

پارگین ـ گندآب ، جای گرد آمدن آبهای کثیف مطبخ و گرمابه. ۸۱

پالیزبان ـ از آهنگهای موسیقی. ۲۸،۸۸

پدرام ـ خرم. ۱۰۹

پردهٔ باده ـ از آهنگهای موسیقی. ۱

پردهٔ راست ـ از آهنگهای موسیقی. ۱

پـردهٔ سرکش ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۳۲

پردهٔ عشاق ـ از آهنگهای موسیقی ۱۲۷

پردهٔلیلی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

پردهٔ ماده ـ از آهنگهای موسیقی. ۱ح

پرز ـ کرکی که روی لباس پشمی پدید آید. ۱۹۸

پرنون ـ دیبای منقش لطیف . ۱۸۲

پوپوک ـ Huppe پوپو، پوپویک. بوبو. بوبویك . هـدهد . شانـه بسر . مـرغ سلیمان . ۱

پرن ـ دیبای منقش ولطیف و نازك . ۲

پرن ـ مجموعهٔ ستارهٔ پروین (ثریا) پروین در اوستا بصورت پئواپریه ائینـی Paoir yaêini آمده است. ۷۷

پره ـ صف ، خطی کـه از سوار و پیاده کشیده شود . ۱٦۵

پوستین ـ کنایه ازعیب است. ۸۰

پیلگوش ـ (پیلغوش) نـام گلیست از جنس سوسن که آنـرا سوسن آزاد خوانند بر کنار آن نقطهٔسیاه ورخنه ییست . این گلرا آسمانگـون نیـز میگویند . ۲۰۷ ،۱۹

ت

تارك ـ میان سر . فرق سر. ۲۲۲،۱۲۷،۳۰

تائب ـ توبه‌دار، ازگناه بازگردنده. ۲٤

تبرزد ـ نبات . ۱٤۹

تبنگوی ـ طبق، سبد، زنبیل، خاشاکدان. ۱۵۰

تبیره‌زن ـ دهل‌زن. ۵۳،۱۹

تحت الحنك ـ دنبالهٔ عمامه که زیر گلو بندند . ۱۸۷

تخت اردشیر ـ از آهنگهـای مـوسیقی . ۲۰۸،۸۷ ،۳٤

تذرو ـ faisande(f) ؛ faisan(m) مـرغیست رنگین و شبیه بخـروس صحرائی و بهمین‌جهت «خروس‌صحرائی» نیز گفته‌میشود . معرب آن تدرج است . ۱۷۹،۱۲۷

ترك ـ خود . مغفر. ۲۹

تراس ـ جمع تـرس بمعنی سطح زمین . ٤۵

ترکی ـ اسب . ۵٦

تروبه ـ سیراب کردن (یوم‌الترویه ، روز هشتم ازماه ذی‌حجة) . ۹۱

تز ـ مرغی‌خوش آوازه . صعوه . ۱۳۲

تشبیب ـ تغزل ، نسیب . ۸۰

تعبیه ـ آراستن ، ساختن ، آماده کردن . ۹٤،۸۷

تف ـ گرمی. ۱۱٤،۸۳

تقریب ـ نوعی‌ازحرکت اسب. ۶۳

تکاو ـ (تکاب) زمینی که پس از گذشتن سیل یا رود خانه برخی نقاطش خشک و برخی نقاط دارای آب و پاره‌یی‌ازجاهاسبز باشد .(نام‌آهنگی نیزهست) . ۱۹

تلبیس‌ـ نیرنگ، نیرنگ‌سازی. ۲۰۱،۵۳

تماسیح ـ جمع تمساح بمعنی نهنگها . ۱۱۳

تنبل ـ نیرنگ ، فریب . ۵۳

تندر ـ رعد . ٦٤

تنک ـ نازك . ۱٤٤

تنگ ـ بار . ۵۲

تنگ ـ بندی که برای نگهداری زین بر شکم اسب ودیگر چارپایان بندند. ۵۰

توزی ـ لباس و جامهٔ تابستانی نازك یا بافته‌یی‌ازجنس کتان . ۱۸۲

توزیدن (کینه) ـ کینه‌کشیدن . ۱۷٦

توزیع ـ (مال) رجوع به مال‌توزیع شود

توش ـ تاب ، توانایی، طاقت. در اوستا : تویشنی tevîshni ح۱۸۰

تیریز ـ تریج جامه ، بال وپرمرغ. ۱۸۷

تیهو ـ perdrix, petite perdrix grise پرنده پیست کوچک شبیه بکبک ولی کوچکتر از آن و آنرا فرفور نیزمیگویند ۱٤۹،۱۳۳،٤۰

ث

ثاد ـ نم. ۱۰۷

ثریا (پروین) ـ «نام منزل سوم‌ثریا ، ای‌پروین وآن‌شش ستاره‌است یک بدیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور وبر کوهان‌گاو (ثور) است و عامهٔ مردمان وخاصه شاعران ایشان برآنند که پروین هفت ستاره استو آن گمانی است‌نه‌راست وهرچند که نام نجم برهر یکی ازهمه ستارگان

افتد ولیکن پروین را خاصه است» (التفهیم ص ۱۰۸).
(نجم - ستاره - النجم - پروین)
۱۴۲،۶۲

ثعبان - مار بزرگ. ۱۹۱،۶۴

ثقلین - مردم و پری. ح۹

ثمن - بها. ۷۲

ثمین - بهادار، گرانبها. ۲۱۶،۸۰

ثوب - جامه، پوشش. ۲

ثور - گاو. ۱۴۲،۸۴

ج

جاریه - کنیز. ۹۴،۹۲

جدی - «ستاره‌ایست روشن اندر خرس کوچک (دُبّ اصغر) سر دنبال او، ستاره‌یی روشنتر از او بقطب نزدیکتر نیست، او را بجای قطب شمال دارند» (التفهیم ص۹۹) ۱۴۳،۱۱۲،۸۴،۶۳

جدیر - سزاوار. ۳۵

جراد - ملخ. ۶۴

جزع - مهره، مورش یمنی. ۱۷۴

جزعین - از جزع. ۶۰

جسر - پل. ۲۳

جعد - بشك، مرغول، موی برپیچیده. ۲۲۴،ح۲۱۷،۱۲۲،۷۷

جلاب - رباینده، کشنده. ۱۰

جلاجل - زنگهای دف، زنگول. ۵۶

جلاجل - آواز زنگها. ۵۶

جلجل - زنگ جرس ودف - نام مرغی خوش آوازی. ۲۲۳

جلنار - بگلنار نگاه کنید. ۲۸،۲۱

جلیل - بروزن سهیل جل اسب، پرده، کجاوه پوش. ۱۴۹

جماز - شتر بسیار تیزرو. ۳

جمال - بکسر اول جمع جمل بمعنی شتربان و ساربان. ح۳

جناح - بال، کنارهٔ لشکر. ۱۱۲

جناغ - سه پایه بود که علما دستار بر آن نهند. ۱۸۳

جنود - جمع جند، بمعنی لشکر وسپاه، معرب گند. ۱۹۱

جنین - بچهٔ نارسیده. ۸۰

جواری - جمع جاریه بمعنی کنیزکان. ۱۰۲

جوانه (عصیر) ـ نوعی از آب انگور که کمی مستی آرد ومقوی است . ۵

جوذر ـ گاو وحشی. ۱۴۶

جیش ـ لشکر وسپاه . ۱۰۴

چ

چارچار ـ برابری وهمچشمی مخالفین بایکدیگر . ۳۳

چپلك ـ کسیکه خـود را بچیز های ناشایست وپلید آلوده کند. ۱۵۴ح

چخیدن ـ ستیزیدن . ۱۰۰،۲۶

چرخشت ـ چرخ یاحوضیکه در آن انگور برای شراب پالایند ۳۹، ۹۲، ۱۵۰ ، ۲۰۲،۲۰۱،۱۶۱

چفته ـ خمیده ،کژ، دوتا. ۲۵

چغانه ـ نام سازیست ، و نام پرده‌یی از موسیقی نیز هست. ۹۱

چکاد ـ کوه‌سر، قلهٔ کوه . ۲۰

چکاو ـ alouette مرغیست تاجدار چون گنجشگ که بعربی قبره وقنبره (صحیح : قنزه) گفته میشود و بر سر خوچی دارد و بانگی خوش زند ، ابوالملیح کنیهٔ اوست. چکاوراچکاوه وچکوك وچکاوك نیز میگویند. ۱۹

چکاوك ـ بچکاو نگاه کنید. ۱۸۷

چکاوك ـ از آهنگهای موسیقی . ۲۳۰

چکاوه ـ بچکاو نگاه کنید . ۱۸۴

چلب ـ سنج ، شور و غوغا . ۱۷۸

چمانه ـ پیالهٔ شراب ،کدوی سیکی. ۹۱

چمچاخ ـ منحنی، خمیده . ۹۲

چندن ـ صندل . ۶۳

چنه ـ چینه . دانه . ۸۶

چوك ـ مرغیست کوچک که خویشتن راازدرخت بیاویزد وهمهٔ شب بانگ زند و چنین مشهور است که آنقدر بانگ زند تا خون از گلویش فروریزد اوراشباهنگ ومرغ شب نیز میگویند. ۱۷۹

چینی ـ نوعی از نسرین است ، بعربی وردالصینی گفته میشود . ۹۸

ح

حاشیه ـ چاکر. خدمتگزار. ۱۰، ۹۲، ۹۷،

حامل ـ باردار . ۱۵۹

حامله ـ باردار ، آبستن (درعربی حامل گفته میشود) . ۶۶

حبال ـ جمع حبل ، بمعنی ریسمانها ، دستاویزها . ۲۰۲

حبایل ـ دامها ، پای دامها . ۵۵

حبر ـ دوده ، مرکب . ۱۰۸

حبل ـ ریسمان . ۱۴۳،۸۲

حبلی ـ آبستن . ۱۳۳

حبذا ـ خوشا ، نیکا . ۷۵

حبوب ـ جمع حب بمعنی دانه‌ها . ۸۴

حجاره ـ سنگریزه . ۸۳

حجله ـ خانهٔ آراسته ، پردهٔ عروسان ، گردك ۲۰

حد ـ دم شمشیر ، تیزنا . ۶۵

حد ـ اندازه کردهٔ خدای . ۱۸

حدثان ـ پیش آمدها ، نوخاسته ، نوجوان ۲۲۶،۱۳۸،۴۱،۱۰

حرّی ـ آزادگی ، آزاده نژادی . ۱۰۹

حرباء ـ سمندر ، آتش پرست . ۲۵

حزیران ـ نام ماه نهم ازماههای رومیان . ۱۳۷

حسام ـ شمشیر . ۲۰۴

حسناء ـ خوبروی . ۹۲

حصا ـ سنگریزه . ۸۳

حصر ـ بازداشتن ، تنگ گرفتن . ۲۱۰

حصر ـ شمار ، شمردن . ۲۱۰

حضرت ـ پایتخت . مقابل غربت . ۱۰۴ ، ۱۴۶

حظیره ـ شبگاه چارپایان ، آغل . ۱۶۷

حله ـ ازارورداء ازبرد یمانی . زینت ، زیور . ۲۰۶،ح۲۸،۲۰

حمام ـ کبوتر (Pigeon(m.),colombe(f.) ۱۳۲

حمیت ـ ننگ ، ننگ‌داشت ، مرگ . ۲۰۳،۱۹۹

حمیم ـ آب گرم . ۷۹،۴۸

حنوط ـ پرکنه ، سدر و کافوری که بمرده زنند . ۶۹

حنین ـ ناله ، فریاد . ۸۰

حواری ـ یار . ۱۰۰

حواصل ـ جمع حوصله بمعنی چینه دان وژاغر . ظاهراً پارسی زبانان ، حواصل را بمرغی اطلاق کرده‌اند که در

عربی «بشون» و «مالك الحزین» نام دارد ووجه تسمیهٔ این مرغ بدین نام بسبب چینه دان بزرگ اوست. Kléron(m.)echasse (f.) ۵٦

حوت - ماهی. ٤١

حوت - ماه دوازدهم ازسال شمسی. ۱۹

حوراء - زن سیه چشم، سیه چشم بهشتی. ۲۵،۲٤

حی - قبیله. ۱۱۲

حیة الحوا - (مار - مارافسای)، صورت چهاردهم ازصورشمالیست، همچون ماریست و مارفسای میان او بدو جای بهر دو دست گرفته دارد و مار سر و دنبال بر آورده دارد، از سر مارافسای بلندتر. (حواصورت سیزدهم است) (التفهیم). ۸۵

خ

خابیه - خم. ۹۲

خاتم - انگشتری. ۱۸۰

خاد - milan. عکه و پند و غلیواج و زغن و غلیو و جنگلاهی و مرغ گوشت رباست. ۲۰

خافقین - خاور و باختر، دو کنارهٔ آسمان. ۸۱

خاییدن - جویدن، بدندان نرم کردن. ۱۹۷،۱۰

خایسک - پتك، چکش. ۱۹۰

خبب - نوعی از پویه و دویدن. ۱۵۸

ختن - داماد. ۷۵

خجسته - گل همیشه بهار و این گل یعنی همیشه بهار calendula از خانوادهٔ Composées دارای گلهای زرد و نارنجی و اغلب ایام سال دارای گل است. درفرهنگها خجسته را آذرگون نوشته‌اند. ۲۷، ۳٤، ٤۵، ۵۹، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱٤۷، ۱۸٦

خد - گونه. ۱۸، ۲٦، ۱۱٤، ۱٤۲

خدنگ - درختی است بسیارسخت که از آن تیر و زین میسازند و تیر یا زین خدنگ بدین اعتبار گفته میشود. ۱۸۳

خربت - غاز، jars (m.) oie(f.) رجوع شود به «بط». ۱۹۹

خرپشته - نوعیست ازجوشن. ۱۸، ۱۵٤

خردما ـ جانوری است خوش آواز و خوش رنگ. ۴۵

خرز ـ مورش، مهره، اسباب خرده فروشی. ۱۳۹

خرگواز ـ چوبی که بدان گاو و خر رانند و آنرا گواز و گواژ نیز می گویند، جواز معرب آنست. گواز در اوستا گوآز gavâza مرکبست از گو (گاو) و فعل «از az» بمعنی راندن ستور رویهم یعنی ستورران یا گاوران. ۴۴،۴۴ح

خروس ـ Coq نرماکیان یعنی مرغ خانگی. حیوانیست بغایت زیبا، تاجی برسر دارد، درغیرت و دلیری وحمیت مثل است. آنرا خروه خروچ، خروز وخروه نیز میگویند ۱۷۷

خشب ـ چوب، چوب خشک. ۱۶۳

خشت ـ نیزهٔ کوچکی که دارای حلقه و ریسمان ابریشمی است وانگشت در آن کرده بطرف دشمن پرتاب میکنند. ۱۷۹

خشنسار ـ مرغیست آبی، بزرگ وسری سپید دارد، تنش تیره گونست و بسیاهی زند، او را خشنشار و خشیسار نیز میگویند و بدین ترتیب میتوان گفت که صورت اولیهٔ آن خشین‌سار بوده وخشین که شکل قدیمیش «اخشینه» است بمعنی رنگ کبود یا سیاه آمده است و «خشین سار» رویهم سار کبود یا سارسیاه معنی میدهد. ۱۹۸

خشوك ـ حرامزاده ۱۶۰

خصل ـ کعبتین، ندب داو بر هفت، در بازی نرد. ۱۴۲

خضاب ـ رنگ حنابستن. ۱۵۸

خضیب ـ حنابسته، رنگ بسته. ۶

خطاف ـ پرستو نگاه کنید. ۲۶

خطی ـ منسوب بخط که سرزمینی است در ساحل بحرین و نیزهٔ خطی منسوب بدانجاست. ۹

خف ـ (بفتح وضم اول) رگوی سوخته، مرخ، پنبهٔ نیم سوخته، نوعی از آتشگیره. ۱۸۴

خفقان ـ تپش دل. ۸ح

خفچه ـ شوشهٔ طلا و نقره، مویی چنداز

زلف معشوق که بر روی وی افتاده باشد . ۹۲

خلخال ـ پای برنجن و پای آورنجن. ۵٦

خلنگ ـ دو رنگ ، ابلق . ۵۳

خلیق ـ شایسته ، سزاوار ، خوشخوی . ح۱۸۵

خماخسرو ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

خمار ـ سرپوش ، باشامه ، روپاك ، مقنعه ۱۷۱،۲۲

خماهن ـ سنگی است تیره رنگ بسرخی مایل . ٦٦

خناس ـ اهریمن ، دیو سرکش . ۴۵ ، ۲۰۲

خنب ـ خم . ۲۰۳

خنگ ـ اسب سپید موی . ۲۵

خنیاگر ـ آوازه خوان ، مطرب ، مغنی . ۳۰ ، ۳۴ ، ٦۷ ، ۸۷ ، ۹۹ ، ۲۲٦

خوار کار ـ ستمکار ، خواری کننده . ۹۸

خوازه ـ قبه‌یی که برای آذین عروسان بندند . ح۳۴

خور ـ نام روز یازدهم هر ماه پارسی ۱۹

خور ـ خلیج ، مصب رود ؛ زمین واقع میان دو تپه . ۱۴۲

خول ـ پرنده‌ییست بغایت تیز پر و بلند پرواز، کوچکتر از گنجشک . برخی خول را چکاوك abouette دانسته‌اند و پاره یی دراج سفید. درمثل است که: «خولی بکفم به زکلنگی بهوا» . ۱۸۷

خوی ـ عرق بدن . ۱۱۳

خوید ـ (بروزن بید) کشتزار جوست هنوز خوشه نابسته . ۳۷، ۱۷۰، ۲۲۱

خیری ـ شب بوی زرد Cheiranthus cheiri از خانوادهٔ Crucifères یـا چلیپائیان است شب بوی زرد پیش ازهمهٔ گلهای بهاره گل میدهد. ۱۸، ۳۷ ، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۷۵ ، ۲۲۲

خیلتاش ـ سپاهی ، لشکری . ۹۹

خیم ـ جمع خیمه بمعنی سراپرده ها و خرگاهها . ٦۰

د

دار ـ درخت . ۳۰

داشاب (داشاد) ـ دشمن . ۲۲۹

داه ـ پرستار ، کنیز . ۱۹۹

دبوس ـ گرز آهنین ، تخماق ۲۹ ، ۱۱۰

دثار ـ لباس رو . ۲۲

درای ـ جرس، طبل . ۱۲۲، ۱۹۷

دراج Praucolin(m.), gelinotte (f.) پرنده ییست شبیه بکبك و بزرگتر از آن رنگش سپید و سیاهست و منقاری کوتاه دارد. ۵۹، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۳

دراز آهنگ ـ بدراز کشیده ، طویل . ۶۴

درافزار ـ ظاهراً بمعنی آنچه در را بدان استوار کنند چون چفت و کلیدان و غیره . ۱۹۹

درّانه ـ صفت فاعلی از فعل دریدن (این طرز استعمال در قدیم معمول بوده و نظایر آن دوانه و روانه است که امروز روان و دوان گوییم) . ۹

درج ـ صندوقچه پیرایه دان . ۲۲۵

درخش ـ (بضم و فتح اول) برق، فروغ و روشنی . ۵۹

درزی ـ خیاط ، دوزنده . ۳۴

درشتناك ـ سنگلاخ . ۸۳

درع ـ زره . ۱۸، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۲۹

درغمی ـ منسوب به درغم که شهری بوده در حوالی سمرقند وشرابش مشهور بوده است . ۲۰۶

دز ـ قلعه ، دژ . ۱۳۹ ، ۲۰۰

دستاورنجن ـ دست بند ، حلقه ییکه از زریا نقره ساخته وزنان بدست بندند ۶۴

دغا ـ ناراست ، ناسره . ۹۸

دفلی ـ Nerium oleander بوته و درختکیست از تیرهٔ apocynocées دارای برگهای سبز خوشرنگ و دراز اندام وضخیم. گلهایش سرخ یا سفید درشتست . دفلی خرزهره ییست که در جنوب ایران (اطراف کرمان و شیراز) بحالت وحشی وجود دارد Nerium Odorum و آنجا آنـرا کیش مینامند. ۱۳۴

دق ـ سل . ۷۹

دله ـ دل . ۱۰

دم گرگ ـ دنبال گرگ، ذنب السرحان، فجر مستطیل . ۱۴۲

دمان ـ دمنده . ۱۱۲،۶۹
دمن ـ جمع دمنه بمعنی آثار خانه. ۷۴،۶۹ ۹۳
دن ـ خم شراب. ۱۲۹،۸۷،۶۶
دن ـ اسم ازدنیدن . ۷۳
دن ـ دننده. رجوع به دنیدن شود ۷۵
دنان، خرامان . ۶۹
دنگ ـ صدایی که از بهم خوردن دوسنگ یادوچوب بر آید. ۲۲۲
دنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۸
دنه ـ اسم ازدنیدن بمعنی خرامش . ۸۷
دنی ـ پست . ۱۲۹
دنیدن ـ بنشاط رفتن،خرامیدن ۱۲۹،۶۶
دوآری ـ سکهٔ زری بوده است که هریك از آن به پنج شیانی خرج میشده و شیانی درمی بوده است عیارش ده هفت. ۱۰۱
دوپیکر ـ برج جوزا. ۱۷۰،۱۴۲ ح
دوده ـ نژاد،خانواده (از کلمهٔ دود بمناسبت گرد آمدن افراد خانواده گرد اجاق خانه). ۱۹۶
دوزان ـ صفت فاعلی از فعل دوختن ، (حروف « ه » در آخر دوزانه ، از استعمالات قدماست). ۹
دوستگان ـ معشوق. ۱۸۹
دولاب ـ چرخ و آنچه درسیر ودورباشد. ۱۵۷
دهاء ـ زیرکی،جودت فکر. ۱۵۷،۹۶،۸۵
ده دهی ـ زرخالص، تمام عیار. ۱۱۱
دیت ـ خونبها. ۱۶۵
دیرنده ـ دیرپای، طویل. ۵۶
دیف رخش (دیورخش) ـ باهنگها نگاه کنید. ۸۷
دیگپایه ـ دیگدان ، سه پایهٔ آهنین . ۷۷
دیم ـ جمع دیمه بمعنی ابرهای باران دار، بارانهای شبانروزی. ۵۹

ذ

ذراع ـ ارش. ۱۸۱
ذَنَب ـ دُم. ۴۱
ذقن ـ زنخ، چانه. ۷۷،۲
ذکاء ـ تیز هوشی ، فطنت ، هشیواری . ۱۵
ذل ـ خواری . ۱۳۵،۲۵،۱۰

ر

رائض- رام کنندۀ حیوانات ۱۲۴،۴۰

راتبه[1] - ماهیانه، مقرری. ۳۲ح

راجل- پیاده. ۵۵

راح- شراب، می، باده. ۹

راحله - شتر باری، بارگیر، بارکش، برنشستنی. ۱۳۷

راست (راه، پرده) از آهنگهای موسیقی. ۱۹۵، ۱۹۵ح

راغ- مرغزار، صحرا، دامنۀ کوه بطرف صحرا. ۲، ۲۰، ۲۸، ۳۰، ۵۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۸۲، ۱۸۳

راکب- سوار. ۵۵

رام - نام روز ۲۱ از ماههای پارسیان. ۱۹

رامش- سازونواوعیش وطرب. ۶۸، ۱۴۵

رامشگر- خنیاگر، مطرب، سازنده. ۶۸، ۱۴۵

راه گل- از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

راه ماوراءالنهری » » » ۲۲۳

راهوی - » » » ۲۳۰

رایت- اختر، علم ۲۸، ۳۰، ۴۶

رأس- سر. ۴۱

رباحی- منسوب برباح که شهری بوده است در اسپانیا، یا منسوب به رباح شاه هندوستان. و نیز رجوع به ریاحی شود. ۷ح، ۳۷ح

ربع- سرای. ۶۹

رجاء - امیدواری، امید. ۱۵

رحال- جمع رحل بمعنی بارها. ۲۰۲

رحائی- منسوب به رحی بمعنی آسیا. ۹۷

رحیق- می ویژه، بادۀ ناب. ۳۸

رداء - جبه، عبا. ۶۹

رده- صف مردم در نماز جماعت، عرض سپاه و بمعنی سطر که صف کلمات است. ۱۷۹

ردی (ممال رداء)- عبا. ۱۴۱

رزمه - پشتواره، بقچۀ لباس. ۵۲

رزین- استوار، محکم. ۲۱۶

۱- ظاهراً کلمه در اصل دیوان سرایچه بوده است چه فرهنگ سروری ذیل همین کلمه آنرا ضبط کرده است یعنی با همین شاهد شعر منوچهری. بنابراین متن را از راتبه به سرایچه اصلاح فرمایید.

رستاق- معرب روستاك ، ده. ۴۸

رسم- نشان سرای. ۵، ۷۴، ۱۳۹

رش - مخفف ارش ، گز ، ذراع . به ارش نیز نگاه کنید . ۱۵، ۱۶۲

رش- رش‌یارشن دراوستا:رشنو Rashnu نام فرشتهٔ دادگستری است و «رشن راست» میگویندش . روزهجدهم از ماههای پارسیان سپردهٔ بدوست و رش نام دارد . ۱۹

رضـوان - باغبان خلد ، دربان بهشت . ۲۵،۴۷، ۱۵۸، ۲۱۹

رطل- پیمانهٔشراب ، پیمانهٔ نیم‌منی. ۵۲ ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۹۷

رعونت- خودپسندی،خودبینی. ۱۲۹

رقاب - جمع رقبه بمعنی گردنها. ۱۵۸

رماح - جمع رمح بمعنی نیزه‌ها. ۷۶

رمانی- یاقوت، لعل. ۲، ۶۴

رمح - نیزه. ۲۹، ۵۱

رمد - درد چشم . ۲۷

رمی - تیرانداختن . ۵۱

رنگ- بزکوهی، آهو. ۱۸،۴۱،۴۳،۵۲، ۷۵، ۱۳۷

رواحل - شتران بارکش . ۵۵

رود- نام سازیست . ۱۳۰،۲۰۸

رودنواز - زنندهٔ رود . ۱۹۵

روشن چراغ - از آهنگهای موسیقی . ۸۸

روین - روناس و آن ریشهٔ گیاهیست که بدان جامه‌ها سرخ کنند . ۶۳

رهی - بنده، چاکر. ۱۵،۸۸، ۱۱۸

ریاحی- نوعی کافورقوی‌الرائحه. انطاکی گوید آنرا بدانجهت ریاحی گویند «لتصاعده‌مع‌الریح» وابن‌بیطار گوید: «و زهر هذه‌الشجرة و ورقها یؤدیان روائح‌الکافور» . ۷، ۳۷

ریدکان-جمع ریدك: پسران‌موی‌نارسته. ۴۹

ریاضت کردن-تربیت کردن حیوانات ۴۰

ریمن- دغارباز ، کینه‌ور . ۶۴

ریمنی- دغابازی . ۱۲۹

ز

زاره - زاری. ۱۶۵

زاغ- کلاغ، کلاغ‌سیاه،غراب Corbeau (noir) ۶۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۳،۱۷۹

زاغور ـ لك لك . ۲۲۹

زانیه ـ زناکار . ۱۵۹

زاهر ـ درخشان. ۲۳

زبان ـ؟ شاید زبان گنجشك (لسان العصافیر) مراد باشد. ۱۳۱

زبانی ـ دوزخی ، موکل جهنم .
۷۶،۴۷،۳۹

زبیب ـ هرمیوهٔ خشك عموماً و مویز و خرما خصوصاً . ۶

زجاجی ـ منسوب بزجاج بمعنی شیشه. ۸۶

زخم ـ ضربت. ۱۵

زده (زر) ـ زر از حدیده عبور داده ، آراسته . ۲

زرّاد خانه ـ کارگاه اسلحه سازی. ۳۲

زرّاق ـ مکار، فریبنده. ۴۸،۴۶

زرد گل ـ بگل زرد نگاه کنید .
۱۸۳،۱۷۰ ،۲۸،۲۳

زرق ـ مکروفریب . ۱۱۸

زریر ـ گیاهیست زرد رنگ. ۳۴

زعفران ـ گیاهیست پیازدار ، دارای گل های غفایی (بنفش روشن) و کلالهٔ گل آن نارنجی رنگ مایل بسرخی و بسیار معطرست ودرغذا بکارمیرود . قدما معتقد بوده اند که زعفران خنده ـ انگیزست و بتمامه جزء بدن میگردد.
۲۰۷،٦٤،٤٤، ۲۵

زعفری ـ زعفرانی، برنگ زعفران. ٦٨

زغن ـ milan گوشت ربا، خاد، این مرغ بتیز بینی مانند کرکس شهرت دارد .
۷۵

زفت ـ بفتح اول درشت وفربه و بضم اول بخیل، گرفته وستیزه خوی. ۱۹۰

زلیفن ـ خشم، تهدید، انتقام . ٦۵

زمجره ـ آوازنی، قیل وقال. ۱۰۸

زمهریر ـ جای بسیار سرد، سرمای سخت جزء اول کلمه همانست که در ابتدای کلمهٔ زمستان دیده میشود و در اوستا زیم آمده ودر پهلوی و فارسی بمعنی سرما و زمستان است و در شاهنامه بمعنی باد سخت زمستانی استعمال شده است . ۱۱٤،۳٤

زنبر ـ چارچوبی که میانش را بچرم و نوار یا تخته گرفته و گل وخاک با آن کشند (امروز زنبه گفته میشود). ۲

زندواف ـ زندباف، زندخوان، برخی گویند بلبل و هزاردستان Rossignol است و گروهی آنرا فاخته و برخی گنجشک سیاه دانسته‌اند و بزعم برخی هرمرغ خوش آوازی را بدین نام مینامند وشاید این عقیده بمناسبت زند خوانی بهدینان بآواز خوش، بحقیقت نزدیکتر باشد ۲۳،۳۴،۱۸۶

زنگ ـ پرتو ماه و آفتاب. ۵۱،۲۲۲

زولفین ـ آهنی که بردر زنند و حلقه در آن کنند. ۷۹

زه ـ روده وابریشم تابیده ۵۲،۶۴،۸۹

زه ـ آفرین. ۸۹،۱۵۹

زهار ـ شرمگاه. ۱۶۱

زهدان ـ بچه‌دان، رحم. ۱۵۰

زهراء ـ درخشان. ۱۳،۲۶

زئیر ـ آواز شیر. ۳۵،۸۳

زی ـ شعار، جامه. ۱۳۷

زیر ـ گیاهیست بغایت زرد، زریر، اسپرک. ۳۴

زیر ـ مرادف زار، تاری باریك ازتارهای ساز که ضدبم باشد؛ سیم اول عود و بربط ۲۲، ۱۶۹ ،۱۸۳،۱۸۶

زیرقیصران ـ از آهنگهای موسیقی ۸۷

زین ـ زینت. ۱۹۶

س

ساتگینی (ساتگنی) ـ پیالهٔ شراب، قدح بزرگ ۵۹، ۸۹، ۱۵۲، ۲۱۵،۲۲۰

ساجگون ـ ازساج وساج چوبیست سیاه رنگ. ۱۳۳

سادگان ـ جوانان موی نارسته. ۵۹

سارا (عنبر) ـ خالص. ۲۶، ۱۲۹

ساری ـ ساری یا سار مرغیست سیاه و خوش آواز و برخی ازانواع آن خالهای سفید دارد. این مرغ همانست که در عربی «شحرور» ودرفرانسه merle میگویند واصطلاح merle blanc (سارسفید) درزبان فرانسه کنایه از چیزیست که وجود ندارد نظیر آنچه درفارسی «سیمرغ» و «کیمیا» میگوییم. ۱۳۱

ساو (زر) ـ خالص. ۳،۱۳۰

ساهر ـ بیدار. ۲۳

سباق ـ پیشی جستن. ۴۸
سبزهٔ بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳،۳۲،۲۲
سبزی ـ صراحی. ۸۶
سبلت ـ بروت. ۱۹۸
سپرم ـ اسپرغم، سپرغم، شاهسپرم، شاسپرم، شاه اسپرغم، همه نام نوعی از ریحانست وظاهراً گل همیشه جوان باشد ولی بهتر است که آنرا مطلق گیاه خوشبو بدانیم نظیر کلمهٔ ریحان درعربی. ۳۷ح
سپهبدان ـ از آهنگهای موسیقی. ۲۰۸
سپیدکاری ـ نیکوکاری، جوانمردی. ۱۰۰ح
ستا ـ لحنی است از موسیقی، تنبوره‌یی که سه‌تار داشته باشد، سیم سوم از عودوبربط. ۱۸۶،۱۸۳،۱۶۹،
ستام ـ لگام، سازوبرگ اسب. ۸۳
ستبرق ـ نوعی ازحریر زربفت. ۱۷۱، ۱۱۵،۶۷
سترون ـ نازا، عقیم (مخفف استرون).
سته ـ مخفف ستوه بمعنی ملول ودلتنگ. ۶۲
ستهیدن ـ دلتنگ شدن (مسته: ملول و دلتنگ مشو). ۸۸
ستیغ ـ کوه‌سر، قلهٔ کوه. ۶۳
سحاب ـ ابر ۱۹، ۸۲،۱۳۳،۱۸۳، ۱۸۸، ۲۱۳،۱۸۹
سحیق ـ دور (مکان). ۶
سخته ـ سنجیده. ۲۰
سده ـ جشنی است که پارسیان دردهم بهمن‌ماه میگیرند، این کلمه از سد (صد) وحرف‌هاء تخصیص مرکبست. دروجه تسمیه‌اش اقوال گوناگونیست ولی اصح اقوال آنست که چون این جشن پس از گذشتن صد روز از زمستان بزرگ (برحسب تقسیم سال نزد ایرانیان قدیم بتابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه) بوده لذا بدین نام موسوم شده است، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب «جشن سده» نشریهٔ شمارهٔ ۲ انجمن ایران شناسی. ۲۱۹،۲۱۸،۳۱،۳۰۲۱

سراب ـ جایی که در بیابان گرم از دور
چون آب نماید . ۸۳
سناجق ـ جمع سنجاق ، علم . ۱۶۸
سرخاب ـ مرغیست آبی سرخ رنگ و
آن را خرچال وتورک نیز میگویند و
ظاهراً همانست که درفرانسه Pélican
گفته میشود . ۲۳
سرخ گل ـ بگل سرخ نگاه کنید .
۱۸۰ ، ۱۸۳
سر کش (پرده) ـ بآهنگهانگاه کنید. ۱۳۲
سرمد ـ جاوید ، همیشه . ۱۷
سرو ـ شاخ هرحیوان . ۱۷۵
سرود پارسی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۰۸
سرود ماوراء النهری ـ از آهنگهای موسیقی.
۱۰۸
سروستان ـ از آهنگهای موسیقی . ۷۸
سروستاه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۶، ۱۸۷
سروسهی ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸، ۱۲۷
سرون ـ کفل . ۸۲
سریر ـ تخت . ۳۶
سرین ـ کفل . ۱۱۵، ۱۵۸
سعتری ـ معشوق . ۹۶ح، ۱۴۵، ۲۰۷
سعد الاخبیه ـ منزل بیست و پنج (از
منازل قمر) سعدالاخبیه چهارستاره
است بر دست راست آبریز همچون
پای بط ، سه از آن بر کردار مثلث و
چهارم که سعدست ، میان او و این
مثلث «خباش» ای خانه‌اش. (التفهیم
ص ۱۱۲) . ۹۱
سعد السعود ـ «منزل بیست و چهارم
سعد السعود سه ستاره است خرد بر
پهنا نهاده وجایگاه ایشان دنب جدی و
بازوی آب ریز (ساکب الماء)» . ۷۷
سفت ـ دوش و کتف . ۸۱ح
سفن ـ جمع سفینه بمعنی کشتیها. ۷۷
سفین ـ چوب شکاف ، شکافنده ،
کوهه . ۷۹
سفینه ـ کشتی . ۷۷
سقلابی ـ منسوب به سقلاب . ۱۹۸
سقلاطون ـ ماهوت ، جامهٔ پشمین و
کبود رنگ . ۳۸
سکن ـ دلارام . ۷۴
سکه ـ کوچه، کوی . ۲۲۵

سلب ـ پوشش ، جامه . ۱۴۸،۲ ، ۱۵۸ ، ۲۱۴ ، ۱۸۸ ، ۱۷۴

سلحفاة ـ سنگپشت . ۷۶

سلیم ـ مار گزیده . ۱۶

سماری ـ کشتی بادی . ۱۰۲

سماطین ـ (سماطی مخفف آن) تثنیهٔ سماط (رجوع به توضیح ذیل صفحهٔ ۱۷۹ یادداشت ٥ شود) . ۱۹۰،۱۷۹

سمر ـ افسانه. ۲۰

سمن ـ سفید . ۶۷

سمن ـ گلیست خوشبو، مدور وصدبرگ برخی آن را گل پنج برگ دانسته‌اند وویژ خوانند (؟) ۲، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۱ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۳

سمنبر ـ دارای اندامی چون سمن از لطافت وسپیدی . ۱۸۱

سمن برگ ـ برگ گل سمن . ۲۱۸،۳۷

سمن بوی ـ خوشبوی چون سمن . ۴۶، ۱۶۹

سمنزار ـ جای روییدن سمن . ۱۵۱

سمین ـ فربه. ۸۰ ،۷۹

سناجق ـ جمع سنجق بمعنی علمها و اخترها . ۱۶۸

سنان ـ سرنیزه، آهن نیزه. ۷۶،۲۹

سنباده ـ سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند. ۴۷، ۲۰۵

سنباندن ـ نهفتن، سوراخ کردن . ۴۷

سنبل ـ Jacinthus orientalis از خانوادهٔ لیلیاسه liliacècs است و بوسیلهٔ پیاز تکثیر میشود وپیازش گرد است. برگهای سنبل دراز ونوک تیز ورقمهای کم پر وپرپر، صورتی،قرمز، زرد، آبی و بنفش دارد . سنبل پارسی (کم پر) معمولا در باغچه‌ها کاشته میشود. ۱۷،۳ ، ۲۷ ، ۴۳، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۲۲۳

سندباد ـ کتابیست که ظاهراً پیش از اسلام تألیف شده و نخست رودکی وسپس ازرقی شاعر تمام یا قسمتی از آنرا منظوم ساخته بوده است. (رجوع کنید بحواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۷۵ از استاد علامه آقای قزوینی و مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ یغما) . ۲۰

سندروس ـ صمغی است زرد شبیه کاهربا. ۱۲۹

سندس ـ نوعی از حریر. ۱۸۶،۲

سنگ ـ وقار، اعتبار . ۵۰

سنن- جمع سنت بمعنی آیین ورسوم. ۷۴

سودن- دست زدن ، پرواسیدن. ۱۵۹

سودد- بزرگواری. ۱۷۰،۱۱۶،۱۸

سوسن ـ زنبق Trisgermanica از خانوادهٔ ایریده است واقسام مختلفه دارد که درقد و برگ و گل و رنگ گل با یکدیگر متفاوتند . گل آن زرد وسفید و بنفش است. سوسن رادر برخی از کتابها lilium candidum نام برده‌اند، ازخانواده liliacèes و زنبق رشتی یازنبق فرنگی نامیده میشود.
۱۶،۲ ، ۲۸ ، ۳۷ ، ۶۶،۸۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵
۱۲۸ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱،۱۷۸ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹

سوفار ـ دهان تیر ، جایی از تیر که چلهٔ کمان را بدان پیوندند. ۳۸

سونش ـ برادهٔ فلزات که از دم سوهان ریزد. ۱۴۸

سویداء ـ نقطه سیاهیست درقلب. ۱۱۸

سها- «ستارگکی است خرد پهلوی عناق» (یکی از سه ستارهٔ نبات) » (ص ۱۰۰ التفهیم). ۸۴، ۱۴۲

سهام- جمع سهم بمعنی تیرها. ۲۱۱

سهل- زمین نرم. ۱۴۲، ۱۴۳

سهم- بیم . ۱۸۸ح، ۲۱۱

سیکی- شراب مثلث، شرابیکه دوثلثش تبخیر شده باشد. ۱۷۷

سیوارتیر ـ باهنگها نگاه کنید . ۸۸

ش

شارك ـ مرغیست کوچك و خوش آواز و برخی آواز او را بچهار تار تشبیه کرده‌اند و گویند مانند طوطی سخن میگوید (بر حسب تعریف و فرهنگها) . ۱

شاره- دستار وچادر رنگین نازك، جامهٔ فانوس . ۸۴

شاسپرم- به‌سپرم نگاه کنید. ۱۳،۲۶،۲۱۴

شاطر- چابك. ۲۳

شاطی- ساحل. ۲۲۵

شاهر- نامی سرشناس. ۲۳

شاهسپرم- به‌سپرم نگاه کنید. ۲۸، ۵۹، ۹۰، ۱۷۴

شاهین- autour پرنده‌ییست شکاری از جنس چرخ (صقر) بالهای دراز دارد بحدیکه چون ازهم بگشاید بسه‌متر میرسد، بلند آشیان، سبك‌پر، تیز بانگ، تندنگاه، سهمگین چنگالست ودرشکار خویش ازجانوران بزرگتر ازخود روی‌نمیگرداند، شایدشاهین باسئن Saéna اوستایی از یك ریشه باشد. سئن‌دوبار در اوستا یادشده و همین کلمه جزء اول کلمهٔ سیمرغ‌است یعنی «مرغوسئن» méréghô saéna در پهلوی «سین‌مورو» sênmurv و درفارسی سیمرغ شده‌است. ۶۳

شبان- چوپان، راعی. شبان (شو + بان) از واژهٔ اوستائی پسو Pasu یافشو fashu بمعنی‌جانور اهلی‌و چارپای خانگی است، لاتینی آن pecus میباشد ۱۰، ۱۱۸، ۱۶۷

شبدیز- نام‌اسب خسروپرویز (شایدجزء دوم این واژه دئس daésa باشدکه بمعنی نشان ونماست از مصدرdaês که در اوستا بسیار بکاررفته، مانند جزء دوم واژه‌های تندیس (مجسمه) وفرخاردیس وغیره، بنابراین شبدیز یعنی‌شب‌نما. دیز ودیزه نیزجداگانه در ادبیات ما بکار رفته است بمعنی سیاه، بویژه اسب سیاه. و البته این «دیز» را نباید با دیز بمعنی دز و دژ اشتباه کرد و از یك ریشه دانست. ۷۶، ۱۳۶

شبرم- euphorliaیا شیرك، گیاهیست شیردار، رنگ ساقهٔ آن بسرخی میزند ودر کنارجویها میروید.

شبرنگ- نام اسب خسرو پرویز. ۴۲

شبگیر- (شبگیران) سپیده دم، بامدادان ۴۳، ۴۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۲۲

شبه گون- همچون شبه و شبه سنگیست سیاه وبراق. ۱۸۰

شترمرغ- autruch بعربی آنرا نعامه گویند، نعام، ظلیم، مرغ آتش خوار، اشتر مرغ نر، ابوالبیض، دفراف،

ابو الصحاری، ابو ثلثین. حیوانیست که بیشتر در صحاری و ریگزارهای نواحی گرم زندگی میکند و جز مسافتی کم و بفاصله‌یی اندك از زمین نمیتواند پرواز کند. ۵۲

شجاع- (مار باریك) صورت هفتم از صورتهای جنوبیست. ۸۵

شحم- پیه. ۳۹

شخ- کوه، دامنهٔ سخت کوه. ۷۶،۱۱۲، ۱۳۷

شخسار- کوه، زمین سخت، دامنهٔ کوه (مرکب از شخ و سار = سر). ۵۶

شخج- از آهنگهای موسیقی. ۸۸

شراع- مهمانخانه. ۳۲،۱۸۱

شراع- بادبان کشتی و گردن شتر، شراع شتر، گردن او، الشراع من البعیر، العنقه. ۸۲

شرنگ- مطلق زهر حنظل، خرزهره. ۵۳

شطن- ریسمان. ۷۶

شعار- نشانه، زیرپوش. ۲۲ ح ۱۷۱،

شعر- مو. ۶۴،۷۸

شعری- بشعریان نگاه کنید. ۳۰،۸۳

شعریان- منظور شعرای یمانی و شعرای شامی است: «..هر دو ستارهٔ سگ پیشین را ذراع مقبوضه خوانند، ای بازوی بهم آورده و بزرگترین این دو ستاره را شعری شامی خوانند. این شعری را نیز غمیصا خوانند، ای مردمك چشم.. و آن بزرگ روشن که بر دهان کلب الجبار است اورا شعرای یمانی خوانند که گردش او سوی یمن است و نیز عبور خوانند، ای گذرنده، زیراك گفتند این هر دو شعری خواهران سهیل اند و یمانی مجره را سوی او گذشت و شامی زانسو بماند، همی گریست تا چشم او تباه شد..» (التفهیم ص۵-۱۰۴). ۵۶،۱۴۲

شغب- شور، خروش، فتنه. ۱۵۷، ۱۸۰، ۲۲۲

شغب ناك- با شور و غوغا ۱۵۳

شقایق- نام علمی آن papaver و بفرانسه coquelicot نامیده میشود. شقایق اقسام متعدد دارد از پر پر و کم پر

و انواع پرپر آن جزء گلهای زمینی کاشته میشود. خشخاش pavot نیز جزء شقایق است، گلهای شقایق سفید وصورتی وسرخ دورنگ است. برگهای بریده بریدهٔ شقایق نعمانی در پائین بوته و ساقه راست از میان آنها بالا رفته و در سر گل درشتی دارد که در برخی رقمها پرپر و در برخی ساده است. قدری پائین‌تر از گل برگهای ریشه‌یی، حلقه‌یی دور ساقه تشکیل داده است که برزیبایی این شقایق می‌افزاید، آلاله نیزاز این خانواده است. مقصود از گل کاسه بشکنك نیز شقایق است ووجه تسمیهٔ آن اینست که قبل از شکفتن گل، دو کاسه برگ آن (در اصطلاح علمی کاسه گل) که سبزرنگ است میافتدو فقط چهار گلبرك آن بدون کاسه باقی میماند، کاسه بشکنك شبیه بکاسه است چهار برگ دارد وقعرش سیاهست ۳۰

شکال- بندی که بدست وپای اسب وشتر وغیره بندند، چدار. ۱۲۳

شکنج- مار سرخ، نوعی ازمار، چین و شکن. ۶۶

شکرتوین - از آهنگهای موسیقی. ۱۷۸،۸۰

شم - بو. ۶۰

شمر- آبگیر، تالاب. ۵۶،۳۷

شمن- بت‌پرست (از لغاتیست که بوسیلهٔ آیین بودا در زبان فارسی درآمده است مانند بهار بمعنی بتخانه وفرخار که نام شهریست وبت و غیره) ۷۰،۱

شمیده - آشفته، بیهوش. ۸۴

شنار- شاخ نورسته، شناوری. ۱۸۸

شنبلید - گلیست زرد رنگ وخرد برگ و خوشبوی شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و آنرا گل راهرو نیز میگویند، برخی گویند شنبلید گل و شکوفهٔ سورنجان است و برخی برگ سورنجان دانسته‌اند (برحسب تعریف فرهنگها). اما تعریف سورنجان: سورنجان Colchique نباتی است پیازدار، پیاز آن قهوه‌یی رنگ و مسطح است، برگهایش بهار ظاهر میشود، پهن وشفاف وکشیده است، گلهای آن

سفید و بنفش و عفایی رنگست و موقعی ظاهر میگردد که برگها از بین رفته اند و در پاییز گل میدهد. ۷۱،۳۴،۲۸

شنگرف - رنگ سرخ. ۱۷۶

شنه - بتخفیف نون بمعنی آلتی است که برزگران برای باد دادن گندم بکار میبرند و جمیع آوازها را نیز گفته اند و بمعنی نفرین هم هست و باتشدید نون بمعنی آواز اسب است. ح۸۶

شوخگن - چرکین ، آلوده. ۲۰۳

شَوی - بریان. ۱۲۶

شهاب - اجرام نورانی که شب هنگام در آسمان بصورت خطی کشیده میشوند. ۸۴

شهب - جمع شهاب. ۱۴۳

شهبا - رنگ سفید دارای خال سیاه. ۲۶

شهی - مطلوب. ۴۵

شیب - نشیب. ۷۷

شیانی - درمی بوده است بخراسان عیارش ده هفت. ۱۰۱

شیشم - از آهنگهای موسیقی. ۱۸۲،۱۳۸

ص

صاحب خبر - خبرگزار، جاسوس، منهی. ۱۹۰

صدّ - اعراض ، دوری کردن. ۱۶ ، ۲۷

صراحی .. جام شراب. ح۸۶،۱۹۴

صرصر - تندباد. ۱۳۴،۳

صعب - سخت. ۱۶۷،۱۶۳،۳۸

صعوه - bouvreuil پرنده ییست کوچکتر از گنجشک. ۲۶

صفیر - سوت. ۳۴،۷ ، ۳۶، ۱۲۸، ۲۰۸

صلایه - سنگ پهن وسخت. ۱۹۰

صلصل - Pigeon ramier فاخته. نام مرغی خوش آواز. ۶۰،۳۴،۲۸،۳، ۱۳۱ ، ۱۳۲، ۱۸۳،۱۷۰، ۲۰۸،۱۸۷، ۲۲۲

صلف - خودپسندی ، تکبر. ۱۸۴

صولجان - چوگان. ۱۴۲

صهبا - شراب. ۲۴،۱۳

صهیل - شیهه و بانگ اسب. ۷۵

صیرفی - صیرف وصراف. ۴۴

ض

ضاری - زیاندار. ۱۰۵

ضائر ـ زیان رساننده . ۲۴

ضحکه ـ خنده. ۲۲۵

ضحی ـ چاشتگاه. ۱۱۳

ضخم ـ ستبر ، کلفت . ۱۳۴،۱۳۶

ضراب ـ شمشیرزدن ، مضاربة . ۱۴۸

ضمان ـ کفالت. پایندانی ضمانت. کفالت. تاواندارى. ضامنی . ۱۹۶

ضوء ـ روشنایی . ۱۲۶

ضیاء ـ روشنائی . ۱۰۹،۸۴

ضیمران ـ ریحان دشتی یافارسی (برحسب تعریف فرهنگها). ۱۱۱،۶۸،۳۱،۳۰، ۱۳۱

ط

طاوس ـ paon مرغیست منقش بزرگی بوقلمون ، خوش شکل ، دم زیبایی دارد که چون بگشاید و باصطلاح چتر زند نیم دایره یی مرکب از رنگهای زیبا بخود گیرد . پر طاووس در زیبایی و پایش درزشتی مثل است . ۵۶ ، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۸۶، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۸

طاووسان ـ درختکیست دارای گلهای زرد و معطر ساقه های آن سبز و کم برگ باشد ، درفش گل پهن و راست ایستاده و شبیه چتر طاووس است . نام علمی آن Sportium از خانواده papilionacées است . ۳

طباطبا ـ کسیکه پدرومادرش هردوسید باشند ، کریم الطرفین . ۸۵

طبطاب ـ چوگان ، گوی . ۵

طراز ـ نقش ونگار . ۴۴،۲۲۵

طراز ـ سجاف جامه . ۴۱،۴۴،۵۹، ۷۶،۱۲۳

طرازیدن ـ نگار کردن ، تزیین کردن (مرتب کردن) . ۴۱،۱۷۵

طری ـ تازه وتر . ۱۱۵،۲۰۷،۲۰۹

طرف ـ گوشهٔ چشم . ۱۸۴

طرفه ـ (طرف) «منزل نهم است،ای چشم شیر و دوستاره اند و میان ایشان چندارش بدیدار، یکی ازصورت اسد است و دیگر بیرون از وی .» (قلب الاسدو طرفه هردو در شکل اسدند)

(التفهیم ص۱۰۹) . ۱۴۲

طعان ـ ضربه های نیزه ، جمع طعن .
۱۱۸

طغرل ـ ظاهراً emerillon ، مرغیست شکاری . ۵۹

طلا ـ اندود، چون زررا روی فلزات دیگر مالند بدینجهت بر آن طلا اطلاق کنند . ح۱۳۸

طلایه ـ جمع طلیعه بمعنی پیشروان لشکر، منتهی در زبان فارسی طلایه بجای طلایع استعمال شده است و نیز ممکن است طلایه تلفظی از کلمهٔ طلیعه باشد . ۱۹۰،۱۷۶،۸۷،۳۱،۳۰

طل ـ شبنم ، باران . ح۶۹

طلال ـ جمع طل . ح۶۹،۱۳۹

طلل ـ نشان سرای . ح۶۹

طلول ـ جمع طلل . ۶۹

طلی ـ طلا. ۱۸۶،۱۴۸

طنز ـ فسوس کردن، سخریه نمودن. ۱۴۰

طواف ـ گردچیزی گشتن . ۲۶

طوبی ـ خوشا . ۲۲۵،۲۱۵

طوبی ـ درختیست در بهشت . ۱۳،۴۷

طوطی ـ perroquet مرغیست ببزرگی کبوتر سبز رنگ (برنگ سفید نیز میشود) دمی دراز ومنقاری برجسته دارد وساختمان زبانش طوریست که میتواند سخنی را که میشنود بهمان نحو ادا کند ، در عربی آنرا «ببغاء» گویند. ۲،۱۶،۵۹ ، ۸۶،۱۰۸،۱۱۲، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۱۷۴،۱۹۴،۲۲۳

طوطیك ـ مصغر طوطی. ۱۲۸،۱۷۰(۱) ۱۸۰،۱۸۳

طویله ـ رشتهٔ گردن بند . ۱۲۸

طیره ـ خشمناك ، غمناك . ۱۸۳

طیطو ـ نوعی مرغابیست . ۱۱۳

ظ

ظبی ـ (مُمال ظباء) جمع ظبی بمعنی آهوان . ۱۴۰

ظلام ـ تاریکی . ۲۱۵

ظلیع ـ چابك . ح۱۸۵

۱ـ در این صفحه بغلط طوطیان چاپ شده است بجای طوطیکان. اصلاح فرمائید .

ع

عاجل - حال (دنیا) . ۱۵، ۲۹، ٥٤، ۱۰۷

عاذل - سرزنش کننده ، ملامتگر . ٥٤

عارض - سان گیرندهٔ لشکر . ۸۸

عارض - چهره . ۱۱٦، ۱۲۲

عامر - آباد کننده . ۳۳

عایل - تهیدست ، فقیر. ٥۸

عبایه - نوعی از گلیم . ۱۷٦

عبقری - جامهٔ لطیف ، هر چیز نفیس . ۱۷٤، ۲۰۷

عبهر - نرگس . ۳، ۱٤٥

عتابی - نوعی پارچهٔ درشت موج دار مخطط (راه راه) بـالوان مختلف «الیجه»، منسوب بعتابیه یکی از محلات بغداد . بعدها هر پارچهٔ موج دار را عتابی گفتند ، گو اینکه از عتابیهٔ بغداد نباشد . ۲، ۱۹۸

عجم - نقطه . ۱۷٥

عجین - سرشته ، خمیر . ۲۱٦

عدّ - شماردن (شاعر مصدر را بجای اسم مصدر که عدد باشد بکار برده است) . ۱۷

عُدّت - ساز و برگ . ۱۰٥

عذار - رخسار ، چهره . ۲۲، ۲۹، ۳۱

عذب - گوارا . ۷٤

عرض - سان لشکر . ۲۸، ۸۱

عرعر - سرو کوهی . ۳، ٦۷، ۱٤۳، ۲۲۳

عرین - بیشه . ۸۰

عزایم - افسونها ، افسونگریها . ٦٤

عزب - بیزن . ۱٥۹

عزّی - نام بتی است از بتان جاهلیت عرب از آنِ قبیلهٔ قریش و بنی کنانه . ۱۳۱، ۱۳۹

عسجد - زر . ۱٦، ۱۱٥

عشر - ده آیه از قرآن کریم (رسم قاریان قدیم بوده است که شاگردان خود را هر روز ده آیه سبق میداده‌اند ، اینجا شاید مراد لفظ عشرات باشد که در حواشی قرآن می نوشته‌اند. ۱٦، ۱۱٤

عشاق (پرده) - از آهنگهای موسیقی . ۱۲۷

عصابه - سربند ، دستارسر . ۱۱٥، ۱۲۸

عصار - آنچه با فشردن برآید . ۲۲ح

عصیر - فشردهٔ انگور . ٥، ٣٦، ٨٨، ٢١٣

عطف - پیچیدگی . ٤٠

عطن - خوابگاه اشتران و گوسفندان درپیرامن آب . ٧٨

عظام - جمع عظم بمعنی استخوانها. ٣٩

عفار - نام درختیست ، بسیار قابلیت اشتعال دارو از چوب آن آتش گیره میسازند (زنداعلی از عفار ساخته میشود) . ٢١

عقاب - پرنده‌ییست شکاری ، دارای منقاری برگشته ، بسیار تیز چنگ ، چنگالهایش بقدری نیرومند و بزرگست که با آن طعمهٔ خویش را اززمین برمیگیرد و بالامیبرد ، عقاب غالباً برکوهسار ها و قلل مسکن میگیرد . ٢٠، ٤٣، ٥٢، ٢١٤

عُقار - شراب . ٢١ح، ٢٢، ١٩٦، ٢١٦

عقد - جمع عقده ، بمعنی گره‌ها . ٢٧

عکازه - عصا . ٨٣

عکن - فربه شکم . ٧٧ح

عنا - رنج ، سختی ، عذاب: ١٠، ١٥، ٨٥

عنادل - جمع عندلیب : بلبل . ٥٦

عناق - یکدیگررا در آغوش گرفتن. ٤٩

عنب - انگور . ١٥٩

عندلیب - به بلبل وهزاردستان نگاه کنید. (جمع این کلمه درعربی عنادل است که شعرای فارسی گوی منجمله استاد منوچهری دراشعاد خودبکار برده‌اند. عنادل درواقع جمع عندل است ودر آن حذفی بکار رفته‌است زیراهراسمی که ازچهار حرف تجاوز کندوچهارم آن حرف مدّ یالین نباشد برباعی برگردانده، آنگاه‌از آن بنای جمع شود . ٣٠، ٣٤، ٥٦، ٥٩، ١١٣، ١٣٧، ١٨٠

عندلیبک - مصغر عندلیب . ٣١

عنصل - پیاز . ٢٢٣

عنقا - سیمرغ . ٢٦

عُوا - بانگ سگ وحیوانات درنده. ٨٣

عوّا - «صورت پنجم ازصورتهای شمالی عوا ای بانگ کننده ، چون مردی برپای وهردودست دراز کرده » (ص ٩١ التفهیم) ونیز» نام منزل سیزدهم، چهارستاره‌اند ازشمال بسوی جنوب

رفته و با آخر پیچش دارند، چون صورت حرف لام (ل) و بزیر و زبر عذراانـد وتازیان گویند که سگان اندواز پس شیر بانگ همی کنند» (التفهیم ص ۱۱۰)
ح ۸۵

عوار ـ عیب . ح ۲۹

عوانا ـ (؟ شاید عواید) : «آن چهار ستاره است که بر سر اژدهاست نامشان عواید وایشان رانیز صلیب خوانند و میانشان ومیان فرقدین دو ستاره است روشن» .(ص ۱۰۱ التفهیم) . ۱۴۳

عیاد ـ باز گشت . ح ۲۰

عیاذ ـ پناه جای . ۲۰

غ

غازی ـ جنگی . ۱۴۴

غاشیه ـ پوشش زین ، زین پوش . ۹۳،۵۹

غاشیه کش ـ آنکه پوشش زین بدوش کشد . ۵۹

غالیه ـ مشك ، مشکدان . ۸، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۴

غالیه پوش ـ پوشیده ازغالیه . ح ۱۸۰

غالیه‌دان ـ مشکدان . ۸، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۹۴

غالیه‌سا ـ مشك سا . ۱۴

غالیه‌فام ـ مشکفام، برنگ مشك . ۱۴۷

غداری ـ مکاری . ۱۰۶

غدر ـ فریب ومکر . ۱۱۰

غدیر ـ آبگیر ، تالاب . ۳۵، ۷۶، ۸۳

غر ـ قحبه . ۱۴۶

غراب ـ corbeau (noir) زاغ . ۵

غراب بین ـ زاغ پیسه یاسرخ منقارو پا . ۸۲

غرم ـ میش کوهی . ۷۵، ۱۳۷

غرنگ ـ بانگ نرم وشکسته یی که از گلو با گریه بر آید . ۵۰

غریزی ـ طبیعی . ۷۴

غریو ـ شوروفریاد ،بانگ ، غوغا . ۵۰

غساق ـ آب سرد متعفن . ۴۸

غضا ـ درخت گز و آن چوبی بسیار سخت دارد . ۸۳

غضنفر ـ شیر . ۱۷، ۴۱

غلاله ـ زلف معشوق . ۲۰۷

غمر ـ گول ، جاهل ، بی تجربه . ۱۰۸

غنجه ـ کرشمه و ناز . ۲۲۶

غوانی ـ جمع غانیه بمعنی زنانیکه بخوبی خود از پیرایه بی نیاز باشند . ۱۲۰

غو ـ فریاد و آواز بلند . ۱۸۷

غوغا ـ اجتماع مردم ، هیاهو. ۱۱ح،۲٦

غوی ـ گمراه . ۱۲٦

غیو ـ آواز بلند . ۱۲۸

ف

فاخته ـ Polombe pigeon ramier مرغیست بشکل و رنگ کبوتر چاهی واز همان جنس ولی کمی درشت‌تر، آوازی نیکو دارد و بیشتر بـالای درختان ، بویژه درخت گردو مکان گیرد . ۱،۲۳،۳۰،٤۰،٤۳،٥۹، ۱۲۷،۱۲۹،۱۳۲،۱٦۹،۱۷٤،۱۷٥، ۱۸۰،۱۸۳،۲۰۸،۲۲۳

فتالیدن ـ پیچیدن ، درهم نور دیدن . ۱٦۸،۲۱۸

فتن ـ جمع فتنه . ۷۲

فحل ـ اسب نر . ٤۹

فخار ـ مباهات ، نازش . ۱۹٦

فدفد ـ فلات بلند . ۱۸

فرتوت ـ پیر شکسته ، سالخورده . ۱۲، ۱٦،٦۲،٦٦

فرخ ـ جوجه ، جوانهٔ درخت . ۳ح

فرس ـ اسب . ٦۳

فرغر ـ آبهاییکه در گودال‌های زمین پس از گذشتن سیل یا رود مانده باشد. ٤

فرقد ـ بفرقدان نگاه کنید. ۱٦(۱)،۱۸، ۱۱٥،۱۱٦

فرقدان ـ « دو ستارهٔ روشنند بر سینهٔ خرس کوچك. (جملهٔ ستارگان خرس کوچکرا بنات النعش خرد خوانند زیرا که نهادشان مانند آن هفت روشن است کـه ایشانرا بپارسی هفتورنگ وبتاری بنات النعش بزرگ خوانند .) (التفهیم ص۹۹) ۱٤۲

فری ـ آفرین ، زه . ٤

فسوس ـ بافسوس نگاه کنید . ۱٤۰

فش ـ یال چهار پای ، موی گردن اسب . ۱۳٦

فطن ـ زیرکی . ۷۲

فله ـ گوره ماست ، روی شیر. ۲۲۹

۱ـ دراین صفحه بغلط فرفد چاپ شده است اصلاح فرمائید .

فواکه ـ جمع فاکهه بمعنی میوه‌ها . ۸۹
فیافی (فیاف =) بیابانها . فیافه نیز ممکن است) ، جمع فیفاء یا فیفی . ۹۰ح

ق

قار ـ قیر. ۲۱۸،۱۴۹،۳۲
قاع ـ بیابان صاف . ۷۶
قالوس ـ از آهنگهای موسیقی . ۸۰،٤ ۱۸۲،۱۲۷
قان ـ سرخ رنگ (درعربی «احمرقان» باهم استعمال‌میشود) . ۱۱۸
قتال ـ بسیار کشنده . ۱۶۶
قحف ـ کاسهٔ چوبی ، قدح کوچك . ۲۰۶
قرابه ـ ظرف‌شراب و آب. ۱۰۹
قرطاس ـ کاغذ . ۴۵
قرقوبی ـ پارچه‌ای‌بوده‌است بافت عراق عرب. ۱۰۷،۲
قرن ـ شاخ . ۱۴۲
قرن ـ بالای کوه . ۷۶
قز ـ ابریشم . ۱۳۸
قصعه ـ ظرفی‌است‌و معمولا برای‌خوراك بکار رود . ۹۳
قصه ـ نامه ، عرض حال ، داد خواست . ٤٤،۱۲
قصیر ـ کوتاه . ۳۵
قضیب ـ شاخهٔ نرم وتازه . ۶۸
قطا ـ Sorte de perdrix مفردش قطاة مرغیست شبیه بکبك ، ببزرگی کبوتر وبردونوعست: کدری، جونی. بانگش قطاقطاست . در فارسی آنرا سنگ خوارك واسفرود نیز گویند . ۸۳
قفار ـ جمع قفر بمعنی بیابانها . ۱۴۱، ۱۴۳
قلاده ـ گردن بند . ۱۲۸،۱۱۶،۱۱۵، ۱۳۹
قلیق ـ مضطرب ، باتشویش . ۶
قمطره ـ جعبه‌یی که درآن کتاب یا عطریات نگاه دارند . ۳۲
قمری ـ tourterelle مرغیست سفیدو خاکستری، کوچکتر از کبك ،بانگی خوش دارد وبیشتر درمیان درختان بسر برد . ۱۲ ، ۵۹ ، ۱۱۲،۱۰۸،۹۱،

۲۲۳،۲۰۸،۱۸۷،۱۸۳،۱۳۲

قمریك ـ مصغر قمری . ۱۸۰،۱۷۸،۱۷۰

قندیل ـ چراغی که از سقف آویزند. ۴

قنینه ـ شیشه . ۱۹۷،۱۱۳

قوّال ـ سراینده ، بسیار گوی . ۱۶۸،۳۶

قوس ـ کمان . ۱۳۶،۱۹

قوس‌قزح ـ رنگین کمان . ۱۱۱،۱۹،۷،۲

قوش ـ مرغ شکاری را گویند .faucon

(این کلمه ظاهراً ترکیست) . ۳

قول سرای ـ خطیب . ۱۶

قیصران ـ از آهنگهای موسیقی . ۶۸

قیفال ـ رگیست در بدن . ۱۶۴

ك

کاتوره ـ شیفته . ۲۲۳

کارنامه ـ تاریخچهٔ زندگی اشخاص ،

تاریخ (در پهلوی کارنامك) . ۴۵

کالبد ـ قالب . ۱۸۹،۲۰

کأس ـ کاسه . ۴۵

کالیوه ـ حیران، سر گشته. ۲۴

کاویزنه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸

کاهل ـ شانه ،کتف . ۵۵

کبك Perdrix مرغیست بدرشتی کبوتر

خوش‌خرام، زیباچشم،قهقهه یی خوش

زند ودر کوههای سنگی وخاکی

زیست کند. ۳،۱، ۱۹، ۲۳، ۴۳، ۵۲،

۶۰، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۴،

۱۸۰،۱۷۸

کبك دری ـ Perdrix ruge از نوع

کبکست ولی درشت‌تر ، ساق پایش

سرخ ، غالباً در کوههای بلند و قلل

مرتفع مسکن دارد و صفیری خوش

زند. ۱۶، ۱۹، ۴۰، ۱۲۸، ۱۷۴، ۱۸۰،

۱۹۳

کبك دری ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸

کحلی ـ منسوب به کحل، سرمه‌ای. ۱۱۵،

۱۴۲

کدری ـ sorte de perdrix نوعی از

قطاست . ۱۰۸

کدیور ـ باغبان (برزیگر، صاحبخانه).

۳۹

کدیه ـ دریوزه ، گدایی . ۹۷

کردوس ـ گله بزرگ اسب . ۱۲۸

کرکس ـ نسر ، لاشخوار، مردارخوار ،

پرنده ییست تیز بین ، بلند پرواز ، قوی بال و نیرومندترین مرغان شکاریست چنگال‌های دراز دارد ولی مانند عقاب آن را جمع نمیتواند کرد تا طعمهٔ خود را در چنگال گیرد . کلمهٔ کرکس از دو جزء مرکبست : یکی «کرک» (Kahrka کهرك اوستایی) بمعنی مرغ که امروزه در برخی از لهجه‌های محلی کرك گفته میشود و دیگری «اس» که از ریشهٔ (ad) بمعنی خوردن است و در کلماتی چون آش ، ناشتا و غیره (با تبدیل سین به شین) دیده میشود که پیوستگی با edo لاتین و لغتهای اقوام دیگر هند و اروپایی مانند to eat انگلیسی و essen آلمانی دارد ، کرکس رویهم بمعنی مرغخوار است (به عقاب aigle نیز نگاه کنید) . ۵۲

کرکما - پرنده‌ای دم‌دراز که بعربی صعوه گویند. ۴۵

کرکی - ibis پرنده ییست بزرگ و خاکی رنگ ، پر ابلق دارد ، دراز گردن ، درازپا و کم گوشتست و احیاناً در آب جای می گیرد . در عربی آنرا غرنوق گویند . ۲۲۳،۸۳

کرگ - کرگدن . ۱۳۷

کِری - (همال کرا) سود . ۱۴۰

کریزگه - جای پر ریختن پرندگان ۳۲

کژدم فسا - افسونگر کژدم ، کژدم گیر . ۱۲۲

کشفتن - پراگنده کردن . ۱۲

کشکنجیر - نوعی منجنیق ، آلتی که بدان قلعه اندازند و معنی ترکیبی آن سوراخ کنندهٔ کشك (کوشك) است . ۵۱

کفاندن - شکافتن ، ازهم باز کردن. ۱۸

کفچه - چمچه ، پیچ و تاب سر زلف ، طره ، نوعی ازمار . ۹۲

کفو - برابر ، همسر ، همال . ۸۵

کُم - آستین . ۲۰۳

کلات - قلعه یی که بر سر کوه ساخته باشند. ۳۲

کلنگ - grue پرنده ییست دراز گردن بزرگتر از لکلك اورا شکار میکنند

خروس بزرگ را نیز بدین نام میخوانند. ۱۸۳،۱۸۲،۱۷۹،۱۳۶،۱۲۸،۵۲،۴۲

کواره ـ سبدی که در آن میوه ریخته و بر پشت گیرند وازجایی بجای دیگر برند. ۱۶۵

کوپال ـ گرز ، لخت آهنین. ۱۶۵

کوس ـ طبل بزرگ. ۱۸۲،۱۹

کوس ـ دوش بدوش بقوت بهم زدن. ۱۸۲

کهف ـ غار. ۷۲

کیا ـ مرزبان ، (لقب عمومی دیلمیان). ۹۷

کُیان ـ بلند ، چنبری. ۱۹۶

کیمخت ـ پوست کفل اسب و خرکه بطرزی خاص دباغت کنند. ۱۳۷

گ

گاز ـ ناخن پیرای ، آلتی که بدان سر شمع وچیزهای دیگررا میبریده‌اند. ۴۴،۴۱

گردنا ـ مرغی که باپر بریان کنند. ۱۷۸

گل خمری ـ بگل سرخ نگاه کنید. ۱۰۸

گل خودروی ـ ظاهراً گل معینی مراد نیست (ازتعریف فرهنگها و از شعر منوچهری چنین برمیآید که مراد لاله است). ۲۲۲،۱۷۳

گل دورنگ ـ گلی که از دولون مختلف تشکیل شده باشد. ۲۰۷

گل دو روی (دو رویه) ـ گل دو دیمه و گل دورنگ ، نام علمی آن Rose lutea punimoa است و ازطایفهٔ سوری است، پشت آن برنگ دیگرست و آن را گل دو آتشه و گل قحبه وهبق وورد الفجار وورد الحمار و ورد الحماق نیز میگویند. ۳،۲، ۱۳۲،۱۲۹

گل زرد ـ rose hlemis pherica و rose lutea از خانوادهٔ rosacées بهیأت گل سرخ و غالباً کم پراست و زودتر از گل سرخ گل میدهد ۳۷، ۴۶ح، ۱۸۳،۱۴۷،۱۳۳،۱۳۲،۱۱۴،۶۰

گل سرخ ـ یکی از بهترین گلها و سردستهٔ خانوادهٔ گل سرخیها rosacées است ورقمهای متعدد با گلهای رنگارنگ

کم‌پرو پرپر دارد. ۳۱، ۳۷، ۴۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸

گل سوری - نوعی گل سرخ است. ۵۹،

گل مورد - بگل سرخ نگاه کنید. ۲۰۷

گل‌سپید - معلوم نشد منظور شاعر کدام گلست و ظاهراً که در این مورد برنگ گل نظر داشته‌است نه‌نوع آن. ۱۸۱، ۲۰۷

گلنار - گل پارسی و گل صدبرگست، رنگی بغایت خوش، سرخ آمیخته بسپیدی دارد، این گل بر درختی میروید که کاملا شبیه بدرخت انارست وبیشتر ایام سال نیز گل میدهد. ۲، ۳۰،۳، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۷، ۱۸۲، ۲۲۰

گل نوش - از آهنگهای موسیقی. ۱۰

گلیم گوش - گوش بستر. ۱۸۲

گنج باد - از آهنگهای موسیقی. ۱۹

گنج فریدون - » » ۱۸۰

گنجگاو - » » ۱۹، ۶۹، ۸۷

گندنا - سبزی. ۱۱۰

گنگ - جزیره. ونام بتکده. ۹۰

گور - خردشتی، خروحشی. ۴۳، ۵۲، ۷۵

گوز - جوز، گردو. ۱۷۴

ل

لات - نام بت قبیلهٔ ثقیف (در طائف یاقریش (درنخله) درجاهلیت. ۱۳۱

لاد - بنیاد، هرطبقهٔ دیوار گلی. ۲۰، ۶۶

لاسکو - مرغیست کوچك وخوش آواز. ۱۸۷

لاش - تاراج، غارت. ۱۱۲

لادن - نوعی از مشمومات یعنی بوی کردنیها و آن مانند دوشاب سیاه باشدو آنرا عنبرعسلی نیز گویند و در داروها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن‌زمین روید بالادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد و بهنگام چرا ریش وموی بدن بز بدان آلوده شود وبعد از آن جدا سازند. ۶۶

لالا (لؤلؤ) - درخشان. ۲۵

لاله - درفرهنگها آمده که : در اصطلاح هر گل خود روی را لاله گویند و باختصاص لالهٔ داغدار را وآن بر چندنوعست: ختایی ، نعمان،دوروی سفید وآل . لاله معمولاگلهای پیاز داری را گویند که نام علمی آنها tulipa و از خانواده liliacées میباشد دارای سه گلبرك و سه کاسه برگ رنگین است . انواع لاله های وحشی درایران عبارتنداز لالهٔ داغدار ولالهٔقرمز tulipa montana ولالهٔ زرد t.chrysantha و لالهٔ سفید t. bumilis و لاله‌ییکه در شیراز خودروست وگلهای سه‌رنگ‌دارد ، توسط پرفسور گائوبا استاد سابق دانشکدهٔ کشاورزی کرج بافتخارحافظ نامگذاری‌شده‌یعنی آنرا t. hafesii نامیده‌اند . ۲،۱۶،۲۷،۳۱،۳۴،۳۷، ۳۹ ،۴۰،۴۳،۶۰،۹۱، ۹۵،۱۰۹،۱۱۵، ۱۶۹،۱۷۰،۱۷۸،۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،۱۹۶،۲۰۶،۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۱

لالهٔ احمر (حمراء) - بلاله نگاه کنید . ۲۵،۳۷

لاله‌جبین- لاله رخ . ۲۲۵

لالهٔ‌خودرو - به‌لاله نگاه‌کنید. ۴۳،۱۷۵

لاله رخ (رخان)- دارای روئی‌چون لاله از زیبائی . ۲۵،۲۲۵

لاله زار- لاله‌ستان . ۱۱۴

لاله ستان - لاله زار. جای روئیدن‌لاله . آنجا که لاله بسیار روئیده باشد . ۸،۱۹۴

لالهٔ لعل - لالهٔ سرخ ، احمر. ۱۰۸

لالهٔ نعمان - لالهٔ سرخ . نوعی لاله . ۳، ۲۸،۱۱۴،۱۸۸

لآلی - جمع لؤلؤ ،مروارید. ۱۷۶

لباده- جامهٔ‌بارانی. ۱۱۵

لبن - شیر . ۲،۷۴

لبینا -از آهنگهای‌موسیقی . ۸۸

لحم - گوشت . ۳۹

لعبت آزری- بت آزری . ۲۲۱

لعبت‌فرخار- بت فرخار. ۱۰۷

لفجن- درشت لب ، ستبر لب. ۳۹

لقلق - cigogne معرب لك‌لك و آن پرنده‌ییست دراز گردن ، دراز پا و مارخوار.درتیز هوشی وزیرکی نیز مشهور ۱۲۸

لکا ـ کفش و پای افزار چرمی . ۱۸۷

لکهن ـ روزهٔ هندوان . ۶۶

لنجه ـ رفتاری از روی ناز و تکبر . ۲۲۶ح

لوا ـ علم ، اختر . ۱۳۹

لوریان ـ قومی راهزن و صحرانشین که در کویها سرایندگی کنند . ۲۸

لوش ـ دهان کج ، گل سیاه . ۲۳۰

لهب ـ زبانهٔ آتش . ۱۶۲

لیلی (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۳۲

م

مأجور ـ مزد یافته . ۳۹ح

ماده (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۰ح

مارافسای ـ مارگیر ، افسونگر مار . ۴۶

ماردی ـ سرخ . ۶۴

ماز ـ شکاف ، مطلق چین و شکن . ۴۰، ۶۶،۴۲

ماسورگک ـ مصغر ماسوره ، نی کوچکی که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند از بهر بافتن . ۱۹۸

ماغ ـ مرغابی درشت و سیاه رنگی که بترکی قشقلداق گویند ، گوشتش بوی لای ولجن دهد Sarcelle . ۵۵

مال توزیع ـ مالی که برای دادن بکسی سرشکن کنند و گرد آورند . ۱۲۰

مان ـ خانه . ۹۴

مانیه ـ اثاث خانه . ۹۴

ماورد (ماء ورد) ـ گلاب . ۳۷

ماه ـ نام روز ۱۲ از ماههای پارسیان : ماه بمعنی قمر در اوستا و فرس هخامنشی مانگه mawngh و در سانسکریت mâs و در لهجه‌های کردی و لهجه‌های شمالی ایران هنوز مانگهه متداول است . ۱۹

ماء ـ آب . ۱۰۷ح

مائی ـ منسوب به ماء . ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵

مائده ـ غذا . ۲۸

مبدا ـ آغاز . ۲۵

مبصر ـ فهماننده ، یا بطور عامیانه : جادوگر و غیب گو و نظایر آنها و و با بسط معنی : منجم . ۲۴

مبلد ـ دورشده (۱) . ۱۷

۱ـ وظاهراً صحیح کلمه متلد باشد ، بمعنی مال کهنه وقدیم .

مثالب ـ بدیها. ۱۰۰

مجال ـ جولان . ۴۰

مجد ـ بزرگواری . ۴

مجره ـ «راه کاهکشان ، هندوان «راه بهشت» گویند و عوام «راه مکه» گویند واو جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری و این جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگست که بردو برج جوزاو قوس همی گذرد هرچند که جایی تنک شود و جایی ستبر و جایی باریك وجایی پهن و گه گاه دوتو شود وافزون . » (التفهیم ص ۱۱۵) . ۶۳، ۱۴۲،۸۴!

مجمر ـ آتشدان ۲، ۱۱۵،۲۷ ، ۱۴۵،۱۳۱

مجن ـ سپر . ۷۶

محاق ـ سه روز آخر ماه که قمر ناپدید شود . ۴۸

محتال گربز . ۱۶۴

محضر ـ استفتا ، استشهاد . ۴

محجل ـ اسب دست و پا سفید . ۷۵

محجن ـ چوب خمیده ، چوگان . ۶۴

محامد ـ جمع محمدت . ۲۱۱

محمدت ـ ستایش . ۱۲۹،۲۳

مخبر ـ صفات نیك مرد که از آن خبر دهند. ۱۰۴،۴

مخرقه ـ دروغ . ۱۷۹،۱۶۰

مخنقه ـ گردن بند . ۱۷۹

مدام ـ شراب . ۲۱۵،۲۰۴

مدخنه ـ جای بخور . ۸۷

مدری ـ شاخ باریك که زنان بدان موی سر راست کنند . ۱۳۱

مرائی ـ ریاکار . ۹۷

مراجل ـ جمع مرجل بمعنی دیگها. ۵۶

مرخ ـ مفردش مرخة، درختیست بسیار قابل اشتعال که از آن آتشگیره سازند ، (زند اسفل از مرخ درست شود) . ۲۱

مرغابی ـ Canard مرغیست کمی درشت تر از ماکیان برنگهای گوناگون ، اهلی و وحشی دارد و وحشی آن در مردابها و کنار برخی از رودهای باطلاقی و دریا یافت شود، گوشتش بوی لای دهد . ۱۹۸،۱۳۶

مرغزن ـ گورستان . ۷۵

مرقد ـ گور، خوابگاه . ۱۱٦،۱۸

مرقع ـ ژنده‌یی که بردوش کشند ، دلق . ۱۸۸

مروحه ـ بادبزن . ۱٦٤

مرود ـ میله‌یی که باز بر آن نشیند و زنجیری دارد که پای بازرا بدان بندند . ۱۸

مروق ـ صاف ، پالوده . ۱۷۱

مزراق ـ حربه‌ییست چون نیزه . ٤۸

مزرد ـ زره حلقه حلقه . ۱۱٥،۱۸

مزمر ـ نای . ٤

مزهزه ـ آفرین گوی . ۸۹

مزیدن ـ چشیدن . ۲۲٤،۱۳۸

مستکن ـ مقیم، منزل گرفته (نگاه کنید به معتکن) . ۷۳

مسدد ـ استوار، محکم . ۱۱٦،۱۸

مسعد ـ نیکبخت ، مسعود . ۱۷

مسلسل ـ بهم پیوسته، سلسله دوخته . ٦۰،۱۰

مسمار ـ میخ آهنی بزرگ . ٤۸

مسمن ـ فربه . ٦۳

مسند ـ منظم . ۱۷

مسهد ـ بیدار . ۱۱٦،۱٦

مسیل ـ گذرگاه سیل . ۷٦

مشت ـ جوی آب . ۱۷۰،۱۷۰ح

مشاطه ـ آرایشگر . ۳۷

مشک ساد ـ مشک ساده . ۲۰

مشک بید ـ بان، بیدمشک . ۱۲۸

مصاب ـ ماتمزده، مصیبت رسیده . ۱۸۹

مصعد تقطیر شده، تبخیر شده . ۱۱٥،۱٦

مصندل ـ آمیخته بصندل . ۳۸

مطر ـ باران . ۲۱۲

مطرا ـ تروتازه . ۱۱٥

مطرد ـ حریر . ۱۱٥،۱۷ح

مطموره ـ نهانخانه . ۱۷

مطواع ـ فرمانبردار . ۱۹۲،۹۰

معادا ـ دشمنی . ۱۱

معادی ـ دشمن . ۱۲٥

معبر ـ گذرگاه . ٤

معتکن ـ ظاهراً کلمه غلط است چه (تعکن ـ یعنی شکمش گوشت بر آورد وچین دار شد) و ممکن است بگوییم که از فربهی شکم، سنگین شدن واز آن اقامت کردن وماندن اراده شده است والبته بسیار دور وصحیح آن مستکن

است ، بدین کلمه نگاه کنید . ۷۳ح

معجر ـ سربند ، پارچه یی که زنان بر سر بندانند . ۱۳۴،۶۷،۶۲،٤

معزم ـ افسونگر. ٦٤

معصفر (معصفری) ـ زرد رنگ . ۱۸،۲، ۱٤۹، ۱٦۰،۲۰۷ .

معطی ـ بخشنده . ۱۷

معقد ـ پیچیده ، گره دار . ۱۱٤

معکن ـ پرشکن ، فربه شکم . ٦٤

معمودیه (چشمه) ـ ماءالعماد (آبی که عیسویان کودکان خود را در آن غسل تعمید میدهند) . ۹۳

معین ـ صاف . ۱۷۷،۱۳٤،۷۹

مغروس ـ کاشته شده . ۱۲۷

مغفر ـ خود ، کلاه آهنی . ۱۹۰،۱٤٤

مفزع ـ پناه ، فریادرس . ۱۵۵

مفرح (معجون) ـ داروی مقوی و فرح بخش. ۲۱٤

مفتتن ـ درفتنه انداخته شده . ۷۲

مفیق ـ بیدار شونده ، بهوش آینده ، بهبود یابنده . ٦

مقبل ـ نیکبخت ، روی کننده . ۵۹

مقرعه ـ تازیانه . ۸۳،۵۹

مقری ـ قرآن خوان . ۱۱۰،۱۰۸

مقشور ـ پوست بازکرده. ۳۹

مقنعه ـ روپاک ـ سرپوش. سرانداز زنان. ۱۷٤

مقود ـ افسار . ۱۸

مکارم ـ جمع مکرمت : بخشندگی ، جوانمردی . ٤

مکاره ـ جمع مکروه : زشت ، ناپسند. ۱۲٦،۹۰،٤۵

مکرمت ـ به مکارم نگاه کنید . ۲۳،۱۷

مکثوم ـ مطاع. ۱۱۳

مکره ـ ناخوش آیند دارنده. ۹۰

مکمن ـ کمینگاه . ٦۳

مل ـ شراب . ۲۲۲،۱۷۱،۱٦٦،٤٤،۳۷

ملیك ـ مالك . ۱٤۱

ممتحن ـ رنج دیده ، آزموده شده. ۷۱

ممشوق ـ کشیده قامت، زیبا، خشکانج. ۱۲۰،۵۵

منازل ـ جمع منزل : فرودگاه ٦ ، ۵۷

منازل ـ در اصطلاح علم هیئت «چنانکه منطقة البروج قسمت کرده شد بدوازده بخش راست نام هر یکی برج ،

همچنان نیز قسمت کرده آمد باندازهٔ رفتن ماه هر روزی، چنانك هر روز بمنزلی از آن فرود آید وعدد این منزلها نزدیك هندوان ۲۷ است و نزدیك تازیان ۲۸» (التفهیم ص ۱۰۶) (اعراب بدینگونه وضع منازل قمر کرده‌اند که از یکدورهٔ هلالی ماه یعنی سی شبانروز دو روز تحت الشعاع راکم کرده و برای بیست وهشت روز باقی ۲۸ منزل از کواکب ثابتهٔ اطراف منطقة البروج نشان گذارده و دورهٔ فلك را ۲۸ بخش کرده‌اند، این بخشها مساوی نیست ولی بتقریب برابر گرفته‌اند.) ۵۵،۶

مندرس - کهنه، فرسوده. ۳

مندور - بیدولت، سیاه بخت. ۳۹

منشور - پراگنده ۳۹

منشور - فرمان. ۲۱۰،۴۶

منضد - برشته کشیده، مرتب. ۱۱۵

منظر - ایوان، محل نظر، غرفه. ۴۹،۱۷، ۱۵۶،۱۴۳

منطقه - کمربند. ۱۷۹

منخسف - گرفته. (قدما کسوف: گرفتگی خورشید وخسوف: گرفتگی ماه را بجای هم بکار میبرده‌اند). ۱۸۰

منکسف - گرفته. ۱۴۲،۱۲۶

منی - نخوت کبر. ۱۲۹

منیر - روشن کننده، آشکار. ۳۴

مُوالی - بنده (جمع آن مَوالی). ۱۲۵

مؤبّد - جاوید. ۱۱۵،۱۸

مورد - ازخانوادهٔ myratacées ونام علمی آن myrtus communis درختی است که آن را آس گویند و آسمارنیز گفته میشود. در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که آس معرب آسای یونانیست، برگش در غایت سبزی وطراوتست. برگ مورد معطر از نظر مذهبی در روزگار گذشته مورد توجه بوده است. ۱۸۰،۹۱، ۱۸۰ ح

مورّد - سرخ. ۲۰۷،۱۱۵،۱۸،۱۶

موسیجه - موسیجه یا موسیچه، مرغیست سپید رنگ مانند قمری و برخی

گفته‌اند برنگ فاخته‌است وگروهی آن را صعوه دانسته‌اند. آنرا دبسی نیز میگویند و ظاهراً همانست که در عربی «حسّون» (درزبان عوام شُویکی) و در فرانسه Chardonnoret گویند. ۱۸۳

موسیقار- نام سازیست. ۴۰

موقّد- برافروخته. ۱۸

مولّه- دلداده، شیفته. ۸۹

مولی- خداند. ۱۴۱،۱۲

مولی- بنده. ۲۰۴،۱۲

مویز- کشمش. ۶

مویهٔ زال- از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

مهرگان- جشنی است که پارسیان در شانزدهم مهرماه که مهر نام دارد میگیرند، این جشن پس از نوروز از مهمترین جشنهای ایران قدیم و پس از اسلام نیز مدتها مرسوم بوده است. مهر در اوستا میتهر mithra بمعنی فروغ، دوستی و پیمان وخورشید و روز ۱۶ ماه و ماه هفتم سال است و مسعود سعد سلمان معانی آنرا در یك بیت جمع کرده است بدینگونه:

روزمهر وماه مهر وجشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهر چهر مهربان.

مهرگان بدلالت التزامی بمعنی خزان نیز بکار میرود. برای اطلاع بیشتری نگاه کنید بکتاب «آثار الباقیه» و«المحاسن والاضداد» و فرهنگها. ۵۲(۱)،۷۱،۸۸،۹۰،۱۹۷،۲۱۲

مهمه- بیابان. ۱۱۱

مهنّا- خوشگوار، مورد تهنیت قرار گرفته، تبریك گفته شده. ۱۲

مهنّد- هندی (شمشیر). ۱۱۵،۱۷

می بر سر بهار- از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳ ح

میثاق- عهد، پیمان، مهر. ۴۷،۴۹،۴۹ح

میغ- ابر. ۵۳،۶۳،۱۴۱،۱۸۴

مینا- از خانوادهٔ Composées است، ساقه‌اش بچهل تا پنجاه سانتی‌متر میرسد بهاره تابستانی و پاییزه داردو رنگهای صورتی وسفید وبنفش دیده میشود.

۱- دراین صفحه بغلط مهربان چاپ‌شده‌است اصلاح فرمائید.

مینای پر پُر Reine margucrite (Sinensis Callistephus) از خـانـوادهٔ Composées است برگهایش دندانه‌دار و نوک‌تیز و ساقه‌اش بسی تا هفتاد سانتی‌متر میرسد، گلش ساده و پرپر برنگ آبی و قهوه‌ایی قرمز، سفید و بنفش است. ۱۱۱،۱۸۶

ن

ناچخ- تبرزین. ۱۳۷،۲۳۰

ناروان- گلنار، نارون. ۳۱

نارو - pauvette پرنده ییست خوش آواز چون هزاردستان ۱،۶۰،۱۲۷، ۱۳۳

نارون- درخت نار (مرکب از: نار+ون که در اوستا و نا- vanâ آمده و بمعنی درخت است و بعدها در فارسی بن شده یعنی ریشه و تنهٔ درخت). ۳۱

ناژ- عرعر، صنوبر کوهی. ح۶۷

ناصیه- موی پیشانی. ۹۲

ناطور- دشتبان، پاسبان. ۳۹

ناقوس- از آهنگهای موسیقی. ۱۲۸

ناوک- تیر. ۳۸

ناوه- پشتهٔ چوبین میان خالی که بدان گل کشند. ۱۶۶

نای- نی، مزمار. ۱۷۰،۱۸۳

نأی- دوری، جدایی. ۱۲۴،۱۲۴ح

نایره- شعلهٔ آتش. ح۱۵۲

نایژه- گلوگاه، هرنی میان تهی، ماسورهٔ جولاهگان. ۱۲۸،۱۵۲

نبرده- نبرد آزمای، جنگجو. ۲۷

نبشتن- در نور دیدن، بهم پیچیدن، طی کردن. ۱۶۶

نبل- تیر. ۱۴۲

نُبی- قرآن ۳۵

نبید- شراب، مسکر. ۲۱،۴۰،۴۵،۹۹، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴.۲۲۵، ۲۲۶

نثره- «نام منزل هشتم است، ای بینی شیر و جای خلمش (منزل نثره را جای مخاط و آب بینی شیر گفته‌اند) دو کوکب است خرد از جملهٔ سرطان و ایشان را دوسولاخ بینی خوانند و میانشان آن ستارهٔ ابریست که برسر سرطان

است وگروهی آنرا ملازهٔ شیر نام کنند واما یونانیان آن دوستارهٔ خرد را دوخر خوانند وآن ابری میانشان رامعلف، ای علف گاه». (التفهیم ص ۱۰۹). نثره در لغت بمعنی گشادگی میان دو بروت شیرست. ۱۴۲

نجوم- ستارگان؛ نجم: ستاره (النجم - پروین). ۸۴

نجوی - آهسته با کسی سخن گفتن. ۱۸۷ح

نجیب - شتر. ۵۷،۵۵

نحل- زنبور عسل. ۱۷۸،۳۶

نخاس - برده فروش. ۴۵

ند- بخوری است مرکب ازمشك وعنبر وبان. ۱۱۴،۶۰،۲۶،۱۷

ندب- شرط بندی‌قمار، گرو، داو کشیدن برهفت دربازی‌وچون‌ازهفت‌بگذرد و بیازده رسد آنرا «تمامی ندب» خوانند. ۱۶۳

ندم- پشیمانی. ۶۰

نذیر- ترساننده. ۳۶

نرگس-narcisseازخانوادهٔ- Amarillidées و در نقاط شمالی و جنوبی ایران خود روست برگهایش دراز وباریك و گلش ساده و پرپر است، گلبرگها سفید یازرد ودر میان آنها کاسه ییست زردیا سفید. در اسفند و فروردین گل میدهد و انواع گوناگون دارد مانند نرگس کم گل که ساده وپرپر است ونرگس پر گل که پرساقه و پر گل است. رقمهای آن عبارتند از:

نرگس‌معمولی؛نرگس‌شهلا که بسیار پرپر و معطر است، نرگس مشکین که دایرهٔ وسطش نیز سفیدست؛ نرگس ارژنگی‌یا نرگس‌زردگل درشت که دایرهٔ وسطش مانند استکان درشت است. ۲،۳،۲۶،۲۸،۳۴،۶۸،۸۸،۹۱، ۱۰۹،۱۱۴،۱۲۹،۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۶۸،۱۸۸،۱۹۳،۲۰۷،۲۰۹،۲۲۲

نُزهت- خرّمی. ۱۳۴

نسّاج- بافنده. ۲۰۳

نسترن - گلیست از انواع گل سرخها Rose arvensis ولی کوچکتراز

آن برهر شاخه چندین گل یکجا میشکفد، رنگ آن سفید وصورتی و سرخ است . نسترن عموماً بگـل سرخهای وحشی وگل سرخهای بالا رونده گفته میشود . ۲۳،۲۸،۳۴،۷۴، ۱۱۴،۱۳۲،۱۷۰،۱۷۱،۱۸۱

نسرطایر ـ «آن ستارهٔ روشن که بر پر عقابست نسرطایر خوانند، ای کرکس پرنده؛ زیرا که هردو پراو گشاده است وباوی براستی همچون ترازو.» (ستارهٔ نسرطیارمیان دومنکب عقاب است وبادوستارهٔ دیگراز آن تاریکتر که یکی برگردن ودیگری برمنکب چپ صورتست بگونهٔ خطی راست درآمده است وبدین سبب عوام آنرا شاهین ترازو گویند) (التفهیم ص ۱۰۳) . ۱۴۲

نسرواقع ـ «ستارهٔ روشنی است که اندر چنگ رومی است او را نسر واقع خوانند ، ای کرکس نشسته، زیراك آندوستارهٔ خرد که باوی اندمانندهٔ دو پر او اند بخویشتن کشیده و هر سه همچون دیگ پایه.» نسر واقع را عوام سه پایه گویند . (التفهیم ص ۸۷، ۱۰۲) . ۱۴۲

نسرین ـ گل سفیدیست صد برگ ودو نوع دارد : نسرین ، مشکین . آنرا بعربی وردالصینی خوانند، نسرین رامشکنجه نیزمیگویند . نسرین پنج برگ نیز دیده میشود واین نوع را گل کوزه و گل مشکی اصطلاح کرده‌اند. مطابق تعریف فرهنگها) ۳۷،۹۵،۱۱۵،۱۳۲

نُضار ـ زر. ۲۲

نطع ـ سفرهٔ چرمی. ۴۳،۱۴۱

نعامه ـ شترمرغ . ۸۳

نعایم ـ جمع نعامه، بمعنی شتر مرغان autruche . ۷۶

نعایم ـ «بیستم منزل نعایم، ای شترمرغان وچهارستاره‌اند روشن برچهار نهاد ازجملهٔ کمان وتیرواسب و رامی ـ و تازیان مجرّه را بجوی تشبیه کرده و این ستارگانرا بشتر مرغانی که آمدند بآب خوردن وزین قبل «نعام وارد» نام کردند ، ای آمده ، زیراك

برابر اینان چهار دیگر هست هم بر چهارسو نهاده ایشان را «نعام صادر» خوانند، ای بازگشته از آب خوردن.» (التفهیم ص ۱۱۱). ۶۳

نعم - آری (قید تصدیق). ۶۰

نعم - جمع نعمت. ۶۲

نعیق - آواز کلاغ. ۵

نفایه - سیم ناسره، دورکرده، رانده، پست، بد. ۱۷۶

نفور - گریزنده، رمنده. ۲۰

نقا - تودهٔ ریگ. ۸۴

نقل - آنچه برای تغییر ذائقه در شراب میخوردند نقل میگفتند (اصطلاح امروزی آن مزه است). ۱۶۲،۸۳، ۲۲۴،۲۱۴

نقم - تنگدستی، انتقام، مجازات، عقوبت (جمع نقمه بکسر وفتح اول). ۶۲

نکاح - عروسی، زناشویی. ۳۹

نکال - مایهٔ عبرت. ۳۹

نکهت - بوی خوش. ۲۲۳

نمل - مورچه. ۱۴۲

نوال - بخشش. ۸۹

نوروز - از آهنگهای موسیقی. ۱۷۴

نوروز - جشن بزرگ ایرانیان که در آغاز بهار یعنی ابتدای تحویل آفتاب ببرج حمل است. برای اطلاع بتفصیل این جشن ومراسم مفصل ودلانگیز آن نگاه کنید بکتاب آثارالباقیه و مقالهٔ آقای دکتر صفا درمجلهٔ مهر سال ۲ (شمارهٔ ۱و۳) والمحاسن والاضداد وکتاب التاج جاحظ و شرح بیست باب ملامظفر وفرهنگها و غیره. ۲، ۱۹،۲۶، ۳۰،۳۱، ۳۴،۴۰، ۴۳،۴۵، ۵۹، ۱۰۸،۱۱۲، ۱۱۴،۱۲۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۴

نوروز بزرگ - از آهنگهای موسیقی. ۱۷۴،۸۷

نوروز کیقبادی - از آهنگهای موسیقی. ۲۲

نوژ - ناژ، عرعر. ۱۳۳،۶۷

نوش لبینا (لبینان) - از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

نوشنجه(۱)ـ نوشین، گوارا. ۲۲۶ح

نوشه ـ نوش. ۱۶۶

نویدن ـ ارزیدن، جنبیدن. ۱۳۸

نهمار ـ بسیار. ۱۰۱،۳۸

نیّران ـ ماه وخورشید. ۶۷

نی برسر بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳

نی برسرشیشم ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

نی برسر کسری ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

نیوشیدن ـ شنیدن، پذیرفتن. ۱۶۶

و

وابل ـ باران تند. ۵۴

واهب ـ بخشنده. ۵۸

وتد ـ میخ. ۲۶

وثاق ـ اطاق، حجره. ۴۸،۳۲

وثن ـ بت. ۱

وحل ـ منجلاب. ۱۹۱

وراء ـ آنسو. ۱۲۳

ورد ـ اسب گلگون، مابین کمیت و اشقر یعنی قرمزمایل بزردی جمعش وُرد و وراد و اوراد. ۷۶

ورد ـ گل سرخ. ۲۱۷،۱۶

ورز ـ کشت، زرع. ۳۵

ورز ـ امراز ورزیدن. ۱۲۵

ورشان ـ pigeon - cavalier (m) ; colombe(f.) نوعی کبوتر صحرایی که رنگی تیره دارد و بالای دمش سفیدست و آنرا مرغ الهی نیزمیگویند. ۱۸۷،۱۸۳،۱۲۷،۱۰۸

وسن ـ خواب. ۷۲،۶۹

وشاق (اوشاق) ـ غلام، خدمتگزار. ۴۶

وعر ـ زمین سخت، جای سهمگین. ۱۴۳

وفاق ـ همرایی، وحدت عقیده. ۱۱۰

وقایه ـ معجر زنان، سربند. ۱۷۶

وکیل ـ عامل، گماشته. ۱۲

ولاء ـ دوستی. ۱۴

ویحك ـ کلمه ییست که در مقام تحسین

۱ـ چنانکه درمتن ص۲۲۶ آمده استصحیح کلمه بوشنجه است منسوب بهشهر بوشنج.

وتنبیه‌وتأسف گفته‌میشود . ۱۰۰، ۱۰۲،۲۰۰،۲۰۲
وهاب- بسیار بخشنده؟ ۵۸
ویل- وای . ۸۰ (لك‌الویل=وای‌برتو). ۲۰۲
هادم - ویران کننده . ۲۳
هاویه - جهنم . ۹۳،۲۱۹
هایل - ترسناك . ۵۵
هبا - مخفف هباء : گرد و غبار پراگنده در هوا . ۸۴
هبوب - وزش باد . ۶۳
هجی - ازمصدر «هجو» بمعنی‌عیب کسی را برشمردن . ۱۳۹
هجیر - خوب‌چهر .نیك نژاد. مرکب از: «هو» بمعنی خـوب و چهر (چیثر اوستایی). ۳۵
هدهد- Happe شانه‌بسر،مرغ‌سلیمان، پوپوك ۸۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲،۱۸۰،۱۸۳، ۱۸۸
هرب - گریختن ، گریز. ۱۶۰
هروله - تندرفتن، یورتمه رفتن(بین‌عدو و مشی) ۱۸۷
هریوه (زر) - زر هروی ، زر منسوب بهرات . ۱۴۴
هزار آوا - بلبل وهزاردستان . ۱۹۵
هزاردستان - بلبل وهزارآوا .عندلیب ۴۵،۲۰۸
هزبر - شیر . ۵۲،۱۶۷،۲۱۶
هژیر - بهجیر نگاه کنید. ۳۴،۱۶۸
هفت گنج (تیف گنج) - از آهنگهای موسیقی . ۸۷
هقعه - «نام‌منزل‌پنجم ازمنازل‌قمر و اوسه ستاره است خرد برنهاد دیگ پایه وجایگاهشان سرجوزاست واز قبل خردیشان هرسه را یك ستارهٔ ابری انگاشت» (التفهیم ص ۱۰۹) . ۷۷، ۸۴
هما - ossifrage مرغیست و گویند استخوان خوارست (نام این مرغ درزبان فرانسه مرکب از os بمعنی استخوان وfrage بمعنی شکستن و خردکردن است ، جزء اخیر درکلمهٔ fragile یعنی‌ترد و شکننده دیده

میشود)همایاهمای(هومیاHumayâ و هومایا Hu-mâyâ) لفظاً بمعنی خجسته وفرخنده وبهمین معنی دراوستا بسیار بکار رفته است . این مرغ را با orfraie که از جوارح است برابر کرده‌اند .۱۹۲،۱۲۲،۱۱۳

هندوانی ـ هندی(شمشیر هندی). ۱۱۹

هنی ـ گوارا . ۱۳۰

هوان ـ سستی. ۱۰

هور ـ خورشید . خورشید در اوستا Hvare khshaeta است که جزء دوم آن صفتی است بمعنی درخشان و در فارسی «شید» شده است و جزء اول کلمه همان «هور» است که با تبدیل حرف «ه» به «خ» «خور» شده. ۱۲۷

هیجا ـ جنگ. ۱۱۸،۱۱۱،۶۵،۲۶،۱۲

هوید ـ نمدزین، جل . ۵۵

هین ـ سیلاب. ۱۱۴

هیون ـ شترمست . ۱۴۴،۱۱۹،۵۲

ی

یاره ـ بازوبند. ۳۰

یازیدن ـ آهنگ کردن، دست بسوی چیزی دراز کردن . ۴۲،۱۲

یاسمن ـ در مازندران آنرا یاس درختی زرد گویند ووحشی آن درایران وجود دارد و در جنگلهای مازندان دیده میشود و دوگونه است :

۱ـ یاسمن سفید ـ Jasminum officinale که دارای گلهای سفید و معطرست و جزء نباتات بالا رونده محسوب میشود .

۲ـ یاسمن زرد J.pruticans که درختکیست باگلهای زرد کوچك .

یاسمن دارای انواع زمینی دیگرست مانند یاس چمپا و یاس رازقی و گل رازقی. ۲۰۶،۹۸،ح۷۱،۳۰،۲،۱

یاسمین ـ به یاسمن نگاه کنید .۴۳،۳۱،۲۳، ۱۰۹، ۱۳۲،۱۲۸

یاسنج ـ تیر. ۲۳۰

یافه درای ـ بیهوده گو . ۱۲۳

یحموم ـ در لغت بمعنی : دود سیاه ، نام مرغی و کوه سیاهست . اینجا مراد نام اسب حسین بن علی(ع) و نام اسب هشام بن عبدالملک وحسان طایی و نعمان بن منذر نیز بوده است. ۱۳۶،۷۶

یرقان ـ مرضی است که زردی بچشم و چهره آرد . ۱۰،۸

یسار ـ توانگری. ۳۳،۲۱

یسار ـ چپ . ۱۷۸

یُسر ـ توانگری. ۱۱۰

یلدا ـ درازترین شبهای سال که شب آخر پاییز و اول زمستان باشد . ۲۵

یُمن ـ نیکبختی، سعادت. ۱۱۰،۳۳

یمین . سوگند . ۸۰

یمین ـ راست . ۱۷۸

از مصحح کتاب حاضر

۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲٦) (چاپ دوم کتاب حاضر).

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی**- باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**- بر اساس چاپ ترنر ماکان و چاپهای مهم دیگر.

٤- **ترجمان القرآن**- شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن: تألیف میرسیدشریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادل بن علی . بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

٥- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

٦ - **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی ، ابوحنیفهٔ اسکافی ، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی .

۷- **تذکرة الملوك** - دربارهٔ تشکیلات اداری ومشاغل ومناصب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك .

۸- **جشن سده** - باشرکت چندتن از اعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹- **لغت فرس اسدی طوسی** - بر اساس چاپ پاول هرن باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۰- **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی و تعلیقات .

۱۱- **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله**-(بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات و فهارس

۱۲- **فرهنگ آنندراج** (درهفت جلد).

۱۳- **فرهنگ غیاث اللغات** - بامقابله وحواشی.

۱٤- **فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله وحواشی.

۱٥- **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱٦- **زراتشت نامه** - باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۷- **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - بامقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس درچهار مجلد. (جلداول قریب بانتشار ومجلات دیگر زیرچاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی، مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (باشرکت یك تن از فضلاء) (آمادهٔ چاپ).

۲۰- **کشف الایات قرآن کریم**- براساس کشف الایات فلوگل (زیرچاپ).

۲۱- **ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم کوفی** - بامقابلهٔ نسخه‌های خطی کهن ومطابقه با متن عربی اصل کتاب (زیرچاپ).

۱۲- **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات ستهٔ او - باحواشی وتعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله - (تاریخ افرنج وتاریخ غزنویه).

۲٤- **دیوان مسعود سعدسلمان** - باحواشی و تعلیقات وفهارس ولغت‌نامه (زیرچاپ).

۲۵- **گنج بازیافته**- بخش‌دوم- شامل احوال‌واشعار: کسایی. شهید. رودکی.عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن‌چهارم وپنجم هجری (آمادهٔ چاپ).

۲٦- **سفرنامهٔ خوزستان** - (آمادهٔ چاپ).

خواهشمنداست پیش از خواندن کتاب غلطهای زیرین را اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۱۱	ار	از
۱۶	۹	فرفد	فرقد
۱۶	۱۵	چو	چون
۱۷	۶ حاشیه	در آخر رادهٔ ۱۶ اضافه شود :صحیح ظاهراً متلد.	
۲۲	۳	وز	ور
۲۲	۶	دثار[1]	دثار[2]
۲۳	۷	چو	چون
۲۴	۵ حاشیه	وقط	فقط
۵۲	۱۵	مهربان	مهرگان
۶۱	۹ حاشیه	ایران	ایرانیان
۶۸	۴	در	دو
۷۵	۱۴	بهیل	صهیل
۸۱	۱۲	خافقین	خافقین٭
۸۱	۱۸	شیروان	شروان
۸۱	۲۱	در آخر رادهٔ ۱۰ اضافه شود : ٭شاید خانقین .	
۹۵	۱۰	نخوانیم و	نخوانیم
۹۶	۴	نگرم	نگرم
۱۰۳	۳	۱۳۸۵	۱۳۷۵
۱۱۰	۳	دره	ذره
۱۱۲	۹	برک برک	برگ برگ
۱۱۳	۴	ضبط حاشیه رادهٔ ۷ بهترست بامتن تبدیل شود.	
۱۱۳	۶ حاشیه	۸ـظاهراً	۷ـ ظاهراً
۱۱۵	۶ حاشیه	حا	جا
۱۱۸	۱۹	ضبط حاشیه یعنی رادهٔ ۷ صحیح است تبدیل شود .	
۱۲۰	۲	بیچاده	بیجاده
۱۲۷	۶	اعتی نه قیس	اعشی نه قیس٭
۱۲۷	۶ و ۲ حاشیه	طحوی	طهوی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۷	۲ حاشیه	در آخر رادهٔ ۲ اضافه شود: ✿ شاید اعشی قیس	
۱۲۸	٦ حاشیه	در پایان رادهٔ ۱۰ اضافه شود: و در جلد اول جهانگشای جوینی که این بیت و بیت قبل آمده چنین است.	
۱۲۹	۷	چودایرهٔ یی	چودایره
۱۳۵	۱۲	دل	ذل
۱۳۷	٤	یوی	پوی
۱۷۰	۵	طوطیان	طوطیکان
۱۷۲	۵	نعمت	نعمت و
۱۸۰	۱۲	مردمان	خردما
۱۸۰	۱۲ حاشیه	در پایان رادهٔ ۸ اضافه شود: نسخ دیگر بجز فرهنگ سروری: مردمان	
۲٤۹	آخر حاشیه	حما بن زید	حماد بن زید
۲۵۲	۹	سلمان	سلیمان
۲۵۵	۱ حاشیه	منتهی الادب	منتهی الارب
۲٦۱	۲۲	عبدالله احمد	عبدالله حمدان
۲٦۲	۱	مغیض	مبیض
۲٦۲	۳	ابی الفضل	الفضل
۲٦٤	۷	در آخر سطر اضافه شود: بعید نیست که اصل اعشی قیس بوده باشد.	
۲٦٦	٤ حاشیه	۰۳۷	۷۳۰
۲٦۸	۲۲	رفت	رفت به صفین
۲٦۹	۱۳	منوچهری (	منوچهری
۲٦۹	۱٤	منوچهری	منوچهری (

ضمناً در شماره گذاری کنار صفحات از شمارهٔ ۲۳۰ در صفحهٔ ۱٦ تا شمارهٔ ۱۲۹۵ در صفحهٔ ۹۷ اشتباهی روی داده است البته نه در اعداد شماره بلکه در محل آن بدین معنی که شماره‌ها در جای خود نیستند، بیت یا چند بیتی پس و پیش شده‌اند، چون در تعلیقات ما بشماره گذاری صحیح ابیات اشاره کرده‌ایم لذا خواهشمند است شماره‌های مندرج در فاصلهٔ این دو صفحه را بدقت اصلاح فرمایند.

J & K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No. 70896
Date

DATE LABEL

10 NOV 1970
18 NOV 1970
10 DEC 1970
15 MAR 1972

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

DATE LABEL

10 NOV 1970	33 / 6/1/73		
18 NOV 1970			
10 DEC 1970			
15 MAR 1972			
26.9.72			
26/9/72			

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

83
N.

DATE LABEL

Call No......... *Date*........... ....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.